إِذَا كُنْتَ بَأَتْ بِعِلَّاً تُفْسِرُهُ فَضَمِّ تاکٌ فِيهِ ضَمَّ مُعْتَرِفُ
وَإِنْ تَكُنْ بِأَذَا ايْتُ مِمَّا تُفَسِّرُهُ نَفْتَحَةُ التَّاءِ حُكْمٌ غَيْرُ مُخْتَلِفُ

مولود سعادت فرزند ارجمند ... کتاب مجدان ... عفیفه ... مومنه ... یوم الاثنین ثامن شهر المحرم الحرام ... از طلوع آفتاب ... الملقب باسدالله ... الشهیر ...
من شهور سنه ۱۲۱۱

روایت کنند که امیر المومنین علی رضی الله روزی بنزد رسول صلی الله علیه وسلم
آمد غمناک و رنجور گشته رسول صلی الله علیه وسلم فرمود یا علی چه بوده است
که رنجور می بینم ترا علی گفت که حسن و حسین را تب گرفته و چشم زخم
رسیده رسول گفت صلی الله علیه وسلم که این نامها را بکش و بر کاغذ
بنویس و بر ایشان بند یا مع باشد ... دردها را و بیماریها و رنجوریها
و چشم زخمها و تبها و آفتها را و این دعا را فضل بسیار است اختصار کرده شد
والله اعلم بسم الله الرحمن الرحیم یا ذا العرش الکریم و الملک القدیم و
العطاء العظیم و الصراط المستقیم یا مرسل الریاح و یا فالق
الاصباح و یا باعث الارواح و یا ذا الجود و السماح یا رحمن الدنیا
و الاخرة یا ارحم الراحمین یا احد یا صمد یا حی یا قیوم یا فرد یا وتر
یا ذا الجلال و الاکرام ارحم ذلی و فاقتی و انفرادی و حصر عن شکر
و اعمادی علیک و تضرعی الیک فسهل علی کل عسیر و امنع عنی کل
ظالم و حاسد و آفة و عاهة و مرض و شدة و بلیة یا سبوح یا
قدوس یا رب الملائکة و الروح یا ارحم الراحمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

حرز قلاسو

بسم الله الملک الحق المبین شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکة
و اولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم الله نور
السموات و الارض له الحکمة و القدرة و الحول و القوة و البرهان
و السلطان قیوم لا ینام ذو الجلال و الاکرام لا اله الا الله ابراهیم
خلیل الله لا اله الا الله موسی کلیم الله لا اله الا الله عیسی روح الله
لا اله الا الله محمد رسول الله و له ما سکن فی اللیل و النهار و هو
السمیع العلیم ... رسول صلی الله علیه وسلم ... که ...

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين حمدا يفوق حمد الشاكرين نحمده على السراء والضراء ونشكره على الشدة والرخاء وندفع به بوايق الزمان وطوارق الحدثان ونعوذ بالله من الآراء المختلفة والاهواء المتعادية ونسأله ان يجعل الحق دثارنا والصدق شعارنا والتقوى زادنا والجنة معادنا وان يجعلنا راضين بقسمته مؤيدين بتوفيقه وعصمته والصلوة على نبيه المرتضى وسيفه المنتضى المبعوث باكرم الاخلاق المنعوت باشرف الاعراق وعلى آله واسرته واصحابه وزمرته قال الشيخ الامام الاجل الزاهد ابو جعفر احمد بن على المقرى البيهقى اما بعد فان هذه مصادر هذبت فارسيتها وعرضت على كتب الائمة عربيتها وجردتها عن الامثال والاشعار ليصغر حجمها ويسهل حفظها واوضحت اشكالها ووسمت اغفالها و صرفت معظم عنايتى الى مصادر القرآن اذ لا فصاحة الا وهو مفتاحها ولا بلاغة الا ومنه يتقد مصباحها وقفيتها بمصادر احاديث الرسول اذ هى السبيل اليه ولا غير ثم وهى الدليل عليه واتبعتها الافعال التى تكثر فى دواوين العرب اذ هى الفيصل عند حل المشكل والشكل المعضل لتكون عدة لى فى حياتى وتذكرة عنى بعد مماتى وطالما اقتحمت لتصحيحها موارد السهر وركبت لتنقيحها مطايا الخلوة والفكر حتى هديت لمطلوبى ونهج لى الطريق الى محبوبى من التراجم التى تشفى غليل الشارب وتقضى بتأملها الى السنن اللاحب وتصفحتها مرة بعد اخرى وثانية بعد اولى تصفح من اذا زاول شيئا لم يقنعه الا ان يكون منه على الزبدة ويفوز بالقدح المعلى من القسمة حتى خرجت عن هجنة التصحيف خروج المشرفى من الصقال وبرزت من الخدر فى معرض الاستقلال وسميتها تاج المصادر اسأل الله تعالى ان يعصمنى من فحش الغلط وقبح التورط وان يخلص عملى لوجهه ويوسعنى من عافيته وعفوه انه على ما يشاء قدير وباجابة ادعية العباد جدير

باب فعل يفعل من السالم بفتح العين فى الماضى وضمها فى الغابر

عوايق خ

ارض متعادية اى غير مستوية

دقائق خ

الثقب سوراخ كردن الثقوب والثقابة افروخته شدن آتش و الثقوب بيان شير شدن اشتر الجلب كرد كردن و اشتر و برده بجاى بردن براى فروختن والغابر يجلب ويحلب الحلب چيزى باخويشتن كرفتن وبانگ بر ستور زدن تا از بيش بشود الجنابة در ميان بيگانگان فرود آمدن الجنب كشيدن اسب واشتر الجنوب باد باد جنوب كرديدن وجنب الرجل اذا اصابه ريح الجنوب وكذلك اذا اخذته ذات الجنب ومنه الحديث المجنوب فى سبيل الله شهيد الجب والجباب والجبابة باز داشتن الحرب بستدن مال الحرب والحرابة كارى رسيدن الحسبان والحسب والحساب والحسابة والحسبة شمردن الحطوب فربه شدن الحلب دوشيدن الخرابة دزدى كردن قال الاصمعى هو سارق البعران خاصة ويعدى بالباء الخطب والخطبة خطبه كردن الخطبة والخطيبى زن خواستن الخلب والخلابة فريفتن الخلب كياه بريدن الرثوب ايستادن الرجب بزرگ داشتن الرسوب بآب فرو شدن وچشم بگو فرو شدن الرطب والرطوب سبست دادن الرقوب والرقبة والرقبان چشم داشتن الركب بر زانو زدن و بزانو زدن الزرب شوغاه ساختن رقبت الجرذ فى جحره دبا اى ادخلته السرب بيرون شدن السكب ريختن آب السكوب والتسكاب ريخته شدن آب وفى الحديث واذا سكب المؤذن اى اذن واصله من سكب الماء السلب ربودن يقال سلبت زيدا مالا وسلبت من زيد مالا الشجب هلاك كردن واندوهگن كردن ومشغول كردن الشجوب هلاك شدن الشجوب گونه روى گشتن والماضى شجب وشجب ومصدر شجب الشجوب الشجوبة لا غير الشخب رفتن خون از جراحت وشير از بستان والغابر من الثانى يفعل ويفعل الشرب در يافتن معنى الشزوب بار يك ميان شدن اسب الشسوب بار يك ميان شدن ودى از نزارى الصقب الضرب على شى مصمت يابس الطلب والتطلاب والمطلب جستن العتب والمعتب والمعتبة خشم كرفتن ويعدى بعلى والغابر يفعل ويفعل العذب بر سه قوايم رفتن اشتر وبيك باى جستن مردم والغابر كذلك العذب باز داشتن كارى

العذوب باز ایستادن العزوب دور شدن و غایب شدن و العابر یفعُل و یفعِل
العقب و العقوب از پی در آمدن و العقب بر پاشنه زدن و فی بچیدن بر جای
و قرئ فعقبتم فآتوا الذین بفتح القاف و کسرها و معناهما غنمتم العکوب انبوهی
کردن شتر بر آب العلب نشان کردن رسن بر پهلوی ستور و جز آن و دسته
شمشیر پی محکم کردن الغروب دور شدن و فرو شدن آب و ستاره
القعاب خنیدن اشتر القرابه یک شبه راه ماندن میان کسی و میان آب
القرب شمشیر در نیام کردن الکتاب و الکتابه و الکتب نبشتن الکتب
شکل دوختن و هذا الترکیب یدل علی جمع الشیء الی الشیء و منه اولئک
کتب فی قلوبهم الایمان ای جمع و ربما یجیء الکتاب بمعنی الفرض و الایجاب الکرب
غمگین کردن و تنگ کردن بند بر بندی الکروب نزدیک شدن کسی بکاری کردن — اندوهگن خ
یقال کرب ان یفعل کذا ای کاد ان یفعل و آفتاب بفرو شدن و آتش مردن
الکراب زمین شورانیدن الکعوب ناربستان شدن الکلب مغز در میان ادیم
گرفتن و بکلاب زدن ستور را الکتب و الکتوب ایستادن اللزوب و اللزب
دوسیده شدن و یفعَل لغة من الکسائی اللغوب مانده شدن و فعِل یفعَل لغوبا
و فعَلا ایضا لغة فیه ضعیفة النثوب از جای برخاستن النجب پوست از درخت
باز کردن و الغابر یفعُل و یفعِل النحب نذر کردن النخب گزیدن مور و جماع
کردن الندب بکاری خواندن و یعدی الی المفعول الثانی باللام و بر مرده گریستن
النسب و النسبه بکسی باز خواندن النضوب آب بزمین فرو خوردن و دور شدن
قوم النقب سوراخ کردن و نقبه کردن جامه و هی القطعه من الثوب تشد کالازار
النقابه نقیبی کردن و یعدی بعلی و قال سیبویه اذا کسرت النون فهی اسم و اذا
فتحتها فهی مصدر کالولایه و الولایه النکابه عریفی کردن النکب افگار کردن — عریف یافگار
سنگ سم ستور را و نکون سار تیردان و نکب فلان و هو منکوب اذا اصابته
نکبه النکوب از راه بگشتن و الماضی نکب فنکب العرب گرفتن الهلب موی دنبال

اسب کندن و فی الحدیث و السهام تطلبنی ای تبلّنی و تطرقنی **ت** الثبات و الثبوت
ایستادن الحرت ببیل مالیدن الخرت سوراخ کردن و دلیلی کردن السبت — و منه الخریت
خفتن السکت و السکوت و السکات خاموش شدن و سکت الغضب ای
سکن السلت کاسه پاک کردن و بینی بریدن بشمشیر و منه الحدیث سلت
الله اقدامها ای قطعها و خضاب فرو کردن زن از دست و سر ستردن — و منه الحدیث ان التضعة تستغفر لسالتها
السمت قصد کردن و بر سیرت نیکو رفتن و بر فتن بر گمان الصمت
و الصمات و الصموت خاموش شدن القنوت فرمان برداری کردن و در نماز
در ایستادن و در نماز دعا خواندن و خاموش بودن المقت و المقاته دشمن
داشتن و المفعول مقیت و ممقوت النبت و النبات رستن النقت مغز
از استخوان بیرون کردن النکت سر انگشت یا سر چوب بر زمین زدن و کسی را
بر سر افگندن هلبت الدم قشره بالسکین **ث** الثلث سیک مال کسی ستدن
الحدوث نو شدن الحرث و الحراثه کشت کردن الحرث جمع کردن و شورانیدن
آتش و لاغر کردن ستور از بسیاری راندن و درس کردن قرآن و منه الحدیث
احرثوا هذا القرآن ای فتشوه الربث و ادا شتن الرفث نا فرجام گفتن و جماع — نا درجام خ
کردن تقول رفث بها و معها و اما قوله تعالی الرفث الی نسائکم لما کان الرفث
فی معنی الافضاء عدی بالی کما یعدی افضیت بالی و هذا من باب اجراء الشیء
مجری نظیره فاعرف هذا فان فیه سعة دمثت الشیء اصلحته و سهلته بیدی
الطمث مجامعت کردن و الغابر یفعُل و یفعِل و حایض شدن زن و فعِل
یفعَل لغة فیه و هذا اصل هذا الترکیب یدل علی المس العفث واکردن
جلة خرما و الغابر یفعُل و یفعِل کرثه الغم کرثا ای اشتد علیه و بلغ منه
المشقة قال الاصمعی لا یقال کرثه انما یقال اکرثه المرث در آب گشتن
و انگشت خویش خاییدن کودک و منه الحدیث یمرثون سخابهم و فی الحدیث
قد مرثوه معناه و ضربوه بادخالهم ایدیهم الوضرة فیه المکث درنگ کردن — خ ضربوه

و الماضی مکثت و مکثت و النعت منهما ماکث و مکث ایضا و النعت مکیث
و فعل و فعل و مما المشهور ان الملث کسی را بجرب سخنی از کاری باز داشتن
النبث چاه پاک کردن النجث فریاد خواستن و النجث استخراج الحدیث و ادرنین — ومنه النبیثة
و هما فی الحدیث النفث شنافتن و فی الحدیث و لا تنفث میرتنا تنفیثا ارادت — سیرتنا
انها امینة علی ما ائتمنت علیه من حفظ طعامنا النکث تاب باز دادن ریسمان
و عهد شکستن ج البلوج بر دمیدن سپیده الثلوج آرمیدن تن و ثلجت
السماء من الثلج کما تقول مطرتنا الخروج و المخرج بیرون آمدن الخلجان
و الخلوج جستن اندامها و الغابر یفعل و یفعل الدروج و الدرجان رفتن
و درج القوم ای انقرضوا الدلج و الدلوج دلو از سر چاه فرا گرفتن تا آبدان حوض
ریزی الدموج محکم شدن چیزی در چیزی السلوج نرم شدن شکم اشتر از خوردن
سلج الشمج بخیه دور دور زدن و آمیختن و برجستن العروج بآسمان و ببالا — السلج نوع من النبات
بر شدن العرجان رفتن مانند کسی که لنگ باشد العنج سر اشتر باز کشیدن
بمهار و الاسم العنج بالتحریک و غناج کردن دلو را الفلج ظفر یافتن و یعدی
بنفسه و بعلی اللمج الاکل باطراف الفم المزج اندر هم کرداشتن و بجرا کرداستن
ستور المزاج آمیختن الملج شیر خوردن کودک و جماع کردن النبج بالتحریک سپیدی
سپید شدن النبج بر داشتن بستان زدن پیراهن را النهج سپر آمد شدن
شتر بیک دفعه و یفعل لغیة فیه ح الجوح بکشتن و الغابر یفعل و یفعل — لغة
و الفتح افصح الرجحان افزون آمدن و یفعل لغة فیه الصلاح و الصلوح
نیک شدن و الماضی صلح و صلح الطلاح ضد الصلاح الملوح شور شدن
آب و النعت ملح لاغیر خ السلخ پوست باز کردن الصرخ و الصراخ بانگ کردن
و سال الطاوس یصرخ الطبخ و پختن و الغابر من السلخ الی هاهنا یفعل و یفعل
النفخ در دمیدن و یعدی بنفسه و بفی و بهمزة اکثر و نفخ بها ای حبق د البجود
و البجد مقیم شدن بجای البرد سابیدن بسوهان و برود در چشم کشیدن

و سرد کرد ایندن و سرد شدن البرود مردن و برد حقی ای ثبت و وجب
بردت الارض اصابها البرد و فی الحدیث برد امرنا ای سهل و فی حدیث
آخر شرب النبیذ بعد ما برد ای سکن و فتر البلود مقیم شدن التلود
کهن شدن مال و جز آن و الغابر یفعل و یفعل الثرد نان در کاسه شکستن
جردت الارض اذا اکل الجراد نبتها و مصدره الجرد و جرد الانسان اذا
اکل الجراد فاشتکی بطنه الجمود و الجمد بیفسردن و الجمود بخیلی کردن
الحسد و الحسود و الحسادة بد خواستن و یعدی الی المفعول الثانی بنفسه
و بعلی و الغابر یفعل و یفعل الحصد و الحصاد و الحصاد درودن الخلود
جاودان شدن الخمود فرو نشستن آتش و تب گرم و ارهش بشدن بماد
تا بمردن الربود مقیم شدن و واداشتن الرثود بر هم نهادن کالا و فی
الحدیث رثوث حاجته ای دافعت بحوائجه الرشاد و الرشد راه راست
گرفتن الرصد و الرصود چشم داشتن و راه نگاه داشتن الرعد بانگ
کردن ابر و تهدید کردن و خویشتن بر آتش زدن الرقود و الرقاد و الرقد
خفتن الرکود ایستادن آب و باد و کشتی و ترازو و افتاب وقت زوال
الزمد هلاک کردن و الغابر یفعل و یفعل الزبد کسی را مسکه دادن الزرد
خوه کردن و زره بپوستن السجود و المسجد سر بر زمین نهادن و الاسم
السجدة بالکسر و السجود فروتنی کردن السرد مشک دوختن و زره بپوستن
و کاری پیوسته کردن و سخن نیکو راندن السمود بازی کردن و یفعل لغة
و سرود گفتن و از سر و غافل بودن و نیک رفتن شتر و سر بر داشتن از
تکبر و الغابر من هذا یفعل و یفعل و فی الحدیث سامدون یعنی قیاما الشنود
بشتن بجیری و اکراشتن فی الحدیث و حتی رایت النساء یسندن فی الجبل
ای یصعدن فیه و السند ما ارتفع من الارض فی قبل واد الشکد عطا
دادن الصمد قصد کردن الطرد و الطرد راندن و دور کردن و یقال منه هدا

طردته فذهب ولا يأتي منه افتعل ولا انفعل الا في لغة رديئة العبادة والعبودة
والعبودية پرستيدن العرود برآمدن نبات و دندان و جز آن العضل
يارى كردن و بر بازو زدن العنود ستيزه كردن و از راه بگشتن و الفاعل
عنود و خون باز نا ايستادن از رگ الفرادة تنها شدن الفساد والفسود
تباه شدن في الماضي فعَل و فعُل والنعت منهما فسيدة والعت من الفرح
فاسد وهو اجود القعود والمقعد بنشستن و بايخ كشتن دالخال
و في الحديث ثم قعد بنيته معناه ثم قام ببينته يقال قعد فلان بالامر اذا اقام به
و في الحديث اخر نهى ان يتقعد على القبر قيل اراد القعود للتخلي والاحداث
و قيل اراد الاحداد و قيل اراد تهويل الامر لان في القعود عليه تهاونا
بالميت والموت و هذا التركيب يدل على الثبات على اى حاله كانت منه
قوله تعالى مقاعد للقتال و قول العرب قعدت المراة عن الحيض اى ثبتت على
حالة الطهر القمود سخت شدن الكرد انون الكساد نا روان شدن آخريان
والنعت كاسد و كسيد الكنود ناسپاسى كردن اللبود بر سينه خفتن
مرغ و بر زمين باد وسيدن المجد كسى را غلبه كردن بشرف و چهارپاى را علف
تمام دادن المرد المرث المرود على الشيء المرون عليه المسد نيك تافتن رسن
المصد مكيدن آب دهن و مجامعت كردن المكود جاى مقام كردن النجد
منهور كردن والمنجود المكروب والماضي نجد نجدا فهو منجود و نجيد النشد
سوگند بر دادن النشدان والنشدة جستن گم شده النقد نقد كردن و يعدى
الى المفعول الثاني بنفسه و باللام و بيهو چيزى برگزيدن و في الحديث ان نقدت
الناس نقدوك اى ان عبتهم و اغتبتهم و من نقدت راسه باصبعي اى ضربته
النهود پستان بيرون آمدن الهجود خفتن بشب و بيدار بودن الهمود
مردن آتش و كهنه شدن جامه و منه الحديث يهمد من الجوع اى يهلك و
روى يهمد و ليس بالوجه ذ الجذ و جلاف لجذا اذا عطسه من سالك فالكثر

اللجذ اللحذ الاكل بطرف اللسان و لجذ الكلب اسرع ولغى في الاناء المرذ — بلغ
المرث الملذ دروغ گفتن و نيزه زدن النفاذ والنفوذ بيرون گذشتن
تير از آنچ بر آن آيد و روان گشتن قضا و فرمان و آنچ بدان ماند و في
الحديث انفذ عنك اى دعه والعرب تقول انفذ عنك اى جزف امض
ولا معنى لعنك ر البتر بريدن البثر والبثور بر جستن چيزى
از تن الماضي فعَل و فعُل البذور بيشى كردن و سپس چيزى شتافتن و — كرفتن ٢
هذا يعدى بالى البذر تخم اندر زمين افكندن البزر بعصا بزدن البسر طلب
كردن حاجت نه بهنگام و گشنى كردن شتر نه بهنگام و كاويدن
بثاور نه بهنگام والبسر خلط البسر مع غيره في النبيذ و منه في الحديث
البسور روى ترش كردن البشر والبشور والبشرى مژدگان دادن و مجامعت
كردن و خوردن ملخ جمله گياه را و روى پوست بتراشيدن البطر ريش الشعر
شكم شكافتن البكور بامداد كردن التجر والتجارة بازرگانى كردن الثبر هلاك — ك
كردن و باز داشتن الثبور هلاك شدن و زيان كردن الثجر خلط ثجير التمر — كنجان
مع غيره في النبيذ و منه في الحديث الجبر والجبور بستم بر كارى داشتن
في لغة تميم و كثير من الحجازيين الجبر شكسته وادر بستن و نيكو كردن حال
كسى الجبور شكسته وادر بسته شدن الجزر دو بار كردن الجزر شتر كشتن
و پوست باز كردن وى و كم شدن آب رود و دريا والغابر منهما يفعُل و يفعِل
الخزر تنگ خزر النظر يقال خزرت العسل اذا شربته واستخرجته من خليته
اى لا شنا صلتگی الجسارة چيره كسى الجسر پل بستن الجشر بچرا گذاشتن ستور
شبانروزى الجشور بدميدن صبح الجفور سست شدن نحل از گشنى الجحر
والجبرة بحركة العين والجبور شادمانه كردن الحجر و باز داشتن كسى را از
تصرف در مال خويش و يعدى بعلى و حرام كردن و يعدى بعلى و بنفسه
الحدر بشتاب قرآن خواندن و بشتاب بانگ نماز كردن و از بالا بزير افكندن — كفتن

ـ نرستادن

وکشتی بشیو فرو کذاشتن و وا ماهیدن و حدوتهم السنة ای حطتهم الحذور
برا ماهیدن شدن الحذر تقریب کردن و الغابر یفعُل و یفعِل و ترش شدن
شیر و نبیذ الحشر برهنه کردن اندامی از اندامهای خویش و یعدی الی المفعول
الثانی و الغابر یفعُل و فی الحدیث فکسرته وحشرته ای قشرته الحشر کرد
کردن و الغابر یفعُل و یفعِل و تیز کردن سنان و جز آن و یقال حشر الوحوش
موتها الحصر اندر حصار کردن و شمردن و باز داشتن الحصر شکم بکرفتن
و الماضی حصِرَ الحضور حاضر آمدن و فعِل یفعُل لغة فیه و هذا البناء
شاذ الحضارة مقیم شدن بحضر الخطر و الخطار و الخطارة الجر الحتر شت
دوال تراشیدن و پوست فرو کشیدن کو سبند الحبر بالضم و الحبرة
آزمودن و یقال من این خبرت هذا الامر ای من این علمت الحثورة
ستبر شدن مایع و الماضی فعل و فعُل لغتان قلیلتان و النعت من الجمیع
حاثر و یقال خثرت نفسه ای اختلطت الخدر مصدر خدر الاسد
اذا لزم عرینه و الظبی اذا تخلف عن القطیع الخطور فا دل آمدن اندیشه
و یعدی بالباء و یحلی ایضا الخدر خمیر اندر آرد کردن و العابر یفعل
و یفعِل الدبار هلاک شدن الدبور بشت بدادن شب و روز و روی
فرا کردن آن و بکذشتن تیر از نشانه و پیر شدن و باد باد دبور
کردیدن و دبر بالشیء ای ذهب به و دبر الرجل اذا اصابه ریح الدبور
و دبر فلان القوم دبرا و دبورا اذا کان آخرهم و منه الحدیث کی یدبرنا
ای یخلفنا الدثور ناپدید شدن نشان الدثر سبوختن الدمور رود دستوری
در سرای کسی شدن الدمار و الدسار هلاک شدن الذبر نبشتن و الغابر
یفعُل و یفعِل و فی الحدیث یزبره ای یتقنه الذکر و الذکری و التذکار
یاد کردن و الذکر علی ضربین هو خلاف النسیان کقوله تعالی و ما
انسانیه الا الشیطان ان اذکره و ذکر هو قول لا ثلب فیه للمذکور و
لا عیب فیه

هو کثیر فی کلام العرب و قول فیه ثلب للمذکور کقوله تعالی سمعنا فتی یذکرهم فی الکلام
ای یعیبهم الذمر بر قتال انکیختن الذمرة بانک کردن شتر مرغ ماده
الزبر بشتن و الغابر یفعُل و یفعِل و تهدید کردن و برزید نجاه
بسنکل الزجر تهدید کردن و مرغ فال ارفتن و از کاری باز زدن و الفاعل
زمار و لا یقال زاجر و یقال للمرأة زامرة و لا یقال زمارة و الغابر یفعُل
و یفعِل السبر اندازه بر کرفتن و آزمودن الستر بوشیدن السجر بر
کردن و تهی کردن و هذا شاذ و بآتش تافتن و السجر السجیر ناله والکشیدن
شتر و سجرت الکلب جعلت فی عنقه الساجور السحور فرو کذاشتن کرد بند سک
موی و ناباکی کردن السطر نبشتن السقر کرمای آفتاب در کسی اثر کردن
السکر بستن آب السکور باد بیارامیدن و قری سکرت ابصارنا ای
سحرت السمر افسانه کفتن و السمر میخ اعنین برجای زدن و فی
الحدیث فسمر اعینهم معناه انه احمی لها مسامیر الحدید ثم کحلهم
بها الشبر بیوست کردن و الغابر یفعُل و یفعِل و الشبر عطا دادن
الشتر اشتر کردانیدن الشجر و الشجور اختلاف او فتادن و واکردیدن
الشجر و اکردانیدن و طعنه زدن بنیزه و چیزی بر سبابه افکندن و
فی الحدیث فشجرناهم ای شبکناهم و فی حدیث آخر شجروا فاها
ای ادخلوا فیه عودا ففتحوه الشزر حمری بزودنا فتن و الشزر
نکریستن کنظر المبغض و الهایب و الغابر یفعُل و یفعِل الشطر
الخیاطه المتباعدة الشطور دور شدن الشطر برونیم کردن الشطاره
در بدی دور بر دکرشدن و فعُل لغة فیها و شطر بصر الرجل شطرا
او شطورا و هو الذی کانه ینظر الیک و الی آخر الشعر و استن ن
طریق حسن و اصله شعرة مثل الرؤیة و الفطنة فحذفوا الهاء الشکر
و الشکور و الشکران سپاس داری کردن و یعدی بنفسه و باللام

انفحج الشمر کشی کردن در رفتن العبر والعبارة باینداکی کردن وبغوی
بالباء الصبور والصبور بازکشتن الصقر والصقرة گرمای آفتاب در
کسی اثر کردن والصقر سنگ را بیتین زدن وقیادت کردن بر حرم
خرش الضمور بادیک میان شدن ویفعل لغة فیه والنعت منهما
ضامر الطشر ماست شدن شیر الطمور برجستن واز بالا بزیر جستن
ویفعل لغة فیهما الطمر پنهان کردن الطهارة والطهور پاک شدن و
الماضی یفعل ویفعل والنتح اقیس لانها خلاف طمثت والنعت منهما
العبارة خواب گزاردن العبر کتاب بتفکر خواندن ونیز العبور والعبر
بر آب بگذشتن العثر والعثور دیده ور شدن العثار بسر درآمدن و الغابر
یفعل ویفعل العشر بالضم ده یک بستدن العمارة آبادان کردن وآبادان شدن
الغبور باقی ماندن وماضی شدن الغمر فرا پوشیدن آب چیزی را و منه
الحدیث حتی غمر علیه ای اغمی علیه الفتور سست شدن الفجر آب راندن
الفجور ناسامانی کردن و دروغ گفتن و فی الحدیث والآخر تکای عصیتک
و منه و نترک من یفجرک الفذر الجفور النذر شکافتن و منه الحدیث ففزرت
ظهره ای فسخه الفطر آفریدن و ابتدا کردن و شکافتن و فطیر بختن و
بره انگشت بر دوشیدن الفکر اندیشه کردن الفتر در کور کردن القتر و
القتر نفقه تنگ داشتن القدر اندازه کردن والغابر من القبس الی ههنا
یفعل ویفعل و منه وما قدروا الله حق قدره ای ما عظموه و وصفوه حق
عظمته و صفته ینبغی لاجل ثناؤه و منه الحدیث فاقدروا له والقدر دیگ
پختن و الترکیب یدل علی مبلغ الشیء و کنهه و نهایته القصر باز داشتن
و برده فرو گذاشتن و کم کردن و کوفتن و چیزی بکسی فرو داشتن القصور
باز ماندن از کاری و شبانگاه کردن و شبانگاه کردن القصر والقصارة
جامه شستن القطر چکانیدن و بقطران بیندودن اشتر القطران چکیدن

القطور بشدن در زمین القمر ازی کسی فرا شدن القمر بقمار غلبه
کردن یقال قامرته فقمرته قمرا اذا فاخرته فیه فغلبته الکبر بزرگی
غلبه کردن الکثر بسیاری غلبه کردن الکفر والکفران والکفور ناسپاسی کردن
الکفر بنا گرویدن بخدای تعالی الکمر بزرگی غلبه کردن المتر کشیدن و لکره
بریدن المخر والمخور شکافتن کشتی آب را و مخرت الارض ارسلت فیها
الماء والغابر منهما یفعل ویفعل المدر بگل کردن المصر بسر انگشتان
دوشیدن و دوشیدن جمله شیر که در پستان باشد المصور زفان گزشدن
شیر المطر بارانیدن و بارانیدن المطور القطور والمطر والمطور شتافتن السقر
کردن شکستن و ماهی در تک آب آغشتن المکر بد سگالیدن و خضاب کردن
بسرخی و تاریک شدن شب و منه اشتق المکر لانه سعی بالفساد خفیه ونزلجا
النبر بر داشتن النتر سراندام نهانی مالیدن و بعنف کشیدن وفی الحدیث الحلوا
النثر ای التلس النثر نثار کردن شکر و جز آن و النثر نثر ما فی الانف بنفس
ویقال من هذا نثر ینثر بکسر الثاء ومن نثر الشکر ینثر بضم الثاء والاجماد
یدل علی هذا و هو قوله اذا توضأت فانثر و فی حدیث آخر ثم لینثر النجر تراشیدن
چوب و نیک راندن و آب گرم کردن بسنگ تافته النخیر صوت بالانف و
الغابر یفعل ویفعل الندر بیفتادن و بیرون جستن و منه الحدیث ان
رجلا ندر فی مجلس عمر الندرة الخفضه بالعجلة النذر بر خویشتن
واجب کردن والغابر یفعل ویفعل النزر اندک دادن والالحاح فی السؤال
ایضا و هذا فی الحدیث النسر گوشت کندن مرغ منقار النسر خون گشادن
ستور النشور زنده شدن النشر اسکار شدن جنس ویفعل لغة فیه کردن
و باز کردن نامه و جامه و بپریدن باد و دشتره و زنده کردن و پراکنده
کردن و نشر عنه من النشرة و هی کالتعویذ و الرقیة و نشرت الارض اذا
نبتت النشر و هو الکلا اذا یبس ثم اصابه مطر فی دبر الصیف فاخضر و
هو ردی للراعیه النصر والنصره یاری کردن و باران بارانیدن و هو فی الحدیث

و نَضَرَتْ بلاد بنی فلان اذا اتیته النضرة تازه روی کردن و شدن النظر چشم
داشتن و النظر و النظران نگریستن و یُعَدّی بالی و یجوز ان یحذف
الجار و یوصل الفعل و یستعمل علی ضروب من المعانی کلها یرجع
الی اصل واحد و هو طلب الادراک منها النظر بمعنی الانتظار کقوله
تعالی فناظرة بم یرجع و بمعنی التعطّف و الرحمة کقوله تعالی و لا ینظر الیهم
یوم القیامة و بمعنی الاعتبار و التامل و هو غیر متعد کقوله تعالی انظر
کیف فضلنا و کیف یفترون علی الله و قد یتعدی هذا بالجار کقوله تعالی
او لم ینظروا فی ملکوت السموات و الارض افلا ینظرون الی الابل و بمعنی المقابلة
کقولهم الجبل ینظر الیک و داری تنظر الی دار فلان و فی الحدیث کانت تنظر
ای تتکفّفنّ و فی حدیث آخر من انتفی من ابنه و هو ینظر الیه ای یعلم انه ابنه
و قد حمل بعضهم النظر علی العلم فی قوله تعالی یوم ینظر المرء ما قدّمت یداه
و فی قوله تعالی کانما یساقون الی الموت و هم ینظرون النفار و النفور رمیدن
و الغابر ینفر و ینفِر و منه الحدیث فنفر فوه ای ورِم و منه الحدیث الآخر
فنفرت عینه ای خلعت النَّفْرُ غلبه کردن کسی را در حساب النقر و انه
برچیدن مرغ و صفیر زدن اسب را و عیب کردن و در چوب کنده کردن
و الغابر ینقُل و ینقِل و نقر فی الناقور نفخ فی الصور النجر و الکنتر در بماری
یا در خواب و بای اشتر با تهی کاه بستن الهجران و الهجر از کسی بریدن الهذر
و الهذر بیهوده گفتن الهمر ریزان شدن آب و اشک ز البروز بیرون آمدن
و جاء بمعنی الاباء فی بعض اللغات الجوز بریدن و نیک خوردن الحجز
و الحجیزی باز داشتن و شتر را بجاز بستن و هو حبل الحزز و ختن
موزه و آخ بدان ماند و الغابر یفعُل و یفعِل الرجز رجز گفتن الرکز بنیزه
بزمین فرو بردن الرمز اشارت کردن یا بابرو یا بچشم و الغابر یفعُل و یفعِل
الضمر خاموش بدن و شخوره نازدن اشتر الطنز افسوس کردن العجوز پیر داشت
شدن زن الغوز ابوک شیر شدن اشتر اللکز مشت در سینه زدن المرز

بشکل گرفتن نه سخت امرز لی من هذا العجین مرزة ای اقطع لی منه قطعة
التجوز را کردن حاجت النشوز ناساختن زن با شوهر یا شوهر با زن
النشوز بر تر نشستن و بر تری جستن النقز و النقزان بر جستن و الغابر
من النشوز الی ههنا یفعُل و یفعِل النکز گزیدن مار و زدن و فانی کردن
و برسیدن آب چاه و برسانیدن آن س البجس آب راندن و رفتن آب
الجرس خوردن منج چیزی را و ینعِل لغة فیه و بمعنی گفتن الجموس بیفسردن
و اکثر ما یقال جمس فی الشحم و جمد فی الماء الحراسة نگه داشتن الحبس بجه کر
بستدن الخنوس بنهان شدن و واپس شدن الدراسة و الدرس علم
خواندن و فی الحدیث و خنس ابهامه ای قبضه الدرابة و الدروس ناپدید
شدن الدرس ناپدید کردن و حایض شدن و کهنه شدن جامه الوکا شی
کوفتن خرمن الدمس در گور کردن و بنهان کردن و بیو شانیدن خبر
الدموس تاریک شدن شب و الغابر منها یفعُل و یفعِل الرجس بانگ
کردن ابر و جنبانیدن دلو در چاه تا بر شود آب الردس سنگ انداختن در چیزی
الرکس واپس گردانیدن الرمس در خاک بنهان کردن و بیو شانیدن خبر
و الغابر یفعُل و یفعِل السدس شش یک مال بستدن الشماس و الشموس
بشت نادادن الشمس با آفتاب شدن روز و الغابر یفعُل و یفعِل و
فعل یفعَل لغة ایضا و لم یرو ابن السکیت الضم الطمس ناپدید کردن
الطموس ناپدید شدن و الغابر منهما یفعُل و یفعِل عرست البعیر ای
شددت عنقه الی ذراعه و هو بارک العطاس عطسه زدن و دمها قالوا
عطس الصبح اذا انفلق و الغابر یفعُل و یفعِل العناس و العنوس دیر
ماندن دختر در خانه از بی شوهری و یقال لم تعنس السن وجهه
ای لم تغیره الی الکبر القمس تکبر کردن القعس اقعس وار رفتن القمس
با آب فرو بردن و الغابر یفعُل و یفعِل و فرو شدن و غلبه کردن کسی را

الكشن

بغوص وجنبیدن کودک در شکم النکوخا نه رفتن الدوس کیا خوردن

انسوس اللقس او سوس داشتن و لقب نهادن و عیب کردن اللمس سودن

بدست و مجامعت کردن و الغابر یفعُل و یفعِل و اللمس یکون بالید

ثم اتسع فیه فاوقع علی غیر اللمس بالجارحة یدل علی هذا قوله تعالی فلمسوه

بایدیهم خصّصه بالید لئلا یلتبس بالوجه الآخر ومن الاتساع قوله تعالی

و انا لمسنا السماء قال ابو علی ای عالجنا غیب السماء و رُمنا استراقه

فنلقیه الی الکهنة و لیس من اللمس بالجارحه فی شیٔ و کذلک والتمسه

فلا اجده المرس اندر آب آغشتن و انکشت لیسیدن کودک و دست در

دستار خان مالیدن الملس خایه بکشیدن و نیک راندن النخس سر

انکشت یا سرچوب فرا کسی زدن و الغابر یفعُل و یفعَل و الماضی منهما

فعِل الندس نیزه زدن النعاس او نا بُردن النقس اللکش و ناقوس زدن

النکس سر فرو افکندن و نکون سار کردن النکس باسر شدن بیماری و

الماضی نکس و المصدر بضم النون و قد تفتح و منه الحدیث یقرأ القرآن

فی الکتاب منکوسا ای یبدأ بالمعوذتین ثم یرتفع الی البقرة کما یعلم الصبیان فی المکتب

ش البطش سخت گرفتن و الغابر یفعُل و یفعِل الجرش بلغور کردن

و سبوسه از سر بر انگیختن بشانه الجمش حلق الشعر بالنورة الخمش خراشیدن

و الغابر یفعُل و یفعِل و بُرحاه و سرو دیُ چوب بر زیدن العنش بدو

دراو ردن و سخت راندن الفرش و الفراش کستر انیدن و فراشه امرأ

اذا وسعه ایاه روجتک و فرشتک ای جعلت اختی فراشا لک یقال فرشت له

کما یقول وزنت الرجل وکلته ادا وزنت له وکلت له المرش خرقا الجلد

باطراف الاصابع و الاظافیر النبش نباشی کردن و نبات بر کندن النجش صید

بر انگیختن و شتافتن و کرد کردن اشتر و ان تزاید فی البیع لیقع غیرک و

لیس من حاجتک و هو فی الحدیث النفش وا خیدن بشم و بنبه النفش و

النفوش چرا کردن کوسپند و اشتر شب نه شبان و الغابر یفعُل و یفعِل و فی

الحدیث بیت نا فشا ای راعیا النقش خار از تن بکردن و نکار کردن

و منقاش بر کندن و النقش ان تضرب العذق بالشوک حتی یرطب

و نقش العذق علی ما لم یسم فاعله اذا ظهر به نکت من الارطاب و فی

الحدیث و انتقشوا ای نقوا ص الحموص بشدن آماس الخرص خرز

کردن و الخرص دروغ کفتن الخلوص و الخالصة ویژه شدن و الخلوص

بکسی رسیدن الخلوص برستن الخموص الخموص خمصة الجوع و

مخمصة میان کرد و ینا الدلوص و الدلص درخشان شدن زره الرقص

بای کوفتن و جوشیدن شراب و جنبیدن شراب الرقص بالتحریک

بیویه رفتن شتر الرمص و اد بستن مصیبت و نیک کردن میان

کردهی و سرکین افکندن ماکیان القرص بدی کفتن و بناخن کرفتن

و کزیدن کیک و زماله نشاندن القماص و القموص و القمص بر

سکیزیدن و الغابر یفعُل و یفعِل و قمص البحر بالسفینة اذا حرکها

بالموج النخص انجوغوت و نزار شدن اذ بیری النشوص الارتفاع و الغابر یفعُل

و یفعِل و انکیخته شدن و سازواری نا ساختن زن با شوهر النقص کم کردن

آمدن النقصان کم شدن ض البرض اندک دادن و الغابر یفعُل و یفعِل [illegible]

تحریک الرجل و آب اندک از چشمه بیرون آمدن البروض بدیدن نبات تازه

الحموضة و الحمض ترش شدن و فعُل لغة فیه و مصدره الحموضة لا غیر

و النعت منها حامض ایضا و هو نادر الحمرض شوره خوردن شتر الرفض

و الرفض بر انداختن و دست برداشتن و الغابر یفعُل و یفعِل الرکض تحریک

الرجل و منه ارکض برجلک و یقال رکض الرجل الدابة اذا استحثه لیعدو

ثم کثر حتی قیل رکض الفرس اذا عدا و لیس بالاصل و الصواب رکض الفرس

و قال سیبویه رکض الدابة و رکضته و رکض البعیر کما یقال ذبح ذو

الحافر و ربما قالوا رکض الطائر اذا حرک جناحیه فی الطیران العرض

حوب بهنا نهادن و شمشیر بهنا بر ران نهادن و الغابر منهما یفعل
و یفعل الغموض هامون شدن زمین المغض فازدن مشک و جنبانیدن
هر چیزی و الغابر یفعُل و یفعِل و یفعَل النغض جنبانیدن سر النغوض
و النغضان جنبیدن سر و بالان شتر و میخ و دندان و منه الحدیث و نغضت
اسنانی و غابر هذا الترکیب کغابر المخض النقض بیوشاندن و نقضت
الابل نتجت و نقضت المکان ای نظرت جمیع ما فیه لتعرفه النقض و اکردن بنا
و شکستن عهد و تاب باز دادن رسن **ط** البسط گستر انیدن و فرا بذیرفتن
عذر و بتازیانه زدن الخرط برگ از درخت فرو کردن و خوب برسنت باز
کردن و الغابر من هذا یفعُل و یفعِل السقوط و المسقط بیوفتادن و سُقِط
فی یدیه ای ندم و معناه سقط الندم فی یدیه و لم یذکر الندم و قیل سُقِط
علی ما لم یسم فاعله کما یقال رُغِب فی فلان کما لا یقال رغبت انما یقال رُغِبَ فی
و لا سقط فلان فی یده بمعنی ندم و سقط فی یدیه و اسقط ایضا اللات سُقِط اکثر
و اجود و بعضهم انکر أُسقط و هذا نظم لم یسمع قبل القرآن و لا عرفته العرب
و الترکیب یدل علی نزول الشیء من علی الی اسفل و وقوعه علی الارض
ثم اتسع فیه فقیل للخطا من الکلام سقط لانهم شبهوه بما لا یحتاج الیه
فیسقط و ذکر الید لان الندم یحدث فی القلب و اثره یظهر فی الید کقوله
فاصبح یقلب کفیه علی ما انفق فیها و قوله یوم یعض الظالم علی یدیه
و لان الید هی الجارحة العظمی فربما یسند ما لم تباشره کقوله تعالی
ذلک بما قدمت یداک فی الحدیث من ثمرة مسقوطة قیل اراد ساقطة
مثل قوله وعده ماتیا ای آتیا و قیل مسقوطة بمعنی النسب ای ذات سقوط
کجاریة مغنوجة ای ذات غنج و لا یقال غنجتها قلت و یمکن ان یکون من
الاسقاط مثل احمّه الله فهو محموم السمط و ابوست بریان کردن و الغابر
یفعُل و یفعِل السمط ذهاب حلاوة اللبن من غیر تغییر الطعم

الشرط پیمان کردن و نیش در زدن و الغابر یفعُل و یفعِل العلط
نشان کردن بر گردن بهنا و کسی را ببدی یاد کردن و علطه بسهم اصابه
به الفرط و الفروط و الفرطان شتابیدن بر کسی و الفرط و الافراط
و الفروط و الفرط از پیش شدن و الفرط تقصیر کردن القسط غلبه
کردن در جور کسی را التقفط کسنی کردن مرغ و الغابر یفعُل و یفعِل
القمط بند بر پای گوسپند بستن و کودک بقماط بستن و کشتی کردن
مرغ القنوط نومید شدن و جمله ابواب ازوی مستعمل است مگر فعَل
یفعُل فیهما و مصدر فعِل یفعَل قنط و قناطة است و فعَل یفعَل
بالفتح فیهما و فعِل یفعِل بالکسر فیهما مرکب است از دو باب و مع هذا
فاعلی اللغات ان تجعل من باب فعَل بالفتح و یفعِل بالکسر لاجماع القراء
علی قوله من بعد ما قنطوا انه بالفتح و عن قوله و من یقنط انه بالکسر و
الفتح فی الحدیث لعطه بالنار ای کواه فی عنقه و هو مقلوب علط
بر چیدن المخط بینی پاک کردن المرط بر کندن موی از تن المسط پاک کردن
رحم و رودگانی المرط بر کندن موی از تن المشط بشانه کردن موی المقط
صر یک بالکره علی الارض ثم یاخذها ادا نزت المقوط نزاری نزار شدن
الملطا الذی در میان خشت کردن النبوط بیرون آمدن آب از قعر چاه
و الغابر یفعُل و یفعِل النشط گزیدن مار و الغابر کذلک النقط نقطه
زدن **ظ** الدلظ زدن باسپوختن اللمظ زفان گرد دهن بر آوردن لمظ
الرجل لمظا اذا تتبع بلسانه بقیة الطعام فی فمه و اخرج لسانه فمسح
به شفتیه **ع** الطلوع و المطلع و المطلع بر آمدن آفتاب و مانند آن و
الطلوع نزدیک کسی شدن و یعدی بعلی و از کسی غایب شدن و یعدی
بعن و بشکوفه خرما بیامدن الفقوع سخت زرد شدن اللمع و اللموع
و اللمعان کاللبوط الهموع دویدن اشک و الغابر من الفقوع الی ههنا
یفعُل و یفعِل و من اللموع یفعل ایضا و الماضی من الجمیع فعَل

بسهومه

قاطوسو الحبل الذی یشد به قوائم الشاة و الخرقة التی تلف علی الصبی اذا شد فی المهد و هو قماط

وشکوفه خرما بیایدن

غ البزوغ برآمدن آفتاب و ماه و دیدآن اشتر البلوغ رسیدن یقال بلغت کذ
بلغت الیک و بلغنی و بلغ الحق و نزدیک کشتن بچیزی و منه فاذا بلغن اجلهن
الدباغه و الدباغ و الدبغ بوست براستن و الماضی و الغابر منه کالمفتوح
السبوغ فراخ شدن الصبغ رنک کردن جامه و الماضی و الغابر کالمفتوح
الفراغ و الفروغ برداخته شدن و نفعل یفعل لغة و الفراغ علی ضربین
احدهما الفراغ من الشغل و الآخر القصد للشئ و منه سنفرغ لکم و الآن
فقد فرغت الی نمیر فهذا حین کنت لهم عذاب المضغ خاییدن و الماضی و الغابر
منه کالمفتوح ف الجرف جمله چیزی ببردن و کل از زمین فراکردن الجلف
بوست باز کردن و از بن بر کندن و بریدن الخرف میوه از درخته باز کردن
و در خرفنا ای اصابنا مطر الخریف و کذلک خرفت الارض خرفا فهی مخروفة
الخشوف شدن در زمین الخلافه و الخلیفی ایستادن بجای کسی که از پیش تو
بوده باشد الخلف از بسی کسی در آمدن و تباه شدن کسی و خلف بودن از هلاک
بدر و عم و برادر و بعدی بعلی و یقال خلف الله علیک ای کان الله خلیفة
والدک او من فقدته علیک و در یکه رجامه دادن و النعت خلیف الخلوف
و الخلف بوی دهن بکردیدن و شیر و طعام و نبیذ تباه شدن الرجف و الرجیف
و الرجفان لرزیدن الرسف و الرسفان رفتن با بند و الغابر یفعل و یفعل
الرشف مکیدن و الغابر کذلک الرصف بی بر تیر بیچیدن و سخن بیوستن
و بر هم نهادن سنک از بهر بنا الرعف از پیش شدن و فعل یفعل لغه
الرعاف خون از بینی آمدن و الماضی و الغابر منه کالمفتوح و فعل بالضم
لغة فیه ضعیفة السرف سرفه خوردن برک درخت را و سوراخ کردن وی
درخت را و الماضی من هذا سرف السقف بنا را آسمانه کردن السقیفی مصدر
مصدر الاسقف ای تسقفه و هو حکومه السلف رمس بماله راست کردن السلف
بکذشتن السلوف از پیش شدن و النعت سالف و فعل بالضم لغه و النعت
منه سلیف و جمعه سلف و من هذا قری فجعلناهم سلفا بضمتین علی احد القولین

السنف ستور را سناف بربستن و الغابر یفعل و یفعل و ابی الاصمعی الا
الاسناف الشرف غلبه کردن بشرف الشرف بیر شدن شتر ماده
الشسوف الشزوب العرافه عن یبی کردن العکف باز داشتن
العکوف باز داشته شدن و روی فرا چیزی کردن و کرد چیزی
در آمدن و در جای مقیم شدن و الغابر من التراکیب یفعل
الکرف بوییدن خر کمیز را و الغابر یفعل و یفعل الکنف نکاه
داشتن و چسبیدن و شبکاه ساختن ستور را از شاخ درخت
و الغابر من هذا یفعل و یفعل و فی الحدیث فکنفها ای جمع کفه
لیصیب کنفا لها یقال لصف لونه ای برق اللطف الرفق و یعدی
باللام و منه اللطیف من اسماء الله تعالی النصف بنیمه چیزی رسیدن
و بنیمه از روز بکذشتن النصاف و النصافه خدمت کردن النطفان و
النطف دویدن آب و الغابر یفعل و یفعل النقف شکافتن کوسته
و شکستن دماغ النکف اشک از رخ فا تر کردن با انکشت و سکل
داشتن و چسبیدن از چیزی و از باران بکذشتن و منه الحدیث
و لا ینکف آخره ای لا ینقطع آخره و نکفت اثره نکفا و ذلک اذا علا ظلفا
من الارض لا یودی اثرا فاعرضته فی مکان سهل ق البثق ویران
کردن سیل بند را البروق و البرقان درخشیدن و البرق تهدید کرده
و حو سس بزآرآستن ر ن و روغن اندک بر طعام کردن و در رفشیدن
چشم نزدیک مرک و آبستنی نمودن اشتر لحا بستنی البزق البسق
و البصق خیو افکندن البصوق دراز شدن و افزون آمدن از
کسی سمل و جز آن البلق و اکشادن در و در بستن الجنق سنک
منجنیق زدن الخرق بسوهان ساییدن و دندان بر هم ساییدن
از خشم و الغابر منهما یفعل و یفعل الحنق تغبیب التضبیب

فی الفرج و هو فی الاتان الخفوق فرو شدن ستاره الخفقان بانک کردن باد
درحسف والخفق در فشیدن برق و بریدن مرغ وجنبانیدن سردر
حال او نابیدن و چیزی بهف زدن الخلق آفریدن و تقدیر کردن و دروغ
نهادن الخنق خفه کردن الدفق ریزانیدن آب ویقال دفق الله روحه
اذا دعی علیه بالموت الدلق شمشیر از نیام برآوردن الاموق درجای
شدن ی دستوری الدمق دندان شکستن الذرق سرکین او کندن
مرغ الدبق کردن بزغاله در رسن محکم کردن و ما الرنقة و الغابر منها ینفعل
وینفعل الرتق بستن الرزق روزی دادن و رحل مرزوق ای مجدود الرشق
تیر باران کردن الرفق و المرفق چربی کردن و نعدی بالباء و یقال الرفق
بازوی اشتر بستن چون ترسند که با وطن شود بالرفاق و موعبل
الرمق نگریستن بکسی الزرق ریدن مرغ و الغابر یزرق و یزرق و
بنو و بیف زدن و نیزه کوتاه انداختن و بالان بابس انداختن اشتر
السموق بلند شدن الشروق و الشرف برآمدن آفتاب و الشرق کوش
کوسفند شکافتن الشنق سرشتن بمهار واکشیدن الصدق راست کفتن
و راست کردانیدن و عدو یقال صدقوهم القتال الطروق بشب آمدن و
الطروق و الطرق کشنی کردن اشتر و الطرق سنک زدن کاهنان و
بنبه و بشم بچوب زدن تا خیله کردد و طرقت الابل الماء اذا بالت فیه
و بعرت فهی ماء طرق و مطروق الطلاق رها شدن زن از عقد نکاح — رهانیدن از عقد نکاح
و المراة طالقة و طالق ایضا قال الاخفش لا یقال طلقت بالضم و حکی
ابن الاعرابی طلقت من الطلاق اجود و فتح اللام جایز — الطلق
الطلاق و الطلوقة و شبه رها ماندن میان آشتر و آب و طلقت المراة
تطلق طلقا ای اصابها و جمع الولادة و یقال اطلق یدیک بخیر ابسطها — ابسطها — یدک
عققت علیه بیمین و عققت بالضم ای قدمت و وجبت کانه حفظها فلم یحنث العرق

نشان کردن کوسپند را العرق و المعرق کوشت از استخوان باز کردن و بخوردن
العلق دست بکردن کسی فرا کردن و در بر کرفتن و بدا العلق برک از درخت
خوردن الغبق شراب شبانکاه دادن الفتق کشادن و دوخته را باز کردن
و فتق المسک بغیره استخراج رایحته بشیء یدخله علیه الفرق و الفرقان
جدا کردن و الغابر یفعل و ینفعل و فرقت الناقه فروقا اذا اخذها
المخاض فندت فی الارض و کذلک الاتان و فرق له الطریق ای اتجه له
طریقان او امر فعرف جهته الفسق و الفسوق بیرون آمدن از
فرمان خدای تعالی و الغابر یفعل و یفعل و فسقت الرطبة اذا
خرجت عن قشرها اللق المحو و الرمق الکتابة و مدن عن الهاراتی
و ضرب العنق بالکف خاصه المذق مخ یا شیر باب آمیختن و
دوستی و یژه نا داشتن المرق چشم از پوست که در پراهنش با شد بر کندن
و خوردی بسیار در دیک کردن المروق بیرون کوشتن تیر از دیگر چیزی که بدان
آید و از دین و سنت بیرون شدن المشق السرعه فی الطعن و الضرب
و الاکل و الکتابه و المشط مزق الثوب و جذب الشیء لیمتد و یطول
الملق محو دن و بعضا زدن و شستن جامه و شیر خوردن شتر بچه
النبق نبشتن النتق پوست باز کردن و کشیدن دلو بزرگ از چاه
و الزعزعة و النفض النتوق بسیار کودک شدن زن النزق
و النزوق بر جستن ستور و جز آن و سبقت کرفتن النسق ترتیب
کردن النفاق روا شدن آخریان النفوق مردن ستور النمق نبشتن ک
البتک ان تقبض علی الشیء فتجذبه فینبتک و بریدن و الغابر ینفعل و ینفعل
البروک فرو خفتن شتر و کل شیء ثبت و اقام فقد برک البشک بخیه
فراخ زدن و دروغ کفتن و شتافتن اشتر التک دست برداشتن
تک السنام تمکا ای طال و ارتفع الحوک بر زدن کتف زدن الحلوک و

الحلوك سخت سیاه شدن الحنک لویشه بر سر ستور کردن و الغابر
یفعُل و یفعِل و کام کودک بمالیدن خرما وجز آن و برانستن الدُلوک
بگشتن آفتاب و قتب و فرو شدن آن الدلک نیک بمالیدن الدموک
نسو شدن الدمک نیک دویدن خرگوش الربک آمیختن و نیکو کردن
ثرید و طعامی ساختن از روغن و خرما و بیش الربیک و الربکان مقاربة
خطو البعیر فی رملانه لا یقال الا للبعیر الرموک ایستادن بجای السلوک
آوردن و رچیزی السلوک راه سپردن السمک بلند کردن ایدرن السموک
بلند شدن العرک مالیدن کوش و ادیم و آنچه بدان ماند و کسی را در حرب
ستوه کردن و کوهان بر بجیدن تا فربه هست یا نه العروک حیض افتادن
العلک خاییدن الفتک و الفتک ناگاه کشتن و المستقبل یفعُل و یفعِل و یعدّی بالباء
الفرک مالیدن خوشه و جامه و آنچه بدان ماند الفنوک ستیهیدن در کار
و از طعام باز زدن و یعدّیان بفی و الماضی من الثانیة فعَل و فعِل و بجای ایستادن
و یعدّی بالباء النُسُک آمیختن النسک و النسک و المنسک قربانی کردن برای خدای
تعالی و عبادت کردن و گفته اند شستن باب ل الجول بزرگ تن شدن
البذل دادن البزل شکافتن و صافی کردن شراب البزول بر آمدن دندان
نیشتر اشتر البطول و البطل و البطلان باطل شدن البطالة بیکار شدن
البقول ریش و دندان شتر بر آمدن و باگیاه شدن زمین البکل آمیختن و بکیله
ساختن و هو نوع من الطعام و هو السمن یخلط بالاقط الثقل خیو بیفکندن
و الغابر یفعُل و یفعِل الثقل افزون آمدن در وزن و درنگرانیدن
گوسپند الجبل آفریدن الجدل محکم بتافتن و جدل الحب فی سنبله قوی
الجدول مصدر الجادل و هو المنتصب مکانه لا یبرح شبه بالجدل
الجسل چریش گداختن الجلدان برجستن مرغ و بندی و شتر خرگره
در رفتن و الغابر یفعُل و یفعِل الحصول حاصل شدن الحفل و اد شتن

از تصرف و یعدّی بعلی الخطلان مشی الغضبان و هو ان یکف بعض مشیه
الخذل و الخذلان فرو گذاشتن و خذل الظبی عن القطیع اذا تخلف و خذلت
الوحشیة اذا اقامت علی ولدها الخمول نانام شدن الدبل الجمع و
الاصلاح الدبول سرگین در زمین زدن الدخل تهیة الشیء و کل شیء
غطیته فقد دخلته الدخول و المدخل در شدن یقال دخلت البیت
و الصحیح فی البیت او الی البیت و دخل فلان فهو مدخول ای فی عقله
و هو العیب الدمل نیکو کردن میان قومی و سرگین در زمین زدن
الذبل باریک میان شدن و الذبل و الذبول پژمرده شدن و الماضی فعَل
و فعُل و النعت من فعُل ذابل ایضا و هو عن ابن الزمیل نوعی از روش شتر
و الغابر یفعُل و یفعِل رهل القوم ای کثروا الرجل شیر خوردن گوسپند
بپای بیا و یختن الرذل فرومایه کردن الرفل دراز کردن جامه و خرامیدن
در آن و یعدّی بفی الرکل بپای زدن الرمل حصیر بافتن الرملان و
الرمل پوییدن الزبل سرگین در زمین زدن الزجل انداختن و یعدّی
بالباء و ارسال الحمام الهادی السجل آب ریختن و منه الحدیث فسجلها
اراد فقرأها و من روی بالحاء اراد فقرأها کلها یقال اسجل فی خطبته
اذا مضی فیها السدل جامه فرو گذاشتن السعال خفیدن السفل زیر دا بیدن
السمول کهنه شدن جامه السمل چشم بر کندن و صلح او کندن میان قوم
و حوض و چاه پاک کردن الشبول بر بالیدن کودک الشغل الوزن
اشغل لی هذا الدینار ای زنه و مساحة کردن بشاقول الشکل شکال
بر اسپ و مرغ نهادن و نقط و عجم بر زدن الشمول با دبا با د شمال
گردیدن و همه فرا رسیدن و الماضی من الثانیة فعَل و فعِل و الکسر
افصح الشمل بستان گوسپند و خوشه خرما در غلاف نهادن
و شمل الرجل اذا اصابه ریح الشمال العقل و الصقال الثقل
الصمول خشک و سخت شدن الطمل گرد بزرگ وا بردن و نیک

كشيدن

راندن اشتر العقل كندن بعنف العذل ملامت كردن العضل ازشوى كردن بازداشتن وبد زيستن با زن تا خويشتن بازخرد والغابر من العتل الى هنا يفعل و يفعِل العقل غلبه كردن كسى را بعقل العكل كالا را برهم نهادن و برأى خويشتن كفتن و يكپاى اشتر بستن

تابرود

والتركيب على الجمع والضمّ العفول والعُفْلم غافل شدن العَمْل ميوه در زير چيزى كردن تا بپزد لدد اديم بپوشيدن تا سست كردد تا موى از وى بر توان كند وجامه بر مردم و بر ستور افكندن تا خوى كيرد و نبات بر يكديكر افتادن الفضل افزون آمدن و يعل يفعَل لغة و منه لعة بالله مركبه منهما فضِل بالكسر يفضُل بالضم شاذ و غلبه كردن بفضل القبول بادبا و قبول كردن و روى فرا كردن و منه عام قابل القباله باينداني كردن و يعدى بالباء والغابر يفعُل و يفعِل قبل الفعل شردت قبالها القتل والقتال كشتن وقتلت الشئ خُبرًا اى احطت بعلمه الشراب اى مزجته بالماء وقتله اى اصابه بنفسه و بنيّة جسمه و التركيب يدل على الاذلال والاماتة و اما قول الفرزدق قد قتل الله زيادًا عني فاستعمل عن ههنا لما دخله من معنى قد صرفه الله عني لانه اذا قتله فقد صرفه عنه والاصل فيه ان الفعل اذا كان بمعنى فعل آخر و احدهما يتعدّى بحرف و الاخر بآخر فان العرب تتسع فتوقع احد الحرفين موقع صاحبه ايذانا بان هذا الفعل بمعنى ذلك الفعل التزل بر قذال زدن و سيل و جوى كردن الثقل والثقول از سفر بازكشتن الكحل سرمه در چشم كردن و خشكسال رسيدن الكفل بپوسته رود داشتن الكفالة والكفل والكفول باينداني كردن و يعدّى الى المفعول الثاني بالباء و منه الحديث و انت خير المكفولين اي احق من كُفل في صغره و ارضع حتى نشأ والمكفول في الفقه اذا اوصل بعن فهو الذي عليه الدين واذا اوصل باللام فهو الذي له الدين واذا اوصل بالباء

فهو الدين والكفيل هو الذي ثبت عليه الدين الكحل والكمال تمام شدن والماضي فعَل و فعُل و فعِل و هذه اردؤها المثول برپاى ايستادن و بزمين بادوسيدن و اين از اضداد است المثل والمثلة مثله كردن و منه الحديث من مثل بالشعر قيل حلقه في الخدود و قيل هو خضابه بالسواد المجل شخه بستن دست العذل تنك دل شدن از برشيدن راز نهاني المصل ترف كردن و تراويدن چيزى و چكيدن آن المطل مدافعت كردن وام و دراز كردن آهن بزخم المقل بآب فرو بردن و بكسى نكريستن المكل آب بسيار شدن در چاه النبل نيك راندن ستور و تيام كردن مصلحت و بر انداختن سوى و غلبه كردن كسى را در راه و در نبيلى النبال تير كرى كردن النبالة ماهر شدن بكار و في الحديث انبل اى اجمع النبل في الحديث فتتل ابو بكر اى تقدّم النثل خاك از چاه بيرون كردن و زره از جوشن بيفكندن والتركيب يدل على استخراج شئ من شئ النجل شكافتن و انداختن و زادن و باره آب سدل رمش و طعنه زدن چنانك جراحت آن فراخ باشد و يقال من نجل الناس نجلوه اي من شاتمهم شاتموه و نجلت الشئ استخرجته النحل بخشيدن و شره كردن النذل فاو ابردن و ربودن و دلو از چاه بر آوردن و جز آن النسل بر و بشم و موى بيع كندن حيوان و الغابر من الاوّل يفعُل و يفعِل النسول بيوفتيدن آن و جامه از كسي النشل زه كردن النشل كوشت از ديك بركشيدن النثر اندك شدن كوشت بر ران النصول زايل شدن خضاب و پيكان از تير و تمام از جاه بيرون آمدن و محكم شدن بيكان در جاى چنانك بيرون نيايد و هذا من الاضداد النضل غلبه كردن كسي را بتير انداختن النقل فاوا بردن و وژنكد رجا دادن و نهل و علل دادن ستور را

النكول باز ایستادن و یعدی بعن و فعل لغه وانکرها
الاصمعی طعام مَنْهُول اصابه النمل فی الحدیث فهجل بها ای رمی بالقصبة
قال الازهری لا اعرف هجل بمعنی رمی و لعله نجل و عرفه ابن فارس الهمل
و الهملان و الهمول و الانهمال اشک دویدن و الغابر یفعل و یفعل
الهمل چرا کردن شتر بشب و روز بی شبان م الجثوم بر سینه خفتن
مرغ و آدمی و الغابر یفعل و یفعل الحجم و الحجامة حجامت کردن و دهن
ببستن اشتر و باز داشتن از چیزی و مکیدن کودک بستان مادر الحکم
حکمة لگام بر دهن اسب کردن و باز داشتن از کاری الحکم حکم کردن
یقال حکم له و علیه بکذا الحلم خواب دیدن و یعدی بالباء و بنفسه الخدمة
خدمت کردن الدسم کوش و جراحت و جز آن بیا کندن از بهر بستن
و نفرین کردن و فی الحدیث لا ترجموا قبری ای لا تجعلوا علیه الحجارة و لکن سوّوه ‏ و نفرین کردن
بالارض الردام الحبق الرذوم رفتن مایع الرزام و الرزوم بنا جنبیدن شتر
از نزاری و الغابر یفعل و یفعل و رزمت الشیء جمعته الرزیم بانگ کردن
شیر الرسم نشان نهادن و مهر کردن خرمن و رسم علی بکذا و کذا ای
کتب الرشم مهر کردن خرمن الرطم در گل افکندن کسی الرغم مخاط کوبیدن
و دیدن الرقم نبشتن و مهر کردن الرکم بر هم نشاندن الزعم و الزعم و الزعم
گفتن بر همانا و الزعم و الزعام و الزعامة پایندانی کردن و یعدی بالباء الزقم
اکل التمر بالزبد السجم راندن اشک السجوم و السجام رفتن اشک السهوم
گونه روی بگشتن و الماضی سهم و سهم اذا اصابه السموم الشکم پاداش دادن
و رشوت دادن و الی را و شکمه شکما و شکیما عضه الضکم زدن بمهر و العرامة
شوخی کردن کودک العرم گوشت باز کردن از استخوان و الغابر منهما یفعل و یفعل
العجم آزمودن و دندان بر چیزی نهادن تا سخت است یا سست و رایت فلانا
فجعلت عینی تجمه کانها تعرفه و فی الحدیث ان تعجم النوی طبخا ای تبالغه فی نضجه

عنی تیقنت العلم غلبه کردن بعلم القدم فرا پیش شدن الکتم و الکتمان
پوشیدن راز الکرم و الکدام گزیدن و الغابر یفعل و یفعل الکرم غلبه
کردن بکرم اللحم الحرق و فعل یفعل لغه اللثم سد فم الطریق و غیره
اللکم مشت زدن النجوم بر آمدن سر و نبات و بر آمدن خارجی و فتنه
و ستاره و الترکیب یدل علی الظهور و الطلوع الهجوم ناگاه فرا چیزی رسیدن
و چشم بگو فرو شدن و در آمدن زمستان و الهجم ناگاه فرا چیزی رسیدن
و ویران کردن خانه ن البدن و البدانة ستبر شدن البطن بر شکم
زدن و اندرون کار بر داشتن و درد بطن و اوی شدن البطون نهان شدن
و منه ما بطن و البطون و البطانة از خواص کسی شدن و یعدی بالباء و
بطن الرجل اشتکی بطنه الثمن هشتیک مال بستدن الجبن بددل شدن
و النعت جبان الرجل و المرأة فیه سواء و فعل بالضم لغة فیه و النعت
من هذا جبین الجرون نرم شدن جامه و زره و فرسوده شدن تن بر کار
الحجن فرا خویشتن کشیدن المرون خو کردن ستور و الماضی فعل
و فعل و النعت منهما مرون و سالحرن فی البیع اذا لم یزد و لم ینقص
الحزن اندوهگن کردن و اختلفوا فی حزن فقال قوم حزن و احزن بمعنی
واحد و قال قوم لا یقولون حزنه الامر و یقولون یحزنه فاذا صاروا الی
الماضی قالوا احزنه و هذا شاد لانه استعمل حزن و اهمل یحزن و استعمل
یحزن و اهمل حزن قال الازهری اللغة الجیدة حزنه یحزنه الحضن
در زیر گرفتن مرغ خایه را الحضانة دایگی کردن و الحضن و الحضانة
واداشتن کسی را از حاجت وی الحقن واداشتن بول و خون از رحیق
و شیر در دو ع الختن ختنه کردن و الغابر یفعل و یفعل الخزن نگاه
داشتن مال و سر الدجن و الدجون تاریک شدن روز از ابر و الدجون ‏ روز از ابر
بجای مقیم شدن الدخون بر آمدن دود و الغابر یفعل و یفعل الدکن مقیم

مقیم کرده

نهادن و منه اشتقاق الدكان فی قول وقیل هو من قولهم اکمة دکاء
اذا کانت منبسطة فالنون علی هذا زایدة وقال ابن درید الدکان عربی
صحیح الدهن بروغن چرب کردن و چرب کردن باران زمین را و بعصا
بزدن و الغابر یفعل و یفعُل الدقن بر زنخدان زدن و بعصا زدن
و یقال دقن علی یده اذا وضعها تحت ذقنه الذهن غلبه کردن بزهن
و هو حفظ القلب الرجن وا داشتن ستور و تعهد ناکردن و بر ایجلف
الرجون وا داشته شدن وی و ایستادن بجای الردن بر هم نهادن کالا
الرزن بر کردا نیدن الرسن بستن ستور برسن الرشون طفیلی کردن
الرصن تمام کردن و دشنام دادن الرطانة بجز از تازی سخن گفتن الرکن
جنتن و فعل یفعَل لغة ایضا و هی شاذ لخلوها من حروف الحلق واللغة
الفصیحة فعِل یفعَل فعولا الزقن بار بر داشتن بالقاف السجن در زندان
کردن السخونة گرم شدن و الماضی فعُل و فعَل السدن و السدانة
خدمت کعبه کردن و سدل الثوب و السِتر اذا ارسله السکون آرمیدن
السکن و المسکن در سرای نشستن الشمن روغن گاو و پاکو سپند در
طعام کردن و باکسی را روغن گاو و پاکو سپند دادن الشجن اندوهگن کردن
الشذون بی نیاز شدن آهو بره از مادر الشطون دور شدن و یعدی یعن
الشطن بستن چهارپای را برسن و شطنه شطنا اذا خالفه عن نیته و وجهه
الشفن اندک کردن عطا الطعن نیزه زدن و پای دراز نهادن و الفرس
یطعن فی العنان اذا مده و ینشط فی السیر الطعن و الطعان عیب کردن
و الظعن رفتن و الغابر من هذا یفعَل و یفعُل و القرآن بحسب الفتح
فی جمیع ذلک العتن بعنف کشیدن و الغابر یفعُل و یفعِل العثن دود
کردن العون برس در بینی اشتر کردن العلون و العلانیة آشکارا شدن
و عفن فی الجبل و غش صعد فیه العفن در نکال بجای العهون خشک شدن

برنکرایدن

شاخ خرما العهن العِهل فی التمر والجلد الفطنه دریافتن القران
و عمره بهم کردن القرن دو اشتر را بیک رسن بهم باز بستن و هر دو
پای در موضع دست نهادن اسب و القرن بپوستن حیری الجبری
و الغابر من هذا یفعَل و یفعِل القطون مقیم شدن الکمون پنهان
شدن الکهانة بالک اختر گویی کردن اللبن شیر دادن و الغابر یفعُل
و یفعِل اللبون گران رو شدن شتر اللسن کسی را در زفان کردن المتن
بر پشت زدن و همه روز رفتن و پوست خایه کشن شکافتن و خایه
وی باد کها بیرون کندن المثانة بر مثانه زدن المجون و المجانة بیباکی
کردن المحن گریستن و کشیدن دلو از چاه و المدون بجای مقیم شدن
المرون و المرانة عادت کردن و یعدی بعلی المرون نرم شدن
المزن روغن بر پای اشتر زدن از سودگی المزن پر کردن مشک
المشن بتازیانه زدن و پوست باز کردن المهن بیارامیدن و بیار آماه نیدن

و من المضاعف ب الجب خادم کردن و غلبه کردن و بریدن
کوهان و جز آن و گشن دادن خرما الجنب و الحب و الخبیب بویدن
و الخب بلند شدن گیاه و آشوب شدن دریا الذب و ارانون و بزمردن
نبات و هو اسپید لب از تشنگی و بعیر مذبوب اذا اصابه الذباب
الرب افزون کردن و تمام کردن و پروردن و جمع کردن و مهتری
کردن بر قوم السب دشنام دادن و بریدن و طعنه زدن بر اسب
الشب و الشبوب برانگیختن آتش و جنگ و افروخته کردن لون
الشباب و الشبیب بر سکیزیدن اسب و الغابر یفعِل و یفعُل الصب
ریختن الضب دو شیدن اشتر الطب مغز در مشک گرفتن العب
آب خوردن بشهیب و دراز شدن نبات العباب موج زدن دریا الکب
بر روی افکندن و ریسمان گروهه کردن اللب بر سینه زدن العباب
نشاط کردن شتر و در رفتن الهب از خواب بیدار شدن و کردن

وافروختن

و منه قرأ ابی من هبّنا من مرقدنا و هی لغة قليلة و يجوز ان يحمل
على انه اراد هب بنا بمعنی ايقظنا فحذف الحرف و وصل الفعل بنفسه
الهبوب و الهبيب جستن باد و هبّ يفعل كذا كما تقول طفق يفعل
كذا و في الحديث يهبوت اليها اى يسعون ت البتّ بريدن والغابر
يفعُل و يفعِل الحتّ شتافتن و حتّ الورق من الغصن و المنى من
الثوب و نحوه و منه الحديث أَحْتُتهم يا سعد يعنی ارددهم مأخوذ
من حتّ الشئ و هو قشره و حكّه الصتّ بهم واكوفتن عتّه عتًّا اذا
ردد عليه القول مرّةً بعد مرة و عتله بالمسلم اذا الحّ عليه الغتّ
كسی را سر در آب فرو بردن و پنهان كردن خنده و غتّه بالامر اى كرّه
و في الحديث فغتّني معناه فضغطني و كاند مصادع عظني و في حديث
آخر يغتّ فيه ميزابان اى يدفقان الماء فيه دفقا متتابعا مأخوذ من
غتّ الشارب الماء جرعا بعد جرع الفتّ خرد مرد كردن و المفعول مفتوت
و فتيت اللتّ روغن بر رياحين خوش بوي كردن و سپسته درود ن
و سخن چينی كردن اللتّ تر كردن بست و جز آن و بستن چيزی محكم
المتّ نزديكی جستن بكسی برای سببی و بكشيدن الهتّ سخن نيكو راندن
و في الحديث ما كانوا بالهتّاتين يقال رجل هتّات و هتّ اي هذا رو
الهتّ شكستن و منه الحديث فيدعكم الله هتّا بتّا و في الحديث فهتّها
يعني الخمس في البطحاء اى صبّها حتى سمع لها هتيتًا و هو الصوت ث
البثّ براكنده كردن و اشكارا كردن راز الجثّ از بن بركندن و جثّ اى
أفزع الحثّ و الحثيثى بر افزو ليدن بر كار العثّ بيو خوردن پشم را و في
الحديث فجاء ابو بكر بما لم كلا يقتثه اى يجمعه و القثّ جمع الشئ كله المثّ
دست در چيزی ماليدن النثّ آشكارا كردن حديث ج البجّ شكافتن ريش
و جز آن و بنيزه زدن الثجّ ريختن آب و خون الحجّ و الحجّ بالكسر عن الفراء
حج كردن الحجّ حجّت بر كسی غلبه كردن و حججته حجًّا فهو حجيج اذا اسبرت الشجة

بابليل

بالبيل للعلاج و في الحديث فجيبها اى صرّتها عن جهتها الرجّ جنبانيدن النخ
آهن بن نيزه بر كسی زدن السجّ روان شدن غايط و كاه گل بكردن ديوار الشجّ
سر شكستن و يفعل لغة فيه و قطع كردن مسافت و قوة بآب شلستن و
شكافتن كشتی دريا را الفجّ پای از هم باز نهادن و فجّ قوسه اذا رفع وترها
عن كبدها اللجّ آب از دهن بينداختن و جز آن و چينه دادن مرغ بنقار
ح الدحّ چيزی در زير خاك كردن في الحديث دحّت الارض من تحت الكعبة
اى وسعت و بسطت الذحّ دور كردن السحّ و السحوح ريخته شدن آب و باران
و السحّ ريزانيدن آب و تازيانه زدن الشحّ بخيلی كردن و الماضی فعل و فعل
و الغابر يفعُل و يفعِل و يفعَل اللحّ باشنه خراشيدن خ الدخّ زير پی سترده
چيزی را تا سست و نرم شود الذخّ سبوختن كسی را بدست تا در كوی افكنی و خشم
كرفتن الصخّ كر كردن النخّ راندن ستور د البدّ برا كنده كردن و دور كردن الجدّ
بريدن الجدّ بوش كردن و الغابر يفعُل و يفعِل و جدّ فلان في امر الجدّ اذا
كان ذا حظّ فيه فهو جديد و مجدود و جدّ و جديد الجدّ كنا ره چيزی بريد كردن
و جد بر كسی راندن و باز داشتن از كاری و منه رجل محدود اذا كان ممنوعا
من البخت و غيره الجداد سوك داشتن زن بر مرده و الغابر يفعُل و يفعِل
الحذّ زيف كندن الردّ و المردّة و الردّة و المردود و الترداد و الرديدی و الرادّة
باز كردانيدن و يعدی الى المفعول الثانی بعن و الردّ مصدر ردّ عليه الشئ
اذا لم يقبله و كذلك اذا اخطاه و ردّه اليه جوابا اى رجع و ردّ الى منزله يعنی
صرفه و منه الحديث ابنتك مردودة عليك المردودة المطلقة و ردّ الامانة
و الباب يدل على رجع الشئ السدّ رخنه استوار كردن و درياقتن خلل و في
الحديث الشعبی قال ما سددت على خصم قطّ اي ما قطعت على خصم الشدّ استوار
بستن و الغابر يفعُل و يفعِل و حمله بردن و يعدّی بعلی و دويدن و روز
در بر آمدن و نيرومند كردانيدن الصدّ بكردانيدن الصدّ و الصدود بكشتن

الصدید بانگ کردن و الغابر یفعُل و یفعِل الصَدّ بر گشتن العَدّ شمردن سال عددتک مایة و عددت لک القَدّ بریدن بدرازنای و بیابان بریدن و رجل مقدود ای حسن القدّ الکدّ رنجیدن و رنجانیدن و اشارت کردن بانگشت اللدّ دارو بیک جانب دهن فرو گذاشتن و الماضی لُدَّ و بر خصم غلبه کردن در حال المدّ کشیدن نقال مرد ته و مددت به و بدادد رد و اة کردن و مدد قوی کشتن و افزون کردن آب و افزون شدن آن و د رضلا لته فرو گذاشتن و شتر را مریس ساختن و المدید شر الدقیق علی الماء لیشرب الابل الهَدّ شکستن بنا و شکسته کردن اندوه و مصیبت خداوند انرا ذ البذّ غلبه کردن الجذّ و الجذ بریدن الشذوذ تنها ماندن و الغابر یفعُل و یفعِل الفذّ دویدن هُو اجراجت القذّ بر بر تیر نشاندن و کناره پر بر بر بریدن الهذّ زود بریدن و بشتاب خواندن ر الترّ جستن استه اندریر جوان و الغابر یفعُل و یفعِل و دور شدن از شهر الثرّ بسیار شدن و الغابر یفعُل و یفعِل الجرّ کشیدن و تخفض کردن سخن و جنایت کردن و جرّت الناقة اذا اتت علی مضربها ثم جاوزته بایام و لم تنتج و الباب یدل علی سر الشیء و سجه الحرّ و الحرارة و الحرور گرم شدن روز و الماضی فعِل و فعَل و الغابر یفعَل و یفعِل و یفعُل الحرور باد باد حرور کرد بدن الدرّ شیر و باران فرو گذاشتن الدرّ ها الدرور فرو آمدن آن الذرّ نمک سوده یا آنچ در نرمی بجای آن باشد بر چیزی بر اکندن الذرور بر آمدن آفتاب و ماه و ستاره الزرّ بند نه فاستن و بند نها جامه بر کسی استوار کردن و راندن و دندان گرفتن السرّ ناف کودک بریدن و بر ناف زخم زدن و ان تجعل فی طرف الزند عویدا ترجل فی قلبه لتقدح به یقال سُرّ زندک فانه اسرّ ای اجوف السرور و المسرّة و التسرّة شاد مانه کرده الشرّ چیزی در آفتاب افکندن تا خشک شود و الشرّ و الشرر و الشرارة و الشرّة بد شدن و الماضی فعُل و فعِل و فعَل و هذا شاذ الصرّ راست بداشتن اسب گوش را و هو منفعد و بستن سر صرّه و سرشتان و حافر مصرور ای منقبض

الضرّ و المضرّة و التضرّة گزند کردن و یفعل لغة فیه و منه قراءة الاعمش و لن یضرّ الله شیئا بالکسر و هذه اللغة شاذة لتعدیها الطرّ تیز کردن سنان و بریدن و شکافتن کیسه الطرور رستن نبات و دمیدن سبلت و راندن اشتر و فی الحدیث و قد طرّت النجوم ای اضاءت من طررت السنان ای جلوته و من روی بفتح الطاء اراد طلعت من طرّ النبات و فی حدیث عطاء اذا طردت مسجدک اذ ازیّنته و طیّنته من قولک رجل طریر الوجه ای جمیل العرّ سرگین در زمین زدن و منه الحدیث من نخلة غیر معرورة و کسی را غمگین کردن و کسی بگناهی بیالودن العرّة ریدن مرغ و عرّه ای اتاه و اطاف به و منه الحدیث ما عرّنا بک ای ما جاء نا بک الغرا رچینه دادن مرغ بچه را انتقال الغرور فریفتن یقال ما غرّک بفلان ای کیف اجترأت علیه و من غرّک من فلان ای من اوطاک عشوه فی امره الغرّ و الغرار دندان ستور نگریستن و الفرّ و ابز جیدن از چیزی و یعدی بعن القرّ آب سرد بر کسی باد رجای ریختن و قرار دادن حدیث در گوش مستمع و القُرّ بالضم سرد گشتن الکرّ و اکر و انیدن و الکرور و اکر دیدن المرّ بگذشتن بکسی و یعدی بالباء و بعلی و المرّ و المرار و المرور بشدن هرّت الابل هرارا اذا اخذها داء تسلح منه ز البزّ بودن الحزّ درودن کشت و بریدن خرما و پشم از گوسپند الجزّ بریدن سر یا اندامی دیگر و رخنه در چوب افکندن الخزّ بر چیزی بر دیوار نهادن و بهم باز دوختن الرزّ چیزی در زمین یا در دیوار استوار کردن و زفرین بر جای بیکو زدن و ذنبال بر زمین فرو بردن ملخ و بنه زدن العزّ غلبه کردن و قرا ابوحیوة و عزّنی فی الخطاب مخففة هو من هذا الا انه خففت الکلمة بحذف الزاء الثانیة او الاولی کما حکاه ابن الاعرابی من قولهم ظنت فی ذلک فی ظننت و تنگ شدن سوراخ بستان شتر القزّ از جای جستن الکزازه الانقباض و الیبس و کززت الشیء ای ضیّقته و کزّ الرجل ای تقبّض من البرد اللزّ و اللزاز استوار بستن الحزّ میکون النزّ کارد بزمین فرو بردن

الهز جنبانیدن الهزهز فرا نشاط آوردن حادی اشتر را **س** البس نرم راندن
و خرد مرد کردن و تر کردن بست و آنچه بدان ماند و سخن چینی کردن یقال بسّ عقاربه
ای ارسل نمائمه و اذاه و برانگیختن کردن اشتران و زجر کردن در حال راندن و هذا فی شتر خ
الحدیث الجس بسودن و وابژوهیدن خبر الحس کشتن و سپری انک ابطلت حسه
بالقتل و بشانه کردن ستور و سوختن سرما گیاه را و گوشت بر آتش افکندن خسّ
نصیبه خسًّا ای جعله خسیسا الدس پنهان کردن و پنهان فرستادن و دسّ
البعیر اذا طلی الهناء فی مساعره و ارفاغه الرس میان دو تن صلح افکندن
و تباه کردن میان ایشان و چاه کندن و با خویشتن اندیشه کردن و رسّ الحدیث
ای تبیّنه و فی الحدیث انّ من اهل الرسّ هم الذین یتداولون الکذب و یوقعونه فی
افواه الناس و قد رسّ بین العس و العسس شب گشتن برای احتراز از
دزدان و العسّ تنها چرا کردن اشتر و طعامی بسگ دادن کسی را الغسّ عیب
کردن یقال غسّ خطبة الخطیب القسّ از پی فرا شدن و سخن چینی کردن و تنها
چرا کردن اشتر اللس خوردن و لیسیدن الناس النبات المسّ بسودن الماضی
مَسَسْتُ و مَسِسْتُ و الغابر یَمَسّ و یمُسّ و الفتح افصح و قد یُطلق و یراد
به المباشرة و تلزیق الجارحة بالمطلوب النسّ خشک شدن و الغابر ینُسّ و ینِسّ کردن خ
و راندن اشتر الهس راندن **ش** الجش شکستن و هو الاصل و منه جشیشة
البرّ اذا طحنته طحنا جلیلا و چاه پاک کردن الحش افروختن آتش و گیاه
درودن و ستور را گیاه دادن و پر بر تیر نهادن و نشاندن الخش در چیزی
آمدن و بر سر در شدن اشتر کردن الرش آب بزدن و اندک باریدن الطش
باران نرم باریدن العش من قولک عشّ معروفه ای اقلّه العش الجمع و
الکسب و عشّه العضیب ضربه ضربات و عشّ بدنه ضمر و نحل و رجل عش
مهزول و امراة عشة الغش خیانت کردن الفش باد از مشک بیرون کردن
و منه الحدیث ان الشیطان یفشّ ان ینفخ نفخا ضعیفا و زود و شیدن

القشّ القشر و قشّ القوم ای احیوا بعد هزال المشّ دست در چیزی چرب
مالیدن تا چربش از و بشود النشّ نرم راندن و آمیختن و کلاهما فی الحدیث
الهشّ برگ از درخت فرو کردن گوسپند را و یفعل لغة فیه و منه
و تبرک و اهشّ علی غنمی **ص** الحصّ موی از سر بردن بخود و بهره دادن
کسی را و نیک دویدن و فی شعر ابی طالب لا یحصّ شعیرة ای لا ینقص
الخصوص و الخصوصیة و الفتح افصح و الخصیصی خاص کردن الخصوصیة
یمکن ان یکون ایضا صفة مصدر محذوف تقدیره شی خاص من الحصه و
الخصوصیة الرصّ نیک در هم درآوردن و استوار برآوردن بنا و منه
بنیان مرصوص القصّ جدا کردن القصّ و القصص از پی فرا شدن
سخن گفتن یقال قصّ علیه الخبر و القصّ قصّه برداشتن و النصّ آشکارا کردن
و نیک پرسیدن از چیزی الهصّ افشردن **ض** الحضّ برانگیختن الرضّ
خرد مرد کردن الغضّ فرو خوابانیدن چشم و فرود اشتن آواز و کم
کردن قدر و غضّ الطرف احتمال المکروه و الترکیب علی النقص النقض
شکستن بار کندگی و بنا کندن کردن القضّ سفتن و لشکر بردن المضّ
بدرد آوردن جراحت الهضّ شکستن **ط** البطّ شکافتن ریش الحطّ از
بالا بزیر افتادن و فرود آمدن و پالان و زین فرو گرفتن و نکان از ده
فرو کردن و از بها چیزی کم کردن و جاریه محطوطة المتنین ای ممدودة
مستویه و حطّ البعیر فی السیر حطاطا ای اعتمد فی زمامه الخطّ نبشتن
و خط کشیدن و فی الحدیث خطّ الله نوءها هو من الخطیطة و هی ارض لم تمطر بین
ارضین ممطورتین الشطّ و الشطوط دور شدن و الغابر یفعُل و یفعِل
الشطط ستم کردن العطّ دریدن بدرازنای الغطّ کسی را به آب فرو بردن القطّ
سر قلم بزدن و بریدن بپهنا اللطّ ملازم شدن و یاد و سانیدن و برده فرو هشتن
و حق کسی انکار کردن و پوشیدن چیزی و فی الحدیث و لطّت بالذنب قیل الخفت

شخصها دونه وقيل منعته بضعها من لطّت الناقة بذنبها اى جعلته بين فخذها
والباب يدل على الملازمة والمقاربة الطّ كشيدن ظ الشظ چوب دركوشه
جوال محكم كردن الكظ بر بطور زدن طعام شكم را وكظّنى هذا الامر اى جهدنى من الكرب
ع الدع سپوختن بعنف الشح لميت انداختن اشش الكع والكعوع بددل كوشيد و ر
شدن والفاعل يفعل ويفعل قال سيبويه الكسر اجود الحق فى كردن
ف الحف والحفاف نوى بر كندن زن از روى والحف كرد بر كرد در كرفتن
ويعدى الى المفعول الثانى بالباء وكرد چيزى در آمدن وحفتهم الحاجة
اذا كانوا محاويج وفى الحديث من حفنا اى من مرحنا والحفة الكرامة التامة — محاويج
وقيل من خدمنا الدف والدفاف الاجهاز على الجريح الرف مريدن وبسياد
خوردن وفلان يرفنا اى يحوطنا وفى الحديث ازقنا قيل هو اتباع لحفنا وقيل
معناه اطعمناه وقيل كان فى الاصل ازففنا معناه اطعمنا ايضا فاتبع حفنا
كوهنا بى الطعام ومرأى فى الزف والزفاف عروس بخانه شوهر فرستادن السف
بافتن بورك خرما الشف نزار كردن واندوهكن كردن الصف دسته كردن
وزين راصفه ساختن وكوشت تنك باز كردن تا بريان شود الصف الحلب
بالكف كلها يقال خذ ما طف لك اى ما ارتفع لك وامكن القف سيم
ميان انكشت مرزدن و روقت سوكردن الففوف باتيغ خراستن موى
الكف باز ايستادن و باز ايستانيدن و نوردكردن جامه و نابينا كردن
الكفوف نابينا شدن عن ابن الاعرابى و دندان اشتر باكونه افتادن اللف
در پيچيدن و حق كسى از وى باز داشتن و قولهم جاؤا و من لف لفهم
اى ومن عد فيهم ق الحق درست كردن و سزاوار كردانيدن و درست
دانستن وكسى را بر حق برداشتن و واجب بكردن و نزديك كسى شدن
و غلبه كردن كسى را بحق و حققت حذره اذا فعلت ما كان يحذره
وفى الحديث ما حق امرأ اى ما الحزم لامرئ وفى حديث آخر ولا حق
اى ولاحظ فى الاسلام لمن ترك الصلوة وفى حديث آخر ليس للنساء

حد بعد

تحقق الطريق اى بر كبنه الدق كوفتن الزق چينه دادن مرغ بچه را
السق سركين انداختن بحشك الشق شكافتن و دريدن و تفريق كردن
جماعت و بهن واماندن چشم والشق والشقوق دندان شتر برآمدن
والشق والمشقة دشخوار آمدن و دشوارى نهادن بر كسى العق شكافتن
و پيه سوى آسمان انداختن و كوسپند كشتن از فرزند بروز هفتم و موى وى
باز كردن العقوق والمعقة نافرمان بردارى كردن كسى را كه حق او بر تو
واجب باشد وفى الحديث فعقت له فرسه اى حملت والاعقد اعقت
الحق الشق ك البك كردن شكستن و انبوهى كردن الحك خاريدن و خليدن
چيزى در دل الدك كوفتن چيزى تا با زمين برابر كردد و بر انباشتن چاه
افادكته الحمى دكا اى كسرته كسرا الرك دست بغل با كردن بستن و
گناه در كردن كسى كردن و چيزى بر چيزى افكندن وركّ الشىء اى دق و
ضعف ورق الركيك مثله الفرخ السك بشن بر در زدن وكوش از بن بركنده
و تنك شدن غايط الشك بكمان افتادن و لنكيدن اسب لنكيدن سهل
و بنيش بهم باز دوختن الصك زدن و حك كردن و صككت الباب اى
اطبقته العك باز داشتن و حديث وا در خواستن و كرم شدن روز و
بتازيانه بزدن و عكته الحمى اى لزمته و احمته الفك والفكاك آزاد كردن بنده و
الفك بند از جاى بياوردن و باور بحن شكستن وكرو باز ستدن و دارو دد
دهن كوول كردن و فك الشيخ الكبير فكا و فكوكا اى فتح لحيته من
الهرم والتركيب يدل على تفتح و انفراج الدك ذو الملك مكيدن المهك
ر مصده شدن چاه و بشمشير بزدن ل البل تر كردن و بپيوستن رحم
وقولهم بلل الله بابن اى رزقك يدعو له التل در تختن و بروى افكندن و
فى الحديث فتله فى يده اى دفعه اليه التل خاك در چاه ريختن الجل
بشكيجيدن الجلول فرو كذاشتن خانمان و باجاى ديكر شدن الحل
واكشادن والحل والحلول والمحل فرو آمدن يقال حللت القوم و حللت

خانى ومانى

بهم يعني الخلّ استوار كردن بخلال و خاص كردن در رخواندن و درويش شدن
و زفان چه شتر شكافتن تا شير نتواند خورد و الخلّ و الخلول نزار شدن
الدلالة و الدلالة و هو اعلى و الدلول راه نمودن السلّ بر كشيدن شمشير
و جز آن الشلّ راندن و شلّ الثوب اذا خاطه خياطة مساعدة خفيفة
صلّتهم الصالّة اى اصابتهم الداهية الطلّ باطل شدن خون عن ابي عسل
و الكسائي و باطل كردن آن و طلّت الارض فهي مطلولة اى اصابها الطلّ
و طلّت السماء طلّا فهي طلّه و في الحديث انشات تطلّها طلّ غريمه اذا مطله
و قيل سعى في بطلان حقّه اخذ الخفي من الدم المطلول العلّ ديگر باره شراب
خوردن و دادن و الغابر يفعُل و يفعِل و بيماری زدن العلّة بيمار شده
علّ المريض فهو عليل الغلّ دست با گردن بستن در آوردن و در آمدن
و رفتن آب در ميان درختان الغليل تشنه شدن و الماضي غلّ الغلول
چيزي از غنيمت بدزديدن الفلّ بهزيمت ببردن و رخنه كردن الملّ
خمير در زير آتش كردن و جامه يك درز كردن و شتافتن م الثمّ گرد كردن
و چيزي و اصلاح آوردن الجموم بسيار شدن مال و جز آن و گرد آمدن آب
پس از كشيدن الجمام و الجمّ آسوده شدن ستور و الماضي من هذا فعَل
و فعِل و الغابر من الجموم و الجمام يفعُل و يفعِل الجمّ بر كردن پيمانه
و جمّ قدوم فلان يجمّ اى دنا و جان الحمّ و الگداختن دنبه و قصد كردن
و لم كردن آب و گرم كردن آب و قضا كردن و الماضي من هذا فعَل و حمّ الرجل
من الحمّى الخمّ پاك كردن جامه و منه قلبٌ مخموم اى نقيّ … في الحديث
و فا روفتن خانه الدمّ طلا كردن بهر لون كه بود و المدموم الاحمر و الممتلي
شحما ايضا الذمّ نكوهيدن الرمّ و المرمّة باصلاح آوردن خلل و الغابر
يفعُل و يفعِل و الرمّ خوردن و هو في الحديث الزمّ مهار در كردن اشتر
و نعل و تكبر كردن و فرا پيش شدن و يقال اخذ الذئب سخلة فذهب بها
زامّا رافعا راسه اى رافعا السمّ زهر دادن و زهر در طعام كردن و نيك كردن

تعد

ميان قوم و سر شيشه و جز آن استوار كردن و بسنگ و عصا زدن
و صمّ صداه اى هلك الضمّ فا هم آوردن الطمّ سوى و انباشتن و الغابر
يفعُل و كل شيء كثر حتى علا و غلب فقيل طمّ الطموم سرى [illegible] كردن العموم
همه را فا رسيدن العموم عمّ گشتن الغمّ فرا پوشيدن و غمگين كردن [illegible]
و غمامه بر بستن چهارپای را تا ناهويدا شدن هلال و المصدر من هذا الغمّى
و الغمّى ايضا و الماضي غُمّ الهلال و پوشيده شدن خبر و الماضي فعَل و فعِل
و غمّ يومنا اذا كان ياخذ بالنفس من شدة الحرّ فهو يوم غمّ و ليلة غمّ ايضا
لانه مصدر وصف به كان غُموم القمّ فا رفتن خانه و خوردن مردم و گوسپند
الكمّ نهشتن بر سر چيزي نهادن و كمّت النخلة اذا اخرجت اكمامها الكمّ
گرد كردن و اصلاح آوردن و رجل ملموم به لمم اى جنون النمّ و النميمة
و النميم سخن چيني كردن و الغابر يفعُل و يفعِل الهمّ خواستن و قصد
كردن و يعديان بالباء و گدازانيدن و خوابانيدن كودك بنوا زدن و اندوهگين
كردن ن الجنان و الجنون در اسلن شب و يعدى بعلى و سوالاغتباه
و بنفسه ايضا الجنّ دفن كردن و الماضي منهما جنّ بالفتح الجِنّة و
الجنون ديوانه شدن و الجنون نيك باليدن گياه و بسيار بانگ كردن
مگس و الماضي من هذه الثالثة جُنّ بالضمّ المنّ بر گشتن و يعدى بعن
السنّ دندان شكستن و زره بخوشتن فرو كراشتن و تيز كردن و
ريختن آب برفق و نيك چرانيدن و نيك راندن اشتر و ارحال بكردانيدن
و نهادي نهادن و منه الحديث سنّ لكم معاذ و صورة كردن و سنّ
الماء فهو مسنون اى تغيّر و منه الحمأ المسنون و المسنون المُلَمَّس في
قول ابي عمرو مسنون و رجل مسنون الوجه اذا كان في وجهه و انفه
طول الشنّ ريختن بعنف و غارت كردن الظنّ گمان بردن و متهم كردن
و قد يوضع موضع العلم العَنَن و العُنون فرا پيش آمدن و الغابر يفعُل العنّ
و يفعِل العنّ باز داشتن اسب بعنان و عننت الكتاب لكذا اى عرضته

له وصرفته اليه الفتى راندن الكن نهان داشتن فى الكن والنفس كننت
الشىء واكننته فى الكن وفى النفس بمعنى وفرق قوم بينهما فقالوا كننت
فى الكن وان لم يكن مستورا واكننت فى النفس والباب يدل على ستر او صون
المن نعمت دادن ويعدى بعلى وبريدن وقوت ببردن والمن والمنة
منت نهادن ويعدى بعلى وفى الحديث ما احد امن علينا من ابن
ابى قحافة اى اجود بذات يده

ومن الاجوف ب

التوبة والتوبة
والمتاب والمتابة والمتوبة از گناه باز گشتن والتوبة توبه دادن و
يعدى بعلى لانها فى معنى التفضل ومنه قوله ثم تاب عليهم ليتوبوا الثوب
گرد آمدن آب ومردم در جاى الثووب والمثاب والمثابة والثوبان
باز گشتن الجوب بريدن وسوراخ كردن وقطع كردن مسافت الجوب
والحوب والحوبة والحيابة والحاب گناه كردن والغابن بحوب وتحيب
الحوب درويش شدن الذوب والذوبان گداخته شدن و واجب شدن
حق والذوب سخت شدن گرما آفتاب الرووب ماستاو راب
الرجل اذا اختلط عقله ورايه الشوب والشوب آميختن ومنه قرأ
سيبان النحوى لشوبا من حميم بالضم والنعت مشوب وجاء مشيب ايضا
الصيبوبة راست شدن تير الصوب از بالاى در نشيب آمدن و باران
باريدن القوب شكافتن ويستعمل فى البيضه وكوى گرد بزمين فرو
بردن اللوب واللوب واللووب واللواب واللوبان تشنه شدن
النيابة والمناب بجاى كسى ايستادن النوب كسى را كارى رسيدن

ت الفوت والفوتان بپرواز زدن مرغ بر چيزى الخوت فرو آمدن
مرغ از آسمان بر صيد خويش و وعده خلاف كردن و براه بر آمدن الصوت
بانگ كردن الفوت از دست بشدن القوت والقياتة طعام وعلف دادن
بمقدار حاجت اللوت باز داشتن و بكردانيدن الموت والممات والموات
بالضم مردن وفعل يفعل لغة فيه وفيه لغة ثالثة وهى فعل يفعل و
وهى شاذة وحكى سيبويه ارض ميتت عليها وقياسه مموت عليها

ث البوث وابثوهيدن الروث سرگين او گندن ستور اللوث عمامه
در سر بستن و آلوده كردن و پناه باكسى دادن ولاث الرجل اى دار و
النعت لاث ولايث ومنه الحديث لاث به الناس اى احاطوا به وفى الحديث
فلاث لوثا فى كلام اى تكلم بكلام مطوى غير مشروح ويدل على الالتواء
والاسترخاء الموث والمعث اندر آب آغشتن ج باحتهم الباحة
اى اصابتهم الداهية الجوج حاجت مند شدن ويعدى بالى الدواج رواں گشتن
آخر يان الصوج چسپيدن تير در نشانه العوج ايستادن بجاى و يعدى
بالباء وايستانيدن والعوج والمعاج عطف كردن راس البعير بالزمام العوج
بدر و در آمدن المعج كوهه زدن آب و بهم در شدن مردمان ح البوح
والبوح والبواح بديد آمدن راز و يعدى بالباء الجوح از بن بر كندن
حمرى ومنه الجائحة الذوح السير العنيف الدوح والروحان جنبيدن باد
الرواح شبانگاه كردن و در شبانگاه رفتن و ريال رحت القوم و اليهم
الصوح شكافتن الفيح والفيحان والفوح بوى خوش دميدن اللوح
تابيدن و رنگ بگردانيدن و بديد آمدن ستاره و اللوح واللواح تشنه
شدن النوح والنياح والنياحة نوحه كردن والاسم النائحة خ
اللوخ بماندن وسست شدن گرما و آتش و خشم ونبات الثوخ باى
مانند آن بچيزى نرم فرو شدن الجوخ كندن سيل كنار رود الدوخ خوار
شدن ويفعل لغة فيه ومصدره داخ البلاد اى قهرها واستولى على اهلها
السوخ الثوخ الاصمعى ابو عبيد فاخت منه ريح طيبة اى تضوعت تفوخ
فوخا وتفيخ فيخا ايضا وقال ابو زيد فاخت الريح تفوخ الا من الصوت د
الجود سخاوت كردن و گرسنه شدن الجود نيك باريدن باران الجودة نيك
ستور شدن اسب الجوده والجودة ايضا نيك شدن الجواد تشنه شدن والماضى
منه جيد المودجان برادف الذود والذياد راندن الرود والرياد جستن
آب و گياه وشد و آمد كردن الرودان رود رخانه همسايگان بسيار شدن
السيادة والسودد والسيدودة مهتر شدن و هو متعد و غلبه كردن بسياهى

عو

يا بمهترى العود و العودة و المعاد باز كشتن العيادة بيمار برسيدن
وحكى رجل معؤود من مرضه و عاد الرجل كذا اى معود اعتاده وفى
الحديث عاد لها اى صار و منه فى حديث آخر و يعود قطرا نا و اعده
فتانا فى حديث راجز العود سردن و يفعل لغة فيه العود و العياد
و العيادة و المقادة و العيدودة كشيدن و حكى فرس متوود و اجاز
ابو العباس اتمام المفعول من الواو و فى هذا الباب كله و القياس والسماع
يا بها نه العود و العيادة توبه كردن و جهود شدن خ الخوخ السوق
التسريع العوذ و العياذة و المعاذ و المعاذة و اللوذ و اللياذ ساه كرفتن
بكسى ر البور آزمودن و مصدر برث الناقة و هو ان تعرضها على
الفحل تنظر الاخ هي ام لا و باد الفحل الناقه اذا تشمها ليعرف لقاحها
منجيا لها البوار هلاك شدن و كاسد شدن الثور و الثوران انكيخته شدن
كرد و فتنه و خشم و جو شيدن سو حش و خاسس سوى كسى از بهر زخم
الجور از راه بكشتن و بعدى بعن و ستم كردن و بعدى بعلى الحور و الحور
و الحوور باز كشتن و الحور باز كردن عمامه عو الرجاح و كاسته شدن
الحووره سست شدن الخوار بانك كردن كاو الخور اصابه الغارا ن
لعنة الاود و الدوران كشتن و دير بالرجل سو و ان الراس الزور و
المزار و الزيارة و الزوارة بالضم زيادت كردن السوور مصدر سار اليه
الاسد و غيره اى و ثب السور بر ديوار بر شدن و الباب يدل على العلو و
الارتفاع الشور انكبين رفتن و عرضه كردن ستور بر خريدار و نيكو و فربه
شدن اسب الصور حسبانيدن و باده كردن الضور كزند كردن الطور و
الطوار مصدر و لكل لا اطور به اى لا اقربه العور يكچشم كردن و عاده
يعوره و يعيره اى اخذه و ذهب به العور منفعت رسانيدن و چيز دادن
و خاد باد آوردن و الغابر من الجميع يفعل و يفعل و بسوى زمينى كه بكو
باشد فرو رفتن الغوور و الغور آب بزمين فرو خوردن و خشم بكو
فرو شدن و فعل يفعل لغة في هذا الغياد فرو شدن آفتاب و آبها بدان
ماء الكور عمامه در سر بستن الموبكرديدن و در فتن خون النور روشن

شدن النور و النوار رميدن خرج على الصحه و قياسه البيان لانه مصدر فعل
يفعل العس النعور مانيدن الحور و الهور ريختن شرن و النعت ها رو
هاير و هرته بالشى اى اتهمته به ز الجواز و الجاز و الجوز بكذشتن و
الجواز روا بودن الجوز نرم راندن ستور و الحوز و الحيازة جمع كردن
الروذ آزمودن الضوز خاييدن الغوز خوردن الفوز بيروزى و امن و
بعدى بالباء و هلاك شدن س البوش بوسه دادن الجوس در سراى
كشتن براي غارت الجوسان بشب كشتن الحوس الجوس و الذئب يحوس
الغنم يتخللها و يفرقها و فى الحديث فجاسوا العدو ضربا اى بالغوا النكاية
فيهم و التركيب يدل على مخالطة الشى و وطيه الخوس غدر كردن و بعدى
بالباء و العاس يفعل و يفعل الدوس و الدياسة و الدياس كوفتن خرمن
و الدوس روشن كردن شمشير و جز آن و بپاى خستن السياسه نكرداشتن
الطوس بى شانيدن القوس الجوسان و العوس و العياسة سياسة
المال و الكسب القوس القياس و القيس الكوس بيو كندن كسى و رفتن
شتور در حالتى بكردن بر سه دست باى و سر زير و باى زبر كردن
اللوس چشيدن النوس جنبيدن و راندن اشتر الهوس كوفتن و شكسته
كرديدن و بسيار خوردن و نرم راندن ش الجوش كرد كردن صيد بر صياد تا
بكيرد و كرد كردن چيزى و راندن آن الحوش بر تهى كاه زدن النوش
فرا كرفتن و منه الحديث ناشت به اى تعلقت به الهوش سخت جنبانيدن
ص البوص در كذشتن و از بيش بشدن و فى الحديث فباص منه
اى استتر و هرب الحوص و الحياصة دوختن الشوص شستن و باك كردن
الغوص و الغياصة بآب فرو شدن و يعدى بفى و غاص على الامر اى علمه
و الغاص و الهاجم على الشي غايص الموص شستن النوص و ابس شدن
و النوص و المناص بكريختن ض البوض بسبيدى غلبه كردن الحوض حوض
كردن الحوض و الحياض در آب شدن و الحوض شراب شوريدن و در

كارى شروع كردن و خاضه بالسيف اى حرّك سيفهُ فى المضروب الرياضه
و الرياض رام كردن ستور العوضُ بدل دادن و بدل ستدن النوض الاضطراب
فى البلاد ط الحوط و الحيطة و الحياطة نگه داشتن الأوط الحنق حتى يدمع الانسان
السوط تازيانه زدن و آميختن العياطه و العوط و العوطه ستاع شدن اشتر
که کو سپند غاط فى الشئ يغوط غوطا و يغيط غيطا دخل قلت الواو فيه اصح
لقولهم لغوط الكوط باد و سيدن دوستى بدل و حوض بگل كردن اللواطه
معروف النوط حبرى از جاى در آويختن و نيط الرجل اى اصابته نوطه و هى ورم
فى صدره ط ى الحديث اهل النار كل جوّاظ قيل الكثير اللحم المختال فى مشيه و قد
جاظ يجوظ جوظا و جوظانا و قيل الجموع المنوع و قيل القصير البطين الفوظ
و الفواظ بمردن ع البوع بباز پيمودن و گام فراخ نهادن اسب و اشتر
التوع مصدر تعت السمن او اللبا اذا كسرته بقطعة خبز ترفعه به الجوع
و المجاعه گرسنه شدن الروع ترسانيدن و بشگفتى آوردن نيكوى چيزى
مردم را الزوع ماهار شتر جنبانيدن تا نيك برود السوع گراشته شدن
اشتر الصوع پراكنده كردن الضوع بوى خوش دميدن و جنبانيدن و هراسانيدن
الطوع فرمان بردارى كردن و ينفعل لغة عن ابن السكيت يقال طاع له و اطاع
بمعنى و قال ابن فارس يقال طاعه و اطاعه و يقال طاع له المراتع اى اتسع
القوع و التقياع كشنى كردن شتر كاع الكلب فى الرمل اى مشى على كوعه و ذلك
اذا اشتد الحرّ اللوع اندوه و مصيبت و عشق دل را بسوختن النوع قيل
هو اتباع الجوع و قيل العطش النوع جنبانيدن درخت الهواع و الهيعوعة
قى كردن غ البوغ هيجان الدم الروغ و الروغان روباه بازى كردن و الروغ
پنهان سوى چيزى شدن السوغ روا بودن و بگلو فرو گذاشتن طعام و شراب
و بگلو فرو شدن آن الصوغ زرگرى كردن و آفريدن و منه قالوا فلان يصوغ
الكذب و هو استعارة و منه الحديث كذبة كذبها الصواغون ف الجوف
جراحتى كردن كه در اندرون شود الخوف غلبه كردن كسى را بترسيدن

الدوف سودن و دارو و مشك و جز آن باب ما بچيزى ديگر تر كردن و
المفعول مدوف و مدووف السوف بو يبدن و منه مسافة الطريق و
هلاك شدن الشوف بزدايدن و بيارايستن و الماضى من هذا شيف على ما
لم يسم فاعله الصوف كژ شدن تير از نشانه و صاف عنا شر فلان اى عدل
و الصوف و الصووف بسيار پشم شدن گوسپند پس از اندكى و النعت
صايف و صاف و اصوف و فعيل ينفعل لغة فيه الطوف و الطواف و الطوفان
التطواف گرد بر آمدن و الطوف بقضاى حاجت شدن القوف از پى كسى
فرا شدن النوف دراز و بلند شدن ق البوق مصدر باقتهم البايقة
اى اصابتهم الداهية التوق و التوقان آرزو خاستن الحوق خانه
رفتن الدوق و الدووق و الدواقة احمق شدن الذوق و الذواق و
المذاق و المذاقة چشيدن و الذوق آزمودن الروق نيكو آمدن و صافى
شدن شراب السوق و السياق و المساق راندن السياق جان كندن
السوق بر ساق زدن و سقته الى امرائى صداقها الشوق آرزومند كردن ن
الطوق الطاقة العوق باز داشتن الفوق در گذشتن از كسى در فضل
و فوق تير شكستن الفواق از غنگ بر افتادن الفووق جان كندن
الموق ارزان شدن آخريان الموق و المواقه و الموق احمق شدن ك
البوك كشنى كردن خر و فربه شدن اشتر و تشويش الماء يقال باك القينة
يبوكها بوكا و منه الحديث انهم باتوا يبوكون حتى تبوك بقدح فلما نكثت
تبوكا اى تحركونه بنصل السهم ليخرج منه الماء و فى الحديث لم يبوكها بين
را حتيه اى يدور البندقه الحوك و الحياكة بافتن الدوك و المداكة سودن
و بات القوم يدوكون دوكا اى باتوا فى اختلاط و دوران الشوك خار
در تن شدن و خار در تن كسى كردن اللوك خاييدن ل البول بول كرده
الجول و الجولان و التجوال گشتن و الحول و الحول و الحول گشتن از
جاى بجاى شدن و الحول جداى افكندن و يك ساله شدن و بگشتن گونه

آدمی از حال خویش و مکان و سال برگشتن و جنبیدن و کذلک کل متحرک فی
دور الحوول از عهد بگشتن و بر پشت ستور جستن وحالت الناقه
حیالا اذا ضربها الفحل فلم تحمل و کذلک النخل الحول نیکو تعهد کردن
و یُعدّی بعلی و فی الحدیث لا نخول علیک الخول التکبر العدو له
دولت دادن و دالت الایام ای دارتْ و دال الثوب ای بُلیَ
الزوال و الزویل بگشتن الشوال برداشتن سبعی و شتر دنبال را و
یُعدّیان بالباء و برداشته شدن دنبال و از جای برآمدن یکی کنته
ترازو الصول و الصولة و المصالة حمله بردن و صیل له کذا ای اتیح له
الطول دراز شدن الطول بدرازی و بفضل غلبه کردن و بالکسی فضل
کردن و هذا یعدی بعلی العول میل و جور کردن و غلبه کردن و الماضی
من هذا عیل و منه قولهم عیل صبری و بزرگ شدن کار و بسیار شدن
عیال و هذا عن الکسائی و الجید اعال و العول عول الفریضة و قد عالت
ای ارتفعت و هو ان تزید سهامها فیدخل النقصان علی اهل الفرایض
و قیل هو مأخوذ من العول الذی هو المیل یقلن للبایس اعشبت انزل
العیاله و العول و العوول کسی بار عیال خویش برداشتن الغول هلاک
کردن و ناگاه فرا گرفتن القول و القیل و القوله و القال و المقال و القال
و التقوال گفتن و القول قد یرد و لا یراد به النطق و الکلام کقول الراجز
امتلاء الحوض و قال قطنی مهلاً رُوَیداً قد ملأت بطنی و یقلن للرایل اعشبت
انزل و فی القرآن فانما یقول له کُن فیکونُ ای یکوّنه فیکونُ و هذا مذهب
جماعة من النحویین و فی الحدیث و ان قال لغیره ای حکم و فی حدیث آخر
تعطف بالعز و قال به ای اشتمل بالعز و غلب به و اصله من القیل
و هو الملک ینفذ قوله و فی الحدیث تقوله مرا میباید دانسته و فی حدیث
آخر البر تقولون بهن ای تظنون و ترون المول و الموول بسیار مال
شدن و الغابر یفعل و یفعل النول عطا دادن یقال نلته بالعطیة

ونلته العطیة و منه ما نولک ان تفعل کذا ای ما ینبغی لک و تلخیصه ای لا ینبغی ان یکون
ما تعطیناه من نولک و فی الحدیث قد نال الرحیل ای حان الرحیل و منه
حدیث الحسن ما نال لهم ان یفقهوا ای لم یأن لهم الهول ترسانیدن م الحوم
و الحومان گرد چیزی در گردیدن الدوام و الدوم و الدیمومة همیشه بودن
و الغابر یفعل و یفعل و فعل یفعل لغة و هی شاذة و دام الشیء ای
سکن و منه الحدیث فی الماء الدایم الروم و المرام جستن و اما الروم فی الحرف
فصوت ضعیف لانک تروم الحرکة ای الساکن و لا تتمها السوم بگذشتن رود و چرا
کردن و خواری و رنج چشانیدن و بها کردن الصوم و الصیام روزه داشتن
و الصوم روزیه روز رسیدن و حدث کردن شتر مرغ و آرمیدن باد فی
ایستادن ستور بی علف و مردنی کار العموم آشنا کردن در آب القیام بر خواستن
و افسردن آب و روا شدن بازار و کاسد شدن آن و ایستادن ستور از ماندگی
و بسر بردن کار و هذا یعدی بالباء و فی الحدیث ان لما اخر الا قایما ای متمسکا
بدینی و قیل الا ثابتا علی الاسلام الکوم کشنی کردن اسب اللوم و اللومة
و اللاعة و الملام و الملامة نکوهیدن و النعت ملوم و جاء مُلیم ایضاً
نیم الرجل فهو محموم من الموم و هو البرسام النوم کسی را غلبه کردن بخواب
ن البون افزون آمدن از کسی در فضل البون البعد الخون و الخیانة
و المخانة و الخائنه خیانت کردن و یُعدّی الی مفعولین بنفسه و بعضهم و بنی اصم
خسیس شدن عن بعضهم الزون آراستن الصون و الصیان و الصیانة
نگاه داشتن و المفعول مصون و مصوون و لا یقال مُصان و صان الفرس
اذا قام علی طرف حافره من وجی او حفی العون و العوون کدبانو شدن
الکون پاینده کردن و یُعدّی بعلی و الکون و الکینونة بدن و اصل کینونة
کیونونة فیعلولة فقلبت الواو التی بعد الیاء یاء و ادغمت فصارت
کیّنونة ثم خففت و الزمت التخفیف خلاف باب سیّد و میّت لان هذه
اثقل من ذاک فصارت کینونة فعلول و کور فیلولة و الی هذا القول ذهب

ابن جني حيث قال حذفت عينها وصارت ياء فيعلوله عوضا منها وكذلك
القول فيما كان على هذا الوزن من هذا الباب المون مؤنة كسى بكشيدن
الهون والهوان خوار شدن الهون آسان شدن ويعدى بعلى ه
ما بهت له اى فطنت له جاهه بالمكروه جوهًا اى جبهه الشوه زشت شدن
عيه الذرع آفت رسيدن وحكى احمد بن يحيى ارض مَعِيهة من العاهة
وقياسه معهو معوهة لقولهم اعوه القوه سخن گفتن ويعدى بالباء
الموه والموه بديد آمدن آب چاه وبسيار شدن آن وقوى شدن وتميه
ويماه لغتان والغابر يفعل ويفعل وآب در آمدن در كشتى والموه
كسى را آب دادن والغابر يفعل ويفعل النوه بزرگوار شدن و
قوى شدن تن وبزرگ شدن نبات ومن الناقص ب
الجباوه گرد كردن آب وخراج وجبى لغة الجبو خزيدن كودك وتير
تا بنشانه آيد وبلند شدن ريگ وجبوت للخمسين اى دنوت لها
وفلان يحبو ما حوله اى يحميه ويمنعه الحبوة والحباء عطا دادن
ويعدى الى المفعول بالباء وبنفسه الحنو فرونشستن زفانه آتش الربو
افروز آشدن وبر بالا شدن وبالا گرفتن ودم ابر افتادن و برء
باليدن در ميان قومى وفعل لغة فى هذا الصبو باد صبا
كرديدن الصبوة والصبو الميل الى الجهل والنتوة الصبو بكردانيدن
آتش چيزى را الطبو خواندن القبو گرد كردن وبرفع كردن حركت و
هذا عن اهل المدينة وفي الحديث قبوا متقبوا من قبوت البناء اى رفعته
الكبو والكبو بر روى افتادن وآتش از آتش زنه ونحوه از اسب بيرون
نا آمدن وآب از كوزه ومانند آن ريختن وكبت النار اذا اغطاها بدل جستن
الرماد والجمر تحته النبو واپس جستن شمشير وچشم از چيزى و
بجاى قرار نا گرفتن ونبا الشيء عنى اى تجافى وتبعد الهبو گرد برخاستن
و فرو مردن آتش ت الحتو نيك دويدن وبا بورد يدن ريشه گليم الرثو

قوى كردن وسست كردن واين از اضداد است ودلو بر فوق كشيدن
از چاه واشارت كردن بسر والثالث والرابع يعديان بالباء الشتو زمستان
بجاى ايستادن ودر روزگار قحط شدن العتو والعتى نافرمانى كردن
العتى بغايت پيرى رسيدن ومنه قراة ابن مسعود عتيا بفتح العين
القتو والمقتى خدمت كردن الكتو گام خرد نهادن المتو كشيدن ث
الجثو والجثى بزانو در نشستن ويعدى بعلى الحثو خاك پاشيدن و
اندك عطا دادن العثو فساد كردن غثا السيل المرتع غثوا وغثوا وغثاء
اذا جمع بعضه الى بعض واذهب حلاوته النثو آشكارا كردن خبر ج
الجو ايستادن بجاى وبخيلى كردن بچيزى من هذا سمى الرجل جحوه ويعديان
بالباء وغلبه كردن بنرد كسى را والجو بد خيرا اى اظن الدجو تاريك شدن
شب الاصمعى دجا الليل انما هو البس كل شيء وليس هو من الظلمة ومنه
قولهم دجا الاسلام اى قوى والبس كل شيء الرجاء والرجوه والرجاوه اميد
داشتن الرجو والرجاء ترسيدن النجاء مصدر رجا الخراج اذا تيسرت
جبايته السجو آرميدن شب ودريا وپلك چشم الشجو اندوهگين كردن
العجو شير دادن مادر بچه را العجوزه كمان ار دسته دور كردن النجاة و
النجاء رستن النجاء النجاء شتافتن وازپيش بشدن النجو بيرون آمدن
حدث وپوست از گوشت باز كردن ودهة كردن خواستن والنجو والنجوى
راز گفتن الهجو والهجاء والتهجاء نكوهيدن الهجو والهجا هجا كردن
حروف ح الحجو الترمى ومنه اسم حجى اسم رجل غير مصروف لانه معدول
عن حاج يقال حجا الله بحجوتك اى وجهك الدحو واگسترانيدن وجوز
در گو انداختن ومنه الحديث سئل عن الدحو بالحجارة يعني السبق بالحجارة
ودحو الفرس ان يرمى بيديه رميا لا يرفع سنبكه عن الارض كثيرا الرحو
گردانيدن آسيا وگردش ماد السحو سحا بر نامه بستن وبيل گل از
زمين فرا رنيدن و رنديدن كاغد الشحو دهان باز كردن وباز شدن

الصحو از مستی باهوش آمدن و بشدن میغ الضحو بدید آمدن و هویدا شدن
راه و فی الحدیث وضحا ظله ای مات و معنی ضحا ای صار شمسا و اذا
صار ظل الانسان شمساً فقد بطل صاحبه الطحو الدحو و الذهاب فی
الارض وطحا به قلبه اذا ذهب به فی کل شیء اللحو پوست از چوب باز کردن
اللحو استردن النحو آهنگ کردن و چشم سوی کسی آوردن خ السخاء
و السخاوة راد شدن السخو جا کستن و آتش از جیک دان بیرون کردن
تا جای آتش فراخ شود و ینعل لغة فیه اللخو دارو بینی کسی و اکردن
تقول منه لخوت الرجل و لخیته ای اسعطته النخوة العظمة نخی فهو
منخو د البذو بدید آمدن البدو بیابانی شدن البداوة البداوة مقیم شدن
البداء رأی نو بدید آوردن آمدن و فی الحدیث ما عدا مما بدا قیل فیه ما
بدا لک الذی ظهر منک من التخلف بعد ما ظهر منک فی الطاعة و قیل
ما صرفک عما کان بدا الناس من نصرتک و قیل ما بدا لک منی فصرفک
عنی الجدو چیزی خواستن از کسی الجداء و الجدو دادن شتر بنفت و
جدا علیه لعشه الزدو جوز بازیدن وکام فراخ نهادن شتر السدو سر
در رفتن وکام فراخ نهادن شتر الشدو سرود یا شعر گفتن یا کشیدن
آواز و چیزی از علم فرا گرفتن العذو دویدن و بکرانیدن و فا کرا اشتن
از چیزی العدو و العدو و العداء و العدوان بیداد کردن و فی الحدیث
تعدو ای ترعی العدوة و هی الخلة و فی الحدیث ما عدا مما بدا و قد ذکرت معناه
قبیل هذا الغدو بامداد کردن و رفتن در آن وقت الفدو خوش بوی شدن
طعام کدت الارض کدوا ابطا نباتها الندو کرد کردن مومی راد را بجمن
و با انجمن رفتن و جوان مردی کردن و چرا کردن شتر میان نهل و
عدل ذ البذاء نابکار کفتن و یعدی بعلی الجذو بزانو در نشستن و
جذا جذوا ای ثبت قائما الجذو نعلین برابر کردن و با پای و جز آن و در برابر
کسی نشستن و در برابر حمری افتادن و فی الحدیث فجذا بها و جو ه

المشرکین ای فحثا بالقبضة من التراب و فی حدیث آخر فیحذون ای یقطعون
الحذو سست شدن الغذو و الغذا پرورانیدن و الغذو دویدن آب و خون
و شتافتن و غذا البول تقطع الهذو و الهذاء بیهوده گفتن ر البرو آفریدن
الثرو بسیار گردانیدن و بسیار شدن و بسیاری غلبه کردن الذرو دامن
و دامن شدن و بشتاب رفتن و بیفتادن و عید کردن السرو زره و
جامه از خویشتن و یا از کسی باز کردن و اندوه از کسی جا بردن و مهتر شدن
الضرو شارانیدن خون از جراحت العرو نزدیک کسی آمدن و چیزی سوال
و عری الرجل من القراء الفرو سر پشم بر چیزی زدن و شکفته داشتن
الفرو در شهرها گردیدن الکرو گوی بازیدن و بر زیدن جاه و کرو الفرس
خبطه بیدیه فی استقامة لا یقبلها نحو بطنه الهرو بعصا زدن ز البزو کردن
کشی کردن و یعدی بعلی الحزو تقدیر کردن و بر داشتن سرا چیزی را و
موخ فال گرفتن الخزو مقهور کردن و نگه داشتن العزو بکسی باز خواندن
العزوة و المعزی بعنک کسی شدن و اصل الغزو طلب الشیء النزو و
النزوان بر جستن النزا مصدر نزا الذکر علی الانثی یقال ذلک فی الحافر و
الظلف و السباع و قلبی ینزو الی کذا ای ینازع الیه س الحسو آشامیدن
الدس پنهان کردن و بنا با لیدن الدسو صلح افکندن و ار کسی حدیث کردن
الرسو و المرسی استوار کشتن الرسو و الرسو ایستادن کشتی در دریا
العسا و العسو سخت و خشک شدن العسی بغایت پیری رسیدن الغشو
درشت شدن دست از کار و زفت شدن نبات و فعل لغة فی هذا
و عسی من افعال المقاربة و فیه طمع و اشفاق و هو غیر متصرف و یقال
من هذا عسی بالک ایضا الغسق تاریک شدن شب و فعل یفعل لغة
فیه و هی شاذة القسو معروف القسوة و القسا و القساوة و القسو
و القسی سخت دل شدن الفسو بنهره شدن هیم الکسوة جامه بوشانیدن

ش الحشو آکندن الحشو خرما بد بار آوردن الرشو رشوت دادن العشو
بشام دادن و شام خوردن و از کسی اعراض کردن و عشی یعشو اذا
ضعف بصره و مما یعدی بان بعن کلا سمافشره و من یعش عن ذکر الرحمن
العشو و الغشی نزدیک آتش شدن برای بردن مع ضعف البصر و بعدی
بعلی و عشوته قصدته لیلا هذا هو الاصل ثم صار کل قاصد عاشیا
الغشو آشکارا شدن خبر الفشو بوست باز کردن ص الحصو
المنع الشصو چشم بهن باز ماندن و اذا ارتفعت السماء و ید المیت
و رجلاه و قوائم القربة المملوة قیل بد شصا شصیا العصو بعصا زدن
و بیسن جراحت القصو کرانه گوش کن ببند و اشتر بریدن یقال شاة
قصواء و لا یقال جمل اقصی و انما یقال مقصو و مقصی القصو دور شدن
و النعت قاص و قصی اللصو الانضمام لرینه النص موی پیشانی کسی گرفتن
و فی الحدیث علام تنصون میتکم ای تسرحون شعره ض الحضو افروختن آتش
الرضو غلبه کردن بخشنودی الغضو تاریک شدن شب الفضاء فراخ شدن
زمین مضوت علی الامر مضوا و مضوا بگذشتم بر کاری النضو جامه برکشیدن
بر کشیدن و قطع کردن مسافت و زایل شدن خضاب و بگذشتن تیر النضی
سبقت گرفتن ستور بر دیگر ستوران ط الحطو تحریک الشیء مزعزعا و منه
الحدیث فحطا فی حطوة الخطو گام نهادن السطو گرفتن بعنف و یعدی بالباء
و حمله بردن و یعدی بعلی و گام فراخ نهادن اسب و سطا الراعی علی الناقة
اذا دخل یده فی رحمها لیخرج ما فیها من ماء الفحل للتلقیح الناقة العطو فرا
گرفتن و غلبه کردن کسی را بخوض کردن در کاری الغطو تاریک شدن شب
القطو گام خرد نهادن از نشاط المطو نیک راندن ستور در سفر و
التر کیب یدل علی مد فی الشیء و امتداد انط ای اسکت ظ البظو آکنده
شدن گوشت الحظو و الکظو البظو و قیل البظو اتباع الحظو و لم یبین البعل

يفعل
فعل

ع البعو خیانت کردن الدعاء و المدعاة بدعوت خواندن و الدعا والدعا یه
کالشکایة و الدعوی خواندن یقال دعوت فلانا و دعوت الله و دعوت علیه
و قیل فی قوله تعالی یدعو مرادبر ای تعذیب من قولهم دعاه الله ای عذبه و
قول المبرد و قرجاء دعوته زیرا معنی سمیته و هو فی التعدی کالاختیار الدعو
بان ایستادن الصعو خرد کشدن و منه الصعوة الفعو و القعو کشنی کردن
شتر غ الثغاء و الثاغیة بانگ کردن گوسپند الرغاء و الراغیة بانگ کردن
شتر الصغو و الصغو خسبیدن و الغاب یفعل الضغو الضغاء بانگ
کردن روباه و کربه الطاغوت و الطغیان و الطاغیة و الطغی و الطغوی و
الطغوی از حد در گذشتن و فعل یفعل و فعل یفعل لغتان فیه و فی
الحدیث اذا لغا ای اذا تکلم اللغو و اللاغیة نافرجام گفتن ف ثفاه
ای اتبعه الجفاء جفا کردن و فرا دنا گرفتن چیزی بجای خویش و هذا یعدی
بعن الحفو باز داشتن از نیکی الخفو برق ضعیف در فشیدن الذ فوتام
بکردن خسته الرفو رفو کردن و آرام دادن السفو و السفو شتافتن
در رفتن و در بریدن الصفاء صافی شدن و صفوت القدر اخذت صفوته
و صفت الناقه بسیار شیر شدن الضفو و الضفو تمام شدن و درا ز
شدن و الصفو بسیار شدن مال و جز آن الطفو و الطفو بر سر آب آمدن
چیزی و من الظبی یطفو و یبهفو اذا خف علی الارض و اشتر عدوه العفو
جرم از کسی فرا گذاشتن و تعدی بعن و نزدیک شدن بامید احسان و نابود
کردانیدن اثر و بسیار کردانیدن العفو بسیار شدن و منه الی ریث و عفا
الوبر العفاء نابیدا شدن اثر و عفوت له من المرق اذا غرفت له اولا و آثرته
به و عفوت القدر اذا ترکت فی اسفلها شیئا و فی الحدیث فعفوت عفوة
ای نمت نومة خفیفة و المعروف اغفی و قل ما یقال غفا القفو و القفو
از پی فرا شدن و القفو صریح تزف کردن و طعام بهین فرا مهمان دادن

الهفو بال جنبانيدن مرغ و كرسنه شدن الهفق الزلة الهفق والهفو
صوف ـه جزآن بهوا در شدن ق حقا الرجل فهو محقق اصابه وجع في البطن
الدقاء و الزق و الزقوم و التزقاء و الزقي بانگ كردن كوف الشقو غلبه
كردن كسي را بشقاوت العقو قلب العوف لقي الرجل فهو ملتق او اصابه
اللقوة و هي داء في الوجه المتق ماليدن روي بينه و روشن كردن زد ن
و شمشير و جز آن النقو مغز از استخوان بيرون كردن ك الذكا مقصور
افروخته شدن آتش الركو كناه بر كسي نهادن و مصدر ركوت الشيء اصلحته
و شد دته و ركوت الحمل على البعير ضاعفته في الحديث اركوا هذين يعني
اخروهما يقال ركاه يركوه اذا اخره الزكاء باليدن كشت و زيادت شدن و بصلاح
آمدن و بناريستن در خصب الزكاء و الزكوة باليدن كودك و هذا الامر لا يزكو بفلان
اي لا يليق به الشكو و الشكاية و الشكاة و الشكية كله كردن العكو دنبال ستبر بستن
و فربه شدن و التركيب يدل على تجمع و غلظ المكاء و المكو تنخور كردن
و المكاء مصدر مكت استه اذا كانت منتوحة ل البلو و البلاء الاختبار و
يكون بالخير و الشر و قوله تعالى اخبار كم اي نكشف و نظهر و جاز ان يوضع
البلو موضع الكشف لان القصد بالبلو الكشف فجاز ان يفسر بما يؤل اليه
التلاوة خواندن التلو و التلو از پي فرا شدن و التلو فرو كذاشتن كسي را
الجلا از خان مان بيرون كردن و بيرون شدن و روشن شدن الجلاء و الجلو
عروس جلوه كردن و جلاها زوجها وصيفة اي اعطاها و الجلا زدودن و
اندوه وا بردن و چشم روشن كردن بسرمه الحلاوة شيرين شدن و يقال
حلا بعيني و في عيني تحلو حلاوة قال الاصمعي حلا في عيني بالكسر و حلا في فمي بالفتح
الحلو و الحلوان كسي را چيزي دادن بر سعي كه كرده باشد بر سبيل هديه و حلوت
المراة و حليت حليا و حلوا اذا جعلت لها حليا الخلو خالي شدن و بكذشتن
و الخلوة و الخلاء خلوت كردن با كسي يقال خلا به و معه و اليه بمعنى واحد

يزدلخ

صح

خلوت به اي سخرت به الدلو دلو از چاه بر كشيدن و جاء الدلي يعني الاد لاء في الشعر
و آهسته راندن شتر و دلوت بفلان اليك اذا استشفعت به السلو زايل شدن
اندوه و عشق و يعدى بعن و فعل يفعل كلاهما لغة فيه شاذة الطلو بالتسكين
پاي بچه چهار پاي كه زنگله دارد العلو بلند شدن و كردن كشي كردن و زدن
بشمشير و قوي كشتن بر كاري و بر زور چيزي شدن و غلبه كردن كسي را
و علاه بالسيف اي ضربه و التركيب على السمو و الارتفاع مع كثرته الغلو از حد
دركذشتن و الغلاء كران شدن نرخ الغلو تير بهوا در انداختن تا كدام دور تر
شود الفلو از شير باز كردن و بروردن و شمشير بر سر زدن القلو دو له
بازي كردن و كندم و جز آن بر تابه بريان كردن و قلا الحمار الاتن اي طردها
و قلت الناقة راكبها قلوا اذا تقدمت به م السمو بلند شدن السماوة جمله
بردن نخل بر ماده و قد سموا اذا خرجوا للصيد الطمو بر تر آمدن آب دريا و
رود و في الحديث تعموا الى هذه مرة اي تخضع و تذل الغمو سقف بر شيدن
و في الحديث اكموها اي استروها و روي اكتموها اي ارفعوها ماخوذ
من الكومة و هي الرملة المشرفة النمو و النماء و النمي باليدن و افزون شدن
ن الحنو و الحنو مهرباني كردن و يعدى بعلى الجنو و الجناية جرم دادن و الماضي
جنوت و جنيت و مصدره الجني و جنيت النحلة تحنوا اذا انتهت الفحل
فهي حاني و بها حنا الدنو نزديك آمدن الدناءة ناكسي شدن و آب دادن
كاو و ميغ زمين را العنو فروتني نمودن و مقيم بودن جايي در اسيري
و بديد آمدن نبات و نفعل لغة فيه في هذا عن الكسائي و عنوت الشيء
اخرجته و اظهرته و عنت به امور نزلت القنو و القنوة و القنوة
و انهادن مال و جز آن السنو آزمودن ه الدهاء و الداهية و الدهاة
داهي شدن دهي يدهي دهيا لغة فيه الرهو رفتن برفق و آرميدن دريا
و ميان پاي از هم باز نهادن الزهو كبر نمودن و الماضي منه فعل و الامر

من هذا القبيل اعنى زهى الرجل وعنى بالامر ونتجت الناقه وما اشبهها
ليفعل وحكى ابن دريد زها يزهو بهذا المعنى و منه ما ازهاه و
سرخ و زرد شدن غوره خرما و نزديك آمدن زه گوسپند و زهت
الابل زهوا اذا سارت بعد الورد بليلة او اكثر و زهوتها اذا
يتعدى ولا يتعدى السهو و السهو غافل شدن الشهو الشهوة
الطهو پختن گوشت و بشدن در زمين اللهو بازى كردن مهت
البقرة مهافى بياضها صافى شد ومن المهموز الفاء من الصحيح ب
الالب گرد كردن شتر و راندن آن و الغابر يفعل و يفعل و لشكر گرد كردن
د الابود رميدن و الغابر يفعل و يفعل ذ الاخذ و الاتخاذ فرا گرفتن
و يعدى بالباء و بنفسه و يستعمل في معان كثيرة منها ان يدل على العقاب
كقوله تعالى فاخذناهم بالباساء و كذلك اخذ ربك و غيرهما و منها ان
يستعمل للمقاربة كقولهم اخذ يقول كذا و منها ان يتعلق بما يتعلق به القسم
كقوله تعالى و اذ اخذ الله ميثاق الذين ر الابر و الابار گشنى دادن خرما
الاثر و الاثارة روايت كردن الاجر مزد دادن و الغابر يفعل و يفعل
و مزدور كسى بودن الاجر و الاجور استخوان بر كژى و اد بستن و الغابر
يفعل و يفعل الاشر چوب بريدن باره الامر فرمودن و يعدى الى
المفعول الثانى بنفسه و حكمه كحكم الاختيار و بسيار كردن الاماره و
الامرة امير شدن و الماضى فعل و فعل و المصدر هذه الامارة ق
الاباق گريختن ك الارك مقيم شدن و خريدن شتر در درخت اراك را
و پيوسته در شوره بودن و به شدن جراحت و الغابر من هذا يفعل
بالضم لاغير الالك لگام خاييدن ل الابول بستن كرد نجهارپاى يكباره
تر از آب الاجل شور انگيختن الاجول التاجر الافول فرو شدن آفتاب
و ماه و ستاره و الغابر من الاباق الى ههنا يفعل و يفعل سوى الالك

و الاجول الاكل و الماكل خوردن الامل و الاملة بيوسيدن الاهل كدخدا شدن
الابن متهم كردن و منه الحديث لا يؤبن فيه الحرم اى لا يذكرن بقبيح كان
يصان مجلسه عن رفث القول الاجن و الاجون و الاسون ارحال بگرديدن
آب و الغابر من الاهل الى الاسون يفعل و يفعل و الامر من الاخذ و
الامر و الاكل خذ و مر و كل و نحو افعل من الامر ايضا يرد عليه
قوله تعالى و امر اهلك بالصلوة و باقى الباب على القياس و هو افعل
ومن الباب المضاعف المهموز الفاء ب الاب و الاباب و
الابابة ساختن رفتن را و عزم كردن بر آن و الاب دست بشمشير زدن
از بهر كشيدن ت الات غلبه كردن بحجت ج الاج دويدن الاجيج
رماند زدن آتش الاجوج شور شدن آب ح الاح خنيدن شتر ع
الادنا له كردن شتر و كسى را بلاى رسيدن ر الارجماع كردن و آتش
افروختن ز الاز بر جوشيدن ديگ الاز الاغراء و التهييج و بهم در شدن
و بهم آوردن س الاس مصدر اس الشاة اى زجرها و قال اس
اس اسن البناء اذا بناه على ساس ش الاش قيام البعض الى البعض
للشر لا للخير ص الاص سخت ض الاض الالجاء و الاضطرار و الغابر
يفعل و شكستن ف الاف اف كردن و الغابر يفعل ل الال جوبيدن ق
و صافى شدن گونه و بشتافتن م الامامه امامى كردن و الام آهنگ كردن
و سر شكستن چنانك بجايگاه مغز رسد الامومة مادر گشتن ومن
الاجوف المهموز الفاء ب الاوب و الاوبة و الايبة و الاياب و
المآب باز گشتن الاوب فرو شدن آفتاب د الاود بدو دو راوردن
و بپيچ آوردن و مايل گشتن آفتاب باخر روز س الاوس و الاياس
عطا دادن و الاوس عوض دادن ف الاوف آفت رسيدن و الماضى
فعل و منه يقال زرع ماووف ل الاول باز گشتن و سطبر شدن

انكبين و آب بدان مانند و آل ماله اى اصلحه وساسه و آل الامير رعيته
اولاً و ايالاً اى ساسها و احسن سياستها ف الاون اهستكى كردن وخوى
كردن و شم رفتن ه الاوه آوه كردن و من الناقص المهموز الفاء ب
الابوة پدر شدن الابو والاباوة پدروردن ت الاتو والاتو آمدن والغابر
يأتوه والمعروف يأتى وهو متعد بنفسه وانما قال اتوا على واد النمل
لانه حمله على الاشراف الاتاوه والاتو خراج دادن الاتا بار دادن
خرما و كشت ث الاثاوه والاثاية والاثى سخن چينى كردن و يعدى
بالباء والغابر يفعُل خ الاخو برادرى كردن د الادو والادى فريفتن
والغابر يفعُل ويفعِل س الاسو والاسى دارو كردن جراحت ونيك
كردن ميان قومى ل الالو تقصير كردن و توانستن والوت اى ابطأت م
الاموة پرستار شدن الاماء بانگ كردن گربه ومن الناقص المهموز العين
د الدأو مثل الدأى س السأو غمگين كردن ومن الاجوف المهموز اللام
ب البوء والبوء بار كشيدن والبوء قرار دادن و همتا بودن در قصاص
و يعدى الجمع بالباء س السوء والسوايه والسوائية والمساءة والمسائية
والمسايه غمگين كردن وساء الشىء اذا قبح ومنه ساء مثلا وسىء اذا
قبح ومنه سيئت وجوه الذين كفروا و سوءت به ظنا گمانى بد بردم بوى
ض الضوء والضياء روشن ط طاء يطوء اذا جاء وذهب وطىء فعيل منه
ومن اخذه من طوى المناهل فقد اخطأ المراء بانگ كردن گربه ن النوء بگرانى
برخاستن و گران كردن وبيفتادن ه الهوء قصد بزرگى كردن وهوء
به خيلا اى ازننته به وبالله التوفيق باب فعل يفعل
من السالم بفتح العين من الماضى وكسرها من الغابر ب
الترب خاك برچيزى كردن الثلب نقص كردن الجوب عيب كردن الجلب
كشيدن واسب كره از شير باز كردن و بيشترى از ماه كوشتن الجلوب

الاژدان
فهم كردن

بوست فراهم آوردن جراحت والغابر يفعِل بما الحصب سنگ انداختن الحصب
افروختن آتش الحطب هيمه كردن و هيمه آوردن نزديك كسى الخرب شكافتن
پوست باگوشت و گزيدن مار الخشب آميختن و تير تراشيدن واق ل اباد
شعر گفتن چنانك آيد بتنوق الخصب سبز شدن درخت الخضاب و
الخضب خضاب كردن الشذب پوست درخت باز كردن وكل شىء نحى عن
شىء فقد شذب عنه الشطب پوست باز كردن الشطوب دور شدن و
فى الحديث فصطب الدم اى عدل الضرب شير بر هم دوشيدن و بول باز
داشتن وضرب الصبى ليسمن اذا كان تمكث يوما لا يحدث الصلب بر
دار كردن و تب گرم شدن و تعدى بعلى الضرب والمضرب والتضراب
زدن والضرب والمضرب رفتن والضرب بويه كردن و دست كسى
در مال وى فرو بستن وهذا يعدى بعلى و ضربت عنه اى ترك كنه
و امسكت عنه ومنه افنضرب عنكم الذكر صفحا وضربت الارض و ضربت
ايضا برامد بروى وقوله فضربنا على آذانهم اى منعناهم ان سمعوا الان
النايم اذا سمع انتبه والمعنى انمناهم و منعناهم السمع الضراب كشنى كردن
شتر الضرباب جستن جراحت و ريش از درد الغصب كشنى كردن و
مزد دادن كشنى العضب كرد آمدن شتر بر آب و فعل لغة فيه و خيو
يد دهن خشك شدن و يعدى بالباء و بنفسه و سر وابستن و شاخها
درخت بهم باز بستن و بستن پاى شتر تا شير دهد و خايه كشى تا
ببود فلذ العضب بريدن و دشنام دادن و يقال عضبه اضعفه القضب
بستم بستدن و تعدى الى المفعول الثانى بعلى و نص الغلب والغلب
و الغلبه والغلبة والغلبى غلبه كردن القسب شاريدن آب القشب زهر
دادن و منه الحديث قشبنى ريحها اى صار ريحها كالسم فى انفى و زهر در
طعام كردن و كسى را بدى ياد كردن و فى حديث عمر من قشبنا اراد ان دح

الطيب في حال الاحرام قشب كما انّ ريح النتن قشب وفي حديثه ايضاً قشبك
المال اي ذهب بعقلك والاباب يدل على شيئين احدهما حدّة في الشيء والا
خلط شيء بشيء القصب باده كردن كوشت وعيب كردن وناي زدن و
قصب البعير اي امتنع عن شرب الماء قبل ان يروى وقصبته انا فهو
بعير قاصب وناقه قاصب ايضاً التَّقَضُّب بريدن وتقضيب زدن
القَطْبُ والقُطُوب بيشاني فراهم كشيدن والقطب آميختن شراب و
بريدن وكوشه جوال دوباره دوهم افكندن التقلب باز كردانيدن
و باسكوبه كردن وبردل زدن ودل خرما بكشيدن ومسخ سرد الكلوكه
خرما الكتب فراهم آوردن وفي الحديث اذا اكثبكم اي قربوا منكم الكذب
و الكذب والكاذبة والكذاب دروغ كفتن وفي هذا الاصل اشكال وانا
اوضحه اعلم ان الكذب ضرب من القول وما اجاز ان يتسع في القول فيجعل
غير نطق قالت الاسماع للبطن الحق وامتلأ الحوض وقال قطني وفكر
ثم قال في التفكير وغيرها فكذلك يحوز في الكذب ان يجعل غير نطق كو كذب
القراطف وكذب الصبوح وكذب العتيق وكذب عليكم الحج ومما اشبهها
وكما اذا اخبر عن الشيء على خلاف ما هو به كان انتفاء الصدق منه فلذلك
كذب في هذه المواضع يدل على انتفاء هذه الاشياء بمعنى كذب القراطف اي
هي منتفية فاوجدوها بالغارة وكذلك العتيق اي لا وجود للعتيق الذي هو
التمر فاطلبوه اذا لم تجدوا التمر فكيف تحرس الغبوق ومعنى الجميع ان هذه
الاشياء منتفية ليس لها وجود فاوجدوها وقيل معنى الجميع الاغراء وقيل
الوجوب ومما تقول القول الاول قوله ليس لوقعتها كاذبة وضع الكاذبة
موضع الانتفاء ومعناه ليس لوقعتها انتفاء وتحرير الآية ان الباري تعالى نفى الانتفاء
بقوله ليس واذا نفي الانتفاء كان اثباتاً فيصير التقدير وقعتها ثابتة وللكلام
هذا الموضع مجال وفيما ذكرت كفاية الكسب كسب كردن وحاصل كردن چيزي كسي

بدل القراطف

فعل نعم

التشبيب صفت جمال زنی وحال عشق ... بلبتن

التب جامه پوشيدن وكارد بر سينه اشتر زدن اللبب كريدن
لزوم وبتاذيانه زدن النجيب كرديدن كريستن در سينه النحاب
النزيب بانك كردن آهو النسيب التشبيب النصب بپاي كردن ونصب كردن
حرف ودشمني كردن باكسي ويعدى باللام وسرود كفتن بطريق عرب و
هذا في الحديث ونصب القوم ساروا يومهم وهو سير لين النعب
النعيب والنعبان والتنعاب بانك كردن كلاغ وفعل ينعل لغة فيه
ونعب الديك على الاستعارة الهروب دوشيدن وخرما رفتن الهضب
باران باريدن وهضب القوم في الحديث اي افاضوا فيه وارتفعت
اصواتهم ت البلت بريدن الحتوت بياد ميدن آواز الخفات نالان بودن
الخفت پنهان راز كفتن الخلت سر ستردن ووام كزاردن الرتت خرد مرد
كردن السبت تراشيدن وشنبه كردن وبشتاب رفتن وكرون زدن
وقيام كردن جهودان روز شنبه وارسال الشعر عن العقص الصلت اسب
تاختن وعاد نابليس يصلت ومرق نصلت اذا كان قليل الدسم كثير
الماء الغرت جنبيدن نيزه ودرفشيدن برق العقت بر پيچانيدن
دست تا بشكند وشكستن سخن از كلبه العمت كرو ده كردن پشم از بهر
رشتن غمته الطعام غمتاً اذا اثقل على قلبه القروت خشك بودن
خون در جراحت الكبت بر روي افكندن وهلاك كردن وخوار كردانيدن
الكفت با هم آوردن ومنه الحديث اكفتوا صبيانكم وشتافتن وبيك
راندن وحرف الشيء عن وجهه اللفت بكردانيدن وبيچانيدن چيزي
وهذا في الحديث النحت تراشيدن ويفعل بالفتح ومنه قراءة الحسن و
تنحتون من الجبال النعيت تير انداختن ديكي از جوشيدن واز خشم
جوشيدن النهيت كالزئير الا انه دونه وفي الحديث فرأيت الشيطان
ينهت اي يصوت الهبت زدن شمشير ولمو كردن جاه كسي وكلامي
في الحديث الهرت دريدن جامه ونيك پختن كوشت وطعنه كردن

در کسی الهفت و الهفتات تطایر الشیء لخفته وکل شیء انخفض واتضع فقد هفت ث الثلث سیم شدن و سه بکروف الضبث سخن کفتن و یعدی بالباء العبث و العلث و الغبث و الغلث آمیختن و العلث بیرون نا آمدن آتش از آتش زنه فرثث کبل فرثا ای نثرته اذا ضربته و سرحت النفث در دمیدن و الغابر منهما تفعُل ج النجج چوب زدن الحبج الحبق الحدج بالا ن شتر و ساز آن بر شتر نهادن و تیز نکرستن بکسی و چیزی بکسی انداختن وکناه کسی بر دیکری نهادن المضج بر زمین زدن و آتش برافروختن الحنج بنبه فرخیدن و یفعل لغة فیه الجنج کژ کردن الحنج بعصا زدن و الحنج و الجناج الحبق الحداج بحه بیفکندن شتر بیش از وقت و اکرچه تمام خلق باشد الخلج کشیدن و باد وچشم اشارت کردن الزج بیاراستن بهار زمین را الزلج و المزج خزیدن بای از نسو بی النجح پر کردن مشک الشدج دروغ کفتن الشرح بهم در آوردن کوشه جوال و خشته درخرج کردن الضرج شکافتن العشج کردن یا زیدن شتر در روقت رفتن العفج بعصا زدن و جماع کردن العج زود رفتن العنج عنان ساختن دلو را العلج راه وار رفتن اسب الغج اندک اندک خوردن شراب د بعل فعلا لغه فیه فلان تحی لاینفج ای لاینتح الفرج وابردن اندوه و الاسم الفرَج بالتحریک و التوکیب یدل علی تفتح فی الشیء الفشج بای از سم باز نهادن برای بول الفج و الخشیون و زمین مساحت کردن و کژیت بر کسی نهادن لیج به ای ضج و کذلک اذا سقط من قیام و لیجت به الارض او اجلدت به الارض المشج آمیختن النهج الضراط النبج بچه کرفتن از شتر و کوسبند و آنچ بران ماند و منه الحدیث هل تنتج ابل قومک ای تولدها فتلی نتاجها النتاج زادن شتر و الفعل من هذا نتجت الناقه النسج بافتن و الغابر یفعُل و یفعِل نسجت الریح الربع اذا تعاورته ریحان طولا تشبیهاً بنسج الحایک النشج کریستن بآواز

و آوا

ن آواز دادن مشک و خنب و دیک در جوشیدن النفج بیرون آمدن چوزه از خایه النفجان بر جستن خرکوش و فی الحدیث فنفجت بهم الطریق ای رمت بهم فجأة الهدجان نرم رفتن تیز الهرج بسیار کشتن و کفتن و رفتن اسب و در مجامعت افراط کردن ح المنح دادن و الغابر یفعَل النح و النتوح تراویدن آب از مشک و عرق از تن النضح آب زدن و تشنکی نشاندن و نضحوهم بالنبل ای رموهم و نضح عن نفسه اذا دفع عنها الحجة و نضح بالعرق ای عرق النطح سرو زدن و الغابر ینفعَل و ینفعِل النکح و النکاح زن کردن و شوهر کردن و مجامعت کردن خ النخ و التلیخ بانک کردن نحل و فعل یفعل لغة فیه النتخ تانتن و بیرون کشیدن چیزی از جایی د ثمل الرجل کتن بالمشکله و ثمل النساء الرجل اذا اوهن ماء ه الجلد بر پوست زدن و بتازیانه زدن و جلدت الارض اذا اصابها الجلید و فی الحرب فجلد بالرجل ای ما ای سقط و کان محالد لحالد ای یکذب الجنود مقیم شدن الحرد آهنک کردن و منه و غدوا علی حرد قادرین قالوا علی قصد و قالوا علی منع من حارد تالابل اذا قلت البانها الحرود ان میان قوم باد بر داشتن الحشد فراهم آمدن الحفد و الحفود و الحفدان شتافتن اشتر مرغ و مردم در خدمت و منه و الیک نسعی و نحفد الحقد کینه کرفتن و الماضی حقَد و حقِد الخضد شکستن خوردن و دور اوردن خوب و بیراستن خار و منه فی سدر مخضود و کل رطب قضبته فقد خضدته مثل الکلا و القثاء و العنب و غیر مما فی الحدیث ثمارهم لم تخضد ای نا تیهم بطراوتها لم یصبها ذبول و لا اعتصار و قیل صوابه لم تخضد یقال خضدت الثمره خضدا اذا غمزتها فضربت الثمره و انزوت الرفد یاری کردن و عطا دادن و مانند آن مین ساختن شتر را الرمد هلاک شدن الزبد عطا دادن و کویه جنبانیدن تا مسکه بر آید الشرود و الشرود رمیدن الصفد بند کردن الصلود کند شدن آتش زنه و فی الحدیث ابیض یصلد ای یبرق و یبیض الضمد دادو بر جراحت بستن

الجلید الضریب و السقیط و هو ندی یسقط من السماء فیجمد علی الارض تقول منه جلدت الارض فهی مجلودة صحاح

یث

ويفعل لغة فيه درد ودستكان بهم داشتن و دروي كردن و ربما قالوا ضمد
بالعصا ضربه بها على الرأس العصد بجانيدن ومنه العصيدة العصود
بخوردن بمردن العضد درخت بريدن العقد گره و بيع بستن و سوگند بقصد
و پيمان كردن و سطبر شدن انگبين و جز آن و في الحديث من عقد لحيتها
اى جعّدها العمد آهنگ كردن و يعدّى باللام و عمدت الشيء اقمته بعماد
و عمده المرض اى فدحه العنود ستيزه كردن و الفاعل عاند و عنيد الغمد
شمشير در نيام كردن و الغابر يفعل الفصد رگ زدن و هو متعدّ
النقد و النقلات كم يافتن القرد روغن در مشك كردن القصد آهنگ
كردن و يعدى بنفسه و باللام و بالى و شكستن چوب و داد كردن و ميانجى
زيستن القلد بتافتن رسن الكبد بر جگر زدن و في الحديث كمدهم البرد
اى شق عليهم و ضيق الكند بريدن اللبد شير خوردن آهو بره از مادر
و فعل فعلا لغة فيه و ليس ... انگبين النضد بر هم نهادن الهرد الهرت
و زرد كردن جامه و هذا في الحديث د الجبذ كشيدن و هو غير مقلوب
الجنذ بريان برپاى كردن گوسفند و مانند آن و نحوى آوردن اسب و
سوختن آفتاب چيزى را شمذت الناقة شماذا اى لقحت فشالت بذنبها
النبذ با ده دادن از عطا النبذ افكندن و اتخاذ النبيذ النبذ از جستن
رگ ر التبر شكستن و منه التبر الثار هلاك شدن و فعل لغة الثمر
خرما دادن الثمن هشته شدن ميوه حزر الشيء استيصاله الجزر بريدن باد
بار خرما الحتر اندك دادن و پيوند در دامن خيمه دادن الحسر برخاستن
الحسور رنجه شدن و كند شدن چشم از مسافت دور الحفر زمين كندن
و شوخ گرفتن بن دندان و فعل فعلا لغة رديّة في هذا و لاغر كردن الخمر
خوار داشتن الختر و الختور غدر كردن و الغابر يفعل و يفعل الخسر كاستن
و نعل يفعل فعلا لغة بكليهما قرأ بلال ابن ابى بردة و لا تخسروا الميزان
الخشر چيزى بد از ميان نيك بيرون كردن الخطر و الخطران دنبال برداشتن

شتن الخطران خراميدن مرد و جنبيدن نيزه و خطران الرمح ارتفاعه و
انخفاضه للطعن الخفر و الخفارة زنهار دادن و عهد بجاى آوردن الخمر
خمر دادن و منه المخمور و شرم داشتن و بر شيدن گواهى الدفر الدفع
الذبر تهديد كردن الزخير التنفس بشدة و فعل يفعل لغة فيه الزفر
بر داشتن بار الزفير اول بانگ كردن خر و ناليدن الزمار بانگ كردن
اشتر السفر رفتن و روى برهنه كردن و نبشتن السفارة نيك كردن ميان
قوم السفورة بسفر شدن و سفرت البعير بالسفار و هى حديدة توضع
على انف البعير مكان الحكمة من انف الفرس و ربما كان خيطا يشد
على خطام البعير و يدار عليه و يجعل بقيته زماما الشخير بانگ كردن
خر الصبر شكيبائى كردن و باز داشتن و يقال قتل فلان صبرا و حلف
صبرا اذا حبس على القتل حتى او على اليمين حتى يحلف الصعر تشخور كردن
الضبر كيس و مانند آن ودويدن الطحير الزحير الطفور الوثب العتر
و العتران جنبيدن نيزه العتر عتيره كشتن و هى ذبيحة كانت تذبح في رجب
في الجاهلية العثار بسر درآمدن العجر كردن بودن را و رفتن و مر الفرس
ذنبه نحو عجزه في العدو ثم قيل مر الفرس يعجر عجرا اذا مر مرا سريعا العذر
و العذرى معذور داشتن و منه الحديث من يعذرني من رجل اى من يقوم
بعذرى ان كافاته عن سوء صنيعه فلا يلومنى بل يلومه العذر سر افسار بر
اسب كردن و الغابر يفعل و ختنه كردن و بسيار عيب شدن و غذره
الله من الغذرة فعذر و هو مغذور اذا هاج به وجع الحلق من الدم العذر
الرقو المنع العسر و المعسور وام خواستن در وقت دست تنگى غريم
و الغابر يفعل و المفعول مثل المعسور و المعقول و غير مما لا يكون مصدرا
عند سيبويه البتة و يتأوله على انه صفة و استغنى بهذا عن غيره و عند المنعرج
غيره يجوز ان يكون مصدرا العسر و العسران دنبال بر داشتن شتر و يعدّي
بالباء و عسرت المرأة اذا عسر و لادتها العشر ده شدن و ده يك كردن

العصر افشردن ... و زیتون و جزآن وعصر القوم ای مطروا وقیل فی
قوله تعالی و فیه یعصرون ای ینجون من العصر و هو المنجاه العفر در
خاک مالیدن و کشن دادن خرما و عفر الزرع ان یسقی سقیه ثم یترک
ایاما لا یسقی واذا عطش سقوه فیصلح علی ذلک العقر پی کردن و ریش
کردن و سر خرما بریدن و فی الحدیث ان لا تعقروا رعاها ای لا یقطع
شجرها و فی حدیث آخر لیعقرنک ای لیهلکنک و اصله من عقر النخل
و هو ان تقطع روسها فتیبس العکر حمله بردن کسی العکور و العکر
وا گردیدن و الغابر یفعل الغدر بی وفایی کردن الغمض چسبیدن
و یعدی بعن و واداشتن المغفرة و الغفر و الغفران آمرزیدن
الغفر فرا پوشیدن و بار در بار دان نهادن و سر شدن بیماری و
جراحت القدور والجفور و الغابر یفعل الفسر هویدا کردن و نظر
الطبیب الی الماده الفقر بشت کسی شکستن وفقرت انف البعیر اذا
جزرته بحدید ثم جعلت علی موضع الحز الجریر و علیه وتر ملوی لتذلله
بذلک و تروضه الفتر بوی کوشت دمیدن و روقت پختن و بریان کردن
و فعل یفعل لغة فیه القدر و القدره و القدران و القداره و القدور
توانا شدن و یعدی بعلی و فعل یفعل لغات فیه القدر نفقه تنگ داشتن
القسر ستم بر کاری داشتن القشر از پوست باز کردن والغابر یفعل
و یفعل النفر قماد ببردن الکسر شکستن و ضم الطایر جناحیه عند
الانقضاض الکشر کاویدن و دندان برهنه کردن الکفر پوشیدن
النبر بهمز کردن النعیر نعره زدن و در فتنه بر جستن النفیر و
النفور بسفر بیرون شدن النفر بیرون شدن حاج از منا الهبر
بریدن گوشت الهدر باطل شدن خون الهدر و الهدیر و التهدار
جوشیدن شراب الهدیر بانگ کردن کبوتر الهدر و الهدیر بانگ کردن
شتر کشن و ضربه فهدرت دیته هدورا ای سقطت الهذر و الهذار
بسیار گفتن و العابر یفعل و منه الحدیث یهذرون الدنیا ای یتوسعون فیها

العصر عصر شدن ... الغفر ... (marginal notes, partly illegible)
در ختی ...
و فعل ... شکل

الهصر البرد الهصر شکستن و فی الحدیث ثم هصر ظهره ای ثنا تثنیا شدیدا
فی استوا رسن رقبته و متن ظهره لا یقوسه و لا یتجاذب فی رکوعه و هصرت
الغصن و بالغصن اذا اخذت براسه فاملته الیک و منه الحدیث فهصره الی
بطنه ای جذبه ز الترور سخت شدن الجلز پی زدن بر جای الجمز دویدن
و یفعل لغة فیه و بکلیهما قرا انس لولوا الیه و هم یجمزون مکان یجمحون
الجنز پوشیدن الجنازه الحفز فا سپس ختن و فا جنبانیدن الحمز حرا قه
الشی و حمز الهم قلبه ای احرقه الخبز نان پختن و نان دادن و بنیک راندن
و الترکیب یدل علی خبط الشی بالید الضغز علفه رد و هر اشتر کردن
و سرحس و مما فی الحدیث بو یه رفتن و جماع کردن العجز و المعجار و العجزة
و المعجزة ناتوان شدن و المعجز بکسر الجیم شاذ و کذلک کل ما کان علی هذا
الوزن من باب یفعل یفعل و القیاس مفعل بفتح العین العنز ان مشبه
المقطوع الرجل الغکز باهم آمدن الغرز سپوختن سوزن و آنچه بدان مانند
و پای در رکاب کاور که از پوست باشد نهادن الغمز چشم نمودن و سخت
افشردن و غمز الدابه من رجلها و غمزت الکبش مثل غبطت الفرز
جدا کردن نصیب النقز و النقزان بر جستن الکنز گنج نهادن و
خرما در بار دان نهادن اللبز خوردن و ضرب الناقه بجمیع خفها اللمز
عیب کردن و الغابر یفعل و الاشاره بالعین و نحوه و لمزه لمزا اذا ضربه
و دفعه اللبز لقب نهادن النقزان بالقاء بر جستن الهمز حروف
بهمز کردن و فشردن و عیب کردن و همزه همزا مثل لمزه لمزا س
الجلوس و المجلس نشستن الحلس بنجد شدن الحبس باز داشتن الجرس
بدگمانی گفتن و بشدن در زمین به سر بصیرت و بسفکندن و فرو خوابانیدن
شتر و حرست بسهم ای رمیت به الخلس ربودن الخمس پنج شدن و
پنج کردن الرفس الضرب بالرجل و قیل الصدمة فی الصدر بالرجل
السوس شتم شدن و شش بکردن الضرس دندان بر تیر نهادن

وجُنّ ازان و برزیدن جاه بسنک وضرسهم الزمان ای اشتدّ علیهم طَفُوس
البر زودن سوته الطَلَسُ و الطمس محوکردن العبس و العموس ترش روی
شدن العَجْسُ و اداشتن ازکاری وسخت بکرفتن چیزی وکل مامنعک و
هو عجساء و العجوس ابطاء مشی الجساء وهی ناقه ضخمة وعجس فی
بعیری اذ انتکب عن طریقه نشاط العدس سدن در زمین ند بر
هدایت و بکمان کننن وشتر الوطاء العنس الحبس و الابتذال ایضًا
و شوق الابل العکس ردّ کی آخر السیء الی اوّله و بیفی شتر یاد ست دی
بستن تارام شود و منه الحدیث اِعْکِسُوا انفسکم ای اقذعوها و کفّوها
و شبیر برخوردی زنختن العلس شراب خوردن الغرس در درخت نشاندن
الغطس غ فرو بردن الغَمْسُ مثله الفرس فرو شکستن و اصل الفرس هو
ثم صُیّر کل قتل فرسًا و قد نهی عن الفرس فی الذبح و هو کسر عظم الرقبه قبل
ان یبرد القطوس و القُنُوس بردن النفس خایه تباه کردن القبس کسی را
علم آموختن و آتش دادن وطلب کردن آن الفرس سخت شدن سرما و
افسردن آب القَلْسُ قی کردن و کذا انداختن آب الکبس انباشتن
و جای ناگاه فرو کوفتن بغارت و سر در جامه بردن الکوس اسراع
المُتنقل فی السیر و العُطاس ایضا فی الحدث و مکروس فی نار جهنم ای مرفوع
بتال تکدس الانسان علی راسه اذ ادفع من ورآیه فسقط الکنوس در
آشیان شدن آهو و کوزن و بزکوهی اللبس شوریده کردن و فری
و لیلبسوا علیهم دینهم بفتح الباء یجوز ان یکون لغة غیر مشهورة و یجوز
ان یراد به شدّ المخالطة فی دینهم فشبه بلبسك الثوب فحمل علیه
اللَطْسُ الوطاء و الدقّ الشدید المَرْسُ نیک تافتن رَسَن المَکْسُ مکس کردن
در بیع و باژ ستدن النبس سخن گفتن و یُسْتَعْمَلُ فی النفی ما نبس بکلمه
النفس چشم کردن النمس پوشیدن راز و راز گفتن با کسی الهَجْسُ چیزی در
دل افتادن الهَرْسُ کوفتن و مِنْهُ الهَرِیسَةُ الهَلْسُ لاغر کردن و رَجُلٌ

ملهوس العقل ای مسلوبه و قد هُلِسَ الهَمْسُ آواز نرم دادن **ش**
الحرش صید کردن سوسمار و منه الحدیث ینفش من الحرش یعنی الخدیعة
و خراشیدن الخفش آب دویدن از مطهره و کرد کردن و الفرس تحفش ای
ای یجری بعد جری و هم یحفشون علیک ای یجتمعون و بنات البون الخنش
صید کردن و بر بودن و اوردن الخدش خراشیدن الخرش مثله و الکسب
ایضًا العمش افزون شدن الغنش تاریک شدن الفرس کرد کردن
و کسب کردن و بدین سمیت قریش و هی فی الاصل دابة فی البحر الغمش
فراهم آوردن از جایها الکرش الخدش و الکسب و السوق السدید
المرش الخدش النقش حری منقاش از جای سرون کردن و ما نتفت
منه شیئًا ای ما اصبت النکش آب همه بکشیدن از چاه الهبش الجمع
و الکسب الهرش در جستن سگ و مال همش القوم و هو ان یتحرکوا و
یقلی بعضهم فی بعض **ص** الحرص بیچیدن جامه در کوفتن الحرص حریص کردن
و النعت حریص و نحل یشغل لعه منه قلیلًا الخبص خلط الشیء بالشیء و منه
الخبیص عرضت السماء عرضًا دام برقها العفص بوست بر سر شیشه
الغَفْصُ نافتن سوی الغلص قطع الغلصمة غمصًا ای استصغره و لم یره شیئًا
یقال غمص فلان النِعْمَة اذا لم یشکرها و غمصت علیه قولا قاله ای عبت
علیه و هو مغموص علیه ای مطعون علیه فی دینه و نعل یفعل فَعْلًا و فَعَلًا
لغة فی هذا التركیب عن الفارابی و غیره و الاخبار تدل علی الکسر منها قوله
و غمص الناس و انغمص القفا و غمص الله الخلق الفرض بریدن و
شکافتن و بر فریضه زدن القَبْضُ بسر انگشتان فراز کرفتن و القبض
الخفة و النشاط و النعت قابض عن الفارابی و اورده الجوهری فی باب فعل
بالکسر قال و مصدره القبض و النعت قبض قلص الظل ای نقص و
الماء ای ارتفع فی البیر و الشفة ای انزوت و الثوب ای انزوی بعد الغسل

الغلصمة اول الحلق و اللهاة من الحلق ... و اللهاة ...

کردن

ومصدر الجميع القلوص والتركيب يدل على انضمام شیء بعضه الى بعض القنص صيد
النكوص والنكيص برگشتن والغابر ينكل النمص موی رسته از روی بر کندن
ومنه الحديث لعن الله النامصة الجرض فرو بردن آب دهن بر اندوه و
وخشم ويعدى بالباء ويقال هو يجرض بنفسه اى يكاد يقضى الحبض تير در
پيش تير انداز او فتيدن وحق كسى باطل شدن و كم شدن آب چاه الحفض جور
خم دادن وچيزى از دست بيفكندن الخفض فرو داشتن آواز وخوش
عيش كردانيدن و كشتن و نرم رفتن اشتر و خفض كردن حرف و هو الاعراب
لما لم الكسر فى البناء فى مواضعات النحويين الخفاض ختنه كردن زن الربوض
فرو خفتن گوسپند و گاو و اسب و سگ ومنه الحديث فابيض فى دار مهم
ظبيا قيل اتمس فى دارهم آمنا لا تبرح كانك ظبى فى كناسه قد امن حيث لا يرى
انسيا وقيل امره ان يبيتهم كالمتوحش لانه بين ظهرانى الكفرة فمن رابه
منهم ريب نفر عنهم شاردا والربوض فى القحل مثل الجفور فى الفحل الرفض
بجا گذاشتن شتر در چراگاه الرفوض پراكنده شدن ايشان الرمض گوسفند
با پوست در زير خرد كردن تا پخته كرد و پيكان در ميان دو سنگ نهادن
و در ميان كوفتن تا تنك كرد و الغابر من هذا ينفعل العرض پيش آمدن
يقال عرض له امر كذا وعرضت له الغول عرضت بالكسر ايضا عرضا اى بدا
ومن فى فلان فما عرضت له لغتان جيدتان وفعل لغة فى هذا و
آشكارا كردن وعرضه كردن و بدل دادن و عرض الرجل اذا اتى العروض
وهى مكة والمدينة وما حولهما وعرضت الناقة اذا اصابها كسر او آفة الغرض
پر كردن و كم شدن وشير تازه دادن الفرض فريضة كردن و عطا دادن
واصل الفرض الحز فى الشىء يقال فرضت الزند والسواك الفروض
پير شدن گاو القبض ستدن و بسته داشتن و قبض فى اخر العروض

وبشتاب راندن و قبض گرفتن بپنجه و تنگ كردن و قبض فلان اى مات فهو
مقبوض القرض بگرديدن از چيزى و منه تقرضهم ذات الشمال اى ناحية
الشمال و شعر گفتن و بريدن بناخن براه و بجيدن موش جامه را و باز
دادن و التركيب يدل على القطع كرضت الناقة اذا القطت من رحمها ماء الفحل
النبض و النبضان جستن رگ ط الثلط مصدر ثلط البعير اذا القى بعره
رقيقا و هو فى الحديث الجلط دروغ گفتن و سر ستردن الحبوط نادر و آمدن
كشت و حبط اليه اى قدم و حبط فرو الخبط فرو كوفتن درخت تا برگ
بيفتد و دست بر زمين زدن شتر و منه خبط عشواء و خفتن و خبطت الرجل
اذا انعمت عليه من غير معرفة بينكما الخرط راندن دارو شكم را و منه الحديث
خرط علينا الاحتلام اى ارسل و در رحج بردن حوب و منه رجل مخروط اللحية
اى فيها طول من غير عرض الخلط آميختن الخمط كو سفند بى پوست بريان كردن
الربط بستن و الغابر ينفعل و ينفعل الشمط آميختن الضبط نگاه داشتن الصرط
الحبق و العبط كشتن بهيمه بى علت و شكافتن و دروغ گفتن بى عزر و فى الحديث
ان يعبطوا ضروع الغنم اراد لا يعبطوا اى لا يعقروا فيدموها من العبيط العفط
الضرط و يستعمل فى العنز الغبط بر مجيدن گوسفند تا فربه است يا نى الغبطة
و الغبط برشك بردن الفسوط بى داد كردن القشط و الكشط چيزى از روى ... آرزو
چيزى واپردن و كشطت البعير كشطا نزعت جلده ولا يقال سلخت
الابط اللبط فى جميع احكامه و فى الحديث فشطها الله بالجبال اى اخرج الارض
الجبال و صيرها اوتادا لها و قال الدريدى النشط غمز كل الشىء حتى ينقطع كالنحط
باد از سينه بر آوردن النشط از زمينى بزمينى شدن و منه الناشطات نشطا
يعنى النجوم ينشط من برج الى برج و بستن رسن بگره كه آسان باز شود و
كشيدن دلو از چاه بى بكره و بهذا ايضا فسروا الناشطات نشطا و هم الملائكة
تنشط ارواح المؤمنين كما ينشط الدلو من البئر فالنشط الجذب باللين والنزع
بخلافه النقيط بينى دميدن بر و لغة فى النقيت الهبط فرو آوردن و كاستن

بکردن بهاء آخریان الهبوط فرو آمدن و یفعل بالضم لغة ایضا و منه قرأ الاعمش لما یهبط من خشیة و کاسته شدن بهاء آن الهرط در عرض کسی افتادن الهمط الظلم و الخبط و الاخذ بغیر تقریر ایضا ظ العکظ الدعک و عکظ دابته حبسها الغنظ و الکنظ سختی رسانیدن و سخت رسیدن النرظ بیراستن ادیم ببرک سلم اللنظ کفتن و از دهن بیفکندن ع المرجع و الرجوع و الرجعی و الرجعان و الرجوع باز گردیدن الرجع و ا گردانیدن الرجاع فامود شتر کز بچه دارم و بزارد الرجعان و الرجع جواب نامه باز فرستادن الرضع و الرضاع و الرضاعة شیر خوردن النزوع سوی چیزی شدن و یعدی بالی یقال نزع الی ابیه فی الشبه ای ذهب و باز ایستادن و یعدی بعن النزع بر کندن چیزی لا منه فوهم فلان فی النزع ای فی قلع الحیوة و کمان کشیدن النزاع آرزومند کشتن و یعدی بالی و نزعت الخیل اذا جرت طلقا ف الجخف و الجخیف تکبر کردن الجخیف الصوت من الجوف اشد من الغطیط و فی الحدیث جدف الطایر جدفا اذا کان مقصوصا فرایته اذا طار کانه یرد جناحیه الی خلفه و جدف السفینة ضربها بالجداف الجوف بریدن و شکافتن در رفتن و جزف الطایر مثل جدف الجزف بکراف فرا گرفتن فارسی معرب الحذف بیفکندن و چیزی سوی کسی انداختن الحرف کسب کردن از بهر عیال و حرفت الشیء عن وجهه حرفا الحشف خرمای بد از میان بنیک بیرون کردن الحلف و الحلف و المحلوف سوکند خوردن الخذف سنگ انداختن بانگشت الخسف بزمین فرو بردن الخسوف بزمین فرو شدن و چشم بسر فرو شدن و بکرفتن ماه و فی الحدیث خسف لهم عین الشعر ای استنبط لهم عین الشعر ای دل الطریق الیه و هو ماخوذ من الخسف خشف الانسان خشفا من الخشفة و هو الحس و الحرکة و خشف الثلج و ذلک فی شدة البرد تسمع له خشفة عند المشی الخصف بر هم نهادن و نعلین و آنچه بدان ماند دوختن الخصاف به ماهه بچه بیو کند از شتر فهی ناقة خصوف الخصف الضرط الخطف در ربودن و خطف اصح و افصح الخطفان دور رفتن شتر الخلف آب کشیدن الخناف ان یلوی البعیر

انفه من الزمام و قلبه خف یده الی وحشیه ایضا الخایف الذی یشبع بانفه من الکبر و منه ابو مخنف لوط ابن یحیی من نقلة السیر الدلیف گام نهادن و دلیف الکتیبة فی الحرب ای تقدمت الذرفان سست رفتن الذریف و الذروف و الذرفان و التذراف رفتن اشک الرضف داغ کردن بسنگ و شیر و ویک کرم کردن بدان الذرف شتافتن الشنوف الشغوف الصدف و الصدوف بگشتن الصرف بگردانیدن و تزیین الحدیث بالزیادة فیه و صرف الدراهم بالدنانیر معروف الصریف چرست کردن دندان شتر و در سرای و کرد مای بکره جاه الصراف و الصروف بگشتن آمدن سگ الطرف بگردانیدن از چیزی و جنبانیدن پلک چشم و جنبیدن چشم بر هم نهادن و چیزی در چشم کسی زدن الظلف خود را از هوی باز داشتن و بر ژنگله زدن و ظلفت اثری اذا مشیت فی الحزونة لئلا یتبین اثری فیها العجف و العجوف ایثار کردن کسی را بکس بر خویشتن در خوردن العدوف العدف بالدال فی لغة سعد و الذال فی لغة ربیعة الاکل المعرفة و العرفان شناختن العرف بش اسب بریدن و عرف الرجل ای خرجت العرفة و هی قرحة تخرج فی بیاض الکف و یقال ما اعرف لاحد یصرعنی ای ما اعترف و قوله عرف بعضه بالتخفیف معناه جازی علیه و هذا کما تقول لمن یسیء او یحسن انا اعرف لاهل الاحسان و لاهل الاساءة ای لا یخفی علی ذلک و لا مقابلته بما یکون و قعاله العزیف بانگ کردن پری العزوف باز داشتن تن خود از کاری و الغایب یفعل العزف طنبور و جز آن زدن العسف رکوب الامر من غیر تدبیر و المفازة من غیر قصد و اشراف البعیر علی الموت من الغدة العصف برگ کشت بریدن و کسب کردن و هلاک کردن و هذا یعدی بالباء العصف و العصوف باد سخت جستن العطف مهربانی کردن و حمله بردن و بر گردیدن و یعدی بعلی و بر گردانیدن و بدو در اوردن چوب و جز آن العقف بدو در آوردن

العَلفُ علف دادن العرف اب بدست برداشتن و خوردی بلغلین برادر حق
و بریدن و بوست براستن بعرف و هو شجر الغضف سست کردن سرکی
کوش و بیکی با شکستن کوش الغضوف بنعت زیستن العلف در علاق کردن
و غالید بکار داشتن القذف سنک انداختن و دشنام دادن و قی کردن
القرف عیب کردن و بوست باز کردن ریش و ناژود رخت و تهمت کردن
و کسب کردن از بهر عیال و فی الحدیث اقرفوهم اخدش ‌هم القصف شکستن
القصیف بانک کردن رعد و جز آن القطف میوه و انکور باز کردن و کام
خرد نهادن ستور القطوف خراشیدن القلف بریدن بوست ختنه
و بوست از درخت باز کردن و کل از سر خم باز کردن و فی الحدیث مالم
یقلف ای لم یزید الکتف دست باس بستن و نرم رفتن و لتفت الجبل
اذا ارتفعت ذروع اکتافها فی المشی الکسف بریدن جامه و پی بکردن شتر
و روی ترش شدن و کرفته کردانیدن آفتاب و ماه الا ان الاجود ان یقال
خسف القمر و العامة یقول انکسفت الشمس الکسوف کرفته شدن آن
و بد کشتن حال کسی الکشف و الکاشفة وا بردن چیزی از چیزی الکشف
ان تحمل النخل علی الماقه سنتین متوالیتین و الناقة کشوف اللصف بدرفشیدن
فی الحدیث یلصف و بیض الطیب ای یتلألأ و رواه البارانی بضم الصاد
النتف موی بر کندن و بهین چیزی بر کزیدن النجاف قضیب تیس بسبتن
تا کشنی نتواند کرد النّدف بنبه زدن و ندفت السماء بالثلج ای رمت به النزف
برسیدن آب از چاه و الماضی فعل و فعل و برسانیدن آن و ضعیف کردانیدن
رفتن خون مردم را و نزف الرجل فی الخصومة اذا انقطعت حجته و نزف
الرجل سکر و منه و لا هم عنها ینزفون النّسف بر کندن بنا و کیاه و دمیدن
چیزی الهتف بانک کردن الهتاف آواز دادن و یعدّی بالباء الهرف علو
کردن در مدح ق فحبق الحبق ای ردّی الحبق الضرط حدَق القوم بالرجل اذا
احاطوا به الحدق بریدن و کزیدن سرکه دهن را الحدوق سخت ترش شدن
الحِذق و الحَذاق و الحذاقة زیرک شدن در کاری و فعل فعل لغة فیه

الحزق محکم بستن برسن الحلق موی ستردن و بر کلو زدن و حلقه الله
ای اصابه بوجع فی حلقه الخذق سرکین افکندن مرغ و العامة یفعل
و یفعل الخرق دریدن و زمین بریدن برفتن و دروغ کفتن
الخَرْق و الخسق تیر بر نشانه کذاره کردن یا در روی بستن الرشق
برشدن حوض الزلق موی بر کندن الزلق موی ستردن و بخیز انیدن
و منه قوی لیزلقونک بالفتح زنقت الفرس شکلت فی قوائمه الا ان بسیق
بیشی کرفتن السّرق و السرقة الاول بفتح الراء و الثانی بکسرها دزدی کردن
یقول سرق منه مالا و ربما قالوا سرقه مالا السفق در فرا کردن و یعنی
الصفق فی البیع و البیعة ثابتة فی حدیث و وجهه ان السین قد تبدل
مکان الصاد مع القاف و احرف معدودة السلق بزفان آزردن و منه
سلقوکم بالسنة حداد ای جهروکم فیکم بالسوء من القول و خایه کواژه کردن
و یکباره کوشه جوال درهم افکندن و سنان باز افکندن و بانک کردن
و منه الحدیث لیس منا من سلق معناه ان ترش المرأة و جهها و تصکه
و حرب کردن چیزی چیزی و فی الحدیث قد سلقت افواهنا ای جرح بها
السلاق الشهق و التشهاق و الشهوق عند بعضهم آخر بانک کردن
و فعل یفعل لغة فیه و یقال شهق شهقة ای صاح صیحة و اصل
شهق ارتفع و منه الشاهق الصفق و التصفاق و اکردانیدن و الصفق
چشم فرو خوابانیدن و درفا کردن و دست برهم زدن بیع یا بیعت
و یعدّی باللام و الصّفق الضرب الذی یسمع له صوت یقال صفقت الریح
و صفقت العود اذا حرکت اوتاره الصّلق آواز بلند برداشتن و بعصا
زدن الطفوق الطفق العتق و العتاق و العتاقة آزاد شدن و التعتیق
و عاتق و العتق از بیش بشدن اسب و تنک شدن بوست آدمی بس از آن
رفتن العزق کسی را بعیبی معروف کردن و بریدن شاخ خرما و با بیاوردن
اذخر العروق بشدنه در زمین العزق شکافتن زمین بکولند العتق تازیانه

نه

وعصا زدن و بسیار کشتی کردن و سرعة الایراد و کثرته و الحِبن ایضا
الغسقان و الغسق دویدن آب از چشم و زرداب از جراحت الغَسَق
تاریک شدن شب الغمق تاریک شدن چشم الغفق بتازیانه زدن و منه
الحدیث ذعفقنی بالدِّرَّة ای ضربنی ضربا خفیفا و ان ترد الابل کل ساعة
الغلق دردربستن و هذه لغة متروکة الغلق شکافتن اللفق بهم باز
دوختن المزق سرگین او کندن مرغ و الغابر یفعُل و یفعِل و در ریدن
النطق و المنطق سخن گفتن النعیق و النعاق و النعقان و النعق بانگ
بر گوسفند زدن النعق بانگ کردن کلاغ النهیق بانگ کردن خر و فعَل
یفعَل و یفعُل لغة فیه ک الحبک نیک بافتن و استوار کردن الحتک و
و الحتکان گام خرد نهادن باشتافتن الحزک الحزق الحشک و الحشوک
گرد آمدن شیر در پستان و حرکه زهیر للضرورة الحشوک گرد آمدن
مردمان و بسیار بار سدن خرمابن و ضعیف شدن باد الحسک النزک
باران شدن الشبک کلاختن سیم و جز آن و از آن چیزی ساختن الشکّ
اشکل و خون بختن الشبکا لخلط و التداخل العبک باد و سیدن بوی
و یعدّی بالباء الملک بالضم بادشاه شدن و منه قری مُلکنا الملک و الملک
و الملک بالحرکات الثلاث خداوند شدن و منه قری بمَلکنا و حکی الضم فی
هذا المصدر عن الاخفش الملک بالفتح زن کردن و نیک سرشتن آرد النزک
نیزه زدن بنیزک و طعن کردن در کسی الهتک برده دریدن الهلاک و الهلوک
و المهلک و المهلک و التهلکه و هذه من نوادر المصادر و الهلکو هلاک
شدن الهلک هلاک کردن فی لغة تمیم و یهلک لغة فیه و علی هذا قرأ الحسن
و ابن ابی اسحق و یهلک الحرث و النسل و له وجهان احدهما ان یکون شاذا
کأبی یأبی و الثانی ان یکون من باب فعِل یفعَل غیر انه استغنی عن ماضیه
بهلک ل البتل جدا کردن التبل بیمار و تباه کردن عشق کسی را و تبله
الدهر ای افناه الثمل بر ریق شراب خوردن الجزل بریدن الجفول شتافتن
الجفل شتابانیدن و فی الحدیث جفل سمکا ای القی و رمی به الجبل دام فرو کردن

الجدل ستم کردن الجسل الرذل حسالة الشیء و حسالته رذالته
الخضل کرد امدن و بر شدن آب و شیب بستان و باک داشتن و یعدی
بنفسه و بالباء و من و نیک باریدن باران و زدودن الحمل برداشتن
بسر و پشت و منه و ساء لهم یوم القیامة حملا الحمل بار داشتن زن
و منه و حملت حملا خفیفا و حمله بردن و یعدی بعلی و بار کشیدن
و کسی را بر ستور خویش نشاندن و حمل علی نفسه فی السیر ای
جهدها فیه الحماله پایندانی کردن الخبل ناقص عقل و اعضا
گردانیدن الختل فریفتن الخزل بریدن و فی الحدیث مشی یخزل ای
تفکک فیه و الخسل الجسل الخصل و الخصال النضل السحیل و السحال
الصوت الذی یردد فی صدر الحمار الصهیل و الصهال و التصهال
و الصاهله بانگ کردن اسب الصفیل صوت متضاعر الحمام محجمته
و قیل لغة العبل بر که از درخت فا کردن و رسن تافتن و بیکان
بهن بر تیر نشاندن العدل داد کردن و یعدی بعلی و برابر کردن چیزی
با چیزی و یعدی الی المفعول الثانی بالباء العدول بگشتن و یعدی بعن
العزل عزل کردن از زن و یعدی بعن و جدا کردن و معزول کردن
العسل و العسلان پوییدن العسلان جنبیدن نیزه العسل انگبین در
طعام کردن و الغابر یفعُل و یفعِل العظل مصدر عظلت الکلاب
و الجراد اذا رکب بعضها بعضا فی السفاد العقل و المعقول خردمند
گشتن و دریافتن و العقل دیت دادن و هو متعد و دیت از کسی دادن
و یعدی الی المفعول الثانی بعن و قصاص حق بر داشتن از بهر دیت
و یعدی الی المفعول الثانی باللام یقال عقلت لزید دم عمرو هذا هو الفرق
بین عقلته و عقلت عنه و عقلت له و اشک شتر با دست بستن و بعض
آوردن دارو شکم را و موی بشانه کردن زن العقول در کم بودن گوشی
الغزل رشتن الغسل شستن الغتل تافتن و واگردانیدن الفصل جدا کردن

و منقطع کردن خصومت الفصول انجای برفتن الفصل و الفصال ا ن
شیر بازکردن الفولان العرجان الفصل بریدن و خوید و ادن ستفی
القطل بریدن القفول خشک شدن الکبل بند کردن و تأخیر کردن
د دوام النزول و المنزل فرود آمدن یقال نزلتهم و نزلت بهم و نزل
الرحل ای ثکم و النزول لمنا آمدن النسلان و النسل شتافتن النطل
نطول برخود ریختن فی الحدیث و نفلنا هم خمسین رجلا من بنی هاشم
ای حلفنا لهم خمسین علی البرائة و النفل اصله النفی و سمیت الیمین
فی القسامة نفیا لان القصاص ینفی بها الهتل و الهتلان و التهتال باران
باریدن الهدل جامه و جز آن فرو کذاشتن الهدیل بانک کردن قمری
و آنچ بدان ماند از مرغان الهزل لاغر کردن و هزل کفتن الهزال لاغر
و الماضی فعل الهطل و الهطلان ریختن باران و اشک یقال سحاب هطل
و هاطل صـ البثم دندان بشنین برجای نهادن و د و شیرن شتر و العابر
منهما منهما یفعل البسم کماریدن البغام بانک کردن آهو و کاو و شتر
و بغمت الرجل اذا لم تفصح له عن معنی ما تحدثه به الثم دندان بشنین کسی
شکستن الثلم رخنه کردن الجلم بریدن الجرم کناه کردن الجرم کسب کردن
و بریدن بار خرما و موی کوسفند الجزم ساکن کردن حرف و بریدن و پر کردن
مشک و بریدن بار خرما و خرز کردن آن الجلم بریدن و کوشت فرا کرفتن
که بر استخوان باشد الحتم واجب کردن و محکم کردن کار الحتم دادن
الحدم کرم کردن الحذم بشتاب خواندن و منه الحدیث اذا اقمت فاحذم
و بریدن و کل شیء اسرعت فیه فقد حذمته الحرم و الحرم و الحرمة بی
روزی کردن الحزم استوار و تنک بر ستور بستن الجسم بریدن و بیوسته
داغ کردن الحشم بخشم آوردن و تشویر دادن الخصم الحبق الحطم
شکستن یقال حطمته السن اذا اسن الختم مهر کردن و قرآن تمام
کردن و ختم الله له بخیر الخذم بریدن الخرم تباه کردن بخیه و بریدن

ولم کردن و از راه بگشتن خزمت البعیر خزما بالخزامة و هی حلقة من شعر
تجعل فی وترة انفه فیشد فیها الزمام و خزمت الجراد فی العود نظمته
الخشم بر اندرون بینی زدن الخصم غلبه کردن کسی بخصومت و هذا شاذ
لان القیاس ان یکون هذا من باب نفعل بالضم و منه قرأة حمزة و هم
یخصمون الخطم ماهار در بینی شتر کردن و فی الحدیث فتخطمه و یقال خطمته
ای اصبت خطمه و هو مقدم الانف و الفم من کل دابة و فی حدیث آخر
فتاتی الکافر فتخطمه الخطم هنا الاثر علی الانف کما یخطم البعیر بالکی
الدذم و الدرمان کام خرد نهادن و نرم رفتن ستور الرسم نابیدا شدن
نشان الرثم شکستن الرثم مصدر رثمت انفه اذا کسرته حتی ادمیته
و رثمت المرأة انفها بالطیب لطخته و طلته الردم رخنه برا وردن و پاره
در جامه دادن الرسیم فوق الزمیل الرضم سنک بر هم نهادن از بهر کشت
و خویشتن بر زمین افکندن شتر و رضم به الارض ای جلد به الارض
السلم پوست برا ستن بسلم الشتم و شتام دادن الشرم شکافتن و اندک
دادن الصدم بهم واکوفتن و کاری صعب رسیدن الصرم بریدن و بخز
کسی بریدن و بریدن خرما الصلم از بن بریدن کوش و بینی و آنچه بدان
ماند الطسوم الطموس علی القلب الظلم و المظلمة بیداد کردن و الظلم مصدر
ظلم الوادی اذا بلغ الماء منه موضعا لم یکن بلغه قبل ذلک و ظلمت البعیر
اذا نحرته من غیر داء و القوم اذا سقیتهم اللبن قبل ان یروب و نحر ح
زبده و الارض اذا لم تکن محفورة قط فحفرتها و فی الحدیث فلم یظلما ای
لم یعدلا عنه و الترکیب عند اهل اللغة یدل علی وضع الشیء غیر موضعه العتم
در نکی شدن و تاریک شدن شب العتم کرد و از راستن و کروا در بسته شدن
العذم دندان کرفتن و ملامت کردن العزم و العزم و العزیمة و العزمان
دل بر کاری نهادن و یقال عزمت علیک بمعنی اقسمت علیک العشم طمع کردن
و کسب کردن العصمة المنع العصم الکسب و فی الحدیث عصم بثنیته الغبار قیل
الصواب عصب ای یبس و قیل عصم الریق بغیه و عصب و احد ای لصق

العكم دهن بند بر بستن شتر و چشم داشتن وعكمت المتاع شدرد تن
و البعير شددت عليه العدل وعكمت الرجل العدل اذا عكمته له
حلبته الناقة اى حلبتها له العُلم شكافتن لب الغثم و الغذم بسيار دادن
الغُسوم ناو نكل شدن شب الغَشم بى داد كردن وشكستن الغَذم نرام
بربستن الفَصْم شكستن بى جُدايى الفَطام از شير باز كردن و التركيب
يدلّ على قطع شيء عن شيء القَتوم سياه شدن القَتَم و القدم الغذم القرم
و القرم ان ياكل الصبىّ و البَهْم اول ما ياكلات و القرم ان تتطع جليدة
من انف البعير لا تبين ثم تجمع فتبرك على انفه للسمة كانها زيش شو
القَسْم وانخشيدن و انديشه كردن در كارى تا چون كنى القشم خوردن
و طعام بد از ميان نيك بيرون كردن القصم شكستن باجدا و جدا كردن
القطم چشيدن و كزيدن القلم سم و ناخن چيدن الكدم كزيدن الكرم مصدر
كرم شيئا متقدم فيه اى كسره و استخرج ما فيه ليا كله الكَسْم تنتيتل الشى اليابس
بيد ك الكشم از بن بريدن بينى الكظم خشم فرو خوردن الكظوم نشم و نا زدن
شتر الكلم خسته كردن و منه و ترى تكلمهمُ اللثم دهن بند بر بستن
و سكستن شتر سنگ را بپاى و خون آلود بكردن سنگ پاى شتر را اللدْم بر
زدن زن و پاره در جامه دارد و الماب يدلّ على الصاق شيء بشيء ضرب با
او غيره اللطم الضرب على الوجه بباطن الراحة اللعم بينى بند بر بستن النجيم
الزجير و التبجح النَّشم و النسمان و زيدن باد النظم بيوستن النغم
سخن نهان كفتن و العاس يفعل ايضا النقم خشم كرفتن و يعرى بعلى و
كراهيند داشتن حسرى و الماضى منهما نقم بالكسر ايضا النهيم النخيم الهتم
دندان بپيش شكستن الهشم القتمُ الهدم ويران كردن الهذم القطع والاكل
فى سرعة الهدم و الهزيمة و الهزلى شكستن لشكر الهشم و الهضم و الهضم
شكستن و منه الهاضم لانه يهضم الطعام و هضمه حقه اذا ظلمه و كسره عليه
حقه و هضمت لك من حقى طائفة اى تركته ن التبن كاه دادن كسو را التبن د
ثبات دامن برد و ختن الثغن مصدر ثغنته الناقه ضربته بالثنات وى

الحديث يجعل يشها يريد يطردها الثمن هشت كردن و هشتم شدن الحفن
كسى را چيزى اندك دادن و اصل الحفن جمع الشىء فى كف او غير ذلك ولا يكون
الا فى الشىء اليابس كالدقيق و نحوه الخبن و الخبان التبن و الثبان الخبن نگاه د
چيزى بر داشتن و خبنت الطعام اذا خبأته و استعددته للشدة الدفن
در زير خاك كردن الزبن سپو ختن و بزانو زدن شتر كسى را الزفن پاى كوفتن
السفن بوست باز كردن و منه السفينه و هى فعيله بمعنى فاعله الشطن جامه
و جز آن با فتن الشفون بو نبال چشم نگريستن و يعدى بنفسه و بالى الصبن
قدح شراب كو هديه و جز آن از كسى بگردانيدن و گرفته زدن كعبتين الصفون
قدم بهم باز نهادن و منه الحديث فمنا صفونا و بر سه پاى ايستادن اسب و بر
كناره سم چهارم و هى الحرم و صفن ثيابه فى سرجه اى جمعها الضبن پاره داشتن
الصفن پاى بنشتكاه كسى باز زدن و بدست يا بپاى زدن شتر و صفنت بالانسان
الارض اى ضربته به الطبن آتش در زير خاكستر كردن تا نميرد الطبانه و
الطبانيه و الطبن فه و الطبون الطبن العجن آرد سرشتن و عجن الرجل اذا
نهض معتمدا على الارض من الكبر العدن مقيم بودن بجايى و يعدى بالباء
و منه جنات عدن و عدنت الابل ترطنته العطن بوست در خور كردن
العطون سير آب خوردن شتر و بس خفتن و العابر يفعل العبن زيان آوردن
بر كسى در بيع و شرا و غبنت الثوب و الطعام مثل خبنت الغصن شاخ
بريدن الغصن باز داشتن الفتون و الفتن در فتنه افكندن و فتنه شدن
الفتنه المفتون آزمودن الفتن سپوختن المتون بشدن در زمين القفن
كوسفند كشتن از سوى قفا الكبن با نورديدن لب دلو و منه الحديث كبن
ضفيرتيه اى ثناهما و كبنت الشىء غيبته و سر مثل الخبن الكفن نشم رشتن
اللبن بعصا يا بسنگ زدن المتن بر متانه زدن الهتن و الهتون و التهتان
باران و اشك باريدن **ومن المضاعف ب** التباب و التب هلاك شدن
و زيان كار شدن الحب و المحبة دوست داشتن و هذا شاذ لانه لا يأتى فى المضاعف
يفعل بالكسر الا و يشركه يفعل بالضم اذا كان متعديا ما خلا هذا الحرف الدب و

برّ
الذّبيب نرم رفتن الذّبيب هواسيدن لب از تشنكى الزّبيب نزديك كشتن آفتاب بغ
الشباب و الشبيبة باليدن كودك الضّبيب رفتن آب وخون اندك اندك و
جاء فلان تضِبّ لثاته اذا اشتدّ حرصه على الشئ الغبوب آنكه يك روز تب آيد
و يك روز نه و كنداشدن كوشت الغبّ روزى آمدن و روزى نه و شب كذاشتن
و غبّت له امور اى صارت الى اواخرها القبوب خشك شدن كوشت و پوست
و خرما و جراحت القبيب و نزان بهم برزدن شير و الصوت ايضا البيب
و الهبيب و الهباب بانك كردن كشن بز از بهر كشنى ت الشتات
و الشّتّ پراكنده شدن الكتيت بانك نرم كردن شتر و جوشيدن ديك و كوزه
نو كه آب در وى كنى الهتيت بانك شتر بچه ج الثّجيج و الثّجوج ريخته شدن
آب و خون بنيرو الحجيج لنك جستن بلد و الدّجيج و الدجمان نرم رفتن بانبوهى
الضجاج و الضجيج و العجّ و العجيج بانك كردن اللجاج و اللجاجه بستيهيدن
و ستيزه كردن و فعل يفعل لغه فيه و المصدر من هذا اللحّ ايضا النجيج
خون و ريم دويدن از ريش ح السحوح و السحوحه فربه سدن كوسفند
الصحّة تن درست شدن و النعت صحيح وصحاح الصحاح بانك كردن مار والغار
يفعَل معًا السحوح كهنه شدن جامه و منه الحديث مُحّ نوره اى درس النحيح صوت
برآورده الانسان في بطنه خ التخوخة ترش شدن خمير الخّ فتح العضدين في
السجود و منه الحديث كان اذا سجد خَحَّ و في حديث آخر كان اذا صلّى خَحَّ قيل
تحول من مكان الى مكان و قيل رفع بطنه عن الفخذ وخوّى الرّخيخ در فشيدن
اخكر الفخيخ نخشك كردن خوفته د الجدّة سخن كفتن بحقيقت الجدّ برزك شدن
در چشم كسى الجدّة نو شدن الحدّة تيز شدن شمشير الحدّ و الحدّة تيزى كردن
بر كسى السداد و السدود راست قول الغديد بانك كردن و خراميدن الندّ و النداد
و الندود رميدن شتر الهديد بانك و پوشيدن ديوار و جزآن ذ الخذيذ
بخاى معجمه رفتن ريم از ريش الغذّ تنها شدن اللذاذ و اللذاذة خوش شدن
الترور بيفتادن و العاثر يفعل مثل دفى الحديث فانا اجرّ لكم حريرة اى اتخذ الخرور
القرور الخرير بانك كردن آب الزرير شخيدن خشم در سر الصرير جرّستن كردن

قلم وودوالان شتن و محمل وكلح بدان ماند فاما قراءة ابن عباس فصرّهن
مكسورة الصاد و الراء مشددة و الراء مفتوحة و معناه قطّعهن فهي شاذة
لتعديها و قرا عكرمة فصُرّهنّ بضم الصاد و الراء مشددة و الراء مفتوحة
مشددة جارت على القياس الطرور الترور و غابره مثله الجرار بانك كردن
شتر مرغ و بعضهم يابى فيكل و لا يجيز الا عارًّا العرّ كركن شدن الغرارة
غافل شدن الغرار و المفر كرفتن القرّ و القرير بانك كردن ماكيان
القرار و القرور آرام كرفتن و الغابر يفعل معًا و الكسر افصح الكرير صوت
كصوت المخنوق الهرير زنويدن سك الهرير و شوار شدن چيزى
و يفعل لغة عن المبرد ز الجزوز خشك شدن خرما و جزآن الجزازة
تاثير كردن اندوه در دل العزّ و العزازة نايافت شدن و العزّة و العزّ
و العزازة عزيز شدن العزّ و العزّة قوى شدن و فعل يفعل لغة
فيه و ضعيف شدن عز البارانى يقال عزّ علىّ ما اصاب فلانا اى اشتدّ
النزيز دويدن ريم از جراحت النزيز بانك كردن آهو س الحسّ
بخشودن و فعل يفعل لغه فيه ش الحشوش خشك شدن بچه در شكم
و الماضى فعل و قيل فعل القشيش بانك كردن مار بس ست الكشيش
مثله و بانك جوشيدن شراب و ماده كاو النشيش آواز دادن آب و جزآن
در وقت جوشيدن و فرو خوردن آب بزمين الهشّ و الهشوش سست شدن
ص البصّ و البصيص درفشيدن الشصوص اندك شير شدن شتر
و سخت شدن عيش عصّ الشئ اشتدّ الغصيص الفرز الكصيص الحركة
و الالتواء من الجهد ض البضاضة و البضوضة نازك شدن پوست و فعل
يفعل لغه فيه البضيض تراويدن آب الغضاضه و الغضوضه تازه شدن
و فعل يفعل لغة فيه النضيض البضيض و يقال خذ ما نضّ لك من دين
اى تيسّر و في الحديث ما نضّ اى ما صار ورقا او عينا و في حديث آخر ما
نضّ من اموالهم اى ما ظهر و حصل من اثمانها ط الغطيط خشك كردن

خوفته وجز آن و غط البعير غطيطا اى هدر فى الشقشقة فى الحديث
فغطنى اى خنقنى و اصل الغط الضغط الشديد و منه الحديث الآخر
فغط حتى ركض برجله الفظ كران شدن سخ ع فى الحديث فبغ الخمر اى
صبها صبا واسعا يقال ثع يثع ثعا بالقئ اذا قاء اراد تدفقها بالبطحاء ف
الجفوف و الجفاف خشک شدن و حكى ابو زيد فعل يفعل وردّه الكسائى
الجفوف اذكار بشدن معى اذنى ودعى الحق بياده كردن سر و بروت
و عف الفرس و غيره خفيفا اذا اسمعت دوى جريه الخفة سبک شدن
و در خدمت شتافتن الخفوف اندک شدن عن الجوهرى و بزودى رفتن ع
البابا الخ الدفيف نرم رفتن و بريدن مرغ بر روى زمين و فى الحديث كل
ما دف اى ما حرک جناحيه فى الطيران كالحمام و نحوه الذفيف نرم رفتن
الرف و الارفيف دو فشيدن لون و نبات او سيل الى الزفيف سافتن مردم
و منه فاقبلوا اليه يزفون و شترمرغ و شش الشف افزون آمدن المشفوف
و الشف تنگ شدن جامه و الشغوف كوافتنه شدن تن العف و العفة
و العفافة و العفاف باز ايستادن از زشتى القفوف موى باتيغ خاستن
و خشک شدن جامه و نبات وجز آن الهفيف زود رفتن ق البق الابقا
بق البيت بقوقا و ذلك حين يطلع الرقة تنگ شدن العقيق آواز دادن چون
ديک و منه الحديث بطونهم تغق فق الشئ انفتح النقيق بانگ كردن بنغ و
كردم و ماكيان و كن ه ك التوک احمق شدن الركة و الركاكة سست شدن
ل البل به شدن از بيمارى الجلال و الجلالة بزرگ قدر شدن الحلال و الحل
حلال شدن و يعدى باللام و الحلال واجب شدن وام و عقوبت و يعدى
بعلى و بيرون آمدن از جرم و جرم وزن از عرت الحلة و الحلول هرى
بجايگاهى رسيدن كركشتن الجار و ابو د الحلول حاله بودن وام الدلال و
الدلال ناز كردن الذل و المذلة و الذلة خوار شدن الذل رام شدن الزليل
الزل و المزل بلغزيدن قدم النبل نال ته افتادن در سخن الزلول كم آمدن

و العفافة بدل

بيم دو سختن الصلول دم كرفتن كوشت يخته با خام و سعل لغة ايضا
و الكسر اقوى الصليل آواز دادن آهن و مانند آن الضلال ضايع شدن
و هلاک شدن الضلالة كمراه شدن و الغابر يضل فهذه لغة نجد و هى الفصيحة
و يضل و هى لغة اهل العاليه و فى الحديث لعلى اضل الله اى اغيب عن عذاب
الله الغل كينه و رشدن و غل البعير اذا لم يقض ريه الغل و القلة
اندک شدن الكل و الكلال و الكلول كند شدن زبان و شمشير و باد و
چشم الكل و الكلال و الكلالة ماندن شدن مردم و شدن الكلالة بلا
فرزند شدن م التمام تمام شدن الحموم دم كرفتن كوشت بريان و
يخته الرمامة زشت روى شدن و الغابر يفعل و الماضى فعل و فعل
بالضم و هذا شاذ الرميم آب دويدن از بينى الرمة پوسيده شدن و استخوان ن
الطميم نرم دويدن الهميم نرم رفتن ن الحنين آرزومند شدن و يعدى
بالى و بانگ كردن ناقه بر ادى الحنان بخشودن و يعدى بعلى الحسن كالبكاء فى
الانف و الضحک فى الانف الرنين الرئيم الرنين خروشيدن الضن و الضنانه
بخيلى كردن و العامر يضن و يضن و الوجه افصح الطنين آواز كردن روينه
و مكس و بط و طن مات و هو فى غريب المصنف الهنين المدن و كوستن
و من المعتل ب الوثب و الوثوب و الوثيب و الوثبان بر جستن و ثب فى
لغة حمير اقعد الوجوب واجب شدن و بيوفتيدن الوجيب طپيدن دل
الجبة فرو شدن آفتاب و بستن مرغ الوجبة بيفتادن ديوار و فى الحديث
فاذا وجب اى مات الوزوب رفتن آب الوسب بسيار گياه شدن زمين
الوصوب دايم شدن الوظوب بر كارى ايستادن فى الحديث يهوا و عب
للغسل اى احرى الحرح كل تنيته فى ذكره من الماء الوقوب در آمدن و چشم
بكو فرو شدن الوقيب صوت قنب الفرس الوكب بر كارى ايستادن الوكبان
رفتن آهسته و منه اشتق الموكب الولوب رسيدن يقال و لب اليک الشئ
و صل اليک كائنا ما كان و و لب اذا ذهب على وجهه و يقال واهبته فى جهته
اهبه و اهبته ت الوقت بديد كردن و نت نعول و قيسه نهى موقوتا ادا

علانب القنب ذكر اسب و ... الاسى

يتّسع للفعل و وقتاً يسعل فيه و منه قوله تعالى كتاباً موقوتاً اى مفروضاً فى الاوقات
الولت بكاستن ث الولث العهد بين القوم يقع من غير قصد او يكون غير
مؤكد وهو فى الحديث وبعصا زدن الوطث الوطس ج الوجج آب خون
بكشادن ستمن و بيكل كردن ميان كردمى الوشج دويدن شتن الوشج هم در شدن
الولوج و اللجة در آمدن الوهجان و الوهج درخشيدن ح الوضوح هويدا
شدن و روشن شدن د الوتد و التِدَه ميخ زدن الوجود و الوجدان يافتن
و فعل يفعل و هذه يتيمه لا اخت لها و سمع مع ذلك لغة عامرية وحدها
و وجد الشئ عن عدم فهو موجود ولا يقال وجده الموجدة و الوجدان خشم كردن
الوجل اندوهگين شدن الوَجد و الوُجد توانگر شدن الوَجد و الوحدة و الحدة
يكانه شدن الوحيد و الوخد و الوخدان پوييدن شتن الورود و الورد آمدن
بآب و الورود حاضر آمدن و وردته الحمّى وِرداً فهو مورود من الورد الوطد و
الطدة استوار كردن و وطده الى الارض مثل وهصه و غمزه الى الارض و فى الحديث
طِدْ فى البكى ضمنى اليك من وطد يطد قال ابو على قالوا فى مصدر وطد و وتد
طدة و تِدة و كرهوا وطدا و وتدا لانه ان بين ثقل و ان ادغم التبس الوعد و العِدة
و الموعد و الموعدة وعده كردن يقال وعدته خيراً و وعدته شراً فاذا اسقطوا
الخير و الشر قالوا فى الخير الوعد و العدة و فى الشر الايعاد و الوعيد و يتعدى
الى مفعولين و يجوز ان يقتصر على احدهما الوغد خدمت كردن الوفد و الوفادة
بنزديك سلطان شدن برسولى الوقود و الوقدان و الوقد و القِدة افروخته
شدن آتش و كده و وكده اى قصده قصد الولادة زادن ذ الوقذ و القذة
الضرب بالخشبة حتى يسترخى و يشرف على الموت و شاة موقوذة قتلت بالخشبة
و يقال وقذه النعاس اذا اغلبه و فى الحديث فوقذ النفاق اى دمغه و كسره
و فى حديث آخر فوقذه الورع اى يسكنه ر الوتر و الترة نقصان كردن و الوتر
و الترة كينه وركردن و طاق كردن الوثر بسيار كشتى كردن شتر الوجر دارو
بحلق فرو كردن و منه الحديث فوجرته بالسيف اى طعنته الوزر و الزرة گناه
برداشتن يقول منه وزر يزر و وزر يوزر و وزر يوزر فهو موزور و انما جاء

فى الحديث مأزورات مكان ماجورات و لو افرد لقال موزورات و وزرت فلاناً
اى غلبته الوشر روشن كردن و تنك كردن دندان و هو فى الحديث و بريدن چوب
بدستره الوعورة درشت شدن زمين الوفر و الفرة تمام كردن و فعل يفعل
لغة فيه و النعت منهما وفر الوقر گران كردن گوش و شكافتن استخوان الوكر
در آشيان شدن مرغ و بر كردن مشك و وكرت الناقة وكراً عدت الوكرى و
هى عدو فيه نزو و كذلك الفرس ز الوجز كوتاه كردن سخن الوخز در سپوختن
سوزن و آنچ بدان ماند و تاثير كردن سپيدى در موى الوعز و راشيان نهادن
و يعدى بالى الوكز مشت بر زنخ زدن و زدن و فانوليدن الوهز الضرب بثقل
اليد و فى الحديث اذا الناس يهزون الاباعر يقال وهزته اذا دفعته س
فى الحديث نهى عن الوجس و هو ان يكون الرجل مع جاريته و الاخرى يسمع حسّه
الودس پنهان كردن او پوشيده شدن چيزى بر كسى الوطس شكستن و الضرب الشديد
بالخف و غيره الوقس گر گرفتن شتر الوكس النقص و النقصان ايضا يقال
وكس فى تجارته اى خسر فيها الولسان فراخ رفتن شتر الوهس شدة السير
و الاكل الوطأ و الدق و الشر و النميمة ش الوروش بر طعام خوردن طفيلى كردن
ص الوبيص درخشيدن الوقص كردن شكستن الوهص چيزى سست شكستن
و چيزى تنك را سپردن بپاى و فى الحديث وهصه اليه كانه رمى به و غمزه
الى الارض ض الوخض طعنه زدن چنانك درجوف نرسد الوميض و الومض و
الومضان درفشيدن نخيرح ط الوبط و الوبوط ضعيف راى شدن و فعل يفعل
فعلا لغة الوخط آميختن سپيدى با موى و نيزه زدن چنانك بگذرد و زود رفتن
الوسوط و الوسط و السطة درميان شدن و منه فوسطن به جمعا الوقط بيفكندن
و فى الحديث وقط فى راسه اى وضع راسه و من رواه بالظاء اراد نقل راسه
الوهط شكستن ظ الوشظ تخله از استخوان بشكستن و سوراخ تير محكم كردن
بكاذ الوعظ و العظة و الموعظة پند دادن الوكظ الدفع و الزجر ع الوجف و
الوجيف و الوجفان پوييدن شتر الوجيف طپيدن دل و جف الرجل اذا
ضرب بنفسه الارض و كذلك البعير الوخف خطمى بهم زدن تا در هم جوشد

الوَدْقُ چکیدن آب از نا الوَرْف و الوَرِيف فراخ ويستعمل في الظل الوريف والورف
و الوريف درخشیدن نبات از تازگی الوزيف شتافتن در رفتن ومنه فاقبلوا
اليه يَزِفُّونَ مخففة الوصف و الصفة نشان دادن الوصوف نیک رفتن شتر
الوَظْف قید اشتر تنگ کردن و از پی فرا شدن الوقف وا داشتن و وقف کرده
و وقفته على ذنبه اى اطلعته عليه الوقوف و ایستادن الوكيف والوكف
و التوكاف چکیدن آب از سقف و دلو و آخ بدان ماند وفي الحديث ثم وكفوا
على علمهم اى قصروا عنه ونقصوا مأخوذ من الوكف وهو النقص الوهف و
الوهيف برگ بیاوردن درخت و الوهف قیم کلیسیا کردن وفي كلام قتادة كلما
وهف له اى كلما عرض له ق الودق باریدن و نزدیک شدن و یعدى بالى
و انس کردن و یعدى بالماء و بکمین آمدن خداوند سم الورق برگ از درخت
فل کردن و برگ بیاوردن الوسق کرد کردن و راندن و برداشتن الوشق قدید
الوعيق و الوعاق آواز دادن شکم اسپ چون برود الولق روان گشتن زبان در
دروغ ومنه اذ تلقونه بالسنتكم و ساوس و سبک زدن نیزه ك الورك بر پهلو
خفتن و وركه وركا جعلته حيال وركه الوعك ضعیف کردن تب مردم را ل
الوبل باران بنهیب و بزرگ قطره باریدن ومنه اخذا وبيلا اى شديدا الوجل
غلبه کردن کسی را بر رفتن در گل و شل اذا رغب ومنه اذا الخذت الوسيلة
الوشلان چکیدن الوصل عطا دادن و الوصل و الصلة پیوستن و پیوسته
شدن الوصول رسیدن و یعدی بالى و وصل اى دعا دعوى الجاهلية وهو
ان يقول يا لفلان ومنه الا الذين يصلون الى قوم وصل معناه يتصلون بهم و
يدخلون فيما بينهم بالحلف و الجوار و الالتجاء الوغل نا خوانده به نزدیک شراب
خوارگان رفتن الوعول در میان درخت نهان شدن الوقول بر کوه شدن
الوكل و الوكول کسی را وا رو اگذاشتن و کار وا کسی گذاشتن و کلنی لهم اى
دعني الوهل ذهاب وهمك الى شيء و انت تريد غيره م الوثم شکستن و بر
بکاو زدن و التركيب يدل على جمع و الجمع بنال ثم لها اى اجمع لها من الوطه الوجم
برو اموش گشتن از اندوه یا از خشم وجمته وجمه اى قصدت قصده الوخم

بگرانی غلبه کردن الوسم و السمة داغ کردن و الوسم به نیکویی غلبه کردن الوشم
کنده کردن دست الوصم شکستن و معیوب کردن وقد وصمت الشيء اذا شددته
بسرعة الوضم بر خان یا بر جایی که گوشت بروی نهند نهادن و بکسی فرو آمدن
الوغم خبر کردن چیزی بر یقین الرقم وازدن و قهر کردن و الموقوم الشديد الحزن
المركوم الموقوم و كثب الارض اذا مطيت و اكل نباتها الوهم پریدن مگس الوهم
الوهل الوتن بر و بین بردن الوتون و الثنة دایم شدن آب و جز آن
الوجن کوفتن الودن و الودان تر کردن و ودنت المرأة اذا ولدت ولدا نحيفا
قليل الجسم و الولد مودون و مودن الوزن و الزنة سختن يقال وزنت فلانا
درهما و وزنت لفلان بمعنى و الاصل اللام ثم حذفت فوصل الفعل ومنه
و اذا كالوهم او وزنوهم وفي الحديث قبل ان توزنوا اى تحرزوا و تخرصوا الوضن
نوار و زره بافتن و حسری بجواهر مرصع کردن ومنه على سرر موضونة الوكن خایه
در زیر گرفتن و نشستن مرغ الوهن سست شدن و سست کرد اینرت ه
الوبه باک داشتن يقال و ما وبهت له اى ما فطنت له و من المعتل اليائي ر
اليسر و الميسر قمار باختن و اليسر و الميسر واجب شدن و يسرت له القول
ميسور اى لينته و يسر القوم الجزور اى اجتزروها و اقتسموا اعضاءها
اليعار بانگ کردن بز ط اليعاط بانگ بر زدن بر گرگ ع الينع و الينع و الينوع
و الينع بجای رسیدن میوه و فعل يفعل لغة فيه ن اليمن و اليمن مبارک کرد ن
يقال يمنهم فهو يامن و تيمن و يمن على قومه فهو ميمون ومنه حروف بعضهم
في نفسه كهيعص قال الياء من يمين فاليمن و اليامن بمعنى واحد كالقدير
و القادر و من اللفيف المفروق ج الوجى و وجى فرستادن و بشتن
و سخن کنتن نهان خ الوخي قصد کردن و رفتن د الدية خون بها دادن
الودی بیرون آمدن وذی و روان گشتن سیل و ودى الفرس وديا اذا
ادلى ليبول او ليضرب و قيل ودى ليبول و ادلى ليضرب ر الوري و الرية
بیرون آمدن آتش از آتش زنه و فعل يفعل و فعل يفعل لغتان فيه
و آکله شدن مغز استخوان و بخوردن ریم جوف مردم را ش الوشي و الشية

نکار کردن بر جامه و الوشی بسیار شدن الوشاية غمّازی کردن یقال وشی کلام
ای کذب ص الوصی و الوصی بیوستن چیزی و وصت الارض اذا اتصل
نبتها ع الوعی نگاه داشتن و گرد آمدن هو در جراحت و واد ریستو شدن
استخوان ف الوفاء بیمان نگاه داشتن الوفی تمام و بسیار شدن ق الوقی و الوقاية
نگاه داشتن و یتعدی الی مفعولین و وقی الفرس اذا کان یهاب الشیء من
وجع یجده فی حافره و یقال قِ علی ظلعک ای الزمه و اربع علیه ل الولی باران
دوم باریدن و الماضی ن الونی و الونی سست شدن و فلان لاینی یفعل کذا
ای لا ینال ه الوهی دریدن و شکسته شدن و وهی الحائط اذا ضعف و هم بالسقوط
و وهت عزالی السماء بمائها و کذلک کل شیء استرخی رباطه ومن الیائی
د یدیت الرجل اصبت یده و یدیت عنده و الیه یدا اذا اتخذت عنده نعمة
و ایدیت الیه و عنده یدا قال الاخفش ایدیت عنده و الیه اشهر من یدیت الیه
و عنده و اما قول الشاعر یدیت علی ابن حسحاس بن وهب باسفل ذی الجداه
ید الکریم فانما احمله علی الانعام لذلک عداه بعلی و هم یحملون النظیر علی النظیر
کما یحملون النقیض علی النقیض ومن المهموز الواوی الواء و عده کردن
واجب کردن ومن الاجوف ب الجوب بریدن و قطع کردن مسافت الجیب
بی بهره ماندن الریب و الریبة بگمان کندن السیب رفتن آب الشیب و المشیب
سپید شدن سر و النعت منه اشیب علی غیر القیاس و شائب علی القیاس
الصیب رسیدن بچیزی و منه یقال صاب السهم القرطاس تیر بر نشانه آمد
الطیب و الطیبة و التطیاب خوش شدن و خوش بوی شدن و الطیب پاکیزه
شدن العیب و العاب و المعاب و المعابة عیب کردن و الشیء معیب و معیوب
ایضا علی الاصل و بنو تمیم یتمون المفعول من الیاء و معیوب شدن الغیب
و الغیوب و المغیب و الغیبوبة و الغیبة غایب شدن و الکلام فی الغیبوبة و ما کان
من هذا الباب علی هذا الوزن کالکلام فی الکینونة الا ان غیبوبة و بابها من غاب
یغیب فلا یکون فیهما قلب الواو الی الیاء بل یکون الیاء الاولی یاء فیعلولة و الثانی

عین الفعل کما ان باب بیع لا یکون منه القلب الذی کان فی باب سید فلا یکون اصله
بیوع کما ان الاصل فی سید سیود نابه ای اصاب نابه ت البیت و البیتوتة
شب گذاشتن و فعل یفعل لغة فیه یقال بت القوم و بت بهم الزیت
روغن زیت در طعام کردن و المفعول مزیت و مزیوت و کسی را روغن
زیت دادن اللیت باز داشتن و یفعل لغة فیه و کم کردن ث
الریث درنگی شدن و درنگ کردن العیث و العیوث و المعاث و العیثان
تباهی کردن الغیث باران فرستادن و باران باریدن و غاث الغیث الارض
ای اصابها فهی ارض مغیثة و مغیوثة المیث الموث الهیث و الهیثان
اندک دادن ج الضیج والضیجان خطا شدن تیر العیج منفعت کردن
ما اعیج من کلامه ای ما اعباه به و شربت ماء ملحا فما عجبت به ای لم ارو
منه الهیاج خشک شدن نبات الهیج و الهیجان و الهیاج انگیخته شدن
و الهیج بر انگیختن ح التیح تقدیر کردن و یعدی باللام و چسبیدن
در رفتن الریح بوی یافتن و منه الحدیث لم یرح رائحة الجنة الزیح دور شدن
السیح و السیوح و السیاحة و السیحان در زمین رفتن و السیح رفتن
آب الصیح و الصیحة و الصیاح بانگ کردن الطیح بر فتیدن و هلاک
شدن و سر شکسته شدن در زمین و یفعل لغة فی الجمیع و زعم
الخلیل ان طاح یطیح من فعل یفعل بالکسر فیهما و انه من ذوات الواو
لقولهم طوحته الفیح و الفیحان الفوح و جوشیدن دیگ و دمیدن
خون از جراحت و فاحت الغارة ای اتسعت القیح ریم گرفتن ریش
المیح عطا دادن و سواک کردن و شفاعت کردن و آب برست از چاه
در دلو کردن و تکبر کردن و کشتی کردن در روش خ التیخ و السیخ
الثوخ الشیخ تحریک الیاء و الشیخوخة پیر شدن الطیخ آلوده شدن
و کردن و تکبر کردن د البید و البیرودة و البیود هلاک شدن الحید
و الحیدة و الحیود و المحید و الحیدودة و الحیدان بگشتن و الزید و الزیادة
و الزوادة و المزید افزون کردن و یعدی الی مفعولین و افزون شدن

الشيد گچ کردن بنا و افراشتن آن الصيد شکار کردن و نعل يفعل فيه
الغيد الدوف و خرابيدن و زيادت شدن و منه الغايل و فاد المال للغلال
اى ثبت الکيد و المکيدة مکر کردن الکيد الحيض و هو يکيد بنفسه اى يجود
بها و کلاهما في الحديث و الباب يدل على معالجة الشیء بشدة الميد جنبيدن
و خراميدن و مدت الرحل اى احسنت اليه الهيد جنبانيدن و منه الحديث
يا نار لا تهيديه اى لا تزعجيه و منه الحديث الآخر ايضا هذه يحنون المسجد
اى هون ثم اصلحه في الحديث ولا تهيدنه الاخرى يعني البنية الحسنة يقول
لا يکثر شق له يقول ما يهيد في کلامک اى ما اکترث له و التركيب يدل على التحرک
و الازعاج الهيد شکستن عن الهاربي ر الخير نيک شدن يقول منه خرت يا
رجل و غلبه کردن کسی را بنيکی و بهتری بر گزيدن و منه استخر الله يخير لک السير
و السيرورة و التسيار و المسير رفتن و حکي مسيور به من المسير و مرشا
و راندن و سار بهم سيرة حسنة اى طريقة حسنة الصيرورة و الصير و المصير
گشتن الصير چسبانيدن و باره کردن الضيم زيان کردن الطيران و الطير
الطيرورة پريدن و الباب يدل على خفة الشیء في الهوا ثم يستعار ذلک في غيره
و في کل سرعة الغير رميدن اسب و بشر زدن در زمين و في الحديث بالتمر الغار
اى الساقطه الغبار بخوار باز آوردن و سود کردن و غارهم الله مطر يغيره
و يغورهم اى سقاهم الميز خوار بار آوردن الير علم کردن جامه ز الحيز
راندن الضيز جور کردن و نقصان کردن المين جدا باز کردن س الحيس آميختن
و منه حاس الحيس اى اتخذه و هو خلط بسمن و اقط الخيس حم کردن مرد
و منه خاس البيع و الطعام کانه کسد حتى فسد الديس و الديسان خراميدن
العيس کشنى کردن شتر التيس و القياس اندازه کردن چيزى با چيزى
و يعدى الى المفعول الثاني بالباء و بعلى الكيس و الكياسة زيرک شدن و
الکيس بزيرکى غلبه کردن و منه الحديث انما کيسک الميس و الميسان خراميدن
الهيس رفتن ش الجيش و الجيشان برجوش آمدن ديک و موج زدن دريا
و بر تن آمدن دل از اندوه يا از بيم و جاشت نفسه اى دارت للغثيان الدنش

تير نهادن و حال کسی نيکو کردن و هذا على التشبيه الطيش بگشتن تير از
نشانه و سبک سار شدن العيش و المعيشة و المعاش و المعيش العيشى العيشة
زيستن الميش آميختن سخن و بزمويى با بشم و شير ميش با شير بز و
حلب نصف ما في الضرع فاذا جاوز النصف فليس بميش هاش القوم
هيشا تحرکوا و هاجوا ص الحيص و الحيصة و الحيوص و المحيص و المحاص
و الحيصان بگرديدن و يعدى بعن الخبص اندک شدن الديصان رويا
باني کردن العيص رفتن آب و ما قصت اى ما برحت العيص بيو فشاندن
دندان الکيص تنها خوردن ض البيض خايه کردن مرغ و سخت شدن گرما
و بسپيدى غلبه کردن و ورم کردن دست اسب و باضت البهمى سقط نصالها
الحيض الحيدودة الحيض و المحيض نی نماز شدن زن و النعت حايض و
حايضة عن الفراء و الحيض دويدن مانند خون از درخت سمر الغيض
و المغاض کم کردن آب و کم شدن آن و الغيض کم شدن بهار آخريان الغيض
آشکارا شدن خبر و سيار چيزى و فاض الماء فيضا و فيضوضة اى كثر
حتى سال على ضفة الوادى و الفيض و الفيوض مردن و منه فاض الرجل
و کذلک فاضت نفسه اى خرجت روحه عن ابى عبيد و الفراء و ابى زيد و هى
لغة تميم قال الاصمعى لا يقال فاض الرجل و لا فاضت نفسه و انما يقال فاض
الماء و فاض الدمع القيض خود و پوست خايه مرغ و جز آن شکافتن الهيض
شکستن استخوان از بس جبر و کل وجع على وجع فهو هيض و منه الحديث
هاضنى فهضه اى کسرني فاکسره و جازه بما فعل ط الخياطة و خطت و
النعت مخيط و مخوط الشيط هلاک شدن و باطل شدن خون و سوخته شدن
و آميختن و شتافتن و قولهم شاطت الجزور اى لم يبق منها نصيب الا قسم و منه
الحديث فساط لحمه کما يشاط الجزور الغياط مردن شتر الليط واد و سيدن
دوستى به دل الميط دور شدن و دور کردن و جور کردن در حکم و منه
الحديث لو کان عمر ميزانا ما کان فيه ميط شعرة اى ميل شعرة ظ الغيظ
بخشم آوردن الغيظ و الغيوظ و الغيظان مردن و فاظت نفسه اى خرجت روحه

الا عند ابی عمرو بن العلا فانه قال لا یقال فاظت نفسه ولکن یقال فاظت اذا مات
قال و بالضاد لا یجوز البتة القیظ تابستان جایی مقام کردن وقاظ یومنا ای
اشتد حره ع البیع و المبیع فروختن و خریدن و النعت بیع و مبیوع التبیع
او وهن بیرون آمدن وتاع الشیء سال علی وجه الارض الذیع و الذیعان
و الذیوع و الذیعوعة آشکارا شدن الذیع باز کشتن و زیادت شدن
وذاع ربعا الخرق فی قول الملیک السبح و السیوع رفتن آب و فراوان
کور آب الشیع و الشیوع و الشیعان و الشیعوعة آشکارا شدن خبر الشیاع
انی فرا شدن و شاعکم السلام کما یقول علیکم السلام وهذا قول الرجل
اذا اراد ان یفارقهم الضیعة و الضیاع بیاد شدن اللیع و اللیع بدو ل شدن
و نعل ینعل لغة فیهما و النعت لاع و لایع الملیع کداخته شدن و روان شدن آب
و جز آن الهیع رفتن آب و جز آن الهیوع بد دلی کردن و النعت هاع و هایع
ع البیغ شوریدن خون الزیغ و الزیوغ و الزیعان و الزیغوغة بچسبیدن
و الزیغ و رکشتن آفتاب و سایه و کند شدن چشم السیغ بکلو فرو کداشتن
طعام و شراب ف الحیف بی داد کردن الریف مرغزار جریدن الزیف بهره
شدن سیم و خرامیدن السیف شمشیر زدن الصیف تابستان جای مقام کردن
و الصیف و الصیوفة جستن تیر از نشانه وصفنا ای اصابنا مطر الصیف
و هو فعلنا کخرفنا و ربعنا الضیافة مهمان شدن الضیف چسبیدن تیر از نشانه
وضافه الهم ای نزل به الطیف و المطاف و الطایف آمدن خیال در خواب
و سوسه العیافة مرغ فال کرفتن العیف پرواز کردن مرغ بر آب یا بر سر
عافت الشجره عیفانا ای مالت یمینا و شمالا ق الحیق و الحیوق و الحیقان فرو
آمدن بلا و مکروه و یعدی بالبا الریوق الحیود الریق در فشیدن سراب
الضیق و الضیقة تنگ شدن وضاق الرجل ای نخل ماعاقت المراة عند زوجها
و لالاقت ای لم تلصق بقلبه اللیق در خور آمدن چیزی با چیزی و یعدی
بالبا و سیاه کردن دوات و شدن آن ک الحیک اخذ القول فی العلماء
تا ثیر کردن و الحیک و الحیکان تحریک المنکبین مع التفجیج فی المشی الحیک ...

التفجیج یبان
... ازهم و ...
... نها دن ...

التیل

العیل ...

النیل معروف ل الذیل خرامیدن و دامن در زمین کشیدن الزیل
جدا کردن و چیزی از جای فرا تر کردن السیل و السیلان رفتن آب
و سالت الغرة استطالت و عرضت العیلة و العیالة و العیول درویش
شدن و العیل کشتی کردن و در رفتن وعلت للضالة عیلا و عیلانا اذا لم
تدر ای جهة تبغیها و عالنی الشیء عیلا و معیلا اذا اعجزک الفیولة و الفیالة
ضعیف رای شدن القیلولة و المقیل و القایلة نیم روز خفتن یقال ما اکلاء
قایلته ای ما اطول نومته و لا یقال ما اقیله و القیاس ان یقال قال الازهری
القیلولة عند العرب لاستراحة نصف النهار اذا اشتد الحر و ان لم یکن
مع ذلک نوم و احتج بقوله تعالی و احسن مقیلا و وجه الاحتجاج منه
ان الجنة لا نوم فیها القیل اقاله کردن بیع و هی لغة قلیلة و الاکثر الاقالة
و شراب نیم روز خوردن الکیل و المکیل و المکال پیمودن پیمانه و النعت مکیل
و مکیول و یعدی کما یعدی الوزن و الکیل بیرون نا آمدن آتش از
آتش زنه المیل و المیلان و الممال و الممیل و المیلولة بچسبیدن یقال
منه مال الشیء و مال عن الحق و مال علیه فی الظلم الهیل فرو ریختن
م التیم بیند کی کرفتن و دوستی الخیومة بدل شدن و یعدی بعن
الخیم پای بر داشتن دامت السماء بدیم دیما من الدیمومة عن ابی زید
الذیم و الذام عیب کردن و النعت مذیم و مذیوم الریم ازجای فرا تر
شدن و یعدی بنفسه و من الشیم شمشیر در نیام کردن و شمشیر برکشیدن
و نکرستن با بر تا کجا برد الضیم بی داد کردن و هو متعدی الطیم مصدر
طامه الله علی الخیر ای جبله العیمة آرزو مند کشتن بشیر و الفا بر
یفعل العیموسة ابر ناک شدن آسمان الغیم العطش و حر الخوف
الهیم و الهیوم و الهیام روی بجای نهادن از عشق و جز آن الهیام
تشنه شدن و دا یاخذ الابل مع الحمی فتهیم فی الارض لا ترعی ن البیان
و هو شاذ و هو بدا شدن البین و البینونة جدا شدن و البین البون
الحین بالکسر هنکام بردن و جان حینة ای قرب وقته الحین بالفتح

هلاک شدن الدين وام دادن و وام ستدن الدين مقهور و خوار کردن و شرا
و باداش دادن و فرمان بردار کشتن کسی بالاهانه دينه دار گشتن
و تعدی بالباء و النعت دين الرين و الدبون غلبه کردن کناه بر دل او خوار
برخشم و مستی بر نفس الرين شوريده شدن و کل ما غلبک فقد ران بک و
رانک و ران عليک و منه الحديث اصبح قد رين به احاط بماله الدين و رين
الرجل اذا وقع فيما لا يستطيع الخروج منه و لا قبل له به الزين آراستن الشين
معيوب کردن الطين بکل کردن و مهر کردن کتاب بکل و طانه الله علی
الخير ای جبله عليه العين بچشم کردن و بچشم رسيدن در کندن چاه
العينان دويدن آب و اشکل العيانه ديدبانی و يعدی بعلی الغين فرا
پوشيدن دهن را و منه الحديث و انه ليغان علی قلبی و الماضی فعل
و ابر گرفتن آسمان و تشنه شدن و شوريده منش شدن القين آهنکری
کردن و کرد کردن اللين و اللينة و الليان نرم شدن المين دروغ کفتن
التيه و التيهان حيران شدن و زعم الخليل ان تاه يتيه من باب فعل يفعل
و هو من ذوات الواو لقولهم توهته و التيه تکبر کردن الليه در برده شدن
و من الناقص ب الحبابه کرد کردن آب و خراج و فعل يفعل
لغة شاذة الدبی در ميان قرحی بر باليدن الذی بر دداشتن و زبيدن اذا
سقت اليه ما يکرهه السبي و السباء اسير کرفتن السباء خمر خريدن
تا انجای بجای بری السبي دور کردن الطبی خواندن و طباه عن کذا صرفه
ث الجثی و الجثو بزانو در نشستن الحثي و التحثاء خاک باشيدن الحثی
سرکين او کندن کاه الرثی د المرثية مرده ستودن و رثا يرثو رثوا لغة
فيه و ربما همز عن العرب ماضيه فقالوا رثأت الميت و رحمت نمودن و يعدی
باللام الرثاثة سخن از کسی باد کردن الغثی و الغثيان منش بردن ارحری
طبع اذان نانرشود الغثی النثی ح السحی کل از زمين فار نبردن بيل المحی
المحو بان شتاب رفتن ستون الدويان و الردی دويدن ستون الرد سنکل
انداختن و افزون شدن و ارحای درحاه افتادن و رد سه بالمرد آة ای
کسرته بالصخرة البذاء و البذية بازجرتن و العدآء کسی را کفتن که من فداک
تر باد ما و تعدبان الی المفعول الثانی بحرف الجر التديان شتافتن التدی

التدوى الهوى راه نمودن دو دين و تعدى الى مفعولين و بحرف جر اللام و الى
و ربما راست کرفتن الهداية راه نمودن در ضد حيری الهداء زن بخانه
شوی فرستادن الهدی بر طريق کسی رفتن و منه الحديث فاهدوا
هدی عمار دو راه بيش بشد دی الحديث فما هدی فما رجع اراد لم تجئ
ببيان و حجة فما رجع يقول لما اجاب انما قال لا و الله و سکت و قيل
ما هدی ما يبين من قولهم واما ثمود فهديناهم او لم يهد لهم الجذی بريدن
و کزيدن شراب زبان الفدی بيفکندن چشم خاشه را از خود و قذف
الشاة ای القت بياضا من رحمها المذی الامذاء بالمعنيين الهذی و
الهذيان بيهوده کفتن و فعل يفعل لغة فيه ر البری و البراية تراشيدن
و البری نزار کردن ستور از راندن بسيار و پيش آمدن البری و الجرية
و الجريان و المجری رفتن آب و جز آن الجری کماشته شدن الدراية و الدريه
و الدری دانستن و تعدی بالباء و بنفسه قال سبحانه و باباه اکثر و يتيق
ما قالوا و لا ادريکم به و لو کان علی اللغة الاخری لقال و لا ادريکموه الذری فرستادن
الذری دميدن الزراية عيب کردن و يعدی بعلی سريت عنه الثوب لغة
فی سروت و سروت عنه الدرع بالواو لا غير و السری و المسری و السراية
بشب رفتن الشری و الشراء خريدن و فروختن الصری بريدن و واداشتن
و صريت اذا استقيته ثم قطعته و صريت ما بينهم صريا ای فصلت الفری
بريدن بر وجه اصلاح و کاری که بشکفت آورد کردن و مشک دوختن و دروغ
فرا بافتن و فريت الارض سرتها و قطعتها القری و القراء مهمان کردن
القری کرد کردن آب و جز آن و در شهرها کرديدن الکری جوی کندن
المری بستان شير ماده تا شير فرود هد و سرون آوردن شکل از ستون
و باد باران را از ميغ و اشکارا کردن و منه افتمرونه علی ما يری ز الجزاء
الجزآء باداش دادن و غلبه کردن کسی را بران و بکذاردن و جزی عنی هذا
الامر ای قضی و ناب و منه لا تجزی نفس الآية و الحديث ايضا تجزی عنک
الخزی غلبه کردن کسی را بخزی الخزی الخزو العزی العزو فی الحيشا

ونزى منها حتى بلت اى نزف دمه ولم يرقأ ونزى ونزف واحد س ا
اخراج النطفة من الرحم والولد من البطن النسى برعرق نسا انسا زدن
الخشي غلبه كردن بر سبدن المشي رفتن المشاء بسيار فرزند وجهار پاى شدن
الخصا خايه بكشيدن العصى والمعصية والعصيان نافرمانى كردن والنعي
وعصى قصى اللحم عن العظم كوشت از استخوان باز شدن ض القضاء حكم كردن
وسنه و قضى دينك وبگزاردن وام وجز آن ومنه قضينا الى بنى اسرائيل وقضى
السد لك الامر و مردن و منه من قضى نحبه و كردن چيزى محكم و باندازه و
فقضيهن سبع سموات والقضاء القول وبرد اختن ومنه دو كزه موس فقضى
اى قتله فكانه فرغ منه والتركيب يدل على احكام الشيء واتقانه وانفا
وقال الازهرى مرجع الجميع الى انقطاع الشيء وتمامه المضى بگذشتن حمرى
دركارى بگذشتن و مضيت على الامر مضيا مثل مضوت ط الغطى فرا
وهو متعق وتاريك شدن شب وغطا غطيا وغطيا اذا امتلى شبابا ظ ا
الرمى يقال لقى فلان ما عجا وعظاه اى ما شق عليه ولقاه الله ما عظاه ا
ساءه ع التاعى القاذف السعى غلبه كردن كسى را بر زنش غ البغى ستم وكشي كر
ويعدى بعلى وبنيك باريدن باران وبرشدن آب رود خانه وبيا ماسيد
وريم در شدن آن وكل مجاوزة للحد فهو بغى البغاية والبغاء بضم البا
والبغيه جستن ويعدى الى المفعول الثانى بنفسه وباللام ومعنى احد
البغاء يا كردن وفى الحديث ما بغى له اى ما خيس له ف حنيت الدم بالوصيت
بالغنث الحفى آشكارا كردن هذا هو الفصيح وپنهان كردن و خفى ضعي
النفى بال باز كردن شترمرغ و بر داشتن سر آن چيزى را و رفته النفى
اى طردته النفى و اميدن الشفا آسانى دادن النقى برقفا زدن الكفا
بسنده كردن ويعدى الى مفعولين وكفاك الشيء اى حسبك النفى راندن و
شدن وفى الحديث ما نفى من شعرك اى تا ان ونيست كردن ق البقى
بقيت الشيء اى نظرت اليه و ترقبته تقيه بترسيد از و حذر كرد از
وپيش او با نه شد تقيه بفتح التاء وتوقاء الله وهذا على التوهم والاصل اتقاء

واتق فاتقى افتعل من وقيت الا ان الواو التى فاء من وقيت ابدلت
تاء كما فى اتعد ثم حذفت التاء الاولى الكاينة بدلا من الفاء وسقطت همزة
الوصل فبقى تقى ووزنه تعل ولو كان الحروف تاء افتعل لكان عا
تقى يتقى واتق على مثال سقى يسقى واسق وهكذا حكم تجه يتجه وتسع
تحذف التاء التى هى بدل من الفاء فى الوجه ووسع وحلى يتقى بسكون
التاء ومصدره التقى على وزن السقى وعلى هذا التاء بدل من الواو الا
افسون كردن الرقاء والرقى بالا كردن كوف السقايه والسقى آب دادن
خوردن را السقى آب خواستن كسى را و باران فرستادن واستسقا كر فتن
و آب در شكم كردن و ربما يجئ سقى بمعنى اسقى فى الارض والماشيه عقى
الصبى عقيا اذا احدث اول الحدث وبعد ذلك ما دام صغيرا المقى المعو
النقى النقو ك البكاء والبكا گريستن وقيل بينهما فرق وهو انك اذا مدد
اردت الصوت الذي يكون مع البكاء واذا قصرت اردت الدموع وخروج
و بكيته و بكيت عليه بمعنى و غلبه كردن كسى را بدان الحكايه قول وفعل
كسى را حكايت كردن و حكوت الكلام لغة و واچيزى مانيدن نكيت فى
العدو نكايه اذا قتلت فيهم وجرحت ل الخلى گياه درودن وسلى الشاة
اى نزع سلاها وهو الذى يكون فيها الولد الصلى در هلاكت افكندن و يعدى
باللام و در آتش آوردن و بريان كردن گوشت ومنه الحديث اتى بشاة مصلية
و بد سكاليدن ومنه المصالى وهى الاشراك الطلى اندودن و وادا شتن پاى
بچه چهار پاى بيستن الغلى والغليان جوشيدن الغلى با جستن و معانى شعر
و غرايب آن بيرون آوردن و شمشير بر سر زدن و فى الحديث من ابطة قالية
اى قاطعة القلى والمقلية والقلاء دشمن داشتن و نعل بفعل لغة فيه
وهى لغة طى القلى بدور له بازى كردن و بريان كردن گوشت و بشت و جز آن
الكلى بر كرده زدن م الحمية والحموة باز داشتن طعام از بيمار و يعدى الى
المفعولين الحماية نگه داشتن الحمية و المحمية ننگ داشتن از كردن كارى

الدميان بدل

الدميان الدماء جنبيدن الدميان شتافتن و دمتني دنح كذا اى اذتني الرماح
و التدمي و الرميتا يس انداختن يقال دميت عن القوس و عليها ولا يقال
الا ان تلقيها من يدك الدمي افزون شدن و دشنام دادن و دمي الله
لك اى نصرك و صنع لك و التركيب يدل على نبذ الشي تقال رميت الشي
من يدى دميا اى القيته صمي الصيد اذ امات و انت تراه صماه الامر
يصميه صميا حل به و الصميان سرعة و خفة و ضمي قلبه ضام ضيما اى
ظلم الطمي الطمو و شتافتن العمي كف و خاشاك انداختن موج الغمي
بيهوش شدن يقال غمي عليه و سقف خانه پوشيدن الكمي كواهي پوشيده
النماء باليدن و افزون شدن النمي و النماء خبر باسناد برداشتن
و نمي الى الحسب اى انتسب اليه و نمي الخضاب و الشعر ارتفع و علا و يفعل
بالضم لغة بني الجميع و نميت الشي على الشي دفعته عليه و نميت الرجل
الى ابيه نميا اى نسبته اليه و نمت الرمية اى غابت الى حيث لا يرها الرامي
فماتت الهمي و الهميان دويدن آب و همت الماشية نوت للرعي ث البني
و البناء و البنية و البنيان بنا كردن قال القتيبي اصل البنيان الكسر ليكون
كالعصيان و الغشيان ابتناء زن بخانه آوردن و يعدى بعلى و بالباء خطاء
فربه كردن الثني دو تا كردن و واد اشتن يقال جاء ثانيا من عنايته و واكرد
ودوم شدن الجني و الجناية بار از درخت باز كردن الجناية جنايت كردن
و شور انگيختن الزنا و الزناء زنا كردن الضناء بسيار شدن كودك العناية و العني
خواستن و في الحديث من كل يعنيك اى يتصدك عنيت فلانا اى عنيتا اى قصدت
و قيل يشغلك تقال هذا امر لا يعنيني اى لا يشغلني و منه قوله تركه ما لا يعنيه
اى ما لا يهمه الغني و الغنية و الغنية الغني و غنيت الجارية تغني غنية مثل
التغنية دختر را در خانه نشاندن تا با كودكان بازى نكند الكناية ان
تتكلم بشي و تريد به غيره و يعدى بالباء و بعن و يفعل لغة فيه المني تقدير
كردن و آزمودن و بيرون آمدن مني ومن اللفيف المقرون ث
الثوا و الثوى مقيم شدن يقال ثويت البصرة و بالبصرة ح الحي كرد كرد

خ الخواء و الخواية و الخوي خالي شدن سراى و بي و قييدن آن و خوت
النجوم خيا امحلت و ذلك اذ اسقطت و لم تمطر في نوءها و خوت المراة
و خويت ايضا خلا جوفها عند الولادة ذ الذوى پژمردن و فعل يفعل
لغة فيه عند يونس ر الرواية روايت كردن الري آب كشيدن از بهر
كسى و هو متعد و كسى را بر شتر بستن تا از خواب نيفتد و رويت على
اهلي و لاهلي اذا اتيتهم بالماء ز الزي بگردانيدن و يعدى بعن و وا هم
آوردن ش الشي بريان كردن گوشت ص الصوي خشك شدن ض ضويت
اليه ضويا و ضيا عن ابي زيد اذا آويت اليه و انضممت ط الطي التهن بالجوع و
در نورديدن و بر زيدن جامه ع العي بيچاره شدن و واگردانيدن العواء بانگ
كردن كرگ و سگ و شغال غ الغي و الغواية بى راه شدن و فعلت لغة عن
القتيبي قال و الفتح اجود و نوميد شدن و الغي الفساد عن ابن الاعرابي
و بهذا فسر و عصي آدم ربه فغوى اي فسد عليه عيشه ك الكي داغ كردن و تيز
نگريستن بكسى و گزيدن گژدم ل اللي تافتن رسن و دنبال جنبانيدن شتر
و پيچانيدن سر و گردانيدن زبان در دهن و منه يلوون السنتهم و لويته
عليه آثرته عليه و الجميع متعدد اللي و اللوي و هو شاذ عن ابي زيد و قد
حكى الليان مدافعت كردن وام و قد حكى الليان بكسر اللام ن النى و النوايه
فربه شدن شتر و النى آسته بيفكندن النية و النواة نيت كردن و نواك الله اى
صحبك في سفرك و حفظك و في الحديث و من ينو الدنيا تعجزه يقول من سعى لها
تخيب من نويت الشي اذا اجدت في طلبه ه الهوي بفتح الهاء فرو افتادن
از بالا و بگذشتن و منه الحديث ثم انطلق يهوى اى يسرع و فرو آمد عقاب
بر صيد و هوت الطعنة فتحت فاها و هوت امه شتم بمعنى سقطت و هلكت
و قوله تعالى تهوي اليهم اي تنزع و تنحط اليهم ومن مهموز الواوي و الاوي بلس
الهمزة و هو شاذ عن ابي زيد و الاواء با ماوى شدن و يعدى بالي و با ماوى بردن
الايه و الاواية و الماوية و الماواة بخشودن و يعدى باللام ومن المعتل الفاء ب كردن
الادب مهمان خواندن الاشب ملامت كردن و ميان قومى بهم برآوردن ت تلا التكلم

ومعل يفعل لغة فى هذا ومنه وما ابتنام بكسر اللام ومنه الحديث أتألت
على امير المومنين معناه الحطه بذلك اتضع منه انتقصه وبان داشتن و حوكند
واذف الامت انداله كردن الابتنا ناليدن وحسد كردن ج الازوج باهم
آمدن والتخلف ايضًا الاوح والاخ ناليدن خ الاخ برادر را از بيش زدن
الابو دمتيم شدن بجاى د الابد والاباد نيش زدن كژدم ودر زن دادن
سك را در نان و هو فى الحديث وكشن دادن خرما بن الاذ نيرو مند كردن
ومنه ترى فازره بالقصر الاس والاسار اسير كردن والاسر آفريدن و
بالاى بدوال بستن الاسر بسته شدن بول والماضى أسِر الوشر الاصر باز
داشتن وشكستن الاطر بدو دراو ردن ونى برسو قان بيچيدن الافو دنيكر
دويدن وافَدَ الرجلُ اى خف فى الخدمة ز الابوز بر جستن در دويدن
الارز والاروز باهم آمدن واستوار شدن الافز رود بر جستن س الابس
قهر كردن وباكسى درشتى كردن الارس برزك شدن الالس خيانت كردن
و شوريده خرد شدن والماضى من هذا فعل الانس بضم الهمزة انس كردن
ويعدى بالباء ويفعل لغة فيه ض الابض شتر را با باض بستن و هو
حبل يشد به رسغ يده اى عضده وباهم آمدن دك نسا والماضى من هذا فعل
وفعل الارض بيرنجه خورد شدن چوب والماضى فعل الانيض كرديدن
كوشت ط الاقط بيتوتين ساختن ف الانف اذى فرا شدن الانف هزار
الانف بر بينى زدن وبه بينى رسيدن آب وجز آن ق الانق مصدرا فق الاديم
اى دبغه حتى يصير انيقا وهو الذى لم يتم دباغته وقيل هو الاديم الذى
دبغ قبل ان يخرز وتفضيل نهادن در عطا الانوق بشدن در جهان
وبر كردانيدن الالق زبان آور شدن دُرُدروغ والالق فهو مألوق اى اصابه
جنون ك الافك دروغ كفتن وبر كردانيدن ل الابل غلبه كردن وابل الرجل
عن امراته اى امتنع عن غشيانها الاثلان كام خرد نهادن الاذل در تنكى
سالى شدن و را داشتن وبكر دانيدن م الاثم دو نك كردن بجايى الاثم والاثام
يزه مند شدن بر كسى والغابر يفعل و جزاء ادانى بكناه الادم نان با نان خورش

عن وجهه والمراد ما افك به عايشه رضى الله عنها ٤
آنوكر

من قوله تعالى فى سورة النور ان الذين جاءوا بالافك ... من الكذب ...

والفت او كندن وبوست باز كردن الادم خوردن ودندان بر چيزى نهادن
و بيك يا فتن رسن الاذم دندان كرفتن ودندان بر هم نهادن و تا فتن چيزى
باز ايستادن از چيزى و ملازم كرفتن ويعدى بالباء وتنك شدن روزكار
بر كسى وازمتهم السنة اذ ما استأصلتهم ن الاثنان الاتلان الاذن بر كوش
زدن الافن كم خرد كردانيدن و شير همه بدوشيدن وقيل الافن خلاف
التحيين ه الآنه والانوه والانيه الانوح ناليدن ومن المضاعف المهموز الفاء
ث الاثاثة انبوه شدن نبات وموى و شاخ درخت ط الاطيط خرشت
كردن بالان وجز آن وبانك كردن شتر بزارى واطت الشجرة حنت ل
الال والالل الاليل ناليدن بيمار ن الانين مثله ومن الاجوف المهموز الفاء
د الايد والاد قوى شدن ر الاير جماع كردن ز الايز لزوم الشئ ويعدى
بالباء ض الايض كشتن وباز كشتن م الايام در ردكردن الايم والايمة والايوم
بى شوى شدن زن وبى زن شدن مرد ن الاين مانده شدن قال ابو زيد لا يبنى
عليه فعل وقد خولف فيه وآن نگ ان تفعل كذا اى آمد كه بكنى قال الاصمعى
هو مقلوب من انى وليس له مصدر وقال ابو زيد هما اصلان ومصدره الاين
ايضًا ومن الناقص المهموز الفاء ت الاتى والاتية والاتيان آمدن وقوله تعالى
لاتوها بالقصر اى لفعلوها وكذلك ما آتيتم بالمعروف بالقصر اى ما فعلتم من قوله
اتيت جميلًا اى فعلته د الادى سطبر شدن شير ر الارى انكبين كردن مكس
و در بن ديك كرفتن والدابة تارى الى الدابة اذا انضمت اليها والفت معها
معلفًا واحدًا ز الازى والازى التقبض ن الانى بغايت كرمى رسيدن ومنه
بين حميم آن وفا رسيدن وسه غير ناظرين اناه الانى والانى والانى على فعل المعا
والاناء كاه آمدن ومن المهموز العين ت الديث باليدن ر الزار و
الزئير بانك كردن شير وفعل يفعل لغة فيه م البئم بانك كردن بزارى
ومن المعتل المهموز العين ب الواب والوابة شرم داشتن
د الواد زنده در كور كردن دختر ر الوار ترسانيدن ل الوال والوول

التحيين ... در شيدن آتش ...

بناه بكسى باجابتى ويعدى بالى وفي الحديث فلا والنا اي لا نحوث ومن الناقص
المهموز العين ص الصئ بانك فرخ و موش و بيل و خوك ومن
المهموز اللام ن الهنأ عطا دادن و الهناء و الهنا بكوارېدن طعام
كسى را تقول هنأه الطعام و الغابر يفعل والماضي فعل ايضا
ومن الاجوف المهموز اللام خ البجئ و الجيئة آمدن ف الفئ و
الفيئة و الفيئ باز كشتن ق القئ قى كردن ك الكئ و الكيئة ترسيدن
و بدل شدن ن النئ خام ماندن كوشت ه الهئ و الهيئة ساخته
شدن كارى و منه قرئ هيئت لك و رد بعضهم هيئت بمعنى تهيأت
باب فعل يفعل بفتح العين في الماضي والغابر
ب التعب آب راندن الجعب بيفكندن و پر كندن الرغب دفع كردن و
پاره از چيزى فرا كسى دادن و هذا يتعدى باللام السحب كشيدن و نيكى
خوردن طعام و شراب الشعب و ام آوردن و پراكنده كردن و عز قوم
هذا و ما اشبهه من الاضداد و عند المحققين لغات مختلفة الشغب
بالتسكين شور انگيختن و يعدى بنفسه و بالباء و بعلى و فعل يفعل فعلا
لغة ضعيفة و هذا يعدى بعلى الضغاب و الضغيب بانك كردن روباه
اللحب كوشت از استخوان و پوست از درخت باز كردن و در شاه راه رفتن
و يقال لحب ايضا اذا مر مرا مستقيما اللعب رفتن لعاب كودك النحب سرود
كشيدن و بدل كردن ابدن النعب ضرب من السير النهب غارت كردن
ت البغتة و البغت ناكاه كرفتن سك
و بر كفتن كسى را و بى باى كرفتن
البهت و البهتان زور كفتن و البهت ناكاه كرفتن و منه بل تاتيهم بغتة
فتبهتهم و حيران شدن و بهت بالكسر و بهت بالضم لغتان في الاخير و
الافصح بهت و منه فبهت الذي كفر لانه يقال رجل مبهوت و لا
يقال باهت و لا بهيت فحصل اربع لغات اعلاها فبهت و هى قراءة العامة
و بهت بالضم اقرى معنى من بهت بالكسر لان فعل ياتى للمبالغة

تعقعق

كنته الرجل و شعره اذا قوى نفقهه و حاد شعره و بهت بالفتح يجوز ان
يكون لازما كهذه اللغات الثلاث و يجوز ان يكون متعديا و حينئذ يكون
فاعله محذوفا على تقدير فبهت ابرهيم الكافر او مفعوله محذوفا
على تقدير فبهت الذى كفر ابرهيم يعني الزم ان يبهت ابرهيم الآانه
لم يحصل له ذلك و جاز ان يقول فبهت الكافر ابرهيم و انما كانت منه
الارادة كقوله اذا قمتم الى الصلوة و فاذا قرات فاكتفى بالمسبب الذى هو
القيام و القراءة من السبب الذى هو الارادة فاعرفه الذعت خفه كردن
و هو في الحديث السحت از بيخ بر كندن و پيه از كوشت باز كردن و في
الحديث فلحتو كم يقال لحت عصاه اذا قشرها النعت نشان دادن ث
البحث و ابژوهيدن البعث مرده زنده كردن و از خواب بيدار كردن و فرستادن
و هو يعدى الى مفعولين يقال بعثته رسولا و حكى بعثت به و بعثت الناقة
اثرتها الدعث بيدا آمدن بيمارى و الماضي فعل الرغث شير خوردن و رغث الرجل
اذا اكثر عليه السوال حتى ينفذ ما عنده الضغث حديث بهم در آميختن و دسته
كردن كياه و بر مجيدن كوهان القعث اندك دادن اللهث و اللهاث زبان
از دهان بيرون كردن سك از تشنكى يا از ماندكى المغث معيوب كردن و دارو
در آب آغشتن و دارو از هم واز شدن و در هم آميختن دليران در حرب
ج البعج شكم شكافتن البهج شاد كردن النج السج و رجه و سجه جرة
جرا شديدا النعج الازعاج الزعج بيانى د رخشيدن برف السجح خراشيدن
السهج سودن بوى و همه شب رفتن و بوسته جستن باد و البحت الرحاح الارض
قشر تها الشحج و الشحاج بانك كردن كلاغ و استر و فعل يفعل لغة
منه الفج مشية الافج اللعج سوزانيدن الجح و الجح حنبانيدن دلو در چاه
و الجح جماع كردن المج بشتاب رفتن اللخ المج النعج المج النهج هويدا كردن
راه و رفتن در آن ج البدح بينداختن و چوب بزدن و ذبح كردن
و عجز الرحل عن حمالة تحملها و البعير عن حمله البدوح خراميدن زن البدح شكافتن

و ذهب و مصحت بالشئ ذهبت به المضح عيب كردن الملح نمك باندازه در طعام
كردن و شور دادن حيوان باى و شير دادن كسى را و هذا في الحديث و ملحت
الشاة سمطتها و في الحديث كالشاة المملوحة اى المسموطة النبح و النبيح
و النباح و النباح بانك كردن سك و فعل يفعل لغة و ربما قالوا نبح الظبى
النجح و النجاح روان شدن حاجت النفح فراخ كردن و منه الحديث لا
تنوحيه اى لا تفرقيه و لا توسعيه و من روى بالباء لا تنفحيه من المدح و هو
العلانية النزوح دور شدن النزح آب كشيدن از چاه النشح و النشوح
آب خوردن نه بسيرى النصح و النصاحة بالفتح و النصاحية و النصوح
نصيحت كردن و يعدى باللام و بنفسه و باللام اجود و نصحت العسل صفيتها
من الشمع النصح جامه دوختن النصوح سيراب خوردن النضح و التنضاح
آب زدن و تراويدن مشك و خنب النفح و النفوح بوى خوش دميدن و النفح
دميدن خون از رك و باد سرد جستن و لكد زدن ستور و عطا دادن و نفحه
بالسيف تناوله من بعيد خ البسخ كردن كشى كردن و بلند شدن التنوخ مقام
كردن و منه الحديث فتنخوا و يروى فتنخوا اى رسخوا الجخ و الجخ فخر و تكبر كردن
الجلخ بد كردن سيل رود خانه را الرسخ استوار كشتن و بيخ آور شدن الرضخ
اندك دادن و كرفتن النزخ الجخ السخ النوم و النراع و منه قرى سبخا طويلا
اى فراغا السلخ در آخر ماه شدن و سلخت المراه درعها نزعته السغوخ ثابت
شدن در علم الشدخ سر شكستن و فراخ بودن سپيدى در روى اسب الشروخ
فرا مردى نشستن كودك و شرخ ناب البعير اذا شق البضعة الشمخ و الشموخ
بلند شدن و يقال شمخ بانفه اي تكبر الضمخ بر سوراخ كوش زدن في الحديث
الا طلخها قيل هو مقلوب لطخها و قيل سد دها الفتخ سر انكشتان سوى
كف و اشكستن الفسخ نقض كردن بيع و ديكر عقدها و از جاى بياوردن بند
و فسخت عن ثوبي اي طرحته الفضخ كوفتن غوره خرما و سر شكستن الفقخ
رام و مقهور كردن الفقخ و الفقاح سر جرى سان تهى زدن الكنخ السلخ و بخ
بانفه تكبر اللطخ بر آلودن المرخ روغن و مانند آن در تن ماليدن و آردسر

صدعهد

داخ بدان ماند كه دست ماليدن و في الحديث يمسح منه اى تمسح معه
المسخ تحويل صورة الى ما هو اقبح منها و بى طعم كردن ابيرون و المضخ بيرون
كشيدن چيزى از چيزى المتخ السهم الشديد و قيل السخل و فلان تتنخ الى ابا
سلحا تتردد فيه و تكثر فيه النسخ منسوخ كردن و نسخت كرفتن از جايى و
زايل كرد انيدن حكم و هو اصل واحد الا انه يختلف في قياسه فعند قوم هو
الازالة و منه نسخت الشمس الظل اى ازالته و كذلك نسخت الريح آثارهم و نسخ
الله الآية و عند آخرين النقل و منه نسخ الكتاب اى نقل ما فيه الى كتاب آخر
النضخ آب از چشمه بر جوشيدن و منه فيهما عينان نضاختان و زدن آب
النفخ بر سر زدن چنانك دماغ بيرون آيد د الجحد و الجحود انكار كردن و
يعدى الى المفعول الثانى بنفسه و بالباء الجهد كوشيدن و رنجانيدن و نجهدن
و جهدت الطعام اشتهيته و كذلك اذا اكثرت من اكله و جهد الرجل جهدا
فهو مجهود و لاغر شدن و هو في الحديث الوعد الهدد الشديد الرهد جزر
كردن خرما السعد و السعود مبارك شدن يقال سعد يومنا و السعد
نيك بخت كردن و اختلفوا في هذا و اجازه الزجاج و الاهر و الفارابى و استدلوا
بقوله تعالى و اما الذين سعدوا بضم السين و اباه سيبويه و المحققون من
اهل اللغة و قالوا ان كلام العرب اسعده الله و لا يجوز ان يكون سعد من
السعادة لانه لازم كالشقاوة و قالوا في هذه القراءة انها لغة خارجة عن القياس
او يكون من باب فعل و فعلته نحو غاض و غضته و كذلك سعد و سعدته
قالوا و لا دلالة لهم في مسعود لانه يجوز ان يكون مثل اجنه الله فهو مجنون الصهد
و الصهدان كرماى آفتاب در كسى اثر كردن الضهد مقهور كردانيدن الكهدان
دويدن خر اللمد چسپيدن از حق و كور را لحد كردن التهد كران كردن باد
كسى را و لهذه لهداد قعه لو له المعد شتافتن و معدت الشى اجتذبته
بسرعة المغد در عيش خوش بر آمدن و بر ورانيدن عيش خوش كسى را
المهد كسترانيدن التهد خاستن سوى دشمن ذ الشحذ تيز كردن النجذ بر دان
زدن ر البحر كوش شتر شكافتن البعر شكم و شتر بلوك انداختن بغر او كندن

والبيح بدل

البروح بدید آمدن صید چنانک جانب چپ با سوی تو دارد و عرب آنرا شوم دارند
البطح بر روی افکندن البلوح مانده شدن و خشک شدن خاک نکین البجیح و البح
بالحاء و الخاء ستانک باختن الجدح بستن شوریدن الجمح خسته کردن و کسب
کردن و طعن کردن در کسی الجنح عطا دادن الجلح خوردن شتر سر درخت
الجموح و الجماح سرکشی کردن اسب و کشتی چنانک وی را فرو نتوان داشتن و سر
باز زدن از چیزی و جمح ای اسرع و منه وهم یجمحون الجنح بر بال زدن الدلوح
زیر بار گران رفتن الدرح کلو و ابریدن و شکافتن الدوح شکم در رسن خیمه دادن
و زمو بر سقف زدن الرزوح و الرزاح مانده شدن شتر از نزاری الرزاح لاغر
الرشح بیامدن خوی الرضح شکستن استه خرما و شکل الرقاحة کسب و بازرگانی
کردن الرکوح الی الشیء الرکون الیه الرمح لکد زدن و نیزه زدن السبح تصرف
کردن در معیشت و برداخته شدن السباحة آشنا کردن السدح بر روی افکندن
یا بر پشت السرح کسی را بجای فرستادن و بچرا کردن بامداد و رفتن بول از بستگی
السروح بچرا شدن السطح گسترانیدن السفح ریزانیدن آب و جز آن السفوح
و السفحان ریخته شدن السلح حدث کردن السماح و السماحة سخاوت کردن
بعدی بالباء و سمح لی ای اعطانی السنوح سخن سرو بسته گفتن و یعدی بالباء و ضد
البروح و العرب یتیمن به و سنح لی رأی ای عرض الحربا یشبح علی العود ای یمتد
الشرح بدید کردن و گشاده کردن دل و شرعه کردن گوشت و فی الحدیث یشرحون
النساء شرحا یقال شرح فلان جاریته اذا وطئها علی قفاها و فی حدیث آخر
یشرحون الی الدنیا شرحا ای یبسطون الیها و یرغبون الشخ الکسر و البعر و الشح و
الجمیع فی الحدیث الصبح صبوح دادن الصدح بانگ کردن خروه و کلاغ الصیح اعراض
کردن از کسی یا از چیزی و فرا گذاشتن جرم و مایعدیان بعن و سایل را رد کردن
و شمشیر بپهنا بر کسی زدن و صفحت الرجل اذا سقیته ای شراب کان الصلوح
الصلاح عن الفارابی الضبح از حال بگردانیدن آتش و خرشید چیزی را و صوت
انفاس الخیل اذا عدون و مد الخیل العضد فی السیر ایضا الضباح و الصبح بانگ کردن روباه

الضوح کور کردن و زمین کندن و لکد زدن ستور الطرح بیفکندن و یعدی
بنفسه و بالباء الطفوح پر شدن و یقال اطفح عنی ای اذهب عنی و طفحت الریح
القنطة اذا سعطت الطلح مانده کردن ستور و مانده شدن و طمح بصره
الی الشیء ای ارتفع طمحا و طماحا و طموحا و طمح الرجل ابعد فی الطلب الفتح
گشادن و حکم کردن و فراخ شدن سر سوراخ بستان شتر الفدح گران
کردن کار و مام کسی را الفسح فراخ کردن و یعدی باللام الفضح رسوا کردن
و منه الحدیث حتی فضحه الصبح ای دهمه بیاض الصبح و روی بالصاد ای
بینه و فضح الصبح ای بدا الفطح پهن کردن الفلح شکافتن القبح تقریر کردن
و القبح و القبیح از نیکی دور کردن القدح آتش زدن و در نسب طعن کردن
و آب بگشادن از چشم و خوره در دندان و درخت افتادن و چشم بگو فرو شدن
و خورد نی بکفچلیز برکشیدن و در کار کسی خلل آوردن القرح خسته کردن
القروح حم رو شدن ستور و آبستنی شتر پدید آمدن و قرحه تحققه ای استقبله
به القزح بول انداختن و تعدی بالباء و فعل یفعل لغة القمح و القموح سر
باز زدن اشتر از آب خوردن القنح بدود را وردن الکبح لگام باز کشیدن الکدح
خراشیدن و کار کردن الکسح برف و خانه رفتن الکشح پنهان داشتن دشمنی
و اعراض کردن از چیزی و برانوردن و کسح القوم عن الماء تفرقوا عنه الکفح رویاروی
بوسه دادن با شمشیر زدن الکمح الکبح الکلاح و الکلوح روی ترش شدن
اللکح ضرب الوجه بحصی یؤثر فیه من غیر جرح شدید اللطح دست بر م جبری
زدن و بر زمین زدن و یعدی بالباء اللفح سوختن و ضربتی سبک زدن و
اللمح و اللمحان و التلماح نگریستن و اللمح درفشیدن ستاره و برق
المتح آب کشیدن از چاه و روز دور برآمدن المدح ستودن المنح و المزاح
بالضم عن السراج مزاح کردن المسح بسودن بروی دست و بریدن شمشیر
و بکلیها فسر فطفق مسحا بالسوق و شستن و منه یقال للرجل اذا توضأ
تمسل اعضاره قد تمسح المسحاة بکسر المیم زمین بیمودن المصح ناپدید شدن
و مصح الظل ای قصر و النبات اذا ولی لون زهره و لبن الناقة اذا ولی و

لد زید فلو فرحم رفتن او مانند کی و جز آن الرعسان جنبانیدن سر از پیری و فی
الحدیث رغسه الله مالا ای اکثر له و بارک له فیه و کانوا قلیلا فرغسهم الله ای
اکثرهم و انماهم و کذلک هو فی الحسب و غیره المعس مالیدن ادیم و جز آن
النخس تنک کردن سوراخ بگس بچوب النهس از بدن مار و بدندان بپشین گزیدن
ش البغش اندک باریدن البحش آرزومند گشتن و یعدی بالی و فی الحدیث
بهشت الیکای هل قبلت لیک الخمش خراشیدن الجحش آغاز کردن بکریستن
الحمش سوزانیدن و خراشیدن المعش نرم بمالیدن فی الحرب من شعین تخمشه
النخش لقشر النعش بر داشتن النهش النهس و یفعل یفعل لغة فیه ص
البخص چشم بر کندن الدخص بای انداختن گوسپند و جز آن در و قت کشتن
الرعص الاضطراب و فی الحدیث الرهص نیک افشردن و دهصه الحجر اذا نکبه
الشحوص از جای بجای شدن و چشم بهن باز ماندن و شحص ای ارتفع الخص
نیک و ابرو هیدن و یعدی بعن و قص راسه اذا حلق و سطها و ترکها مثل
افاحیص لقطاو هو فی الحدیث القعص برجای بکشتن اللعص استقصا
حبس الشیء و بیانه و یعدی باللام المحص پاک کردن زر و جز آن و نیک
دویدن و مثل الوحص ایضا ض الدحوض باطل شدن حجت الدحض
بلغزیدن پای و بکشتن آفتاب از میان آسمان الدخص سلاح السباع و اکثر ما
یستعمل فی الاسد الرحض جامه شستن و رحض المحموم اذا اخذته الرحضاء
القعص حم داد زحرب المحض دوستی و پژه کردن و شراب و پژه دادن
النحض گوشت از استخوان باز کردن و تیز و تنک کردن سنان النغضان
جنبیدن النهض و النهوض برخاستن و النهوص بال باز کردن مرغ از
بهر پریدن و برابر شدن نبات ط العط و الوعط و السحط کشتن زود
و منه الحدیث تسحطوها ای تخوها ذبحا سریعا الشحط و الشحوط دور شدن
و فی الحدیث یشحط الثمن ای یبلغ به اقصی القیمه و قبیل تجمع ثمنه و روی
یشحط الثمن و معناهما واحد الضغط فرا جای افشردن القحوط باز ایستادن
باران و فعل لغة فیه و قحط القوم قحطا اذا اصابهم الجدب اللحط آب زدن

برد و سرای و برفتن و بیاراستن و هو فی الحدیث لعطه و بعین اصابه
اللغط و اللغط و الاغاط شغب کردن المخط بستدن کمان و آب بینی زمانند
النخط بینی پاک کردن ظ الحظ گران کردن باز مردم را الجحوظ چشم بیرون
خزیدن اللحظ بگوشه چشم نگریستن و یعدی بنفسه و بالی النعظ و
النعوظ قیام الذکر ع البخع هلاک کردن و منه لعلک باخع نفسک البخوع
بالحق اقراربه و الخضوع له و فی الحدیث بخع الارض فقاءت اکلها یعنی
استخرج ما فیها من الکنوز و اموال الملوک البصع الجمع فیما قیل البضع بریدن
گوشت و شکافتن جراحت البضوع و البضع سیراب شدن و ربما قالوا
بضعت من فلان اذا سئمت منه و هو علی التشبیه بقع الرجال ای
رمی بکلام قبیح او بهتان و بقعتهم باقعة اصابتهم داهیة البلع التلع
و لغته ابلع و البلع ان یستقبله بما یکره و شدة الضرب المتتابع البلع سر
زنش کردن و بیابی زدن شمشیر التشع تشنه بکردن و نزدیک شدن التلع و
و التلوع روز دور برآمدن ثطع الرجل ای زکم الثلغ سر کوفتن الجدع در
ذنان کردن و بریدن گوش و لب و بینی و دست الجذع و اداشتن ستور را
علف و دندان کردن الجزع قطع الوادی عرضا و جزع له من المال جزعة
ای قطع له منه قطعة الجنع الجعف متلوب منه الجلوع اوی برهنه کردن
الجلع جامه بیرون کشیدن الجمع گرد کردن الخبوع النجام الخنوع دو تاریکی شب
راهبری کردن الخدع و الخدیعة عن ابی زید یقال خدعته نفسه و معناه ع
نفسه و قیل ما داخله معنی توحشته نفسه او ابتغته نفسه عدل الی المعنی من
و هذا القول اذهب فی الصنعه و علی کلا الوجهین تحمل قوله و ما یخدعون الا
انفسهم بضم الیاء و فتح الدال و الخدع باز ارکاسد شدن و در سوراخ شدن
سوسار و خشک شدن آب دهن و خواب در چشم آویختن الخذع ببنجیدن
گوشت و جز آن الخرع شکافتن الخزع باپس ایستادن و من ههنا سمیت خزاعة
الخشوع فروتنی نمودن و خشع بیصره غضه و خشعت الاصوات سکنت و لم تنطق
و منه انک تری الارض خاشعة الخضوع الخشوع و خضع النجم مال للمغیب و منه

تعط
تعط

وفي حديث آخر سئل ان نظر الشمس اي تعلق السطح العَوهر والعَهَرُ والعهاره
زنا كردن وفعل منفعل لغة فيه الفخرُ والنخرُ نازيدن وافزون آمدن از كسى
بنخر يقول فاخرته ففخرته الفخرةُ وحكى ابو زيد الفخرة بالضم على القياس
الفغر دهن بان كردن وباز شدن وفي الحديث تغرت له سن اي طلعت
وقيل الصواب تغرت الثمر بر كندن درخت وبثمر چيزي رسيدن
القَهرُ والنَهَرُ ان يجامع الرجل المرأة ثم يتحول عنها قبل الفراغ الى اخرى
فينزل وهو في الحديث القهر غلبه كردن كسي را ونهر اللحم اذا اخذته
النار وسال ماؤه الكهر بامداد اسرف ودور برآمدن روز المعز شتا
المهر كاوس كردن المهارة زيرك شدن ومهر في الماء اي سبح النحر
شتر كشتن وبر سينه زدن ودست بر دست نهادن در كاري ونحرت
شدن الرجل صرت في نحره النعر دميدن خون از رگ وبنعل لغة فيه النعر جوش
ديگ وهو في الحديث النهر بانگ زدن وجوي كندن وآب رفتن در جوي
ز البغز والباغز نشاط كردن شتر البهز دور كردن از خويشتن كسي را
بعنف الرجز الجماع الرهز والرهزان جنبيدن در مجامعت اللحز سهر
اللسل من القلق اللهز بر جستن الملكز الضرب بالجمع على الصدر اللهز
الدفع والضرب ولهزه الشيب خالطه النحز كوفتن بهاون وفاقه ليدك
النهز جنبانيدن ونهزه دفعه وضربه وسم الحوسلا ينهزه اي لا يدفعه
وفي حديث آخر ينهز قيحا اي يقذفه يقال نهز الرجل اذا امد من عنقه
وناء بصدره ليتهوع س البخس بكاستن وبيدادكرن النعس الهلاك
واصله الكب وهو ضد الانتعاش والاهلاك ايضا عند قوم وتعس كسر
العين يعني هلك لغة عند بعضهم ورد اكثرهم هذا وقالوا لو كان كذلك لجاز في
مصدره التعس بفتح العين يدل عليه قول الاعشى فالتعس اولى لها الدحس
بناه كردن ميان قوم وادخال اليد بين جلد الشاة وصفاقها تسلخها ومنه في
الحديث وفي حديث آخر حق على الناس ان يرحسوا الصوف الجاد والخاد اي
علاه الدعس الطعن وقد يكنى به عن الجماع ودعست المتاع حشوته الرعش

الثريا بغورا اي سقط وهاج بالمطر البحر دما بر افكندن وغلبه كردن
وافزون شدن نور ماه وبهر الرجل بدع النفر جوشيدن ديگ الثغر
دندان پيش شكستن وثغر الصبي اذا سقطت رواضعه في الحديث وقد
ثغروا اي هدموا بحر فلان اي تاخر الجعر سرگين او كنون خداوند مخلب
از سباع الجهر والجهارة آواز بلند برداشتن الجهارة بزرگ داشتن
چيزي را در چشم وبيراء الجهر جاه پاك كردن تا آب بديد آيد وصافي كردن
ومنه حتى نرى الله جهرة اي عيانا يكشف ما بيننا وبينه وجهرنا بني
فلان صبحناهم على غرة الدهر والدخور سبح الدال وضهاد ور كردن
ومنه قرأه السلمي من جانب دحورا بفتح الدال الدخور خوار شدن
الدغر سبوختن ومنه الحديث لا تعذبن اولادكن بالدغر وهو ان ترم
لهاة المعذور وتر كتان كردن در جنگ في الحديث دهره الجنوع يقال
دهر فلانا امر اذا اصابه مكروه الذخر بالضم نهي نهادن الذعر
ترسانيدن الزخور جوشيدن ديگ وبر شدن آب جوي ودريا ودرا ن
شدن نبات الزهور روشن شدن چراغ وآتش وجز آن السحر جادوي
كردن وفريفتن السحر التعليل بالطعام والشراب وكل ما لطف ماخذه
1 ودق فهو سحر السعر آتش افروختن وجنگ انگيختن وسعرت اليوم في
حاجتي سعرة اي طفت وسعرتهم شرا اي اوسعتهم وسعرناهم بالنبل احرقناهم
وامضضناهم وسعر الرجل فهو مسعور اذا ضربته السموم الشعر النبي
الشعر غلبه كردن كسي بشاعري وفعل يفعل لغة عن ابن جني وهو القياس
الشعر هاي بر داشتن سكل از بهر بول وخالي شدن شهر از مردم وقوي
الشعر از جاي بيرون كردن الشهر شمشير بر كشيدن والشهر والشهرة آشكار
كردن الطهر كرم كردن شير تا سوخته شود وچربش گداز آيد ن
الطحر الدحر وبفعل لغة عن القتيبي الطهور دست يافتن واشكار
شدن الظهر والظهور بر جاي بلند شدن وفي الحديث فاظهر
من معك من المسلمين يقول اخرج بهم الى ظاهرها اي ابرزبهم وفي

ای دیر به نسقط
و فی الحدیث خنعا بینهما حدیثا ای لینا خفع الرجل خنعا
من جوع و غیره الخلع نعل و جامه بیرون کشیدن و خلعت دادن و هرا
یعدی بعلی الخلع بالضم وافروختن زن بکاوین الخلاعة داس بیاوردن
خوشه و خلع الوالی عزل الخناع و الخنوع و الخنع لنگوار رفتن الخنوع
الخضوع و الذل الدسع و الدسیعه سبوختن و الدسع شخور برآوردن
و فی الحدیث تدسع ای تعطی الجزیل الدفع فرادادن و سبوختن و بان
کشتن با نبوسی و الدفع الدفاع دفع کردن از کسی و دفعت الشاة اذا اضرعت
علی راس الولد الدکاع دآ یاخذ الخیل و الابل فی صدورها الدلع زفا زاز
دهن بیرون کردن و بیرون آمدن آن الدمع رفتن اشک و فعل فعلا لغه
الذرع بارش بمودن و غلبه کردن فی الربع چهار یک بکردن و چهار یکها
بستدن و منه الحدیث الم اجعلک تربع و چهار تو کردن و بجای باز ایستادن
و سنگ افراشتن و منه الحدیث یربعون حجرا و چهارم بآب آمدن شتر و بار
کسی برا ستور نهادن و ایستادن و منه اربع علی نفسک ای ارفق بنفسک و
کف و تب چهارم آمدن و قد ربع الرجل و یقال ربعت علیه الحمی و ربعت الارض
اذا اصابها مطر الربیع الرتوع چرا کردن الرتع و الرتاع الاکل بشره الردع بیالودن
بعطر و جز آن و باز داشتن از کاری و ردع الرجل تغییب از بس شد الرضع
السنان کله فی المطعون الرفع برداشتن و نیک رفتن شتر و نیک راندن وی
و نزدیک کردن الشی و منه و فرش مرفوعه ای مقربه لهم و منه ایضا رفعته
الی السلطان رفعانا بسلطان برداشتم و باء و الرفع فی الاعراب کالضم فی البناء
عند النحویین الرقع پاره در جامه دادن و هجا کردن الرکوع الانحناء و منه
رکوع الصلوة الرمعان جنبیدن از خشم الزرع کشت کردن و رویانیدن و من
هذا انتم تزرعونه الزقع شدن ضرط الحمار الزمع و الزمعان دوید رفتن السبع
هفت یک کردن و هفت یک بستدن و بد گفتن کسی را و هفت تو کردن و سبع الذئب
الغنم ای کرسها و سبعت البقرة اذا اکل السبع و لدها السجع بانگ کردن قمری
جز آن و سخن کردن بسجع و فی الحدیث اذا سجع ذلک السجع اراد سلاکه فی المسلک

تعقیب

الشطوع دمیدن بوی و صبح و برخاستن گرد الشفع کرفتن و منه لنسفعا
بالناصیة و سوزانیدن آتش و سموم و بال زدن مرغ الشقع بانگ کردن
خروه و یقال ما ادری این سقع و سکع ای این ذهب الشلع سر شکستن
الشرع نهادن و هویدا کردن و شکافتن و نیزه سوی کسی شدن
و شرعت الاهاب اذا سلخته و شرع المنزل اذا کان علی طریق نافذ الشروع
درکاری شدن الشرع و الشروع در آب شدن الشسع دوال کردن نعلین لا
الشسوع دور شدن الشفع جفت کردن و شفعت الناقه شفعا اذا کانت
یتبعها ولد و فی بطنها آخر و منه فی الحدیث الشفاعة خواهش کردن الشلع
نالیدن بما د الشمع و الشموع و المشمعه بازی کردن و جدنا کردن و زکار د
شبعت فلانا ای استقبحته و شنعته الصبع آب میان دو انگشت فرو گذاشتن
از اناء و راه نمودن بکسی با انگشت و اشارت کردن سوی کسی در حال غیبت
و هذا یعدی بالباء و یعلی الصدع آشکارا کردن و منه فاصدع بما تؤمر
و شکافتن و بیابان بریدن و باگردانیدن و بدو فرقه کردن گوسفند الصدوع
چسبیدن سوی کسی و یعدی بالی و الباب یدل علی الانفراج فی الشی الصرع
لهیم و الصرع لقیس و المصرع بیفکندن الصفع سیلی زدن کلمه مولدة
الصقع بر میان سر زدن و بانگ کردن خروه و صعقت الارض بث آمد
بروی و صعقته الصاعقه لغه فی صعقته الصاعقه الصنع بالضم
نیکویی کردن یقول صنع الیه معروفا الصنع و الصنعة نیکو تعهد کردن
اسب و صنع به صنیعا قبیحا ای فعل الضبع مد الضبع للضرب او الدعاء
و مد الخیل و الابل اضباعها فی السیر و عند الاصمعی ان تهوی بحافره
الی عضده و ضبعوا لنا الطریق ضبعا ای جعلوا لنا قسما الضجع و الضجوع
پهلو بر زمین نهادن و ضجع النجم اذا للمغیب و ضجع مال و مضا جع
الغیث مساقطه ضنع ضنعا ابدی ای احرث و فضع و ضنع و احد
الضلع جسبیدن و یعدی بعلی الطبع شمشیر و درم زدن و مهر کردن
و سبری کردن و الترکیب یدل علی نهایة ینتهی الیها الشی حتی یختم عندها و

ويقاس على هذا طبع الانسان وطبيعته طاعه اى جبلته التى جبل عليها الطلع لنگيدن و
ظلعت الارض باهلها اى ضاقت بهم من كثرتهم الفجع بدرد آوردن و مصيبت رسانيدن
واندوهگن كردانيدن الفرع بر زور چيزى شدن و غلبه كردن بجال و جز آن
والفروع بكوه بر شدن وفرعت بينهما اى حجزت وكففت و فرعت راسه بالعصا
اى علوته القصع افشردن رطب تا پوست باز شود ومنه فى الحديث القلع شكافتن
القبع والقباع بانگ كردن خوك القبوع سر در دزديدن خارپشت و سر در جامه
كشيدن آدمى و در ها بر رو فتادن و بشدن در زمين القدع لگام باز كشيدن اسب
منه الحديث لاتقدع انفه اى لاتضرب انفه و روى بالراء ايضا معناه كفوا كرتم
لامرد له و باز داشتن كسى از كسى القذع ناسزا گفتن القرع كوفتن ومنه
الحديث قرع راحلته اى ضربها بسوطه و قرعه ببردن و جمله سراب كرد را تا با
آشاميدن و فرعت راسه مثل فرعت باعصا و قرعتهم قوارع الدهر اى اصابتهم
شدايده والقرع والقراع كشتى كردن شتر القروع شتافتن القشع وابردن باد
ابر را و ابردن غم و پراگنده كردن قوم التقصع تشنگى نشاندن و آب بگلو فرو بردن
و كسى را خرد و خوار داشتن و زاد خرسند كردانيدن و قتل القملة و فى الحديث
انه خطبهم على راحلته و انها تقصع بجرتها قيل ترد بها الى جوفها و قيل اخرجتها
ثملات فاها و قيل شدت مضغها و ضمت بعض اسنانها الى بعض ماخوذ من
قصع القملة القضع قهر كردن و بذلك سميت قضاعه القطع بريدن القطيعه
رحم بريدن القطوع عبره كردن آب القطاع والقطوع بريده شدن آبها و از سرد
و سير بكر سير شدن مرغان و قطع بثلاث فهو مقطوع به و اما بر شدن از
سعر بعدرى و فى الحديث اقطعوا لسانه اى ارضوه حتى يسكت و قوله ثم ليقطع
فلينظر قالوا ليختنق لان المختنق مد السبب الى السقف ثم يقطع نفسه من الارض
حتى يختنق يقول منه قطع الرجل بحبل اى اختنق به القلع بر كندن القمع خوار
كردن و مقمعه زدن و قمع در سر جاى نهادن القنوع سوال كردن و القنعت قانع
وقنيع و قد يكون بمعنى القناعة عند بعضهم و تقنعت الماشيه مالت عنا و اهلها و اقبلت
نحو اهلها و هذا التركيب يدل على الاقبال على الشئ كثعت الغنم والابل كثوعا اسهلت
بطونها الكروع دهن بر آب نهادن در آب خوردن و فعل فعلا لغة فيه الكسع

يعنى خارپشت ه

پاى يا دست بنشست گاه كسى وازدن و آب سرد بر پستان چهار پاى
زدن و دست بر روى زدن تا شير باز ور شود و راندن و فى الحديث
ان رجلا كسع رجلا من الانصار اى ضرب دبره الكنوع بر يك آمدن و با
هم آمدن و فروتنى نمودن و كنع النجم مال للغروب و فى الحديث كنعوا عنها
اى عدلوا عنها اللذع سوزانيدن اللسع گزيدن مار و كژدم اللطع بانگشت
ليسيدن اللقع انداختن شتر بلوك و فى الحديث و بچشم كردن اللكع اللسع
اللمع واللمعان درفشيدن المتوع والمنوع روز دور بر آمدن و المتع منفعت
و بر خوردارى گرفتن و يعدى بالباء المدع بد حفى از سخن بگفتن و بر ضى نهان
كردن المدوع نيك شتافتن المشع الكسب والجمع و اكل القثاء و نحوه مما له
جرس عند الاكل مشعنا القصعه اى اكلنا كل ما فيها و مشع مضغ مضغا
يسهل سهلا المصع جنبانيدن ستور دنبال را و يعدى بالباء و نيك شتافتن
و انداختن بچه از شكم و زدن بشمشير و منه الحديث البرق ملك اى
يضرب السحاب ضربة فترى النيران و فى حديث آخر فالقصعه مصعتهم
اى عركتهم والاصل فيه الضرب المصوع درفشيدن نخنون و جز آن و بشدن
شير شتر و كل شئ ولى و ذهب فقد مصع المقع نيك آشاميدن و مقع فلان
بشوءة رمى بها الملع زود رفتن المنع باز داشتن از كارى و فا دادن چيزى النجوع
جاى گير آمدن بند و در گرفتن خضاب و تاثير كردن و موافق آمدن طعام و شراب
النجع موبد دادن شتر و نجعوا من النجعة و هو طلب الكلاء فى موضعه النخع
بريدن در كشتن و سخت كشتن و نخع لى بحقى اذعن مثل بخع و النخع الودى من
الامور و نخعته الود و النصيحة اخلصتهما النسوع واشدن و سست شدن گوشت
بن دندان النشوع بالضم و حور بگلوى كودك فرو كردن النصوع خالص شدن
و هويدا شدن النفع سود كردن النقع دشنام دادن و يعدى بالباء و بر آمدن
بانگ و شتر كشتن از بهر مهمانى و نقيعه كردن النقع و النقوع سيراب كردن
و النقوع سيراب شدن و گرد آمدن آب در گو يقال نقعت بالماء و من الماء اى
رويت و نقعت بما قلت لى اى سكنت نفسى اليه نكعه حقه اذا حبسه و نكعه ع

الامر اعجله التهوع قی کردن الهوع و الهبعان کردن یارمدف جهار پای حد
رفتن الهجوع و التجهاع خفتن بشب الهروع و الهزوع شتافتن
الهطوع اقبال الرجل بصره على الشئ لا يقلع عنه الهكوع بيارامیدن الهمع
والهموع والهمعان فرو دویدن اشک و فعل يفعل لغة فيه
البنغ نیش زدن و فعل يفعل لغة فيه الثلغ سر شکستن الثمغ سر
کوفتن و جامه سرخ رنگ کردن و سر شکستن چنانک مغز رسد
و باطل کردن السلغ الثلغ السلوغ تمام دندان شدن جهار پای که
دندان ارد صدغت الرجل اذا حاذيت بصدغك صدغه في المشي و
صدغته عن الشئ كففته عنه و ما يصدغ نملة من ضعفه اي لا يقتل
الصلوغ السلوغ الفدغ چیزی میان تهی شکستن الفشغ زدن بتازیانه
و كل شئ علا شيا و غطاه فقد فشغه اللدغ و التلدغ گزیدن کزدم النبغ
و النبوغ آشکارا شدن والغابر ينبغ و ينبغ والماضي فعل من الجميع
و نبغ الرجل اذا لم يكن في ارث الشعر ثم قال و اجاد و منه سمي النوابغ من
الشعراء النزغ سر انگشت فرا کسی زدن والطعن بالرمح و بالكلام ايضا النزغ
ابدرهم افکندن قومی و نزغه بكلمة طعن فيه النسغ بسر برنیان زدن
و فرا کسی تولیدن و دست ور کندن النشغ الشهيق عند الشوق حتى يكاد
يبلغ به الغشي النشوغ بالضم السعوط و الوجور ايضا و الماضي نشغ و قال
الليث نشغت الصبي و منه الحديث فاذا هو ينشغ اي يمص بفيه من النشوغ
المرغ گیاه خوردن جهار پای الهبوق خفتن ف الجعف بر کندن و بیو کندن
الدعف بکرفتن و هو اخذ کثير قال ابن دريد الدهف رنجه شدن من طول
السفر المرهف تیز کردن و قلما يقال الا ارهفته و سيف مرهف و رهيف
الزحف خزیدن و فرا جنگ شدن بانبوهی و زحف في المشي اعيا الرعف بر
جای بکشتن الزغف فزودن در سخن السحف سر ستردن و فرو هلی ز پشت
گوسفند باز کردن شعف الغلام اذا خرج براسه قروح شغفه الحب شغفا
احرق قلبه و يقال امرضه و شعف فلان بكذا شیفته گردانیدن و ...

و شعفت البعير بالقطران اشعلته به الثغف رسیدن دوستی بغلاف دل
التحف براهیانه زدن و شرب جميع ما في الاناء القعف بر کندن از اصل و
اشتفاف ما في الاناء اجمع اللحف لحاف بر کسی افکندن یا جامه پوشیدن اللحف بسخت
زدن ق البخق یک چشم کردن البعق شکافتن و شتر کشتن الدحق
دور کردن و دحقت الرحم رمت بالماء فلم تقبله الدعق الهيج والتنفير و
خبط الابل الحوض حتى تثلمه من جوانبه و دعق الطريق اي كثر عليه الوطء
و دعقته الدواب اثرت فيه الدهق شکستن و پاره کردن الزعق ترسانیدن
و شور کردن طعام و بانگ کردن و هو لا يعدى بالباء الزهوق بر آمدن جان
و فعل لغة عند بعضهم و اکنده شدن استخوان و از بیش بشدن و نیست
شدن باطل و زهق السهم اي جاوز الهدف السحق سودن صعقتهم السماء
القت عليهم الصاعقة الفهق برا ناخاکسر بکردن بیو بدن زدن اللهق سپید
شدن المحق بکاهیدن و نیست کردن و محقه الحر احرقه ك الدعك
مالیدن الدهک سودن الدحک ور شدن و مانده شدن و في الحديث
فاسحكوني اي اسحقوني ابدلت القاف كافا السهك سودن و سبک رفتن
ستور و خاک از زمین بردن باد المعک ستیزه کردن المعک المطال و اللي و ربما
قالوا معكت الاديم اي دلكته الدنك بو شیدن تا کهنه شود و مبالغت در خوردن
و در دشنام و النهك النهكة نزار کردن بیماری و فعل لغة و مبالغت در عقوبت
و منه الحديث انهكوا الاعقاب اي بالغوا في غسلها و تنظيفها في الوضوء و
الباب يدل على الابلاغ في عقوبة و اذى ل البعل و البعولة شوهری کردن
و في الحديث فمن بعل عليكم امركم اي اتى البهل نفرین کردن و بهلته خليته
و ارادته الجبل بیو کندن الجعل و المجعل کردن و هو مثل الاتخاذ و التعديه
و له احوال بمعنى المصير كقوله انا جعلناه قرآنا عربيا و بمعنى الايجاب كقوله
تعالى و ما جعلنا القبلة و بمعنى الحكم و القول و التسميه كقوله تعالى و جعلوا
الملائكة و بمعنى الخلق كقوله تعالى و جعل الظلمات و النور و ياتي ايضا صلة
لما بعده نحو جعل يفعل كذا مثل طفق و انشا كل منها صلة لما بعده من الفعل

الدحل دریاب که سرش تنگ بود و بن فراخ شدن و منه الحديث لا تدحل
اي لا تهرب و جوانب چاه کندن و منه الحديث و ادحل في الكسر اي صر في
جانب الخباء كالذي يصير في الدحل الذهل مشغول شدن و يعدى بعن
الرحل و الرحلة و الترحال بالای شتر بر بستن و از منزل بر داشتن
و رحلت له نفسي اذا صبرت على اذاه و في الحديث لارحلنك بسيفي اي
لاعلونك الرغل شیر خوردن بزغاله الزحول و المرحل دور شدن الزغل
الدغل عن الفارابي و چینه دادن مرغ بچه را بمنقار السحل بتازیانه زدن
و سودن و زود نقد کردن سیم و پوست باز کردن چیزی و ریختن باران
و بیکتی تافتن الشغل مشغول کردن الضهل باز گردیدن و اندک اندک
دادن و تنک و اندک شدن شراب الطحل بر سپرز زدن الفحل و
الفلحة کشتن فرا گذاشتن در میان اشتران و الفحل ...
الفعل الفعال كلاهما بالفتح کردن النحول خشک شدن و فعل فعولا
و فعلا ايضا لغة و الفتح اجود النحل بد گفتن کسی را و ناسپاسی کردن
المحل مکر و سعایت کردن و يعدى بالباء المعل در بودن و زود در رفتن
و معل الحمار اي خصاه المغل کسی را بدل گفتن بنزدیک کسی و يعدى بالباء
النحل بالضم دادن النحلة کاوین فرا دادن نخوش منشی النحل ... گفتن با کسی
اضافت کردن و يعدى الى مفعولين النحول گداخته شدن تن و فعل
فعولا لغة و الفتح افصح النعل نعلین در پای کردن م النعم النزع الجحوم
بزرگ شدن آتش و منه الجحيم الجهم روی ترش کردن الدحم الدفع الشديد
الدغم ستودن فرا نهادن دغمهم الحر اي غشيهم و فعل لغة و الدغم
كسر الانف الى باطنه هشما الرغم بکرد اشتن و فرو شدن آفتاب دغم فلان رغما
و رغما و مرغمة اذا لم يقدر على الانتصاف و منه الحديث و ان رغم انف
ابي الدرداء اي ذل و فعل لغة عند بعضهم الزحم باران اندک آمدن الزخم
آنبوهی کردن و بدوش بردن السعم ضرب من سير الابل الشهم قرعه بزدن
الطعام التخم التخوم تباه شدن طعام و فعل فعلا لغة الشعم الاصلاح بين الناس

الشهم ... راسانیدن الضغم بدندان گرفتن و اشتقاق الضيغم من هذا الغحوم
و الغحام گریستن کودک تا آوازش ببرد شود الغحوم سیاه و نیکو شدن
موی الفغم بوسه دادن و سد رائحة الطيب الخيشوم الفغوم شکفتن
گل الفحوم خروشیدن در کاری و کندن بی اندیشه الكعم دهن اشتر و آس
بار دان بستن و کعمت المرأة اذا التمت فاها عند التقبيل اللحم گوشت دادن
في الحديث لحم رجلا اي قتله و يقال قرب منه حتى لزق به لغم لغما اذا
اخبرت صاحبك بشئ لا تستيقنه اللثم و اللهيم سنگ اندر اختن انگشت
ن ذهنته فهمته و ذهن عنه كذا فهمه عنه و ذهنني عنه انساني و الهاني
عن الذكر في الحديث رعن اليه مال الرهن گرو کردن يقال رهنت الشئ
عند فلان و رهنته الشئ و دایم شدن الرعن در نگی شدن الشحن
شکستن سنگ الشحن پر کردن و براندن العحن سلو لردن میان قومی
و بزدن و چیزی دادن در قدح چوبین الطحن آرد کردن و کرد شدن
مار الظعن رفتن و لا يجوز ان يكون الساكن مخففا من المتحرك لان الفتحة
لا يستثقل كما يستثقل الضمة و الكسرة و كذلك القول فيما اشبهه اللحن
حسبیدن بکسی و يعدى بالي و سخن سر بسته گفتن که جز مخاطب فهم نکند
و يعدى باللام و خطا کردن و سرابیدن در خواندن اللعن نفرین
کردن و اصله الطرد المحن آزمودن و خاک و گل از جاه بر آوردن
و دادن و بتازیانه زدن و کشیدن ادیم تا فراخ شود و منه امتحن
الله قلوبهم و شرحها للتقوى محنت البئر اي خرجت ترابه
و طينها عن الفارابي و الجوهري رواه بالحاء المهملة المسح عن الاصمعي و بالكسر
عن ابي زيد و الكسائي الخدمة و المهنة بالفتح حلب الابل عن الصدر
ه البده ناگاه آمدن و بدهه بامر اذا استقبله النجه روی فرا
کاری کردن و الماضي نجه و وزنه فعل لان تاءه بدل من الواو الجبه
بر پیشانی زدن و مکروه پیش کسی واپردن و کسی را بر روشی از کاری
باز دن و جبهنا الماء جبهنا رددناه و ليس عليه اداة الاستقاء الجبلة

سنگ ریزه از جای فا کردن الدره دفع کردن از کسی قیل الهاء بدل
من الهمزة الرفد و الرفوع بآب آمدن شتر هر که بخواهد السته بس
است زدن السموم زنش اسب چنانکه مانده کی ندانند الشغل سر گشته
شدن و مشغول کردن و الماضی منها شغله الشغد مشغول کردن و
شغلنی فلان اذا الح علیک فی المسئلة حتی انفد ما عندک و منه رجل
مشغو و ماء مشغود عضضه عضضا رماه بالبهتان النشو النشوه ح
الکره خراشیدن و کوفتن بسنگ المده المدح السمه الزجر و الردع
النده الزجر التره دور کردن النقه در یافتن النقوه به شدن
از بیماری النکه حه کردن و العاس یعثل و ینعل و نکه الرجل تغیرت
نکهته من التخمة ومن المعتل ب الوهب و الهبة دادن یقول
هب زیدا سخیا بمعنی احسب یتعدی الی مفعولین ولا یستعمل منه ماض
ولا مستقبل فی هذا المعنی ع دع هذا ای اترکه واصله ودع یودع و قد
امیت ماضیه لا یقال ودعه ولا وادع وانما یقال ترکه و هو تارک
و ربما جاء فی الشعر ودعه فهو مودوع و ذع الماء یذع فسال و ماء واذع
معین جار علی صفات کلها بذال معجمة و فیه نظر الوذع باز داشتن
الوزوع بالفتح الاغراء الوشع سفیده اندر آمدن الوضع والموضع و
الموضوع بنهادن و الوضع بزادن و بشتافتن شتر و وضع منه فلان
ای حط من درجته الوضع بالضم و التضع در آخر بالای آبستن شدن
الوضیعة زیان کردن بمال وضع الرجل فی تجارته و شور چریدن شتر
نزدیک آب چنانکه فراتر شود و نزدیک شوره و آب چرانیدن و یقال
و الماضی منها فعل و فی الحدیث من رفع السلاح ثم وضعه فدمه هدر
قیل معنی ثم وضعه ای قاتل به و ضرب به یعنی فی الفتنة یقال وضع القوم
ایدیهم فی الطعام اذا اکلوا ومنه قول شریف وضع السیف الجبیت ای ضع
السیف علی المضروب به الوقوع فرو نشستن مرغ و افتادن یقال وقع
ربیع بالارض ولا یقال سقط الوقع بخا یسک بزدل کار وجز آن و تیز کردن

وشبیخون کردن و یحدی و وقعت من کذا و عن کذا وقعا ای سقطت
الوقیعة بد گفتن وقوله تعالی واذا وقع القول علیهم معناه وجب السخط
علیهم و اهل الکوفه یستعوب الفعل المتعدی و اقعا الوکع گزیدن مار و
کژدم و قولهم احلب وکع ای احلب کل ما فیه الولع و الولعان دروغ گفتن
الولوع بالفتح و هو شاد و الولع حریصی کردن و یعدی بالباء وجاء
لعه بمعنی حبسه الولوع آب خوردن خوردن سگ بسر زفان و یعدی
بنی وحکی ابو زید ولغ الکلب بشرابنا و فی شرابنا و من شرابنا ومن
الناقص ج الدحی والدحو گستر انیدن الدحی گردانیدن آسیا السجی السجو
ای تراشیدن زمین بیبل الشحی دهن باز کردن الضحی و الضحاء والضحو
بیرون آمدن در آفتاب اللحی ملامت کردن و پوست از چوب باز کردن
وقولهم لحاه الله ای قبحه ولعنه المحی المحو النجی چشم سوی کسی آوردن ع
الرعی والمرعی چرانیدن و چریدن الرعایة نگاه داشتن امیر رعیت را
و حرمت کسی نگاه داشتن یقال رعیت علیک حرمته و رعیت النجوم
رقبتها السعی کار کردن و دویدن السعایة غمز کردن و یعدی بالباء و
سعایت کردن مکاتب و عامل زکوة کردن و یعدی بعلی السعایة زنا کردن
پرستار و فی حدیث عمر رضی الله عنه اتی باماء ساعین فی الجاهلیة والمساعاة الزنا
وخص الاماء بها لا تنس کن مسعین علی مو الیهن ای یکسبن لهم النفی و
النعیان خبر مرگ کسی وا فا دادن یقال نعاه له ع الصغی الصغو سکت فلان
فما نغی بحرف ای ما نبس ه الدمی کسی را بلا ی صعب رسیدن و دامی شدن
الذمی بر داشتن کور آب چیزی را و جنبانیدن باد درخت را و ذهاه
استخفه و تاویل به صفی الجنح ه نهیا ندی فسال و فعل لغة الطهی الطحی
النهی واردن ومن المهموز الفاء ج ما ابهت الامر ابها و هو الامر
تنسل ثم تنتبه له و فعل یفعل لغة الالاهة بر ستیدن ومن المهموز العین
ب الجاب کسب کردن الداب و الداب و الدوب پیوسته کاری کردن
بجد و دنجیدن الداب راندن شتر و دابه طرده و حقره الداب و اصلاح آوردن ن

الحفر خوار داشتن ه

و قدح شکسته را واد و بستن الساب خوه کردن و فراخ کردن مشک القاب
طعام و شراب خوردن بعنف ت الرأت خوه کردن السات شله ث
الجات ترسانیدن و الماضی فعل الزأت خوردن ج الثوج بانگ کردن
گوسفند الثؤوج بشدن در زمین النیج جنبیدن باد التاج زاری
کردن در دعا د الزود الزاد ترسانیدن الساد خوه کردن الصود زکام
گرفتن و الماضی فعل الضاد غلبه کردن کسی را بخصومت الفاد برد ل
بر دل زدن و دردی رسیدن دل را و گوشت بریان کردن و الفاد انگشتوا
نختن الماد خرامیدن و یقال للغصن اذا کان ناعما یهتز یماد ماد احسنا
ر الباد چاه کندن و نخی نهادن الثاد و الثور کشیدن کسی را بکشتن و
یعدی بنفسه و بالباء الجؤر زاری کردن و بانگ کردن کاو الظار مهربان
کردن شتر بر بچه دیگری و مهربان شدن وی الماد تباه کردن میان قوی
ز الضاز نقصان کردن حق کسی س الریاسة مهتری کردن الراس بر سر زدن
الفاس تبر زدن و بر اهنانه زدن الماس الماد ش الناش باسل فکندن
و از جایگاهی دور فرا گرفتن ط الراط مشک پر کردن و خوه کردن ف الجاف
بیو کندن و بترسانیدن و رجل مجوف ای جایع الراقة و الرافة مهربانی
کردن و یعدی بالباء و فعل یفعل لغة و فعل یفعل لغة ایضا
شیف ای افتع ل الجال لنبکیدن و منه جیال ادال و الالان فریفتن
قال ابو زید مشیة شبهه بالختل و مشی المتقل الزال و الزالان تسکر رفتن
لسؤال و المسئلة و السائل له و التسال خواستن و پرسیدن و فی سالت
لغتان تحقیق الهمزة و هی اللغة الفاشیة و الامر من هذا اسال و تخفیفها
و هی علی وجهین احدهما ان لا تنقل من هذا الباب و الثانی ان تجعله من باب
فعل یفعل فیقول سلت اسال کخفت اخاف و یکون عین الکلمة علی
هذا القول من الواو کقولهم سما یتساولان و الامر منهما سل و سال تقول
یتعدی الی مفعولین و یکون المفعول الثانی علی ثلثة اضرب احدهما ان
یتعدی الیه من غیر حرف ظاهر ولا مضمر کقول الزاجر سالت عمرا بعد بکر خفا

و الثانی ان یتعدی الفعل الیه باضمار حرف کقوله و لا یسأل حمیم حمیما
ای عن حمیم و یجوز الاظهار کقوله تعالی و سلهم عن القریة و الثالث ان یقع
موضع المفعول الثانی استفهام لقوله تعالی سل بنی اسرائیل کم و اسأل من
ارسلنا و یجوز الاقتصار فیه علی مفعول واحد و یکون علی ضربین احدهما
ان یتعدی بنفسه لقوله و اسألوا ما انفقوا و الثانی بحرفی الجر الباء لقوله تعالی
سأل سائل بعذاب و عن کقوله لک سل عن ذیل الغاء لان المشی الذی کان
ینهض براسه اذا مشی م الدأمت الحایط ای رمعته مثل دعمته الذأم
عیب کردن و حقیر داشتن زئم ای ذعر و زأم مات شام فلان علی
قومه شامة اذا جر علیهم الشؤم و شیم علیهم اذا صار شوما علیهم
فأم البعیر اذا ملأ فاه من العشب اللأم واهم آوردن جراحت و جز
آن و لأمت السهم لأما ایضا جعلت له لؤاما ن شانت شانه قصدت
قصده و ماشانت شانه ای ما کثرت له و لاشأنن شانهم ای لافسدن
امرهم المأن مؤنت کشیدن و مأنت الرجل مأنا اصبت ما بین سرته
و عانته و شرسوفه و ما مأنت مأنه قیل ما اکترثت له و قیل ما
تهیأت له و قیل ما علمت به و سوف امأنه ای یعلمه و من الناقص
المهموز العین ب الباو فخر کردن ت الثاو تباه شدن درز ج
الجأی کزیدن و یعدی بعلی و نکاه داشتن د الدأو و الدأی فریفتن
ذ الذأو راندن و العابس ینعل و ینعل و شمردن ر الرأی اجتهاد
چیزی کنتن و بر شش زدن الرؤیة و الرأی دیدن و د انستن بقوله رأه
و رآه مثل راعه و بنداشتن الرؤیا خواب دیدن و تحذف الهمزة من
مستقبل رأی و ینقل حرکتها الی الراء و ربما لم تحذف س السأو السؤ ش
الشأو و الشأی از پیش بشدن و الشأو خاک از چاه بر کشیدن
و شاده اعجبه ف الفأو و الفأی شکافتن و منه فئة بزنة فعة
و اصلها فئوة او فئیة بزنة فعلة ل اللأی درنگی شدن و رنجور
شدن الماو و المأی کشیدن پوست تا فراخ شود و المأی تباه کردن میان

قرحى ب النأى دور شدن ويُعدّى بنفسه وبعن وجوى كندن كرد خيمه از
بصر باران يقول ان نؤيك اى اصلحه ومن المهموز اللام ب الجبأ والجبوء
بد دلي كردن وجبأ عليه الاسود فتتله اى خرج وجبأت عيني عن الشيء
نبت عنه الخبأ بنهان كردن الببأ بر باى شدن وديد بانى كردن كرومى را
وانا اذ يار بك عن هذا الامر اى ارفعك عنه وماد بأت ربأ فلان اى ما علمت
به ولم اكترث السبأ والمسبأ خمر خريدن از بهر خوردن والسبأ بتازيانه
زدن وبآتش سوختن الصبوء از دينى بدينى شدن وصافى شدن ودندان
برآمدن وصبأت على القوم صبئا وصبوا اذا اطلعت عليهم الضبأ والضبوء
بنهان شدن وبزمين بادوسيدن العبأ والعبأ باك داشتن والعبأ عطر
آميختن وساختن كاد اللبأ كسى را فلد دادن وفلد وشيدن دى الحديث مأخوذ
أن تلبأها تعال لبأت الودية اى غرستها وسقيتها اول سقيها مأخوذ
من اللبأ النبأ والنبوء كالصبأ والصبوء وازجاى بجاى شدن والنبأ بيا كاهيدن
المتكأ المختئ فى الاكسية وبزدن وجماع كردن المتأ بعصا زدن النتأ والنتوء
بالاى كرفتن ريش وجراحت وجز آن ث الرثأ شير تازه بر ترش زختن
الفثأ فرونشاندن جوش ديك وخشم الكثأ شير باسر آب آمدن وكف برآوردن
ديك وبرآمدن نبات وبشم ح الحأ رشاد شدن ويعدى بالباء الجأ الجلح
النجأ بالمدّ ناكاه رسيدن ونعل لغة الحيأ بالتسكين عن الزجاج وبالتحريك
عن الجوهرى والجأ بناه كرفتن بكسى ويعدى بعلى النجأ بخشم كردن
ومنه الحديث ردّوا نجأة السائل باللقمة اى ردّوا شدّة نظره الى طعامكم
بلقمة تدفعوها اليه الهجأ خوردن طعام د البدأ ابتدا كردن واهل
المدينة يقولون بدينا بمعنى بدأنا وآبار بأس خونا برآمدن والماضي من هذا
فعل الجأ ربا كردانيدن الردأ يارى كردن الكدأ نا باليدن نبات از سرما
يا از تشنكى الكلأ نكاه داشتن وكرسنه بد آتش الكنف ون وكراهيت داشتن چيزى
الهدأ والهدوء بيارميدن ذ البذأ نابسند آمدن حال كسى وكياه خوردن
الخذأ فروتنى كردن وفعل نعولا لغة فيه الهذء بريدن البذ بالفتح ان

اذ بيمارى به شدن هذا القول لاهل الحجاز ويفعل فعلا لغة فيه عن سيبويه والمبرد
وغيرهما وهو شاذ وآفريدن الدرأ الدفع ومنه الحديث ادرؤا الحدود
الدرأ رفتن ستاره ازجاى خويش وبادژنه شدن شتر ودرأ علينا فلان
درو اطلع مفاجأة وفى الحديث درأ جمعة اى بسطها الذرأ آفريدن
السرأ خايه نهادن ملخ طرأت على القوم طرأ وطروا اطلعت عليهم من
بلد آخر القرأ جمع كردن القراءة والقرآن خواندن ومنه الحديث فليقرأ
قراءة ابن ام عبد قال ابو بكر معناه فليترتل ترتيله او تحزّن تحزينه او
يحدر حدوره ولا يجوز ان يحمل معناه على نظم الحروف لان الاجماع على
مخالفته وفى حديث آخر اقرأكم اى قيل يعنى فى وقت من الاوقات لانه لا
لم يكن حديث سه فى اتقان القرآن وقيل اقرأ بمعنى قارى والمعمر قارى
من امتى ابى كما قيل الله اكبر بمعنى كبير وفلان قرأ عليك السلام واقرأ
عليك السلام بمعنى المرء بكوارش طعام كسى را لا تقول مرأنى ولكن امرأنى
الهرء فحش كفتن وبزدن سرما چنانكه بيم هلاك بود ونيك بختن كوشت ن
الجزء پاره پاره كردن وانخشيدن وبستن كردن ويعدى بالباء الجزأ بالضم
بستن كردن ستور بكياه تر از آب والماضى فعل وفعل الجزأ بر داشتن
كو راب چيزى را وكرد كردن شتر وراندن وى الدزأ مصيبت وزيان
رسانيدن ورزأت الرجل رزأ ورزيئة اذا اصبت منه خيرا ما كان وفعل
لغة فيهما النزء والنزوء ميان قومى تباه كردن ونزأت عليه نزا حملت ورجل
منزق بكذا اى مولع به الهزؤ والمهزأة افسوس داشتن وفعل يفعل
فعلا لغة ويعدى بالباء وبمن س البسأ والبسوء انس كرفتن با چيزى
وفعل فعلا وفعولا لغة ويعدى بالباء الجسأ والجسوء سخت ودرشت كردن
الخسأ دور كردن الخسوء دور شدن الخسأ والخسوء خيره شدن چشم
المسأ ناپاكى كردن النسأ والنسأة تأخير كردن والنسأ راندن بعصا و
شير با آب بهم بر آميختن وبار كرفتن زن تقول من هذا نسئت المرأة
فهى امرأة نسيء ش الحشأ والحشوء ازجاى برآمدن والحشأ مجامعت كردن

و زخم بر شکم زدن الکشاء نیک بریان کردن گوشت و خشک کردن بریان
و بوست باز کردن النشاء و النشاء و النشاءة و النشوء بر بالیدن و النشاء
و النشوء بدید آمدن میغ ص الحصار سیراب شدن الحصاء بر داشتن
و زدن الناقه ض الحصاء فاشوریدن آتش ط الحطاء بجامعت کردن
و بیفکندن و بنجه بر بشت کسی زدن و منه فی الحدیث و کف اندا خطف
دیگ خطأ السهم لغة فی خطی الشطاء بالان بر شتر بستن و کراز کردن
چیزی ع النطاء الحطاء الا فی المعنی الاخیر اللطاء بزمین باد و سیدن
و یعل فعولا لغة ف الجفاء کف او کندن دیگ و سیل و بر زمین
او کندن و نگونسار بکردن دیگ و ا ما الدی فی الحدیث فاجفاؤا قدورهم
بما فیها فهی لغة مجهولة الدفاء رفو کردن الکفاء نگون کردن اوانی و باگردیدن
کسی ل اللفاء گوشت از استخوان و بوست از چوب باز کردن ق الرقاء و
الرقوء و ایستادن شک و خون و ارقأ علی ظلعک ای ارفق بنفسک و لا
تحمل علیها اکثر مما تطیق الشفاء و الشفوء دندان شتر بر آمدن و الشفاء
فرق شعر المفرق بالمشط و ضرب العصا علی المفرق ایضا الفقأ چشم
بر کندن ک البکاء اندک شیر شدن الزکاء نقد کردن الکاء به الارض
ای ضرب الکاءته بالسوط ضربته النکاء و النکایة بوست باز کردن
ل الحلاء بتازیانه زدن و بوست باز کردن و حلاء ه ماية درهم ای اعطاه
و حلاءه بالحلوء ای کحلته و هو حجر یدلک علیه رواء ثم یکحل العین
الخلاء و الخلاء حرونی کردن السلوء کداختن مسکه و بتازیانه زدن الکلاء
بالکسر و الکلوء نگاه داشتن و کلیت بالیاء لغة فیه و بس الکلوء کیاه خوردن
ستوه و کلاء الدین تاخر الملاء پر کردن الملاءة ذکام بر افتادن و الماضی فعل
التماء جریش دادن و ثرید شکستن و سر شکستن الثماء خضاب کردن
و سماروغ در روغن افکندن الحماء گوش از چاه بر آوردن الرماء و الرموء
ایستادن بجای القموء و القموءة فربه شدن گوسفند الکمأة سماروغ داد ن

و فی الحدیث فعلمّا ثنا بورا ای الیص ثنا المنزلة لحیثها القنوء بجای مقیم شدن
جنأ علی الشیء جنوءا اکبّ علیه الدناءة و الدنوء ناکس شدن و فعل لغة الزناء و
الزنوء بالابر شدن الزنوء بناه باکسی دادن و یعدی بالی و بتافته شدن بول
و زنات الخسیس زناء د نوت و زناء الظل قصر الضنوء بسیار شدن زیاد
الضناء و الضنوء د الضناء بسیار شدل فرزند القنوء سخت سرخ شدن
الهناء بیراستن گوشت الهناء بیندودن بقطران و کسی در عیال خویش داشتن
ه البهاء و البهوء البساء فی بعناه و حکمه و من المعتل المهموز اللام ب الوباء
اشارت کردن و یعدی بالی ث الوثاء بند دست از جائی بیاوردن و سامدن
آن و الماضی منه فعل یقال وثیئت یده ج الوجاء بکارد زدن و گردن زدن و
فاتو لیدن الوجاء دکهای خایه کشن کوفتن و منه الحدیث فعلیه بالصوم فانه
له وجاء و منه فی حدیث آخر فلیجاهن ای فلیدقهن ا الود أعیب کردن
و حنیس داشتن و اباه دیدن ز الور اخشک کردن گوشت ض الوضاء بسفید روی
غلبه کردن م الوماء الوباء و الله اعلم باب فعل
یفعل بکسر العین فی الماضی و فتحها فی الغابر ب الترب و المتربة
درویش شدن و خاک آلود شدن التعب رنجور شدن الثغب هلاک شدن الجدب
بی بر شدن زمین الجنب سل شتر باهلو باد و سیدن از غایت تشنگی و
منحنی شدن بای و جنب البعیر ظلع من جنبه الحدب مهربانی کردن الحرب
سخت خشم گرفتن الحسبان و المحسبة و المحسبة بنداشتن الحصب سرخژه
برآمدن الحطب بامیه شدن حقب البعیر اذا اصاب حقبه ثیله فاحتبس
بوله و العام اذا احتبس مطره الحدب منحنی شدن دست الغراب ویران
شدن الخرب اذ تهرم ضرع الناقه و الشاه مع ضیق احلیها الخصب با
بر شدن زمین الخنب سست بای شدن الدرب و الدربة خوی کردن
و یعدی بالباء الذرب تباه شدن معده و جراحت و تیز زبان شدن
و منه الحدیث ذرب النساء علی ازواجهن ای فسدت السنتهن و

انبسطت على الارض و انجصن الذهب خيره شدن چشم از ديدن زر الرَجَبُ
بالتحريك بزرگ داشتن و منه سمي رجب رَجبًا الرُغبة الرغبى كالشكوى
و الرغبوت رغبت كردن در چيزى و يعدى بفي و رغبت رحمى بكرداندن
و يعدى بعن الركوب و الركب برنشستن الرُهْب بالضم و الرَهَب
بالتحريك و الرهبة و الرهبوت ترسيدن السرب چكيدن آب از مشك تر
السغب و السغوب و المسغبة گرسنه شدن السقب نزديك شدن الشجب
هلاك شدن و اندوهگن شدن الشُرْب بالحركات الثلاث و التشراب آشاميدن
قال ابو عبيدة المصدر بالفتح لا غير و قال ابو علي الشَرب بالفتح جمع شارب
كصاحب و صحب و بالكسر المشروب كالطحن بمعنى المطحون و بالضم المصدر
الشُحوب سخت شدن كار و فعَل يفعُل لغة شحب يومنا شحبا اى
برد فهو فاعل فعيل الصحبة و الصحابة صحبت كردن الصخب بانگ كردن
الصقب نزديك شدن ضُربت الارض من الضريب برا مزند بروى الطرب
سبك شدن از غايت شادى يا از غايت اندوه طَرِب به اى لصق بطاء معجمة
العجب شگفت داشتن العرب تباه شدن معده و باسر شدن جراحت و ماندن
نشان ريش پس از درستى العَضْب بسيار ببى شدن العضب شكسته
شدن شدن العَطْب هلاك شدن العلب سخت شدن گوشت و نبات
غَرِبَتْ عينه اذا كان بها ورم في ماقي العضب و المغضبة خشم گرفتن و
يُعدّي بعلى غضبت لفلان اذا كان حيّا و بفلان اذا كان ميّتا الغلب ستبر گردن
شدن الغهب غافل شدن القرب نزديك چيزى شدن الكلب سخت شدن
سرما زمستان و سخت حريص شدن بر حرب قومى و شبه جنون يأخذ
الانسان اذا اخذه الكلب الكَلِب يقال رجل كلب و رجال كلبى الكتب دست
شوخ بستن قاله الليث ابو عبيد اكتبت يعنى اللجب بانگ كردن با انبوهى
اللحب نزار شدن النسب اللَسْب بالتسكين ليسيدن انگبين و روغن و
لَسِبَ به لزق اللصب تنگ شدن در نيام و انگشترى در انگشت گرفتن و پوست
بر تن گرفتن از لاغرى اللعب و التلعاب بازى كردن اللَهَب و اللُهْبة تشنه

شدن النشوب بسته شدن در چيزى النشب دور شدن النصب رنجور شدن
النغب جرعه جرعه خوردن آب النقب سخت سوده شدن سول شتر
النكب بياسيدن من المنكب الهلب موى شدن ث البلث سيريه شدن
اللثث گنده شدن الحمث تباه شدن جوز و جزآن الشماتة شادى كردن
بكروهى كه دشمنى را رسد و يعدى بالباء العنث بزه مند شدن و دركارى
افتيدن كه از آن بيرون نتواند آمد و شكسته شدن استخوان پس از جبر
و قوله العنت منكم يعنى الفجور و الزنا و التركيب يدل على مشقة الغلث غلط كردن ن
در حساب الغلث هلاك شدن النثث قلب المثنث ث الحنث دروغ شدن
سوگند و يعدى بفي در بزه مند شدن الدمث نرم شدن الرمث كله كردن
شتر از خوردن نوعى از شوره الشلث درستن شدن العبث بازى كردن
الغرث گرسنه شدن العلث بالعين و الغين شدة القتال و اللزوم له
غنث غنثا شرب فتنفس فيه و منه اذا شربت فاغنث الغنات الحسنوا
الاداب شربا و منادمة و غنث نفسه لقست الكبث دم كردن گوشت اللبث
بالتسكين و اللباث درنگ كردن و جاء في الشعر بالتحريك اللهوث و اللهاث بالفتح
و اللهثان تشنه شدن ج البهج شاد شدن و النعت فعل و فعلى الثج اربيك
تن الجمج جنبان شدن الحبج برآماسيدن شكم شتر از خوردن نوعى شوره
الحرج خيره شدن چشم و تنگدل شدن الخلج كله كردن از ماندگى الخزج سست
شدن الدرج بسته شدن سخن النعج القلق الزبج خشم گرفتن السبج بالتسكين
و السلجان بگلو فرو بردن السلج پيوسته جستن باد الشنج الجموح گرفتن
العرج فرو شدن آفتاب الغنج و الغنج ناز كردن الفرج ان يكون الرجل
لا يزال ينكشف فرجه فلج الرجل فلوج شل و مصدر الفالج عن المبرد
اللج در چيزى بسته شدن اللذج دوشيده شدن اللهج حريص شدن
و يعدى بالباء المزج الجمج النضج و النضج پخته شدن النبج فربه شدن
شتر و نبج الرجل اذا اكل لحم الضان فثقل على قلبه النهج دم برافتادن
و كهنه شدن جامه الهرج سرگشته شدن از گرما و دم قطران بروى بهان
الهذج سرايبدن ح ابلج شاد شدن و فعل لغة ضعيفة البراح فراخ

انجای وبرح الخفاء ای وضح کانه ذهب السر وزال ولا ابرح افعل ذلک
ای لا ازال افعله الترح اندوهگن شدن الدبح سود گردن الطلح مانده شدن
و طلحت الابل اذا اشتکت بطونها من الاکل الطلح الفرح شاد شدن
و یعدی بالباء وقوله علیه الصلوة والسلام الله افرح بتوبة العبد معناه
ارضی بالتوبة واقبل لها ومنه کل حزب بما لدیهم فرحون ای راضون
و د نه کرفتن القرح ریش شدن القرح بالتسکین وابیق کندن کشح
الرجل کشحا اذا کوی من الکشح و سوداء یصیب الانسان فی کشحه فتکوی
و منه سمی المشکوح المرادی اللنح گرسنه شدن اللقح واللقاح بالفتح
آبستن شدن شتر المرح نشاطی شدن و النعت فعل وفعیل و
الاسم المراح المرحان دردناک وتباه شدن خشم خ البذخ کردن کسی
النخ الطبخ الذبح و السنخ ناکوارد شدن طعام السبخ شور شدن
زمین الطنخ ناکوارد گرفتن د البعد بالضم و البعد هلاک شدن ان
خوردن مخ الجحد اندک خیر شدن ونبا بالیدن نبات باندکی الجرد
بابشت پیم شدن الحسد خون باکسی ولد و سیدن و النعت فاعل وفعل
الجهد عیش تنگی شدن الجرد خشم گرفتن و النعت حارد وحرد ان
الحصد سخت تافته شدن رسن الحمد والمحمدة ستودن الرشد الرشاد
الرغد بسیار نعمت شدن الرمد بالتسکین والرماد هلاک شدن
الرمد چشم درد گرفتن والنعت رمد الزرد بالسکون فرو بردن الزهد
و الزهادة زاهد شدن یقال زهد فیه اذا رغب فیه و عنه اذا رغب عنه
و فعل یفعل لغة وقال اللیث الزهد الزهادة فی الدنیا و الزهادة عام
فی الاشیاء کلها السعادة نیکبخت شدن والنعت سعد وفی الحدیث
و ما سعد من اماء سیحا ای ماجاء ناسوما سیحا لا یحتاج الحد الیه وقیل ما
جاء نا من غیر طلب السفاد کشنی کردن و فعل یفعل لغة فیه السهاد
و السهود و السهد بی خواب شدن الشهود حاضر آمدن الشهادة کواهی دادن
یقال شهد له علیه بکذا وقولهم اشهد بکذا ای احلف الصرد کرازه شدن تیر
و سرما یافتن وصرد قلبی عن الشیء انتهی عنه الصعود والصعد بالا بر شدن

ویعدی بنی الصمد الحقد العبد تنگ داشتن و خشم گرفتن و النعت عبد
و عابد العضد دردمند شدن بازو العلد فربه شدن سمان العمد کوفته
شدن اندرون کوهان شتر از نشستن و تنگ نکین شدن خاک العهد وصیت
کردن و یعدی بعلی و پیمان کردن و دیدن و منه الحدیث ولا یسال عمن
عهد و عهدت الارض مطرت والبابه یدل علی الاحتفاظ بالشیء واحداث
العهد به الغرد نغمت کردانیدن و فهد الرجل فهدا اشبه الفهد فی کثرة نومه
و تردده و منه الحدیث ان دخل فهد القرد سر هم نشستن بشم و کنه خورد شتران
پوست و ترد الرجل سکت من عی الکمد الحزن المکتوم اللکد شوخ گرفتن
بجای النجد خوی گرفتن النقاد بر سیدن النقد خوردن شدن دندان و
پوست باز شدن سم النکد اندک شدن آب چاه و تنگ عیش شدن ذ التخذ
بالسکون فرا گرفتن و منه لا تخذت علیه اجرا والتاء اصلیة ولیست ببدل
الربذ سنگ شدن الشقذ بی خواب شدن و شور چشم شدن و شقذ ذهب
و بعد النجذ لیسیدن سگ اناء ر البش البثور البجر سخت تشنه شدن
البجر البجر و وآء فی الابل ایضا و متحیر شدن انبیم البشر شاد شدن
و یعدی بالباء و بشر بی بوجه حسن لقینی البطر ناسپاس کردن و سرکشته
شدن البغر البحر البقر دریدن و منه یقر الکلب اذا رای البقر
فتحیر فی الحدیث فاذا هی شبرت ای انتفخت الجحر فراخ شدن اندرون چاه
الحشر مصدر حشر الساحل اذا خشن طینه و صار کالحجر الحبر زرد
شدن دندان و با سر شدن جراحت الحثر دانه بر جستن الحذر
بر حیز یدن و من متعدی و النعت حذر و حذر و الجمع حذرون و حذاری
و حاذر عن ابی عبیدة و جمعه حاذرون قال ابو علی اما حاذر فانه یراد
به انه یفعل الحذر فیما یستقبل الحسر والحسرة ارمان خوردن الحصر بخیل
شدن و تنگ دل شدن و درماندن و کل من امتنع من شیء لم یقدر علیه
فقد حصر عنه والباب یدل علی الجمع والمنع و الحبس الخمر شیم یصیب الا به
مثل الشعر فینتف فوه الحبر بالسکون دانستن و خبر الموضع صار ذا سدر

الخذر سست شدن اعضا و در خواب شدن پای الخسر بالضم و الخسران زیان کردن الخصر سرد شدن و سرما زده شدن الخفر شرمگین شدن الخمر پنهان شدن از کسی الدبر پشت ریش شدن شتر الدجر نشاطی شدن و سرگشته شدن الدعر سیاه دود شدن الدعاره و الدعر پلاه شدن الزمر و الزعر تنک موی شدن و النعت زعِرٌ و زمِرٌ السخر و السُخر و المسخر و السخری و السُخریة افسوس کردن و یعدّی بمن و الباء و هو ارو اللغتین السَدَر و السدارة سرگشته شدن شتر از گرما و السدر خیره شدن چشم السعر شیره دار ناشدن خرما السکر مست شدن و سکر علیه ای غضب السهر بی خواب شدن الشکر سیار شدن شتر و بر شدن تاو باه او خال شدن درخت الصغر و الصغار و الصُغر خوار شدن و فعل یفعُل لغة و النعت صاغر الصفر تهی شدن و النعت صفِرٌ بکسر الفاء فی الحدیث ان رجلا اصابه الصفر قال القتیبی هو الجبن و هو اجتماع الماء فی البطن سال صُغر فهو مصفور و صبغ صفر ا الصا الضجر تنگدل شدن الظفر ظفر یافتن و یعدی بنفسه و بالباء و یقال ظفرت علیه فی معنی ظفرت به و با ناخنه شدن چشم الظهر درد مند شدن پشت العبر اشک فرو آوردن العسر دشوار شدن کار العطر خوش بوی شدن و ناقة عطر ای کریم العقر مدهوش شدن العکر گرد آمدن دردی و سطبر شدن ما یع العمر و العمر بالسکون فیهما دیر زیستن الغبر باسر شدن جراحت و منه سمی العرق الغبر بکسر الباء لانه لایزال ینتقض الغدر باسر ماندن شتر و کم سخن از کلم و تاریک شدن شب الغفر باسر شدن بیماری و جراحت و با پیرن شدن جامه الغمر غمر شدن و الغمر و الغمر کینه گرفتن الغز تنگدل شدن الغدر بلند داشتن چیزی را القصر کله کردن از بن کردن القذر رانده شدن گوشت القمر خیره شدن چشم از دیدن برف و قمرت القربة و هی ان یصیبها من القمر کالاحتراق فیدخل الماء بین الادمة و البشرة الکبر کالعنب و المکبر کالمشرق بزاد برامدن الکدر تیره شدن و النعت فعل و فعِل و فعُل و فعول لغة فیه النجر

المرد تباه شدن معده و غاید المعر سقوط الشعر و منه رجل معرٌ المقر سخت تلخ شدن النجر هو شارده شدن شتر و مردم النخر بوسیده شدن النذر بدانستن و یعدی بالباء قال ابن جنی لم یستعمل بالعرب کقولهم نذرت بالشیء مصدر الی انه من الفروع المهجور الاصول فعلی قوله النذر لیس ثبت قال و مثله عسی و لیس لا مصدر لهما النضر تازه روی شدن النغر مکس کردن فز النغر خشم گرفتن النَغَر و النغَر جوشیدن دیگ و معل فعلا لغة فیه النغر خشم گرفتن و نغرت الشاة نغرا و هو ان یاخذ ها داء فی جنوبها النکر و النکر و المنکر و النکیر ناشناختن النمر پلنگ رنگ شدن و النعت افعل و فعل ایضا و منه ادبیها نمرة اذ کمها مطرة الهکر و الهکر کالعشق و العشق نیک شگفت داشتن ~~نا~~ الحنش کندا شدن طعام الغجر بالضم و العجز بزرگ گرفتن شکم زن العکن بی ارام شدن اللبجر بخیل شدن النجز نیست شدن و سیری شدن المکن برسیدن آب چاه ~~س~~ الجنس ناگوار شدن الحمس سخت شدن در دین و کار زار و النعت فعل و افعل الدنس شوخگن شدن الدهس نرم رنگ شدن الرجس پلید شدن السجس بگردیدن آب فحل سرس سر السرس اداکان لایلقح السلس و السلاسة نرم خوی شدن و السلس روان شدن بول حنانکه نتوان داشت و قد سلس ای ذهب عقله الشراسة و الشرس بد خوی شدن الشکاسه صعب خوی شدن و النعت فعل و حکی فعل علی القیاس العبس اللقس الضرس کند شدن دندان از ترشی الطفس و الطفاسة شوخگن شدن التعس زود آبستن شدن ستر الغرس سخت شدن سرما و منه القراس اللبس بر شیدن و یقال لبست فلانا ای سمعت به اللحس لیسیدن اللقس شوریده شدن منش و منه قوله صلی الله علیه و سلم لایقولن احدکم خبثت و لکن لیقل لقست نفسی کانه کره لفظ الخبث و کان من سنته علیه الصلوة و السلام تبدیل الاسم القبیح بالحسن کقوله لقوم من انتم قالوا بنو غیثان فقال بل انتم بنو رشدان اللهس لغة فی اللحس او هو هسة المرس از بحری

و سن كرده و سبز كيس شدن بكس و سخت كار زارى شدن المعص المقس ا
و الماضى نقس المقس الفس النجس بليد شدن و النعت نَعِلٌ و
نَعُلٌ ناداقالوا مع الرجس و اتبعوه اياه نقالوا رجس نجس بالكسر النجْسُ
بالسكون بد اخش شدن و النعت فِعل قال ابو على لم نعلم سه فُعلا الا ان
نحمل على ضده الذى هو سعد فيكون ذلك الفعل تقديرا لا سماعا الندس
سخت زيرك شدن و النعت ندس و ندُس النطس سخت استاد شدن
و النعت مثله النفاسه بخيلى كردن و يعدى بالباء و نفِستُ عليه الشئ
نفاسه اذا لم تره يستاهله النِفاس زاج شدن و الماضى نفست و نُفِستُ
و النعت نفساء و جمع على نفاس و منفس و الولد منفوس و منه الحديث
لا ترث المنفوس حتى يستهل صارخا يعنى الصبى المولود النمس نهاه شدن وعن
ش الدهش سر كشته شدن و الماضى فعِل و فَعُل الرعش لرزيدن العطش
تشنه شدن النمش نقط نقط سياه و سفيد شدن و النعت نمش ص الخرص
كرسنه شدن بهم و غصت الابل من الصليان لا غيره غصا اى امتلأت منه
حتى منعها ذلك ان تجتر الدهص لنكيدن ستور از رفتن بر سنك و الماضى
فعِل و حكى فَعَل ايضا العرص نشاطى شدن و دم كرفتن خانه از نم العقص
تميل و بر غوى شدن الغمص ژفكن شدن قبص الرجل قبصا اذا اكل التمر ثم
شرب فاصابه عنز خ لك وجع الكبد و بزرك عكاه شدن اللوص درهم كرفتن
ان تبلى اللعس العسر و لعص لعصا فهو لعص اى نهم فى الاكل المحص نسن شدن
رسن معص الرجل معصا اصابه ذلك و هو التوآء فى عَصَب الرَجُل كانه يقصر عَصَبه
فيتعوّج قدمه ثم يُسَوِّيه بيده و هو فى الحديث المغص با كُنه شدن روده كان و
الماضى مُغِصَ اللص خبزيدن نغص الرجل نَغَصا اذا لم يتم مراده و البعير اذا
لم يتم شربه الهبص نشاطى شدن ض الحوض كداخته شدن از اندوه عشق
و النعت فعل واحده و جمعه سوآء الرمَض سوختن پاى از كرمى زمين
و كرم شدن روز و رمضت الغنم اذا رعت فى شدة الحر فقرحت اكبادها
و جنبت رياتها الغرض تنك دل و ستوه شدن و يعدى بالباء و آرزومند شدن

بالسكون الياء هو

و يعدى بالى المخاض و روزه غاستن المرض و المرض بيمار شدن والنعت مريض
و من مرض بالسكون مارض ولا يجوز ان يكون مرضا مخففا من مرض لان
المفتوح لا يخفف بخلاف المضموم و المكسور و ما روى بالمفتوح فشاذ لا يقاس عليه
و التركيب يدل على ما يخرج به الانسان عن حد الصحة فى اى شئ كان مَغِضت
من ذلك الامر مَغْضا و مَغَضا اذا غضبت و شق عليك ط الثعط كنده شدن
كوشت و آب الخَبْط بالسكون و الحبوط باطل شدن كار الحَبَط برآماسيدن شكم
و واسر شدن جراحت و بماندن نشان ريش بس از درستى السَبْط موى فرو
شدن موى و النعت فَعْل و فعِل و رجل سبط الجسم و سَبِط ايضا اذا
كان حسن القد و الاستوآء السُخط و السخط بالسكون ناخشنود شدن و خشم
كرفتن و يعدى بعلى السرط بالسكون فرو آوردن الغلط غلط كردن
يقال غلط فى المنطق و الامر و غلت فى الحساب و بعضهم يجعلهما لغتين
بمعنى الغمط بالسكون خوار شدن و فعل يفعل لغة النشاط نشاطى شدن
النبط و النبيط آبله شدن دست ظ الحفظ نكاه داشتن و از بر كردن
الرغط سوراخ تير كه پيكان دُرو باشد شكسته شدن المشظ خار و چوب
بدست در شدن از بريدن آن النكظ شتافتن و بز و كا آمدن و نكظا لرد حبل
أُرف ع البتع دراز كردن شدن با سختى آن النجوع و النجاعة الاقرار بالحق
و الخضوع له البشاعة و البشع كلو كير شدن طعام البلع بالسكون السرط
هذا هو الفصيح و فَعَلَ يَفعَلُ لغة التبع و التباعة بالفتح از پى فرا شدن
و با آكسى رفتن و قال تبعته و اتبعته بمعنى التبع بر شدن و رجل
تبع سريع الى الشر و الغضب الجدع بد غذا شدن الجوع بالسكون شدن
الماء و فعل لغة و انكرها الاصمعى الجزع ناشكيبا شدن الجشع سخت حريص
شدن الجلاعة بلند زبانى و بى شرم شدن الخرع سست شدن الدقع نا سپاس
شدن در درويشى و هو فى الحديث و بخاك باد و سيدن از درويشى الرثع
الطمع و الحرص الشديد يقال رجل راثع للذى يرضى بالقليل من العطية
و يجادف اخوان السوء و قد رثع الرجل و منه الحديث ملتيا للرثع الرضع بادو سيدن

الوَضاح بالفتح شبير خوردن الربع شكافته شدن قدم و پشت دست و
تباه شدن جراحت الربع الدهش السلع شكافته شدن السمع السلوان
والسماع شنيدن و يتعدى الى مفعولين و گوش فرا داشتن و تعدى بنفسه
وباللام ومنه لا تسمعوا لهذا القرآن وبالى ومنه لا يسمعون الى الملأ
الاعلى الشبع كالعنب سير شدن يقال شبعت خبزا ومن خبز الشكع
درد مند و حشى كن شدن الصقع رنجيده شدن الضبع كفش آمدن بسر
ماده الضراعة الخضوع والذل وفعل لغة وفى الحديث مالى اراهما ضارعين
اى نحيفين وفى حديث آخر فرضع به اى غلبه الضلع كوژ شدن الطبع
زنگار گرفتن و شوخگن شدن و آلوده شدن بعار و كاهل شدن
طلعت الجبل طلوعا علوته الطمع والطماعة والطماعية طمع كردن و
يعدى بنفسه عن الجمع وبالباء ايضا عن البارانى والنعت طمع وطمِع الفزع
بترسيدن و يعدى من و وا پناهيدن و يعدى بالى و فرياد رسيدن
ومنه الحديث انكم لتكثرون عند الفزع وفى الحديث لقد فزع اهل المدينة
يريد استغاثوا القنع بسيار شدن مال و بزى مشك رسيدن و نشر ثناء الحسن
والكرم والجود الواسع القذع سست شدن روشنايى چشم ومنه الحديث
كان ابن عمر قذعا اى كثير البكاء وفى حديث آخر اجز فى مرعاش مسلمة
اى جبنا وانكسارا القرع تهى شدن ومنه الحديث فرع حجكم اى خلت ايام
الحج عن الناس و مصدر رفرع الرجل اذا كان يقبل المشورة و يرتدع اذا ردع
القلع سست پاى شدن از سستى القمح با كوهنك شدن چشم القناعة و
التقنع و التقعان خرسند شدن و تقنعت الماشية اذا مالت بالمرتع الكاع
پژ شوخ و شكاف شدن پاى الكنع باهم آمدن انگشت اللكع بالسكون
لبسيدن و پاى بشكستگاه كسى وازدن اللكع شوخ گرفتن المجاعة التماجن
الهجع فرود بدن اشكل و خوى الهلع والهلاع سخت جزع كردن والنعت
هلع و هلوع و درجا فى الحديث هالع قيل انما قال هذا لكثرتهم ليث نائم او
هالع مكان خالع غ البذغ والبطع آلوده شدن بعذره سبع اذا اكل

القطوف من العنب باصولها الفراغ تخته شدن آب ف التلف هلاك شدن
وفى الحديث من باع تالدًا سلطه الله عليه تالفا اى متلفا الثقف بالسكون
يافتن الثقف بالتحريك لغة فى الثقافة والنعت ثقف و ثقيف الجنف
ميل كردن الحصف باكر خشك شدن الخرف فرتوت شدن الخطف بالسكون
ربودن و فعل يفعل لغة رديّة قليلة ومنه الدنف سخت بيمار شدن
و نزديك گشتن آفتاب بفرو شدن و الباب يدل على مشارفة ذهاب الشئ
الرخف تنك شدن خمير الرعف از بينى تراشدن و فعل لغة فيه ومنه
قراءة الاعرج ردف لكم والكسر افصح والكثر و از پى كسى در نشستن المزرف
باسر شدن جراحت السرف الاغفال والخطأ السعف توبر خاستن بن ناخن
الشغف دشمن داشتن الصلف لاف زدن وجاى نا گرفتن زن در دل شوهر و
اصل الصلف قلة النزل ومنه من يبغ فى الدين يصلف معناه من يطلب الدنيا
بالدين يقل نبله و خيره وقيل لا يرزق من الملك المحبة وسحابة صلفة
اذا لم يكن فيها ماء الطرف مصدر طرفت الناقة اى رعت اطراف المراعى و لم
تختلط بالنوق الطلف با ايستادن تن از چيزى عرفت الابل عرفا اذا اشتكت
من كل العرف ومن شجر العرف ملامة المرض القشف رنگ بگرديدن از آفتاب
يا از درويشى القصف سست شدن چوب الكلف شيفته شدن و يعدى
بالباء وكلفته و تكلفته بمعنى واحد القصف پوست خشك شدن بر تن
اللقف بالسكون واللقفان زود فرا گرفتن و زود فرا آوردن اللقف
بپهيده شدن بن حوض و بيوفتيدن ديوار اللهف ارمان خوردن
النزف با ايستادن اشكل النشف بالسكون در خوشتن چيدن آب و آخ
بران مانند النصف بالسكون مكيدن اشتر و منه المنشفة النطف آلوده
شدن بعيب و تباه شدن چيزى واشراق الشجة على الدماغ والوسع
على الجوف النطف بالسكون مكيدن شير النكف ننگ داشتن و فعل لغة
ق البخق يك چشم شدن البرق خيره شدن چشم و دره كردن شكم
گوسفند از خوردن برّوق و موبيت الحلق ويزيد شدن موى و

وسر و حلق الحمار حلقا اذا اشتد فاصابه فساد في قضيبه ... تقشر و احمر
متداوی بالحصباء الحمق بالضم احمق شدن و النعت حمق الحنق خشم
گرفتن الخرق سرگشته شدن از بیم یا از شرم الدلق تیز شدن زبان
و سنان و النعت فيهما فعل و افعل و بي آرام شدن الرنق تيره شدن
آب و النعت رنق بالتسكين الرهق تباه شدن و غشيان الشيء الشيء
و منه ولا يرهق وجوههم و رهقت الشيء ادركته و رهق شخوص فلان
اي دنا و فيه رهق اي غشيان للمحارم الزعق مصدر زعق فهو زعق
و هو النشيط الذي يفزع مع نشاطه الزلق خيره رفتن پاى الزهوق هلاك
شدن السنق ناگوارد شدن الشبق آرزومند شدن بجماع الشرق شراب
وجز آن در گلو گرفتن و يعدي بالباء الصعقة و الانصعاق بيهوش شدن
يقال منه صعق فهو صعق و صعق فهو مصعوق و قوله تعالى فصعق
من في السموات اي مات طبقت ... طبقا اذا كانت لا تنبسط الطرق ...
نشستن ... الطفق و الطفوق و الطفقان در كاری ايستادن و طفق ...
ظل و بات و طفق بالفتح لغة ردية و ظفق به اي ظفر به العبق و
العباقة بوی خوش در كسی گرفتن و يعدی بالباء العرق خوی كردن العشق
درد و سيدن العشق و العشق افراط المحبة علقت المرأة علقا و علقت بها
علوقا اي هويتها العلق خاد در جامه و زود در گام و آهو در دام و كسى
كسی او يختن و آبستن شدن زن و علق يفعل كذا مثل طفق ...
على نوط الشيء بالشيء العالي العذق بسيار شدن آب الغرق غرقه شدن
و النعت فعل و فاعل ايضا الغلق بسته شدن گرو چنانك باز نتوان ستد
و به تا شدن پشت ستور و خشم گرفتن و منه الحديث اياك و الغلق اي الحمق
نكن شدن الغفق الحصب الفرق بالتحريك ترسيدن و يعدى بعن الفتق
انتشار النفس و الحرص القهق و القهقه برشدن ... لق بي آرام شدن
اللبق درخور آمدن اللباقة زيرك و چابك شدن و يعدى بالباء اللثق
شدن اللحاق در رسيدن و يعدى بالباء و بنفسه اللحوق باريك ميان شدن
الزوق و الصوق و اللسوق دو سيده شدن اللمق و اللصق ...

صد بعد

بيهلو و ادو بيدن از غايت تشكی اللعق بالسكون ليسيدن و لعق فلان
اصبعه اذا مات و هو كناية اللهق سخت سفيد شدن الملق چاپلوسی
كردن و اصله التليين النزق سبك كاری كردن النشق بوی بردن
و بسته شدن در جای النفق بر سيدن ك الحسك كينه گرفتن السدك
ملازم شدن السهك شعفول شدن الشرك و الشركة انباز شدن با كسى
الضحك و الضحك و الضحك و الضحك خنديدن و ضحكت به و منه بمعنى
و القرد يضحك اذا صوت و في الحديث يضحك الله الى رجلين اي
يجزل العطاء لهما لانه موجب الضحك الا ترى الى قول كثير عمر الرداء
اذا تبسم ضاحكا غلقت لضحكته رقاب المال العسك ... الفرك
بالكسر دشمن داشتن زن شوهر را و شوهر زن را و النعت فارك و فروك
ل البخل و البخل بخيلی كردن و النعت باخل و بخيل البذل ... درد مند
شدن دست و پای ... سرگشته شدن ... ناخوش بوی شدن
تن از بكار نا داشتن عطر الثكل و الثكل بی فرزند شدن مادر
الثمل ... كردن شراب در كسی الجذل شاد شدن الجعل بسيار
كوز شدن آب الجهل بالسكون و الجهالة نادان شدن الحبل آبستن
شدن الحذل ريزيدن مژه چشم حصل الفرس حصلا اذا اشتكى بطنه
من اكل تراب النبات الحظل بسيار خوردن شتر حنظل ... احقلت
الابل حقلة كرحمة و هو ان ينجع بطنها الخجل التحير و الدهش من
الاستحياء و سوء احتمال الغنى ايضا و منه الحديث اذا شبعتن خجلتن
اي اشرتن الجالة بسيار نبات شدن الخضل تر شدن الحطل تباه
و بشوليده شدن سخن الدخل بزرگ شكم شدن و كرپز و بلند شدن
الذهول مشغول شدن الرتل گشاده شدن دندان الرجل و الرجلة
پياده ماندن و الرحل ... شدن موی الرهل سست شدن گوشت
الزجل بانگ كردن الزعل نشاطی شدن السغل بدخوی شدن و بدغذا
و بشوليده اعضا شدن الشمل آبستن شدن شتر الصحل گران آواز شدن

الطول دردمند شدن سبز و تباه شدن آب العتل ساهس موی شر
العجل و العجلة شتاب کردن و قوله اعجلتم امر ربکم ای اسبقتم اعجله
العصل سیاه عصله شدن و تعتته نعل افعل و مفعل و اصله
الا للتوا - فی کل شیء العطل خالی شدن از مال و ادب و زن از زیور
و الباب یدل علی الفراغ و الخالق العکل پر دوری شدن چراغ دا ن
العمل کار کردن و بی الحدیث تعملت بایدیها ای اسرعت الغزل
دو ستنه داشتن حدیث با زنان و سست شدن سگ از بانگ کردن آهو
در روی وی الفشل بدول شدن القبول بالفتح بزیر فتن و هو مصدر
شاذ و حکی ابن الاعرابی الضم ایضا و فرا گرفتن آب از دو کشیده الق
فرا گرفتن قابله کودک را التحل بدستان ستخوان کرفتن از پیری التمل
سبس شدن و بزرگ شدن شکم الکسل کاهل شدن الجل شغه بستر
دست المذل و المکل و المذل و المذل در خواب شدن پای مغلت الدابة
مغلا اذا اکلت التراب مع البقل فاشتکی بطنه النزل و النزالة سخت
شدن زمین چنانک آب بروی نه ایستد النغل تباه شدن ادیم و کینه
ور شدن دل النقل حاضر جواب شدن النهل قرار با گرفتن بر زمین
النهل اول شربت خوردن و تشنه شدن و سیراب شدن الهبل الث
البرم ستوه شدن و یعدی بالباء البشم ناگوار گرفتن و سیر بر آمدن
از چیزی التهم شره الحر و کود البخ و بذلک سمیت تهامة الثکم ملازم
گرفتن راه و جای مقام کردن جذم الرجل فهو مجذوم اذا اصابه الجذام
و لا یقال اجذم الجشم رنج کاری بکشیدن الجحم طمع کردن و آذ ز و مند
کشتن مردم بگوشت و شتق بشوده الحوم ساذ شدن و رقاد و
النعت حرم و حارم الحرم کالغصص فی الصدر الحطم پیر شدن
حصاری الحلم تار و خورده شدن ادیم الختم بهن شدن سر کلنک
الخضم بالسکون بهم و دهن خوردن الدسم چرب شدن و هم الام
و الحمل دهما بالسکون ای غشیهم و فعل یفعل لغة الدحم و الرحم

المذل تنک دل شدن از پوشش و از نمازه نصر

و الرحمة و الرحمة و المرحمة و الرحموت بخشودن یقال رحمة الرحم ناببدن شتر
از زه دادن بسوا ز زه الرخمة الرخم سرا سیدن الزرم برید شدن اسک و بول
و بجز آن الزعم الطمع الزهم چرب شدن السدم پشیمان و اندوهگن شدن السقم
بیمار شدن السلامة و السلام برستن و سلم له الشیء سلما و سلما ای خلص و منه حلا
سلما السنم بلند شدن السئم سرد شدن الشحم آرزومند بپه گشتن الضرم
زبانه زدن آتش و سخت گرسنه شدن و ضرم الشیء اشتد حره الطعم بوز ن
الغنم چشیدن و خوردن الظلام و الظلمة تاریک شدن العدم بالتحریک علی غیر
قیاس کم کردن و العدم و العدم الفقر العقم و العقم نازاینده شدن العلم دانستن
الغذم الوان خوردن الغرم بالضم و المغرم تاوان دادن الغلمة بالضم و الغلم
شهوة الضراب الغنم بالضم غنیمت یافتن الفغم حریص شدن و یعدی بالباء
الفقم بر شدن الفقم بالسکون و الفهامة دانستن القدوم و المقدم باز آمدن
از سفر و آمدن بجای و بیش فراشدن و قوله تعالی و قدمنا الی ما عملوا ای عمدنا
و قصدنا القرم آرزومند گوشت گشتن و یعدی بالی القضم بالسکون بسر دندان خوردن
و جو خوردن ستور النطم شهوة الضراب و شهوة اللحم الفقم تباه شدن اللثم بالسکون
بوسه دادن و ربما حکا لثم بالفتح اللحم القرم اللذم بالسکون بجای مقام کردن
و لذمه الشیء اعجبه و هو فی شعر الهذلی اللزوم لازم شدن و یعدی بنفسه و بالباء
اللقم بالسکون لقمه فرو بردن اللهم بالسکون فرو آوردن الندم و الندامة پشیمان
شدن و یعدی بعلی النشم النمش علی القلب النعمة خوش عیش شدن و النعمة
بالضم چشم روشن کردانیدن یقال نعم الله بک عینا و نعمک عینا مثله النهم سخت
حریص شدن بر خوردن نهم فلان بکذا ای اولع به انهدم شهوت غلبه کردن
بر سر چنانک در افتد الهرم سخت پیر شدن الهقم گرسنه شدن البطن و
البطنة بزرگ شکم شدن از سیری التبن زیرک شدن تهن یتهن تهنا نام
هو تهن ای نایم الثتن قلب الثنت التدن بوی گوشت بگردیدن الثفن
درشت شدن و سنت الحجن بدغا شدن الحزن اندوهگن شدن و التحنة فعل
و فعیل الخشن کذا شدن مشکل الحرن الثتن الدجن بزرگ شکم شدن الدخن دود

[illegible]

کردن آتش و دود کند شدن طعام الددن شوخگی شدن الدَّمن کینه ور شدن
و ضعف الی الدنیا رکن و مال الیها الضمان بذیرفتاری کردن الضمن و الضمانه
الزّمانة الطبن و الطبانیة زیرک شدن العجن فربه شدن شتر العرن
جساءة فی رجل الدابة فوق الرسغ مراجز و هو الشقاق و قرح یاخذ البعیر
فی عنقه فیحتک منه العَسْن موافق آمدن علف ستور را العطن کهنه شدن
پوست در پیراستن العفن و العفونة پوسیده شدن درزم العلن آشکارا شدن
الغبن ضعیف رای شدن و النعت غبن الفِطنه و الفطانه و الفطانیة
دریافتن الثمن سزاوار شدن اللکن فربه شدن اللکن سیز شدن
لب ستور از گیاه اللبن درد کردن خاستن از بالش و بسیار شدن
شیر اللحن الفطنه اللحن کند شدن مشکل اللسن زفان آور شدن
اللقن و اللقانیه اخذ العلم و فهمه المثن گله کردن از مثانه و التاء فی هذا
النعت مثن ح التیه بالسکون روی فراکاری کردن و التاء فی هذا لیست
بدل خلاف باب فعل التفه اندک و خوار شدن و منه لایشفه التله
الحیرة و التلف و نلاه متلهة و تلهته و تلهت عنه ای ظلته و انسیته
و قیل اصله و له و قیل ده له التته و التاهیه بکرده خوردنی دلهت
الناقة عن النهاو و لدهاد لوها اذا لم تحن الیها السبه فرتوت شدن و
الماضی فُعِل السفه تنک خرد شدن و سفه الشراب اذا اکثر منه فلم
تَرْوَ و اصل الباب الخفة و السخافة الشرة سخت حریص شدن العته
ناقص عقل شدن و الماضی فُعِل و قال ابو عبید هی من المصادر التی لا تسبق
منها الافعال العضه عضاه چریدن العَلَهُ سرگشته شدن و سخت
گرسنه شدن العمه و العمهان التحیّر و التردد الفره ونه گرفتن
الفقه دریافتن الفکاهة بالفتح خوش منش شدن الکره بالسکون
و الفتح و الکراهة و الکراهیة دشتوار داشتن النبه بیدار شدن
از بهر کاری کماز و غافل بوده باشی النزهة بالضم نیکو شدن زمین
بنبات النفه کند و مانده شدن النقه به شدن از بیمار ک

و مما النعت علی افعل ب الاجوب گرو کی الاجدب کنج الاحدب
الاهوج الارقب بزرگ گردن الارکب آنک زانوی وی بزرگ تر بود خاردی کری
الاشعب آنک سرو هاش از یکدیگر بدور بود الاشنب آنک دندانش تنک و
تیز و آب دار بود الاشهب سفید الاعضب آنک اندرون سرون وی
شکسته باشد الاغلب ستبر گردن الاقلب آنک لب وی و الکردیه باشد
الاکهب تیره رنگ الانصب راست سرو الانکب آنک کوژ رو و از لنگی ت الستاه
زن که خضاب نکند الالفت آنک سروی بر هم پیچیده بود و الالفته فی کلام
تمیم الاعسر و فی کلام قیس الاحمق الاهرت فراخ گوشه دهن ث
الاشعث کالیده موی و گرد آلوده شده موی الاعفث آنک سی برهنه شود و
هو فی الحدیث ج الابرج آنک چشمش فراخ و نیکو بود الابلج گشاده ابرو و صبح
ابلج ای مضیء و الحق ابلج ای واضح الابهج بهتر بشت الانعج سیاه سفید الاخنج
کژپای الادعج آنک سیاهه چشمش سیاه بود و رجل ادعج ای اسود الاشرج الذی
له خصیة واحدة و من الدواب الذی احدی خصیتیه اعظم من الاخری الاطرح سخت
احمق و هو فی الحدیث الاعنج لنگ الافحج آنک زانهاش از یکدیگر دور با شد و
سر پای نزدیک الافدج آنک هر دو الیه بزرگ بود و بهم نرسد الافلج گشاده دندان
و گشاده میان دو دست ح الاجلح آنک موی از دو سوی پیشانی بشده باشد
الادسح آنک گوشت اندک دارد بر سرون و ران وجه اسجح ای حسن معتدل
الاصبح تربت من الاصهب و هو الذی یخالط بیاضه حمرة الافطح بهن سر
الافصح سفیدی نه سیر و قیل الفصح غبسح فی طلحه شکافته لب زبرین ساق
قدحاء ساقی باریک الاقرح اسبی که سفیدی بر روی وی در یی بود یا کم از درهمی و
رقصة قرحاة فی وسطها نوارة بیضاء الاقلح زرد دندان الاکلح لنگ الامدح
و الامسح آنک زانهاش در هم ساید از رفتن خ الابذخ آنک بشت وی درشله
و سینه بیرون آمده الابلخ بزرگ منش الاصلخ کری کر الافتخ آنک بندهای
انگشتان وی نرم باشد و بهن الانفخ باد کنده د الابلد گشاده ابرو الاجرد
خرد موی و سنة جرداء ای کاملة الاجرد من الابل الذی اصابه انقطاع

ی عصبة من یده وجلدها نهی ینقضها الاَدَرُ دُه ذران باکرنه افتاده الارمد چشم
درد کرفته الاعتد کرفتن سخن و شاة عقداء اذا کان ذنبها کانه معقود
الاقنذ آن شتر که حول دست یا پای وی بر سوی اسوح حبیده باشد الکبداء
آن زنی که میان وی بزرک بود و اکبد سرد را کویند الامرد بی ریش و درخت
بدکی و رملة مرداء لا ینبت فیها الاملد نازکی الابکد بد اختر ر الابتر بی
دنبال و بی فرزند الابجر اوخته ناف الابخر کنداد هن الابظر آنک میانهٔ لب
زورینش بیرون آمده بود البظراء آن زنی که وی را ختنه نکرده باشند الاجهر روز
کور الاحدل پر کوشت الاخزر آنک بکوشهٔ چشم نکرد الاذفر تیز بوی و تیز کند
الاَزْعَرُ تنک موی اَلاَشْجَرُ سرخ چشم الاشمر کندم کون الاشتر آنک پلک چشم
بر کردیده بود الاظفر دراز ناخن الاعجر بزرک شکم و کیسهٔ پر الاعسر چپ اعسر
یسر چپ راست ولاتقل اعسر ایسر الاقزر آنک لکی دارد بر پشت الاقدر کوتاه
و اسپی پای در جایگاه دست نهد و کفته اند که پای در پیش دست نهد الاقشر
سخت سرخ الاکدر تیره رنگ الامدر آنک پلوش حییده بود الامعر بریده موی
الاهبد و الهبس بسیار کوشت ز الارجن آن شتر که بابش می لرزد درد وقت
برخاستن الاَعْجَزُ بزرک سرون وعجزاء زنی بزرک سرون ولا یقال للذکر اعجز و
انما یقال آلی من الالیة عن ابی علی الاَمْعَزُ سنک لاخ س مکان احمس صلب
الاَخْرَسُ کنک الاخنس بنی باپس جسته الادهس خاک وریک نرم الاطلس
کرک ریزه و جزآن ودرم بی مهر الافطس نای بینی فرو نشسته الاَقْعَسُ
الاینج و عثره فعساء ای ثابتة الاکلس پرچکاد پیش درامده الالعس سیاه
بام لب فی الحدیث رای فتیة لعساء قال الازهری لم یرد به سواد الشفة
کما فسره ابو عبید و انما اراد سَوَادُ الوانهم و اذا قیل لَعْسَاءُ الشفة فهو علی
ما فسره والدلیل علی ان اللعس فی البدن کله قول العجاج و بشر مع البیاض
العساء الاَمْلَسُ نَسُو ش الاعدش درشت الاجمش و الجمش بالسکون
باریک ساق الاخفش خرد چشم و بدبین الارفش پهن کوش و منه فی الحدیث
الاعمش خو جیده چشم و الاغطش بیند و آب می ریزد الاموش آنک عصب

دست وی سست بود باندکی کوشت عن الجوهری و قال البارانی و ابن فارس
امراة موشاء لا لحم علی ثدیها ص الاخص سطبر بلنک الابرص پیس عین
رمصاء که ژفک خشک دارد الاعقص سرو باپس پیچیده الغمصاء آنک ژفک جشم
تر دارد الاخمص آنک بلک زور نیش سطبر باشد و قیل هو کالاخمص
الامعص اندکی موی ابرو ط الاشمط دو موی نیا سسب الاضبط چپ
راست الاطرد باریک ابرو و قال ابو زید رجل اطرد الحاجبین هو الذی
لیس له حاجبان قال ولا استغنی عن ذکر الحاجبین الاقسط المنتصب
الرجل من الدابة و ذلک عیب لانه یستحب منها الانحناء و من الابل الذی فی
عصب قوائمه یبس خلقة الامرط الذی قد خف عارضاه من الشعر الامعط
رحمه موی الاملط الامرط الانبط اسب که شکم سپید دارد ع الاتلع دراز
کردن الاجدع کوش یا لب یا بینی بریده الاجلع آنک لبش فراهم نیاید
چون سخن کوید الاخضع آنک سر افکنده کی او را خلقت باشد الاردع تباه
بلک الادرع الارسح الاسطع دراز کردن الاسلع الابرص الاصلع دوغ سر
و قیل الذی انحسر شعر مقدم راسه الاصمع خرد کوش و تیز خاطر الاقرع
خرده دست یا پای ارسوی کالوج کشت الافدع تمام موی سر و منه فی الحدیث
اَلاَقْرَعُ کُلُّ الاَقْطَعُ دست بریده الاقفع انکشتان پای باپس جسته ع قوبک
اَلْمَعُ اذا عظمت ابرته الاَکْوَعُ آنک پیش ساقش باریک بود الالطع آنک دندانها
باکونه افتاده بود و آنک اندرون لب وی سپید بود و اکثر ما یعتری ذلک
السودان الانزع آنک موی از دو سوی پیشانی بشده بود و مؤنث را
نزعا نکویند زعرا کویند الانکع الاحمق الذی یتقش انفه الاهنع آنک
کردن وی فرو بسته بود غ لحم اَسْلَغُ که ختنه نکرده الالثغ سین با ثا
کرداند و را را با غین یا لام ف الاَخْنَفُ آنک بر کلاده وخشی زوذ کوند
که بر اِسْتِی زُوذ الاخلف آن شتر که دو شش بریک سو چسبیده باشد الاَوْلَفُ
سوار بینی الاَسْعَفُ شتری که موی چشم و بینی وی بر ختنه بود الاعفا غ
الاَغْرَفُ اسپی دراز بش الاغضف سست کوش و قیل اغضف شی تاریک

ی بانشه
ش

الانمی آن سوی های دیکر بود ه
تاج الاسامی

شَاذَةٌ و فی الحدیث و لُبَتُ لدای جرتُه ماخوذ ابلبته ث الکثاثة انبوه ریش
ج اللحج چشم برهم کرفتن ح لحت عینه ای کثرد معها د البذاذة و البذوذ
بدحال شدن ذ اللذاذة و اللذة مزه یافتن ر البر و المبرة نیکوی کردن و
النعت بر و بار و راست شدن سوکند و بذیرفتن طاعت تقول بر حجه و
بر حجه و برالله حجه الترارة بر کوشت شدن الحرة بالفتح و الحرر تشنه شدن
الحرار بالفتح آزاد شدن بنده الحریه و الحرورته و الحر و ربه آزاد مرد شدن
القرة و القرور روشن شدن چشم از شادی و فعل یفعل لغة و اللغة
الاولی افصح المرارة تلخ شدن و النعت مُرٌّ بالضم س حَسِسْتُ بالخبر
ایقنت به و ربما قالوا حسیت یبدلون من السین یاء الحسته و الحساسة حقیر
و ناکس شدن و فعل یفعل لغة ش البشاشة کشاده روی و خوش طبع
المشش لکی از بلوی ستور یا مرد الهشاشة البشاشة و منه الحدیث
هششت بها ای فرحت و اشتهیت ص الغصص طعام در کلو بماندن و فعل
لغة فی الرباب و سخت تنک شدن جایکاه المص مکیدن ض العض دندان
کرفتن و تعدی بنفسه و بالباء و بعلی و فعل یفعل لغة فیه و هی شاذة
العضاضه دامی شدن العضض ملازم شدن و یتعدی بالباء التضیض
دیک آلود شدن و النعت فعل و قضضت من الطعام اذا اکلته و وقع بین
اضراسک حصی المضض و المضیض و المضاضة الترجع من المصیبة و فی الحدیث
کل عبد انک قد مضضنا المض المض ط القطط سخت بشکل شدن موی و النعت
قط و قطط بالفتح ظ الحظ بهره مند شدن و النعت حظیظ و محظوظ
و حظ و حظی الفظاظه و الفظاظ زفت خو شدن و النعت فظ ف السف
با بیکیدن السف ستکن خوردن ک الفکه احمق شدن ل البلل ظفر یافتن
و تعدی بالباء و فعل یفعل لغة الزلل بلغزیدن و سهو افتادن در سخن
الضلال کم کردن یقول ظللت المسجد و الدار اذا لم تعرف موضعها و
کذلک کل شیء مقیم لا یهتدی له الظلول و الظل همه روز کاری کردن و العرب
یقول ظللت و ظلت و ظلت و قول عنترة و لقد ابیت علی الطوی و اظله

حتی انال من الکریم المطعم ای اظل علیه و فعل یفعل لغة فیه ضعیفة
و منه قول قتادة فیظللن بکسر اللام الملالة و الملل و الملة سیر برامدن و یعدی
بنفسه و من م الحمم کرم شدن آب و حممت الجمرة اذا صارت حممة ه
الفهه بالتحریک و الفهاهة درماندن در سخن فه الرجل یفه فهة
حنداند که السکرات فهه کرد و مما جاء فی هذا الباب علی الاصل ضبب
البلد و لححت عینه و مشیت الدابة و قطط الشعر و صکک الرجل و ابا
عملی الناس و مما النعت منه علی افعل ب الاجب بریده
کوهان الاذب بسیار موی ابرو و الاضب آن شتر که سول وی درد بود الاقب
باریک میان الادق کرفته سخن ج الاذج آنک ابروش باریک بود و دراز
و نیکو الاشج شکسته سر الافج اقبح من الافج و النجار لمکانی که زه وی از دسته
دور باشد ح البح کرفتن کلو از بسیاری بانک کردن و فعل یفعل لغة و
النعت ابح الادخ فراخ سم و کسی که پای وی هموار بر زمین نه نشیند خ الاذخ
فراخ سم و کسی که پای وی هموار بر زمین نشیند د الابد بزرک خلق و پهن
میان دو دوش و البدد فی الناس تباعد ما بین الفخذین من کثرة لحمهما و
فی ذوات الاربع تباعد ما بین الیدین الجداء آنک سرش منقطع شده باشد
از دندان یا از کوسفندان یا از شتران و بیابان بی آب و زن خرد پستان
الالد سخت خصم ذ الاحذ سبک دست و اندک موی دم و دنبال و اسم
عروض ر الاسر میان تهی و بعیر اسر اذا کان بکرکرته دبرة الاعز خرد
کوهان الاغر سپید روی ز الاضر آنک دندانهاش از هم برنیاید س الاکس
خرد دندان ش الاجش بلند آواز ص الاحص اندک موی سر الالص نا
کشاده دندان و آنک هر دو دوش وی نزدیک باشد بکوش ض الاقض درست
ط الاثط کوسه و قیل الثط و من افصح الالط الساقط الاسنان او لا
اسنانها حقیق الزق شتر مرغی که بر پش بر هم پیچیده بود الالف دیر
سخن و سطبر ران ق الاحق اسب که عرق نکند و کفته اند آنک پای
در جایگاه دست نهد الاشق و الامق دراز ک فرس اکد اذا کان

انجا که بر زمین نشیند از سینه اشتر
اسبخ اهل ... دندان ... تاج الاسامی

الثلاثی یبکد بکرد ...

و عسر اغضف و اغطف ای ناعم الاقلف و الاغلف ختنه ناکرده و الاغلف
یستعمل فی کل ما له غلاف الاننف ستبر و خرد کوش الاکتف پهن کتف
و الفرس الذی فی اعالی غراضیف کتفیه انفراج الاکشف موی پیشانی
بالا کردیده و نیز ستش الاکلف آنک کلف دارد بر روی ق الاخرق آنک
هیچ کار نتواند کرد الخرقاء آن کوسفند که کوشش پهنا شکافته دارد الاخلق
نسو تحییه ادفق آنک دندانش بیرون نشسته بود از دهن الرتقاء زن
بسته اندام الارفق آنک دندانش آن شتر که وارن از پهلو دور بود الازرق
کربه چشم و صافی از حبرها الاشدق فراخ کوشه دهن الشرقاء ضد
الخرقاء الاطرق سست زانو الاعنق دراز کردن العنقاء ضد الرتقاء
الافرق آنک موی سر و محاسن بدو شاخ بود و خروهی دو خوخ و اسپی که
سر سرونش برتر بود الاشنق الذی اصطکب الیتاه حتی تنمحا ک
الاعفک الاحمق اذن فرکاء و فرکه سست بن ل الاثجل بزرک
شکم رجل اثعل آنک دندانی افزونی دارد بیش یکدیکر الاحزل شتر که
سرد و شش پیش بود الاخدل آنک یک دوش فرا ستر باشد آن
دیکر الخدلاء زن سخت کوشت و بادبک استخوان الاخطل سست کوشت
الارجل بزرک پای و از بهایم آنک یک پای سفید دارد و هو مکروه و مصدر
هذا الرجل و الرجلة بالضم الازغل الاغلف الاشکل سرخ چشم و آنک
نی کاهش سفید باشد از کوسفند الاشغل اسپی که پاره از دنبال سفید
دارد الاشهل میش چشم الاعزل بی سلاح و ستوری که دنبال بر یک سو
دارد از عادت و هو عیب الاعصل کژ ساق و کژ دندان پیشتر و تیری
پیچیده متن و اسپی پیچیده دم و مردی خشک اندام الاعقل ستوری که پایش
اندک مایه خم دارد الاقلف عیش اعزل عیشی فراخ الافقل آن واریت
که از پهلو دور باشد و سخت باشد و آن ارنج که بر ستبن دور باشد الاقبل
آنک چشمش در بیشی نگه شده القبلاء آن کوسفند که سر وی در پیش آمده باشد
الافدل لنکی زشت الاکحل سیاه چشم بلکی از خلقت الانجل فراخ چشم

نعتی سرد
ی سیرده

الاعزله
کرد و
صحه

معلو تعد

و طعنة نجلاء ای واسعه الاهدل آوخته لب م الابکم و البکیم کنک الاثرم دندان
پیش شکسته الاثلم رخنه شده الاجذم بریده دست الاحزم ضد الاهضم الاخثم
پهن بینی الاخرم دیوار بینی یا سر بینی اندکی بریده و آنک نرمه کوش و یا
سوراخ کرده باشند الاخشم آنک کند و بوی نشود الادرم آنک مژول و یا
پنهان بود از کوشت و دندان ریزیده و امرأة درماء و الادرم من العراقیب
الذی عظمت ابرته و الادغم دیزه الادشم آنک طعام بوید و حریص باشد بر وی
الاشرم شکافته بینی الاصلم کوش دو بن بریده الاضجم کژ دهن و بینی
الاعرم سیاه سفید و رمه بز و میش الاعسم آنک بندهای دست وی
خشک بود الاعصم آنک دست وی یکی سیاه بود و یکی سفید از حیوان
الاعلم شکافته لب زورین الافقم آنک دندانهای زیرش پیش آمده بود
الافصم دندان پیشین از بیمه فرا شکسته و بوستن سره شکسته الافضم دندان
ریزیده الاقثم بن بینی فرو نشسته الاکزم کوتاه بینی و انکشتان و اسپی
که لب وی کوتاه و زفت باشد الاکثم الناقص الخلق الجنبین و تدیکون
ایضا فی الحسب الاهتم دندان پیشین شکسته الاهضم آنک دو سز پهلوش
بهم در شده بود و هو منضم الجنبین ن الاحبن آنک استسقا دارد الاجخن
کوژ الادخن نیزه سیاه بام الادکن سیاه بام الاقرن بیوسته ابرو الالحن
شمغند و امراة لحنا کنده فنه الالکن کنده زفان الامتن آنک بول باز نتوا ند
داشت ه الابله الذی غلب علیه سلامة الصدر الاجبه بزرک پیشانی الاجله
الاجلح الاشتة العظیم الاست الاسته دیریشه الاکمه نابینا مادر زاد الا من
و الاقمه سرمه ناکرده و من المضاعف ب الحب دوست کشتنا
شدن الحب کربزی کردن و النعت خب بالفتح الصبابة آرزومند کشتن
و النعت منه الضب بسیار سموسماد شدن زمین الطب ثلاث
لغات و انا شدن بطب و النعت طب و طبیب و جادو می کرد زبتول
منه طب الرجل اللبابه خردمند شدن و فعل یفعل لغة فیها وهی

معلو تعد

منزا بینا عرض الظهر الاسک خرد کوش الاصکل آنک زانوهاش در هم کوید
الاکل آنک دو شش در زجای بیامده برد از سستی ل الابل الحلاف الظلوم
و الاذی لا یدرک ما عنده من اللوم الاحل سست نزول الازل لاغر سرون الاشل
جنکل الافل شمشیر رخنه شده م الاجم سرون بی بینه و بناء بی کنکره الجماء کو
بی سرو و زنی که وارد وی پدید نبود از کوشت و الجماء الغفیر جماعة الناس
الاجم سیاه الاشم مرد بلند بینی و کوهی بلند الاصم کر و سخت الاغم آنک
موی بسیار دارد بر پیشانی و قفا ن الادن آنک کردنش بدوش فرو شده
باشد و آنک پشت او برو در آمده باشد و اسپی کوتاه دست الادن آنک
آب سی وی روان باشد الاغن آنک سخن بینی کوید و من المعتل ب
الوعوثه دشوار شدن راه از زمین ریک و کل کریم کفه ج الوجح خشک شدن
بول و پشک در کوسفند و الغاس بوذح و بیدح خ الوذح تنک شدن خمیر الوحح
شوخکن شدن د الوید بد کشتن و خشم کرفتن الوحر خشم کرفتن و کرم شدن
و بعد بان یعلی دو مرت لیلتنا اذا اشتد حرها د الوس بسیار خشم شدن
ستر الوجس ترسیدن و النعت منه افعل و لا یقال فی المونث فعلاء و لکن فعلة
الوجر کینه کرفتن و وجس تجس بالکسر فیهما لغة عن ابن جنی و یقول ذره ای
دعه و هو یذره ای یدعه و اصله وذره یذره مثل و سعه یسعه و
قیل امیت ماضیه و لا یعال وذره و لا واذن و لکن ترکه و هو تارک و قیل
هو من باب منع منع محمولا علی ودع یدع لانه معناه قالوا و لو کان من باب
وجل یوجل لقیل فی مستقبله یوذل کیوجل و لو لم یکن محمولا لم یخل عینه
او لامه من حروف الحلق و هذا القول اصح الوضر شوخکن شدن و بست
کرفتن الوعورة درشت شدن راه و فعل یفعل لغة و النعت منهما وعر
بالسکون الوغر کینه کرفتن و سخت کرم شدن و النعت فاعل الوقر بالسکون
کران شدن کوش و قیاسه التحریک الوتر لنکیدن ستور ع الوجع درد مند شدن
و المستقبل یوجع و ییجع و یاجع و ییجع السعة منه الا نرا رسیدن و فراخ
شدن و العابر یسع بحذف الواو للتعدیه لان هذا الباب لا یکون الا لازما فلما

لا بدل

معلو تعد

ذلولا حاء متعدیا خولف به نظایره و مثل لانه من باب و رث یرث و
انما فتح لحرف الحلق یدلک علی ذلک سقوط الواو و علی حد سقوطها فی یعد
و کذلک القول فی یطأ الولع و الولوع بالفتح سخت حریص شدن الوقع دردمند
کشتن پای او درشتی زمین غ الوتغ بزه مند و هلاک شدن الوتغ بزه مند
ف الوکف بزه مند شدن ق الوبوق هلاک شدن ل الوجل و المرجل
ترسیدن و حکمه حکم الوجر و المستقبل منه کمستقبل مجه و کذلک فیما اشبهه
من باب المثال اذا کان لازما الوحل و الموحل بالفتح در وحل افتادن
الوهل ترسیدن و فراموش و غلط کردن و هذا یعدی بفی و عن الوحم بن
آبستنی آرزو خواستن الوخامة بالوا رده شدن الوحم و وال وله بریده شدن
الوغم کینه کرفتن و وغم یغم بالکسر فیهما لغه عن ابن جنی الوهم غلط کردن ن
و یعدی بفی الیسنه و الوسن او نابیدن و النعت و سنان و الوسن بی هوش
شدن از دم چاه و النعت فعل الوهن سست شدن ه ماوهت له و بهت ای ما
فطنت له و ماوهت له ای ما بالیت به و انت تبهد مثل تیجل ای تبالی الوله بناه
باکسی دادن و یعدی بالی و من المعتل المضاعف د الود و الود و الودد
الوداد بالکسر المودة دوست داشتن و الود و الود و الوداد و الودادة بالفتح
آرزو کردن و من الیایی م یتم الرجل فهو میموم اذا طرح فی البحر و مما النعت
منه علی افعل الاین سخت الایل کوتاه دندان و من اللفیف المقرون ح
الوجی سوده پای شدن سم ستور و من الیایی یدی فلان من یده ای ذهبت
یده و پیست و من المعتل الیایی ظ الیقظه بیدار شدن م الیتم و الیتم
که بدر شدن مردم و بی مادر شدن چهار پای و فعل یفعل بالضم فیهما ن
الیقین بی کمان شدن و هو متعد و مما النعت منه علی افعل من الواوی ر
الاوبر بسیار پشم ص الاوقص کوتاه کردن ع الاوکع آنک انکشت ستر ک پای وی
بر دیکر افتاده بود ف الاوطف انبوه موی ابرو و مژه و سحابة وطفاء مسترخیه
الجوانب لکثرة مائها ه الاوره الاحمق و قیل الاخرق و من الاجوف الواوی ح
الروح سبک دست شدن و بوی یافتن و منه الحدیث لم یرح رائحة الجنة و سخت

الاوکع ... انکشت ... پای ... انکشتان ... شود ... اسام

جستن باد و راح الشجر تفطر بورق الراحه فعل شدن اسب و راح فلان
للمعروف راحة ايضا اذا اخذته له خفة و اريحية و ريح الغدير اى
ضربته الريح و النعت مروح و مريح و قياسه مروح لا غير لتوهم الروح
د الدود كرم در افتادن العوز و العوزة باخلل شدن جاى و النعت
عوز الهور ديهيده شدن ر العوز نايافت شدن چيزى و درويش
س السوس سسه در افتادن و سبش شدن كوسفند ص العوص دشوار
شدن چيزى ف الخوف و المخافة و الخيفه ترسيدن و النعت خايف و
ربما قالوا خاف على فعل و قوله تعالى الا ان يخافا اى يعلما و يوقيا ك
الشاكه و الشيكة بخار در رفتن و خار در پاى شدن الشوك مسان
از جاى بر خاستن و دندان شير بر آمدن و شاك الرجل شوكا ظهر
شوكته و حدته فهو شايك السلاح و شاكى السلاح ايضا مقلوب منه
م ميم الرجل اصابه البرسام النوم خفتن و كهنه شدن جامه و كاسد
شدن بازار و من الياى ب الهيبة ترسيدن و حكى مكان مهوب و
ماسه مهيب لانه من الهيبة د الكيد و المكاد و المكادة خواستن و نزديك
شدن بفعل و حكى فيه لغة شاذة و هى كدت بضم الكاف اكاد
و يقولون كيد زيد يفعل كذا يريدون كاد ر الحير و الحيره و الحيران
و الحيرورة سركشته شدن الغير و الغيرة و الغار رشك بردن و منه الحديث
ان الله يغار و غيرة الله ان لا ياتى المومن ما حرم الله قلت قد فسر الله عليه و سلم
غيرة الله بالاغاية و رايته ط طاط الفحل يطيط و يطاط طيوطا اى هاج و هدر
فهو جمل طاط و طايط ع الهيع و الهيعان بودلى كردن و كرسنه شدن و حواع كردن
ف العياف منش بردن ل الميل و الخيلة و المخيلة و الخيلولة پنداشتن و تقول
فى مستقبله اخال بكسر الالف و هو الافصح و بنو اسد يقول بالفتح و هو القياس
و الخيل كشتى كردن و ما زال فلان يفعل كذا يا لا ميشد فلان كار مى كرد
و حكى ابو الخطاب ما زيل يفعل كذا معنى ما زال النيل يافتن و حكى سيبويه
غار منيل اى ينال ما فيه و نعى من تناولت و قياسه منول و منه الحديث

النبى صلى الله عليه

ينال من الصحابة يعنى الوقيعة فيهم و رسيدن ما بوهت لما ى مافطنت له
و هو ما النعت منه على افعل من الغاوى ب رجل اروب اى
خاثر النفس مختلط هذا قول بعضهم فى واحد الروبى ث الاخوث
المسترخى البطن الالوث الذى فيه استرخاء ج الاعوج كژ رجل اهوج
اى طويل و به تسرع و حمق و الهوجاء الناقة التى كانت بها هوجا من
سرعتها ح الاروح آنك سرپاى وى از يكديكر دور باشد و پاشنه نزديك د
الاسود سياه الاقود اسبى دراز پشت و كردن و مردى سخت كرد ن
ر الاحور چشمى سفيد سخت سفيد و سيمان سياهه الازور چسبيده رجل
اصور اى مايل مشتاق العور يك چشم شدن و قد عارت العين تعار
و عورت ايضا و النعت الاعور ز الاعوز بغيض و زاى مجمتين اباه
بافضله س الاحوس الشجاع الادوس تباه چشم از علتى كه دارد الاشوس
آنك بدنبال چشم نكرد از تكبر ش الادوش مثل الادوس ص الاحوص
الضيق مؤخر العين بل و قيل هو الضيق اى احدى العينين الاحوص
چشم دور در افتيده ع الاروع آنك جمال وى مردم را بشكفتى آرد الروعاء
تيز دل از اسب و شتر و لا يوصف به المذكر الاكوع آنك خرده دستش از سوى
انكشت ستر ك كژ بود ف الاجوف ميان تهى الاصوف بسيار پشم ق بئر
خوقاء و مفازة خوقاء اى واسعه بعيد اخوق كركن الاروق دراز دندان
الاسوق نيكو ساق و دراز ساق ايضا الافوق تير فوق شكسته ك حولة
شوكاء حلة كه درشت بافته باشد النوك كه الحماقة و النعت انوك ل الاشول
ديوانه الاحول كژ چشم الاسول سست م ناقة كوماء شترى بزرگ كوهان
ه الاشوه آنك زود بچشم كند الافوه فراخ دهن و مخالة فوهاء اذا كانت سنا
التى تجرى الرشاء بينها طوالا و من اليايى ج الافيح فراخ دهن د الاجيد
دراز كردن الاصيد الذي يرفع رأسه كبرا و الذي لا يستطيع الالتفات من
داء ايضا و اصله فى البعير يكون به داء فى رأسه فترفعه الاعتداء ذل الاثيم
خلق س الاعيس شترى سپيد كه اندك مايه سرخى دارد الايس و الاعيس الشجاع

ط الاهيط دراز كردن ف الاخيف آنك يك چشمش سبز بود و ديكر سياه و الجمل
العظيم الثيل و ناقة خيفاء و اسعة جلد الضرع الاهيف باريك ميان ل
الازيل آنك ناهاش از يكديكر دور بود ليل اليل شبى تاريك الاميل آنك شمشير
و كش كردن و آنك بر پشت ستور نتواند بود ن الاعين فراخ چشم و من
الناقص ب الصبا بالمد و الفتح باكودكان بازى كردن الغباوة در يافتن
و يعدى بنفسه و بعن و غبى على الشئ مثله ت الفتاء جوان شدن
العتى و العثى فساد كردن اللثى نكن شدن ح الحى مولع شدن و ملازم
و يعديان بالباء الشحى استخوان در كلو كرفتن و بعدى بالباء و اندوهكن شدن
ح الضحاء و الضحى و الضحو و الضحو آفتاب آمدن و فعل يفعل لغة فيه
الضحى خوى كردن خ الرخى سست شدن و فعل يفعل لغة فيه السخاء
راد شدن و سخيت نفسى عن الشئ اذا تركته و السخا بالتسكين لغة فى السخى
السخى ظلع يكون من ان يثب بالحمل الثقيل فتعترض الريح بين الجلد و الكتف
يقول منه سخى البعير فهو سخ ج جدى به لزق الردى هلاك شدن السدا
بسيار نم شدن و سدى البسر اذا استرخت ثقاريقه الصدى تشنه شدن
و النعت صد و صاد و صديان الندى الندو الكرى كلوح الاصابع من
الحفر و فساد جوف الفصيل من شرب اللبن المذى جوانمردى كردن
و الندى و الندو تر شدن و النعت ند و ما نديت بشئ تكرهه اى ما اصبت
د جذيت الشاة حذر و هو ان ينقطع سلاها فى بطنها فتشتكى الرذاو ة
سخت لاغر شدن شتر غزى يغزى غذى فهو غذ و جمع الغزى اغذاء
فهو مكان طيب غير سبخة القذى خاشه در چشم افتادن ر الثرى شاد
شدن و بسيار شدن و يعديان بالباء الثرو بالواو هم تر شدن الترى
بستيهيدن ستور در رفتن و مرد در كار و بسيار جستن نخوه و بشتوم
كرفتن و سخت خشم كرفتن و شرى زمام الناقة اذا كثر اضطرابه و فى
الحديث حتى شرى امرها اى عظم و تفاقم صرى الماء صرى اذا طال مكثه و
تغير الضراوة خوفا كردن و يعدى بالباء و ضريت به اى لزمته الطراوة

و الطراة مقصور و الطراءة تازه شدن و فعل بالضم لغة العرى
بالضم و العروة و العرية برهنه شدن و فرس عرى و خيل
اعراء و لا يقال رجل عرى بل عريان الغرى مولع شدن و غرى فلان
تمادى فى غضبه الغرى مرموش و متحير شدن الكرى او نابيد ن ز
الخزى بالكسر و السكون خوار شدن الخزاية تشوير خوردن العزاء
صبر كردن بر مصيبت س الغسى تاريك شدن شب الكسى پوشيده شدن
النسيان فراموش كردن و دست برداشتن و نسى الرجل نسا فهو نسى
اذا اشتكى نساه ش الحشى دم بر افتادن الخشية و الخشى ترسيدن
و قوله تعالى فخشينا معناه فكرهنا و جاء فى الشعر خشيت بمعنى علمت
العشى شام خوردن الغشيان آمدن و مجامعت كردن و نزو رجيزى
در آمدن يقال غشيت الليل النهار و غشى عليه اى غمى عليه غشية
و غشيا و غشيانا فهو مغشى عليه النشوة بفتح النون مست شدن
النشوة بالكسر بوييدن و نشيت الخبر ايضا اذا تخبرت و نظرت من اين
جاء و يقال من اين نشيت هذا الخبر اى من اين علمته ص العصى شمشير
زدن و يعدى بالباء القصى دور شدن ض الرضى و الرضوان و المرضاة
خشنود شدن و يعدى بعن و على يقال رضيت عليه لامرين احدهما
ان تجعل من باب اجراء الشئ مجرى نظيره و وجهه ان من رضى عن
الشئ احبه و اقبل عليه فادخله على هذا السبب و الاخر ان
تجعله من اجراء الشئ مجرى نقيضه و وجهه ان سخط يعدى بعلى
فكذلك رضى الذي هو ضده و بسنديدن يقال رضيته و رضيت به
صاحبا ظ الحظوة و الحظة دولتى شدن زن از شوهر و ظفر يافتن
بچيزى و حظى فلان عند الامير بهره مند شد شظى الفرس اذا
تحرك موضع شظاه الطلى فانه زدن آتش غ الصغو و الصغى
بسبيدن اللغى بسيار خوردن شراب و مولع شدن و يعديان
بالباء و بيهوده كفتن ف الحيفة و الجفوة و الجفاية و الجفاوة بالكسر

نیهن و الحفآء بالمد برهنه شدن و النعت حاف الحفی سوده
شدن سم و آدی و النعت حف و الحفاوة بالفتح باستقصا آن
حال کسی برسیدن و تیمار داشتن درکاروی و یعدی بالبآء و یعن
الخفآء بوشیده شدن و برح الخفآء ای وضح الامر ق بقی الشیٔ
بقآء و باقیة و بقی من الشیٔ بقیةٌ و طی یقول بقی و بقیت مکان بقی و
بقیت و کذا اخواتها من المعتل تبقی تبقی صار تقیا د قی الفصیل
د قی اذا اکثر من اللبن حتی یتهم الرق و الرق کالرمی بها لابر شدن
و رقات فی الدرجه لغة ضعیفة الشقآء و الشقاوة و الشقو بدبخت
شدن التیة و القاة و التیایة هذا الثلاث للمرة الواحدة و التلقآء
و اللقآء و اللقی و اللقی و اللقی کالتهی و اللقیان دیدن قال سیبویه
و النرآء اللقیان بالضم خطأ و الکسر نحو الصواب کالغشیان و نحو اللقآء
و النقوة کار زار کردن و اللقآء فارسیدن النقاوة باک شدن ک الذکآء
بالمد تیز دل شدن الذکی مولع شدن و ملازم کرفتن و یعدیان بالبآء الملکی
شغبه بستن دست ل البلاوه و البلآء کهنه شدن تلیت لی من حتی تلیته
و تلاوة ای بقیت بقیة الحلی بالتسکین بازیور شدن الحلاوة شیرین شدن
دردل و در چشم و یعدیان بالبآء و بقی و فقهم لم تحل منها بطایل ای لم
یستفد منها کثیر فاید لا یتکلم به الا مع الجحد السلی السلق الصلی
بالحرکات الثلاث و الصلا و الصلا آء سوخته شدن بآتش و کرم
شدن یقال صلی فلان النار قوله تعالی سیصلی نارا و یقال صلی
بالامر اذا قاسی حره و شدته الطلی زرد دندان شدن العلآء بزرکوار
شدن و فعل یفعل لغة فیه م الحمی بالتسکین کرم شدن و حمیت
علیه عضبت و الاموی بهمزه الدنی و الدلی چون آلود شدت الدمآء
جنبیدن النبی السمق العمیان و العمی کوردل شدن و وری عنواد
بضم العین و الصاد و یجب ان یکون معزا علی تقدیر فعل لکم و از که
الله و جن و اجنه الله فکذا عمی و صم و اعماه الله و اصمه ن الحنی

خوش کفتن و یعدی بعلی الضنی بیمار شدن الطنی صبر نبهلو واد و سیدن نار تشنکی
العنآء و بجور شدن العنایه و العنی بالتسکین اندوهمند شدن بکار کسی و
الماضی عنی فهو عن و غنی فهو معنی و یعدی بالبآء و ان الاصمعی عنی من العنی
الغنی مقیم شدن و منه الحدیث و لم یغن فی العلم یوما سالما الغنی بالکسر
توانکر شدن و الغنی و الغنیة بجوی از جوی بسنده کردن و غنیت المراة
بزوجها غنیانا ای استغنت و غنی ای عاش الفنآء نیست شدن الفنیان
ملازم شدن الغنی بالکسر توانکر شدن و الرضی ایضا ه البهی دیبه شدن
البهآء زیبا شدن و فعل بالضم لغه فیه و النعت منهما بهی ت الشهی
آرزو کردن لهی بلهی لهی جبن و ضعف لهیت عن الشیٔ لهیا و
لهیانا اذا سلوت عنه و ترکت ذکره و اضربت عنه و یعدی بعن
و من عند الاصمعی و هو فی الحدیث و مما النعت منه علی افعل ج
الجوآء النجآء خ الالخی بسیار سخن و بیهوده کوی و شتری که یک زانوی وی
از دیکر مزرکتر باشد د الاخزی سست کوش د القروآء مزرک کرها ن
و کفته سخت پشت و لا یقال جمل اتری و رحل اتری مردی سخت پشت
ش الابزی پشت در شده و سینه بیرون آمده و خصلی متقهم کنده ش
الاعشی شب کور الاغشی آنک سر سعید دارد از جمله اعضا از اسب و جز آن
غ الاشغی آنک دندان وی کژ رسته باشد و قیل الذی یقدم اسنانه
العلیا السفلی ف الادنی آن که سروی دی بی کردن رسیده باشد و مرد
دو تا و مرغی داند نبال الاسنی مرد اندک موی پیشانیه و تقله سفوآء
ای خفیفه سریعه ل الاجلی آنک موی وی ارد و سوی پیشانی بشده باشد
و کفته اند موی از پیش سر بشده م الاظمی باریک لب و الاظمی الاسود
الاعمی نابینا الالمی سیاه بام لب ن الاقنی کژ بینی ه الاجهی خانه
بی سقف الاکهی بد دل و ضعیف و مجرا الکهی لا صدع فیه و من اللفیف
المقرون ت التوی هلاک المال ج الجوی با سوزش شدن دل
از اندوه یا از درد یا از عشق و جوت نفسی اذا لم توافقک البلد و فی

الحدیث فتعوی الارض من ترکهم ای تنتن الجوة زنکار کون شدن ح الحوی
بیاه شدن و کینه ور شدن دل ر الری و الروی کالرضی شیراب شدن
ض الضوی نزار شدن ط الطوی کرسنه شدن و بادیک میان شدن ع
الغوی ان لا یروی السخلة و الفصیل من لبن امه و لا مروی من اللبن حتی یموت
هزالا و قیل هو ان یشرب اللبن حتی یتخم و یفسد جوفه ق القوة نیرو مند
القوی خالی شدن و از استادن باران ل اللوی کرانیش کرفتن ه الهوی
دوست داشتن و من بنات الیآء ج الحیوة و الحیوان و الحی بکسر الحآء
زنده شدن و الماضی حیی و حی و الادغام اکثر لان الحرکة لازمة و اذا لم یکن لازمة
لم تدغم لقوله علی ان یحیی الموتی و حیی القوم اذا احسنت حال انفسهم ع
العی بکسر العین اندر ماندن و الماضی عیی و عی و النعت عیی علی فعیل
و عی علی فعل بالفتح و مما النعت علی افعل ح الاحوی کبود بام لب
و جز آن ل الالوی الرجل المجتنب المنفرد لا یزال کذلک و من المهموز الفاء ب
الارب حاجتمند شدن اهل و زکان و حاجتمند شدن و ارب بالشیٔ
درب به و صار بصیرا فیه و ارب الرجل اذا تساقطت اعضاؤه الاشب
بهم در شدن نبشته ت الابت کرم شدن روز و النعت ابت و ابت و آبت
ج الارج و الاریج خوش بوی شدن د الابد خشم کرفتن و ابد فهو ابد
بالقصر ای توحش الاسد شیر خو شدن و هو فی الحدیث و متحیر شدن
از بیم شیر الافد شتافتن و النعت فعل و نزدیک آمدن الامد خشم کرفتن
د اخذ الفصیل عن اللبن اخذا ای اتخم عنه ر الاشر ده کرفتن الافر
نشاط شدن شتن و فربه شدن وی پس از لاغری الامر بسیار شدن
و سخت شدن کار س الانس و الانسة بالفتح فیهما انس کرفتن و تعدی
بالبآء ض الارض تباه شدن ریش ف الازف شتافتن و النعت فاعل
و نزدیک آمدن الاسف ارمان خوردن و خشم کرفتن و یعدیان بعلی
الالاف و الالفة و الالف بالکسر دوستی کرفتن الانف و الانفه ننک
داشتن و انف البعیر اشتکی انفه من البره و النعت فعل ق الارق

بی خواب شدن الافق نهایت رسیدن در کرم الانق الفرح و الاعجاب بالشیٔ
ک ارکت الابل ارکا ای اشتکت بطونها عن اکل الاراک ل الابالة استاد
شدن بکار شتن و النعت فعل و فاعل اجل الرجل ای نام علی عنقه
فاشتکاها الاکل شدن دندان از پیری و اکلت الناقه اکالا بالفتح
اذا اشعرت لدها فی بطنها فحکها ذلک و تاذت اهلت بالرحل انست به
م الاثم بالکسر و الاثم بزه مند شدن و النعت فاعل و فعیل و فعول ایضا
الاجم منش بزدن و النعت فاعل الاضم خشم کرفتن الالم در مند شدن
ن الاجن بکردیدن آب و النعت فعل الاجنة کینه کرفتن و یعدی بعلی
الاذن کوش فرا داشتن و منه الحدیث ما اذن الله لشیٔ و الاذن و الاذانة
بدانستن و منه فاذنوا بحرب من الله و الاذن بالکسر دستوری دادن و
یعدی باللام الارن نشاط شدن الاسن کالاجن فی المعنی و الحکم و بیهوش
شدن از دم چاه الافن ضعیف رای شدن و قد افن الرجل فهو افین
و افن ایضا فهو مافون و اندک شیر شدن شمس الامان و الامانة
امین داشتن الامن بالتسکین و الامان و الامانة و الامنه ایمن شدن
ه الاله متحیر شدن و اصله الوله الوله فراموش کردن و امه
بمعنی اعترف و اقر فهی لغة غیر مشهورة و امهت الغنم امها اذا
خرج بها بر کالحصبة و الجدری و من المضاعف المهموز الفآء ل الال
بوی کرفتن مشک و الماضی ال و هذا احد ما جآء باظهار التضعیف
الاموة مادر شدن امهت اموة و من الاجوف المهموز الفآء د
الاود کژ شدن و من الناقص المهموز الفآء ر الاری کینه ور شدن س
الاسی اندوه بردن و من المهموز العین ب الصاب رشک در
افتادن و الصاب ایضا و القاب بسیار خوردن آب الکابة و
الکآبة اندوهکن شدن د الثاد نکن شدن ر الذار خو فرا کردن
و چیره شدن و هذا فی الحدیث الساد باقی ماندن چیزی النآء

شرن
بسیار موهش جای الجاذ آب در کلو ماندن و یعدی بالباء الشائر والرام
و درشت شدن جایگاه ف السأف السعف الشأف ریش برآمدن
از کف پای یبس الشأف بالتسکین دشمن داشتن الناف بالتسکین خوردن
و قیل یتف فی الشرب ای ارتوی ق التاق برشدن و سخت خشم
کرفتن میق الصبی نأقا اذا دخل فی المأقه وهی شبه الفواق یأخذ
الانسان عند البکا و النشیج کانه نفس لقلعة من صدره ک
الصأک بوی کند اوسیون از تن آدمی م الرمان مهربانی کردن و هو
متعد و نا سم آمدن سر جراحت ریم بد ای صاح و زیم ای ذعر علی ما
لم یسم فاعله السأم و السآمة و السام سیر برامدن ن صیئنت العبر
ضأنا اذا اشتبهت الضأن و من المعتل المهموز العین من الیأس
دانستن بجهة النجع و نومید شدن و الفعل من هذا ییئست منه ایأس
و ایسنت آیاس ایضا لاغیر بمعناه و من المهموز اللام ت مافتئت اخ کره
و مافتأت فتأ و فتوا ای مازلت اذکره لایتکلم بها الا مع الجحد ج الجأ
مصدر جئت بالشیء اذا کنت مولعا ضیئنا د الحدآ بناه بالکسر دادن
و یعدی بالی و حدیت بالمکان حدا اذا لزقت به و حدیت علیه عطفت
الصدا زنگار کرفتن ر البراءة بیزار شدن البرء بالضم از بیماری به شدن
الخزأة کالکراهه حدث کردن س طسئت طسا اذا اتخمت عن الدسم
ش کشئت من الطعام ای امتلات ض القضأ بالتسکین خوردن القضأ
کهنه و بوسیده شدن مشکل ط الخطأ و الخطاء بالفتح فیهما و الخطاءة
و بالتسکین فیهما کناه کردن و جاء خطی بمعنی اخطأ اذا لم یصب الصواب
ف الدفأ و الدفاء و الدفاءه کرم شدن الطفو فرو مردن چراغ و آتش
ل الحلاء باتب خال شدن لب و تباه شدن ادیم از زخم کارد و دحال بوست
باز کردن الکلأ باکیاه شدن زمین م الحمأ خشیا دلوش شدن چاه
و خشم کرفتن و یعدی بعلی الظمأ و الظماء و الظماءة تشنه شدن

صرتعد

الکمأ فشکافته شدن پای و کی الرجل اذا اخفی و علیه فعل الشنآن
بالتحریک و هو شاذ فی المعنی لانه من بناء الحرکة و الاضطراب و التسکین
و هو شاذ فی اللفظ لان المصادر لم تجیء علیه و الشنان و الشناء بالحرکات
الثلاث و المشنأ و المشنأة و الشنأة و شمن داشتن و شئی به
ای اقر النهوء و النهوءة و النهاء و النهیء و النهاءة خام بمان کوشت
و فعل بالضم لغة و النعت منها فعیل و من المعتل الفاء المهموز اللام
ب الوبأ بالقصر و بانأک شدن زمین یقال منه وبئت الارض
فهی موبوءة و الوباءة مثله یقال منها و بئت الارض فهی وبئة و وبیئة
ط الوطأ بپای سپردن و مجامعت کردن و الغابر منهما یطأ بحذف الواو
و من الاجوف المهموز اللام د الدأ و درد مند شدن ش المشیئة و الشیء خوا ستن
ک الکی و الکیاءة ترسیدن و مما النعت منه علی افعل من المهموز الفاء ر
الآدر ذبه د مما النعت منه علی افعل من الناقص المهموز الفاء ب
تیس آبی اذا شم بول الاروی فمرض به ل الالی بزرک دنبه و لایقال
للمؤنث الیاء و لکن یقال عجزاء و من المهموز العین منه ج الاجأ زنکادکون
و من المهموز اللام منه د الاصدأ سیاهی که اندک مایه سرخی باوی آمیخته باشد
الاصدأ کبه ر الدر بیش سر سفید شدن و فعل بالفتح لغة و النعت
افعل و الاذرأ سیاه و سفید کوش ط الافطأ ناهی بینی فرو رسته
ف الادفار بدو دراس ن الاحناء و الادنأ رکنه باب
فعل یفعل بضم العین فی الماضی و الغابر کل ما جاء النعت منه علی
فعیل و حده من هذا الباب لا یذکر النعت منه و ما لم یجیء علی فعیل
او جاء علیه و علی غیره یذکر النعت منه ب الجزوبة قحط امتادن
و النعت فعل و فعیل الجنابة جنب شدن و النعت منه جنب
و دور شدن و النعت جنب و جنب و جنیب الحسانه کومری و
حراو بد نژاد نیکی شدن الخطابة بالفتح خطیب شدن الرحابة
و الرحب و الرحب فراخ شدن و النعت رحب و رحاب رحیب

متن

و یقال رجستک الدار و هو شاذ لتعدیه الرطوبة ترشدن و النعت رطب
و رطیب الرغب فراخ شدن شکم الصعوبة دشوار شدن و النعت
صعب الصلابة سخت شدن و النعت صلب و صلیب العزوبة
خوش شدن آب و النعت عذب العروبة و العروبیة تازی زفان
شدن العزوبة بی زن و بی شوهر شدن و النعت منها فعل العصابة
سخت شدن العضوبة برآن شدن و النعت عضب الغربة و الغرابة
غریب شدن و النعت فعیل و فعل القربان و القرب نزدیک شدن
و فی الحدیث ان تقرب بذلک یعنی ماتطلب بذلک الا التحمد الله و فی
حدیث آخر فاخذنی ما قرب و ما بعد و العرب یقول للرجل اذا
اقلقه الشیء و غمه اخذه ما قرب و ما بعد قسب الشیء قسوبة
فهو قسب ای شدید صلب اللجوبة اندک شیر شدن کوسفند و النعت
لجبة بالحرکات الثلاث و لجبة النجابة کومری شدن و النعت نجیب
نجبة علی مثال همزة الندابه سبک شدن و النعت فعل النقابة
نقیب شدن ت البحوتة و یژه شدن و النعت فعل الثباتة ثابت
عقل شدن و النعت فعل الحموتة کرم شدن او زو النعت فعل
الرماتة ادمیده شدن الشخوتة باریک شدن و النعت شخت و شخیت
الصلوتة روشن و نرم پیشانی شدن و النعت صلت الفروتة خوش
شدن آب و النعت فعال الحموتة الحموتة علی القلب و النعت فعل
ث یقال اخذنی منه ما قدم و ما حدث حدوثا لایضم حدث فی شیء
من الکلام الا فی هذا الموضع و ذلک مکان تذم علی الازدواج الخبث
کریه و بد شدن الخباثه پلید شدن ج البهجة و البهاجة نیکو شدن
غرجت المراة فلانة ای صارت کثیرة الخروج و هذا یستعمل فی التعجب
و هی غیر متصرف فلا یقال منه یفعل و لا فاعل ح السماحة نازیبا شدن
و النعت سمح کضخم و سمج کخشن و سمیج کقبیح السماحه جوانمرد شدن
و النعت فعل الشجح بهن شدن رجل شجح الذراعین بهن رش

شجح الذراعین
بهن ... ناخن

صرتعد

اشقاحة القباحة و قیل من اتباع للقباحة الصباحة نیکو روی شدن
و النعت فعیل و فعال بالضم الصراحة و الصروحة ویژه شدن شیر
از کف و النعت مثلها الطلاحة مانده شدن و النعت فعیل و فعل
الذکر و الانثی فیهما سواء الفساحة فراخ شدن جای یقال مکان فسیح
و مجلس فسح بضم الجمیع ای واسع الفصاحة شیوا زبان شدن و ویژه
شدن شیر از کف و النعت منهما فعیل القبح و القباحة و القبوح
زشت شدن الملاحة و الملوحة نمکین و شیرین شدن و النعت ملیح و
ملاح بالضم مخفف الملوحة شور شدن آب و النعت ملح و لایقال مالح
الا فی لغة ردیة خ الملوخة و الملاخة بی خوای شدن کوشت د البرودة
سرد شدن و النعت بارد البعد دور شدن البلادة کند شدن الجعودة
بشکل شدن موی و النعت جعد الجلد و الجلادة و الجلودة و المجلود جلد
شدن و النعت جلد و جلید الرغادة فراخ شدن عیش و النعت رغد و
رغید تری عبد الطاغوت معناه صار الطاغوت معبودا الفقه الرجل
ای صار فقیها الرهادة الرخاصة غلام رهید ناعم و فتاة رهیدة رخصة
الصلادة سخت شدن العتادة حاضر شدن المجد بزرکوار شدن و
النعت فعیل و فاعل المرادة ستنبه شدن و النعت مثله النجد
دلیر شدن و النعت نجد و نجید النهود تن آور شدن اسب و النعت
فعل ذ الملاذة مصدر الملوذ و الملاذ و من الذی یطهر النصح بضم غیره
ر البصاره و البصر دانستن و بینا دل شدن و یعدیان بالباء الجساره
و الجهارة بلند آواز شدن الجداره سزاوار شدن الجدر فربه و
ضخم شدن و النعت فاعل الحقاره حقیر شدن الخطوره و الخطارة
با قدر و جاه شدن الشعارة شاعر شدن و النعت فاعل الصغر
خرد شدن و النعت صغیر و صغار بالضم الطهارة قوی شدن
العسر و المعسور دشوار شدن العقر و العقاره نازاینده شدن
و النعت فاعل و الاسم العقر بالضم الغزارة بسیار شیر شدن

عبد یعبد عبودة
ای صار عبدا

وبادان وعلم الغاره مصدر الغمر الذى لم يجرب الامور والنعت فُعْل ونُعَلٌ
الغزاره بليد شدن والنعت فعل القصر كوتاه شدن الغعارة ژرف شدن
حاه و جُز آن الكباره بزرك شدن والنعت فعيل وفعال بالضم فاذا
افرط قيل كُبّار بالتشديد ولا تقل بكسر الكاف فانها لغه رديئة الكثرة والكثاره
بسيار شدن المزادة ظريف شدن وسخت دل شدن النواره اندك شدن
والنعت فعل النضرة والنضارة تازه روى شدن والنعت فاعل و
فعيل وفِعّل النكارة صعب شدن كار ز الحمانة سخت شدن والنعت
فاعل وفعيل س الرجاسة بليد شدن والنعت فعل العاسه تاريك و
بيچيده شدن حيزى والنعت فعول وفعال الفراسة والفروسة سوار
شدن والنعت فاعل النفاسة عزيز شدن ش الفحش زشت شدن و
النعت فاعل الكباشه وسكرده شدن والنعت فعل وفعيل ص التراصة
محكم شدن الخموصة والخمص باريك ميان شدن والنعت فُعْلان وفعيل
الرُّخص ارزان شدن الرخوصه والرخاصه نازك شدن والنعت فَعْل
الشخاصه تناور شدن ض البغاضه بغيض شدن الحراضه والحروض
نزديك شدن بمرك از بيمارى والنعت فاعل وفَعَل بعُل لغه العرض
بالكسر والعراضه بالفتح پهن شدن والنعت فعيل وفُعال بالضم
الغرض بكسر الغين تازه شدن كوشت الغموضه والغماضه هامون شدن
زمين والنعت فَعَل فاعل والغموضة دور شدن سخن از فهم والنعت فاعل
الفواضة بير شدن كاو والنعت فارضٌ المحوضه ويژه شدن در حسب
والنعت محض والذكر والانثى والجمع فيه سواء وان شئت انّثت وثنّيت
وجمعت النحاضة بسيار كوشت شدن ط السلاطة والسلوطه دراز
زفان شدن الضفاطة ضعيف راى وعقل شدن ظ الغلظ ستبر شدن
ع البراعة دركذشتن از اقران بعلم وجز آن وفعل يفعل لغه والنعت
منهما بارع البزاعه ظريف شدن ولا يوصف بها الا الاحداث والنعت
نعيل وفعال بالضم الخلاعة مصدر الخليع وهو الذى خلعه اهله فان

جنى لم يطلبوا بجنايته الرضاعة لئيم شدن والنعت راضع الرفاعة بلند
شدن قال ابو بكر بن السرى لم يقولوا منها رَفُعَ واستغنوا بارتفع و
اجاز غيره الرفاعة بلند آواز شدن الرقاعة كاليو شدن والنعت فعيل
ومفعلان السرع زود شدن والنعت فعيل وفُعال بالضم السناعه
نيكو شدن الشجاعة بالفتح دلير شدن والنعت فعيل وفِعال
بالكسر والضم الشناعة زشت شدن والنعت فعيل وافعل
الضلاعة بلو آور دنيرومند شدن طمع الرجل فطاعة فلان اى صار
كثير الطمع وحكمه حكم خرج فظع الامر فظاعة فهو فظيع اى شد دل شنيع
جاوز المقدار القصاعة زاد خوست شدن التصبيع بسيار سال و
كم تا بالا اللكاعة فرومايه شدن وفعل يفعل نعاله لغة والنعت
منها لكيع والكع وسلكعان ولكع وموّنث لكع لكاع بوزن قطام
المراعه باكياه شدن جاى المناعة والمناع والمنعة بالتحريك والتسكين
استوار شدن غ البلاغه الفصاحة يقول بلغ القول بلاغة
صار بليغا جيدا وبلغ وبلغ الرجل بلاغة اذا كان يبلغ بعبارة لسانه
كنه ما فى قلبه الرفاغة فراخ عيش شدن والنعت فاعل وفعيل الصدا عه
سست شدن ف الثقافه زيرك وسبكروح شدن والنعت فعل
بالتسكين الحصافة تمام خرد شدن وقوى راى شدن السخافة و
السخفة تنك خرد وسست باف شدن الشروف بزركوار شدن و
رجل شريف اليوم وشارف عن قليل اى سيصير شريفا الشظا فة
خشك شدن الضعف سست شدن الطرافة نو شدن والنعت فاعل
وفعيل ومصدر الطريف فى النسب وهو كثير الاباء الى الجد الاكبر
وقد تمدح به والنعت فَعل وفَعيل الظرافة والظرف ظريف شدن
العرافه عريف شدن العنف درشت شدن ويعدّى بعلى وبالباء
القضافة باريك ونزار شدن الكثافة زفت شدن اللطافة خرد شدن
النما فه نزار شدن النظافه پاك شدن ق حمقت السرق كسدت

الخلوقه كهنه شدن جامه والنعت خلق يستوى فيه المذكر والمؤنث
الخلاقة سزاوار شدن والنعت فعل وفعيل الذلق بالتسكين و
الذلاقه تيز زفان شدن والنعت فعل وفَعَل ايضا وفعيل و
فُعَل طُنُب وفُعَل كصُرد الرشاقه باريك ونيكو قد شدن رَفُق الله
بك وعليك رفقا ومرفقا عن ابى زيد السُحق دور شدن السقاقة
والصفاقه سخت روى شدن وثوب سفيق اى صفيق وهما خلاف
السخيف الطلاقة والطلاقه فى المعنى والنعت كشاده روى شدن والنعت
فعل وفعيل وخوش وارميده شدن شب وروز يقال يوم طلق وليلة طلق
ايضا ورجل طلق اليدين اى سمح وامراة طلقة اليدين العتاقه كهنه شدن
وفعل يفعل كرغل يرحل لغه والنعت من هذا فاعل العتق كرمى و
نيك نژاد شدن العاقه ژرف شدن ودور شدن المعاقه مثلها ومنه قليب
ك الضناكة الضنك تنك عيش شدن والنعت ضنك ايضا النساكه
منعبد شدن النها كه دليب شدن ل البسالة سخت دلير شدن و
النعت فاعل البطوله وابطال مثلها والنعت فعل بالتحريك الثقل بوزن
العنب كران شدن الجثاله والجثوله بسيار موى شدن الجزالة مصدر
قولك عطاء جزل وجزيل اى عظيم ورجل جزل الراى اذا كان
راى حصيف الجمال خوب شدن والنعت فعيل والمراه فعيلة وفعلاء
ايضا قال سيبويه اصله جمال كصباحة وقباحة بكنهم حذفوا الهاء
الرذالة والرذوله ناكس شدن والنعت فعل وفعال بالضم السفاله
والسفل دون شدن وفعل بالفتح لغة والنعت منها فاعل السهوله
نرم شدن وآسان شدن والنعت سهل العباله مرزك تف شدن
والنعت عبل العداله معروفه والنعت عدل الفساله والفسوله
ناكس شدن النذاله خسيس شدن والنعت نذل ونذيل م الجهامه
تناور شدن والنعت فعيل وفعال بالضم الجهومه سهمكن روى شدن
والنعت فعل الحرمة والحرم كلاهما بالضم والسكون ناروان شدن

والنعت حُرُمٌ وحرام وفعل لغة فيه الحزامة هشيار شدن و
النعت فاعل الحكامة محكم كار شدن الحلم بردبار شدن الرحامة
الرحم والنعت فعول الرخامة نرم وباريك شدن آواز الزعامة
الرياسة السقم بيمار شدن عن الباردى الشتامة زشت روى شدن
السحامة فربه شدن الشهامة تيز دل شدن والنعت فعل
الصرامه الجلادة والشجاعة والنعت فاعل الضخامة والضخم و
الضخومة تناور شدن والنعت ضخم وضخام بالضم العلامه احمق
شدن العرام شوخ واحمق شدن العظم والعظامة بزرك شدن
والنعت فعيل وفعال بالضم العُقم والعَقم كالكره والكره نازاينده
شدن يقال عُقمت المراة عقما وعقمت عقما ويقال عقم الله رحمها
بالفتح اعقمها بمعنى ويقال عقمت مفاصل يديه ورجليه اذا يبست
منه الحدث وتنعم اصلاب المنافقين الفخامة والفخومة الضخم
والنعت فخم الفدامة والفدومة كند زفان شدن والنعت فدم الفعامة
والفعومة پر وفربه شدن والنعت فعم القدم ديرينه شدن وپيش
بودن القسامة والقسام نيكو روى شدن الكرم كريم شدن والنعت فعيل
وفُعال بالضم ويقال رجل كرم ايضا وامراة كرم وانما لم يتغير لانه
مصدر وصف به وكرم السحاب اذا جاد بالغيث اللحامه كوشت آور شدن
النعومة نازك ونرم شدن والنعت فاعل وفعل يفعل كحذر يحذر
لغة فيها وفيها لغة ثالثة مركبة منهما وهى نعم بالكسر ينعم بالضم ولغة
رابعة نعم ينعم بالكسر فيهما وهى شاذة ن البدانة تناور شدن والنعت
فاعل الرجل والمراه فيه سواء وفعيل ايضا الثخانة زفت وسخت شدن
الحرونه درشت شدن زمين والنعت حرن الحسن نيكو شدن
والنعت فعل الحصانة استوار شدن حصار وجز آن الحصانة و
الحصن بالضم والكسر نهفته شدن زن والنعت حاصن وحصان
بالفتح وحصناء الخشونة درشت شدن والنعت فعل وافعل

الدهانة اندک شیر شدن شتر و النعت فعیل بلا هاء الرزانة آهسته
شدن و النعت رزان و رزین الرضانة محکم و استوار شدن الرکانة
با دام شدن السخونة گرم شدن و النعت فعل لتفعل و فعیل الشقونة
اندک شدن عطا و النعت فعل الفتانة و الفتن بالضم و التسکین
زار خورش شدن الکهانة بالفتح اختر گوی شدن و النعت فاعل
المتانة استوار شدن المعانة روان شدن آب و فعل یفعل لغة
فیهما المکانة و المکن کالبرد جای گیر شدن یقال قد مکن فلان عند
فلان المهانة حقیر شدن النتن و النتونة و النتانه گندا شدن و
النعت منتن بکسر المیم علی غیر القیاس ه السفاه و السفاهة تنک خرد
شدن الفراهة و الفروهة سخت زیرک شدن و نیک رو شدن ستور
و النعت منهما فاعل و لا یقال للفرس فاره و لکن رایع و جواد الفقاهة
فقیه شدن النباهة بزرگوار شدن و معروف شدن و فعل لغة
فیهما و النعت فاعل و نعیل النزاهة البعد من السوء و اصلها من قولهم
مکان نزیه ای خلاء بعید من الناس لیس احد فیه و مما النعت منه
علی فعل من هذا الباب ب السمرة گندم گون شدن ف العجف لاغر شدن
ق الحماقة احمق شدن الخرق آلوده شدن م الحمد گند دهان شدن ن
الرعونة کالیو شدن و من المهموز م الادمة گندم گون شدن و فعل
نعل لغة فیهما و النعت منها افعل و من معتل الفاء ب الوجوبة
بددل شدن و النعت فعل بالتسکین الوغوبة سخت و زفت شدن
و النعت مثله ث الوعوثة و الوعاثة و الوعث دشوار شدن راه
از نرمی ریگ و النعت فعل و افعل ج الوثاجة رفت شدن ح الوقاحة
اندک و حقیر شدن و النعت فعل و نعل الوقاحه و الوقوحة و القحة
النحه سخت شدن سم و روی و النعت فعال و الوقاحة و القحة شوخ
روی شدن و النعت وقاح یستوی فیه المذکر و المونث و وقح ایضا الوحادة
و الوحدة یکانه شدن و النعت فعل و فعل و فعیل الورود کلون شدن

ح و نعل
و النعت فعل الوغادة سخت ناکس شدن و النعت فعل ایضا ر الوثارة
نرم شدن بستر و النعت فعل بالکسر و فعیل و فعال بالکسر و الفتح الوعورة
درشت شدن و النعت وعر الوقادة با دام شدن و النعت وقور ز
الوجازة کوتاه شدن سخن و النعت فعل و فعیل ش الوخوشه و الوخاشة
بد شدن و النعت فعل ط الوساطة بزرگوار شدن و میانه شدن و النعت
فعل بالتحریک ع الدعة و الوداعة آرمیده شدن و النعت فعیل و فاعل
و الباب یدل علی الترک و التخلیة الوراعة و الوروع و الورع و الورعة
بالضم و سکون الراء فیهما بددل شدن و قال ابن السکیت لیس المعنی کذلک و
انما هو الصغر و الضعف و النعت منهما فعل بالتحریک الوساعة فراخ
شدن کام ستور و النعت فعال الوضاعة و الضعة فرومایه شدن
الوکاعة سخت شدن ف الوحافة بسیار و نیکو شدن موی و النعت
وحف الوصافة فراخور منه آمدن بنده ق الوثاقة استوار شدن
الوداقه بگشن آمدن خر او ندسم و النعت فعل و فعیل ک الوشک
بالفتح زود بودن ل الوبل و الوبال دژ گوار شدن و گیاه مرغزار تر و
خشک شدن الوقاله و القول بر کوهی بر کوه شدن و النعت وقل بضم
القاف و کسرها م الوثامة آکنده شدن الوخامة و الوخومه گران شدن
و النعت فعیل و فعل و فعل الوسامة و الوسام نیکو روی شدن
ه الوجاهة خداوند قدر و جاه شدن و من المعتل الیائی ر الیسر
المیسر آسان شدن الیسارة اندک شدن و من الاجوف ل الطول
دراز شدن و من الناقص خ السخاوة جوانمرد شدن ذ البذاء
بلید زفان شدن و اصله بذاذة فخففت الهاء ر السرو و السراوة
مهتر شدن ن الدنو و الدناءة ناکس شدن و دنو و دنی و دنی
بدنو ثلاث عن مهموز ه الزهو دا هی شدن و النعت داه المهاوة
بسیار آب و تنک شدن شیر و النعت فعل و من الیائی ض اذ خردمند قضو الرجل

ربد من قضیت اذا جاد قضاؤه و ذموت الید یده من رمیت اذا
جاد رمیه یستعملان فی التعجب و حکمها حکم خرجت المراة و من المهموز الفاء
ب الادب و الادابة فرهنگی شدن و ادیب شدن الادب کالصغر و
الابابة خرمند شدن ر الامارة امیر شدن ض رجل اربض ای متواضع
خلیق للخیر و ارض اریضة ای زکیة و الماضی من هذه فعل و مصدرها
الاراضة ل الاسالة کشیده روی شدن الاصالة محکم شدن رای و اصیل
شدن ن الامانة امین شدن و من المهموز العین ب الذابة پس
دستان شدن چون گرگ ج الموجة شور شدن آب و النعت فعل
س الباس دلیر دلیر شدن و درویش شدن ف الرافة و الراآفة
مهربان شدن ل البالة الضالة ضول البعیر ضالة اذا صار
یقتل الناس و یغزو علیهم و النعت فعول الضالة بیزار شدن و ضعیف
رای شدن م اللوم و الملامة و الملامة ناکس شدن و من المهموز اللام د
الرداءة بد شدن ر الجراءة و الجراءة دلیر شدن مرا الرجل اذا صار
ذا مروة ای انسانیة المراءة گوارنده شدن و فعل لغة و هی من
باب فعل لازم و متعدی ط البطوء درنگی شدن الوطاء و الوطاءة احمق
شدن ف الدفاءة گرم شدن ک البکاء و النکوء و البکاءة اندک شیر شدن
ل الملاء و الملاءة ملی شدن م القماء و القماءة خوار شدن ه البهاءة
المراة فی المعنی و الحکم و من المعتل المهموز اللام ض الوضاءة نیکو و
پاکیزه شدن ط الوطاء و الوطیئة و الطاءة نرم شدن فراش و مرکب
و جز آن و من الاجوف المهموز اللام ه حکی بعض الکوفیین هیؤ
الرجل من الهیئة اذا جادت هیئته و هو اعلم باب
فعل یفعل بکسر العین فی الماضی و الغابر ب الحسبان
و الحسبة پنداشتن م النعومة نازک و نرم شدن النعمة خوش
عیش شدن و الغابر منهما یفعل و یفعل و من المعتل الواوی ث

خردمند

الوراثه و الرثة و الورث و الارث میراث یافتن و یعدی الی المفعول
الثانی بنفسه و بمن تقول ورثت ابی و ورثت الشیء من ابی ع الورع
و الرعه پرهیزگار شدن و النعت ورع بکسر الراء و من العرب من یقول
ورع یورع ق الوموق هلاک شدن و الماضی فعل و فعل ایضا الثقة
استوار شدن و یعدی بالباء الوفق ساز وار آمدن المقة دوست
داشتن م الورم بر آماسیدن و ورم انفه ای غضب ه الوله و
الوهان متحیر شدن و من العرب من یقول وله یوله و من
اللفیف المفروق ل الولی نزدیک شدن و باران دوم آمدن ن
زمین ت الولایة و الی شدن و النعت ولی و کسر الواو هو الوجه
و یجوز فتحها و من المعتل الیائی س الیاس نومید شدن الیبس
و الیبس خشک شدن و الغابر منهما یفعل و یفعل علیا مضر تکسر حسب
یحسب و نعم ینعم و یئس ییئس و سنلا تنزح باب الافعال ب
الاتراب توانگر شدن و خاک بر چیزی کردن و منه الحدیث اتربوا الکتاب
فانه انجح للحاجة الاتعاب رنجانیدن الانغاب هلاک کردن الاثقاب روشن
کردن آتش الاجراب بی بر شدن زمین اجرب القوم اصابهم الجدب
و اجدبت الارض کذا و جدتها جدبة الاحراب خداوند اشتر گر گین شدن
الاجلاب فراهم آمدن و یاری دادن و بانگ بر ستور زدن تا سبقت
گیرد و خداوندا شتران نر شدن و بوست فراهم آوردن جراحت و پوست
تر بر بالای آن بر زدن کردن تا بروی خشک شود الاجناب جنب شدن و
در باد جنوب شدن و دور کردن و منه قرا الجحدری و اجنبنی الاجدا
کنج کرد انیدن الاجراب و لالت کردن بر غنیمت الاحساب بسنده آمدن
و خرسند کردن یقال احسبته ای اعطیته حتی قال حسبنی اخصب الرجل
و هو ان یتبع الخصب فی غزوه الاخطاب بهیمه آمدن رز و باهیمه شدن
الاعقاب در حقیبه نهادن و منه الحدیث فاحقبها علی ناقته ای اردفها

و الی و نقد الواو
هو الوجه و کسر
کسرها الولایة
دوست داشتن
و النعت

ب

علی حقیبة الرحل و احقب البعیر من الحقب و هو حبل یشدّ به الرحل الی
بطن البعیر مما یلی ثیله الاجلاب یاری دادن بر شتر دوشیدن و بر غیر
آن و خداوند شتران ساده شدن و ماسم آمدن از سرمای و احلبت اهلی
مأخوذة من الاحلابة و هی ان تحلب لاهلک و انت فی المرعی تبعث به الیهم
الاخراب ویران کردن الاخصاب فراخ سال شدن و بابر شدن زمین
الاخطاب نزدیک آمدن و اخطب الحنظل و هو ان یصفر و یصیر فیه
خطوط خضر الاخلاب لوش ناک شدن آب الاخناب سست کردن پای
الاذناب گناه کردن الاذهاب بردن و زر اندود کردن الارجاب بزرگ
داشتن الارحاب فراخ شدن سرای و فراخ کردن چیزی الارطاب مختصه
شدن خرما و بسیار گیاه شدن زمین و رطب دادن الارغاب راغب گردانید
ارقبته دارا من الرقبی و هو ان تعطیها فکانت کالباقی سکنها و تقول ان
مت قبلک فهی لک و ان مت قبلی فهی لی و سمیت رقبی لان کل واحد منهما یرقب
موت صاحبه الارکاب بر نشاندن و بزین آمدن ستور و ارکبنا الرجل
جعلت له ما یرکبه الارهاب ترسانیدن الازغاب کنده موی بر آوردن و
بشدیدن دذ الاسغاب گرسنه کردن الاسقاب نزدیک گردانیدن و نزدیک
شدن الاسهاب در بیابان فراخ شدن و بسیار گفتن یقال هذا اسهب
فهو مسهب بفتح الهاء لا غیر و هو بادر و عقل بشو لیده شدن از گزیدن
مار و الماضی اسهب و اسحب الحافر اذا بلغ الرمل لم یخرج الماء الاشجاب
اندوهگین کردن و اشجبه الله اهلکه الاشحاب بتراشیدن الاشراب
آمیختن یقال اشرب الابیض حمرة ای علاه ذلک و اشرب فی قلبه حبه
ای خالطه و منه قوله تعالی و اشربوا فی قلوبهم العجل ای حب العجل الاشصاب
سخت گردانیدن عیش اشعب الرجل اذا مات او فارق فراقا لا یرجع
الاصحاب یاری کردن و یاد گرفتن و زنهار دادن و یتعدی الی مفعولین
و منقاد گشتن و یعدی باللام و بزغ نیمه گرفتن و بشم و جز آن دست

الاسلاب ناقص افکندن مادر شتر بچه را

بر داشتن بر بوستن و اصحب الرجل اذا بلغ ابنه و اصحبت الرجل اذا
منعته و منه و لا هم منا یصحبون فی قول بعضهم و قیل هو من صحبک الله
الاصعاب صعب یافتن و منه الحدیث من کان مصعبا ای من کان لغیره
صعبا و صعب کردن الاصقاب نزدیک گردانیدن و نزدیک شدن الاضراب
روی بگردانیدن و مقیم شدن و خشم در پیش افکندن و کشتی فرا دادن
شتر و بر زدن کسی و اشتن الاطراب بطرب آوردن الاطلاب الاسعاف
بالمطلوب و الاحواج الیه و هو من الاضداد و دور شدن الاطناب مبالغت کردن
در سخن و اشتر در پی یکدیگر رفتن الاعتاب خشنود کردن الاعجاب شگفتی نمودن
اعجب فلان بنفسه فهو معجب بنفسه و برایه و خوش آمدن الاعذاب تب باز
کشیدن از چیزی و کسی را از کاری باز داشتن و اعذب القوم اذا عذب ماؤهم
الاعراب سخن با عرب گفتن و با تازی کردن سخن پارسی و بیان کردن و
منه الحدیث الثیب تعرب عن نفسها ای تفصح و فحش گفتن و خداوند
ستور تازی شدن و خداوند فرزند عرف گون شدن و زیور دادن و هو
فی الحدیث الاعزاب دور شدن چهارپای از خداوند و اعزب الله عنه
حلمه ای ابعده الاعشاب با گیاه شدن زمین و النعت عاشب و معشب
و گیاه یافتن الاعضاب سرو کشتن الاعطاب هلاک کردن الاعقاب تو بتر
کردن و هو فی الحدیث و پاداش دادن و فرزند را کرا داشتن و از پی در آوردن
و باقی خوردنی دادن الاغراب غریب آوردن و نیک خندیدن و پر کردن
مشک و غریب گشتن و اغرب الرجل اشتد وجعه و الفرس اذا فشت غرته
حتی تبیض الاشفار الاغضاب خشم آوردن الاقتاب پالان بر شتر
بستن الاقراب نزدیک گشتن زن و اسب و گوسفند بزادن و شمشیر را
نیام کردن و نزدیک گردانیدن قدح پر کردن و اقرب القوم اذا کانت
ابلهم قوارب فهم قاربون و لا یقال مقربون و هو شاذ و فی الحدیث ما
هذه الابل المقربة قال شمر اراها بفتح الراء و هی التی حزمت للرکوب و
قیل هی التی علیها رحال مقربة بالادم و هذا من مراکب الملوک و اصله

شکستن سهم

الحزم تنگ بر ستور بستن

من القراب اقصب الرجل اذا اقصب بعیره ای امتنع عن الشرب و قیل الری الاقطاب
آمیختن شراب اقلبت الخبزة ای نضجت و جاز لها ان تقلب الاکتاب خط
آموختن کسی را و منه الحدیث الحسن کان الحجاج مکتبا بالطائف و املا
کردن و سر مشک بستن اکثبک الصید ای امکنک الاکذاب دروغ زن یافتن
و هویدا کردن دروغ کسی و بر دروغ داشتن اکرب الدلو شد بها الکرب
و هو الحبل الذی یشد علی العراقی ثم یثنی ثم یثلث و اکرب ای اسرع الاکلاب
کلب رسیدن شتران و هو شبه جنون و قرئ مکلبین ساکنة الکاف قال ابن
جنی الکلاب الجوارح اغراؤها بالصید لیکون کالکلب تکلیب کلب و
اکلبته کغری و اغریته الاکساب الکسب و هی لغة غیر فصیحة الاکتاف
شفه بستن دست الالعاب اللعب بالتسکین الالغاب مانده کردن الالهاب
نیک دویدن اسب و بر افروختن آتش الانجاب نجیب زادن الانداب
خوشتن در کاری خطرناک افکندن الانشاب بسته کردن الانصاب
در نجانیدن و کار در راه بسته کردن الانضاب قلب الانباض انقب الرجل
اذا نقب بعیره الانهاب بغارت بر دادن الاهذاب شتافتن در سخن
و تک و بریدن اهذب الرجل اذا جد فی الذهاب مزعولا فی الحدیث
افضبوا معناه تکلموا و امضوا فیه ت الاثبات بر جای بر داشتن
و نبشتن و نام در دیوان ثبات کردن و اثبته السقم اذا لم یفارقه و
حبسه مکانه و قوله تعالی لیثبتوک ای تجرحوک جراحة لا تقوم معها او
لیحبسوک الاخبات فروتنی کردن الاسبات بنا جنبیدن و در شنبه
شدن جهودان الاسحات از بن بر کندن و منه فیسحتکم بعذاب فی مالی
حرام کسب کردن و الاسکات خاموش کردن و اسکت الرجل اذا انقطع
کلامه و لم یتکلم اسنت القوم اجدبوا و اصله من السنة قلبوا الیاء
عن الواو فی الاصل تاء للفرق بینه و بین اسنی القوم اذا اقاموا سنة
فی موضع الاشمات شادکام کردن دشمن الاصلات شمشیر از نیام بر
کشیدن الاصمات الصمت و روی البادیة فی معنی التصمیت ایضا و منه الحدیث

انقب سوراخ کردن

یوم اصمت ای اعتقل لسانه و آکنده میان کردن و یک رنگ کردن الاعنات
در کاری افکندن کسی را از بیرون نتواند آمدن و منه الحدیث فیعنتوا علیکم
دینکم ای یدخلون الضرر علیکم فی دینکم و شکستن استخوان بسوی زجبر الافلات
برستن و برهانیدن الانبات رستن و رویانیدن انبته الله فهو منبوت
و هو شاذ و انبت الغلام ای نبتت عانته الانصات خاموش شدن و یعدی
بنفسه و باللام و نصت للکلام لغة ث الاثلاث سه کشتن الاجداث کرد
کندن الاحداث نو کردن و آهن زدودن الاحراث لاغر کردن ستور را راندن
الاحناث سوگند دروغ کردن الاخباث پلید کردن و پلید قوم گشتن
الارغاث شیر دادن الارفاث فحش گفتن الارماث ... شیر دست را داشتن
الارفاث در ... داختن و افرث الرجل اصحابه اذا عرضهم للائمة الناس
اقعث الرجل ماله ای اشرف اقعث له العطیة ای اجزلها الاکراث غمگین
کردن الاباث و الامکاث درنگی کردن ج الابهاج شاد کردن و ابهجت
الارض بهج نباتها الاثلاج گشاده کردن و برفناک شدن روز و حفر حتی
اثلج ای بلغ الطین الاحراج سخت شدن حنظل الاحراج در تنگی افکندن
احرجه الله الجاه الاحناج سخن کژ گفتن و اصله الامالة الاخداج بچه
ناقص زادن شتر و اکرهه مرتش تمام باشد الاخراج و المخرج بیرون کردن
الادراج در نوردیدن و ادرجت الناقة اذا جازت السنة و لم تنتج
الادلاج رفتن در اول شب ادمجت الحبل اذا درجته و احکمته و
ادمجت الشیء اذا لففته فی ثوب و الترکیب یدل علی الانطواء و
السن الارتاج در در بستن و ارتج علی القاری علی ما لم یسم فاعله
اذا لم یقدر علی القراءة و کذلک ارتج علیه و لا تقل ارتج علیه بالتشدید
و الباب یدل علی الاغلاق و الضیق الارعاج پیوسته جستن برق
الارهاج گرد برانگیختن الازعاج از جای برانگیختن الازلاج در در بستن
الاسراج چراغ فرا گرفتن و زین بر کردن ستور الاشراج و الهاء عیبه

وآن مصيف در سم افكندن الاعراج لنك كردن عدا حتى افنخ اى اعيا و اسمى بقوتهم
بحر لا ينفخ اى لا ينفخ الجالجلوب اذا افتح ما بين رجليها ليحلبها الافراج راه
واادادن و فى الحديث لا يترك فى الاسلام حم مفنج قيل هو القتيل يوجد
بارض فلاة لا يكون عند قرية فانه يودى من بيت المال ولا يبطل دمه
و قيل هو الرجل لا يكون فى القوم غيبهم محق عليهم ان يعقلوا و قيل هو ان يسلم
الرجل ولا يوالى احدا فاذا جنى جناية كانت جنايته على بيت المال لانه لا عاقل
الافلاج ظفر دادن و حجت آشكارا بكردن الافناج مفلس شدن يقال افنج
فهو ملفج بفتح الفاء و هو شاذ و روى ابادانى افنج ايضا الاحاج سخت بر
بستان شتر بستن تا بچه شير نتواند خورد الامداج بجوا كرداشتن چهارپاى
و بچه بيفكندن شتر و يقول قوم امرج البحرين مثل مرج الاملاج شير دادن
بچه انتجت الفرس اذا حان نتاجها و قيل اذا استبان حملها و كذلك الناقه
فهى نتوج ولا يقال منتج الانضاج بپزا سدن و بريان كردن انضج القوم سمنت
ابلهم الانفاج بر انگيختن خركوش و فى الحديث انفج الانفاج ابانة الاناء من
الضرع عند الحلب الانهاج كهنه شدن جامه و دم بر او كندن و هويدا شدن راه
اهرج البعير اذا حمل عليه فى السير فى الهاجرة حتى سدر الاصماح بنك دويدن
ح الانجاح شاد كردن الابداح بزرك كردانيدن و بشكفتى افكندن و سختى نهادن
بر كسى الابلاح عاجز يدن و هو فى الحديث و ابلح النخل صار ما عليه بلحا الاتراح غمكين
كردن الاجناح بجسبانيدن الارباح سود مند كردانيدن الارجاح جرب دادن
الارداح اردح و منه الحديث فتنة مرد حه معناه المتقل و قيل المغطية
على القلوب الادساح لاغر سرون كردن ارشحت الناقة اذا دنا فطام ولدها
الاركاح بشت بجاى باز نهادن الاسجاح نيكو عفو كردن الاسلاح برحدث داشتن
الاسماح منقاد كشتن و منه الحديث اسمح يسمح لك اى سهل يسهل عليك الاشقاح
سرخ شدن غوره خرما الاصباح والمصبح و بامداد شدن واصبح فلان عليلا
اى صار الاصلاح سايل را رد كردن و حسبانيدن و هو فى الحرس و بهن
بكردن و اصفحت بالسيف اذا ضربت بعرضه الاصلاح باصلاح آوردن

زمال

الاضراح كور كردن الاطفاح بر كردن الاطلاح مانده كردن ستور الاطماح چشم
داشتن الافتاح فراخ شدن سوراخ بستان شتر الافراح شاد كردن و كران
كردن وام كسى را و منه الحديث لا يترك فى الاسلام حم مفرح و معناه الذى اثقله
الدين الافصاح بازى زبان شدن و ويژه شدن شير و بديد آمدن صبح افصح
النصارى اذا جاء فصحهم و هو عيد لهم و الباب يدل على الخلوص و النقاء من
الشعب الافضاح سرخ و زرد شدن غوره خرما و پديد آمدن صبح افلح الرجل
اى ظفر و اصاب خيرا و افلح اى بقى و عاش الاقباح كارى زشت كردن الاقداح
ريش كردن و اقتح القوم اى اصاب ماشيتهم القفح الاقماح رفع الرأس
و غض البصر يقال اقمحه الغل اذا ترك راسه مرفوعا من ضيقه و منه قوله
تعالى فهم مقمحون الكبحت الدابة اذا تلقيت فاها باللجام تضربها به اتلقمه
امكح الكرم اذا تحرك للابراق المحت الدابة اذا جذبت عنانها حتى تنتصب
راسه الاكلاح دوى ترش كردن الفح الفحل الناقه و الرح السحاب والرجل
النحل اى احلبها و النعت ملقح و لاقح ايضا الالماح الابصار بنظر خفيف
الامداح دبنده كردانيدن امضح عرضه لغة و مضح الاملاح نمك بسيار
در طعام كردن تا تباه شود و بشور آب آمدن شتر الامناح نزديك آمدن
زه شتر الانباح بيانك آوردن سك الانجاح حاجت روان شدن الانضاح
سيراب كردن الانكاح مرد را زن دادن و يا زن را شوهر دادن خ
الابطاخ بسيار خوردن كشتن الاسباخ بر مين شوره رسيدن و شوره كن شدن زمين
الارباخ نشتر سبك و بر اكنده و نرم زدن الاخواخ فرياد رسيدن الافراخ زايل
شدن بيم كردن آن و با بچه شدن مرغ و افرخ القوم بيضهم اذا ابدوا سرهم
و افرخ الامر استبان بعد اشتباه و اصل الافراخ الانكشاف الافساخ فراموش
كردن قرآن الاكماخ جلوس المتعظم الامراخ تنك خمير الانساخ منسوخ كردن
و يافتن و منه قوله ما ننسخ اى نجده منسوخا و انما نجده كذلك لنسخه اياه و
المعنى متفق و ان اختلف فى اللفظ د الابراد رسول بشتاب فرستادن و

آب سرد دادن و بخنكى كار كردن و منه الحديث ابردوا بالظهر قيل صلوها
فى اول وقتها و برد النهار اوله و ابردت السحابة جاءت ببرد الابعاد
دور كردن الابلاد خداوند چهار پاى بليد كشتن و بزمين باد و شيدن اتلد
الرجل اى اتخذ المال الاجماد اندك خير كشتن اجسد الثوب اذا صبغ صبغا
يقوم منه اى يزول منه و هو من الجساد و هو الزعفران الاجماد قما ل
ناكردن از بخيلى و در ماه جمادى شدن الاجهاد بر بجا نيدن اجهد اى
اشتهى و فى الحديث لا يجهد الرجل ماله اى يعطى جمهاوهمنا الاحصاد
بدرو آمدن كشت و سخت بتافتن و سخت بيافتن الاحماد شخابانيدن
و شنافتن نزديك برخى از اهل ادب الاحقاد بكينه آوردن و با يافتن
چيزى از معدن الاحماد ستوده شدن و يافتن و احمد الرجل صار امره
الى الحمد الاخفاد ارجاع الاخلاد جاودانه كرد و دير بير شدن و اقامت
كردن بجاى و جفتن و منه و لكنه اخلد الى الارض و اخلد الرجل بصاحبه
لزمه و الباب يدل على الثبات و الملازمة الاخماد آتش فرو نشاندن
الارتاد بجاى استادن الارجاد لرزانيدن الارشاد راه نمودن بحق الارصاد
ساختن و هو فى الحرب و نگاه داشتن فرا كردن براه و فى الحديث كانوا يرصدون
الثمار فى الدين و ينبغى ان يرصد العين فى الدين معناه اذا كان على الرجل
دين و عنده من العين مثله لم تجب عليه الزكوة و ان كان عليه دين و اخرجت
ارضه ثمرا فانه تجب فيه العشر و لم يسقط عنه لاجل ما عليه من الدين الارعاد
لرزانيدن و تهديد كردن و بارعد شدن آسمان و ارعد القوم اصابهم رعد
و ارعد الرجل اخذته الرعدة الارغاد خداوند عيش خوش شدن و ارغدوا
مواشيهم تركوها و سهما الارفاد الاعطاء و الاعانة و اباها ابن السكيت الارقاد
بخوابانيدن و ايستادن بجاى الارماد درويش شدن و چشم درد كرانيدن و ارمدت
الشاة اى نزل لبنها قبيل النتاج الازباد كف برآوردن الازهاد درويش شدن
الاسجاد سر فرو آوردن و پيوسته نگريستن بآرام الاسعاد نيك بخت كردن

زمال

والمفعول مسعود و يارى كردن الاسفاد بر كشتى داشتن ستور الاسناد بشت كسى بجاى واداشتن
و منسوب كردن حديث با كسى و فى الحديث ثم اسندوا اليه اى صعدوا اليه الاسهاد بى خواب
كردن الاشهاد كواه كردن و حاضر كردن و مذى و منى از مرد جدا شدن و امراة مشهد اذا
حضر زوجها بلاها الاصراد تير بر چيزى بكذرانيدن الاصعاد در جهان بشدن و
بعدى بنى الاصفاد عطا دادن اصلد الرجل اى صلد زنده و اصلد زنده فصلد الاطراد براندن
حرى فرمودن و اطردته صيرته طريدا و الاطراد فى الحديث ان يقول ان سبقتنى فلك على كذا
و ان سبقتك فلى عليك كذا الاعباد بيندكى كرفتن و اعبد بفلان اذا اكلت راحلته و عطبت
الاعتاد ساختن قال الازهرى يجوز ان يكون اصل اعتدت اعددت ثم قلبت احدى
الدالين تاء فعلى هذا الاصل اعدّ و اعتدّ مقلوب منه و جايز ان يكون عتد بناء على
حده و اعدّ بناء مخالفا قال و هو امهر الاصوب عندى الاعتاد ستبر كردانيدن
مايع الاعماد ستون فا نهادن اعتر فى فيه اى اتبع بعضه بعضا الاعماد الغمد
الافراد تنها كردن و يك يك بچه زادن الافساد تباه كردن الافناد دروغ گفتن و فرتوت شدن
كنش الاقعاد بزرك كوهان شدن اقرد اى سكن و تماوت و فى الحديث اياكم و الاقراد
قيل يا رسول الله و ما الاقراد قال الرجل يكون منكم اميرا فيأتيه المسكين و الارملة
فيقول لهم مكانكم حتى انظر فى حوائجكم و يأتيه الغنى فيقول عجلوا قضاء
حاجته الاقصاد برجاى بكشتن الاقعاد بنشاندن و اقعد الرجل اى عرج
اقلد البحر على خلق كثير اى غرقهم كانه اغلق عليهم الاكساد بازار ناروا كردن
المد الاتصاد الثوب اذا لم ينقد الالحاد دوانيدن خر الالباد زين و انمد در
كردن و بر سم نشاندن و بر سم نشستن و نمد زين بر ستور بستن و مشك در جوال
خرو نهادن و متيم شدن و البد البعير اذا ضرب بذنبه على عجزه و قد
ثلط عليه و بال فصار على عجزه لبده من ثلطه و بوله و التركيب يدل على تكرس الشئ
بعضه على بعض و فى الحديث ان ابا بكر كان يحلب فيقول ا الْبِدُ ام ارغى فان قالوا
البد الزق العلبه بالضرع فحلب ولا يكون لذلك الحلب رغوة فان ابان العلبه
رغى الشخب لشدته و قوعه فى العلبة و فى حديث آخر و ذكر الالباد البصر فى
الصلوة يعنى الزامه موضع السجود من الارض الالحاد لحد كندن و الحد فى دين
الله اى حاد عنه و عدل و الحد الرجل اى ظلم فى الحرم و اصله من قوله تعالى

الغدان اندیدن اشتره کردن

وسی برد فیه بالحاد بظلم ای الحاد بظلم و الباء فیه زایدة الهدن به ای
اذری الامعاد الاکثار من الشرب و ارضاع الفصیل و عن الانجاد یاری
دادن و بنجد شدن الانشاد شعر انشاد کردن و تعریف کردن کم شده
الانقاد نیست کردن و بی مال و زاد گشتن الانهاد پر کردن انهد البعیر
اذا التی خزانه بالارض الالهاد جای مقام کردن و شتافتن اندر رفتن
و این از اضداد است ذ الاشجاذ باز ایستادن باران الاشقاذ رانرن
انبذ نبیذا لغة ضعیفه فی نبذ الانقاذ بنی ستاده و تیر و جز آن برجری
بگذرانیدن و دوان کردانیدن فرمان و آنچ بدان ماند و الباء بدل علی
مضاء فی الامر و غیره الانقاذ برهانیدن الانقاذ الاهذاب الاشاد
ابتر کردانیدن الاعاد شور شدن آب و در دریا نشستن ابدرنا ای اطلع لنا
البدر الابصار آوردن زمین نبات را الابصار دیدن بچشم و بدل و قولهم تعلما
مبصرة مبینه و اضحه مضیئة و قیل تبصرهم ای تجعلهم بصراء الابطار
بدنه آوردن و مدهوش کردن و ابطرت فلانا ذرعه اذا کلفته اکثر
من طوقه الابکار بامداد کردن و کسی را باران داشتن و ابکر الرجل و ردت
ابله بکرة و کل من بادر الی الشیء فقد ابکر الیه و بکر ای وقت کان و منه
الحدیث لاتزال امتی علی سنتی ما بکروا بصلوة المغرب الاتمار بسیار خرما
گشتن الاثغار پار دم ستور بر کردن الاثمار میوه دار گردانیدن و بسیار
شدن مال و مسکه بر آوردن شیر الاجبار دستم بر کاری داشتن و
النعت جبار علی غیر القیاس و نسبت کردن با مذهب جبر الاجحاد جنبنده
در سوراخ کردن و کار بر کسی تنگ فرا گرفتن الاجزاز هنگام بریدن خرما بودن
و اجزر البعیر حان له ان تجزر و اجزرت القوم جزورا اعطیتهم بعیرا
ینحرونه و اجزرتهم جزرة اعطیتهم شاة یذبحونها فالجزور الابل و الجزرة
الغنم لا غیر اجفرت فلانا قطعته و ترکت زیارته الاجمار زود رفتن و
گرد آمدن بر چیزی و عود و مانند آن بر آتش افکندن الاجهار آشکارا کردن
سخن اجبر به ای ترک به اثر الاحتار گره محکم کردن و احترت القوم و

غیر شدن حج بر خرما و کشتی در دریا ایستادن الایثار بشتر کسی دادن و شاد شدن نیرومند

و للقوم اذا قودت علیهم طعامهم الاحراد برا ماهایدن و جامه را
نورد باز دن الاحسار رنجانیدن شتر الاحصار باز داشتن و تنگ شدن
سوراخ بستان شتر و شکم بکرفتن و الماضی من هذا احصر و احصره المرض
و العدو او مانع اخر اذا امنعه من السفر و من حاجة یریدها و منه فان
احصرتم الاحضار حاضر کردن و دویدن اسب احضر المهر الاثناد و الارباع
و الفروح اذا ذهبت رواضعه و طلع غیرها الاخبار خبر دادن الاختار
بنا کاه اختن و مسکه الاحزار ملازم شیر و جزوی در موضع خوش و اخر ر
القوم اظلهم المطر الاخسار کاستن الاخطار در خطر افکندن و بدل بگذرانیدن
الاخفار عهد شکستن و گفته اند بدرقه با کسی فرستادن الاخمار در دل داشتن
و اخمرت الارض کثر خمرها و هو کل ما دراک و اخمرنی کذا ای اعطیته
هبة لی و ملکنی ایاه الادبار بشت برادن و بشت ستور ریش کردن
و خداوند ستور بشت ریش شدن و در باد دبور شدن الاذخار
خوار کردن الاذکار بیاد دادن و بسر زادن و النعت مذکر الازهار
شکوفه بیاوردن نبات و روشن بکردن چراغ الاسحار در وقت سحر
و رفتن دوان وقت اسعر هذه شرار لغة فی سعرهم و انکر ابن السکیت
الاسعار و قد جاء فی حدیث اسعرنا و معناه اذا نا الاشغار نمازبروشنی
در آوردن و یعدی بالباء و روشن شدن الاشکار سست کردانیدن الاسهار
بیدار کردانیدن الاشبار عطا دادن الاشتار پلک چشم واکردانیدن
الاشعار خون آلود کردن سوی راست از کوهان شتر که بجوم فرستند
برای کشتن و یستعمل هذا فی الادمی تشبیها و منه الحدیث اشعر
امیر المومنین ای اعلم للقتل و برازوان کردن کار در او آگاه کردن
از طریق حسن و جامه اندرونی پوشانیدن و باموی کشتن و اشعره
فلان شرا غشیه به یقال اشعره الحب مرضا و مشهور کردن کسی را
و بیم و جز آن در دل کداشتن الاشکار بر شیر شدن شتر الاشهار
ماهیان بر کوشتن و درماه شدن و ماه جای تمام کردن الاضبار ن

صبح کرده

شکیبا کردانیدن و بقهر کشتن و بقهر سوکند دادن الاصحار بصحرا بیرون
آمدن الاصدار بازگردانیدن الاصغار خرد کردن و مشک خرد دوختن
الاصفار درویش شدن اصهرت بالقوم اذا اتصلت بهم و تحرمت بجوار
او نسب او تزوج و منه الحدیث فیصهر الحراء ای یذیبه و منه المصاهره
النکاح و هی المقاربة الاضجار تنگدل کردانیدن الاضمار در دل داشتن
و باریک میان کردن و اضمره کنی عنه الاطهار پاک کردانیدن و منه قرا الحسن
یطهرن الاظفار ظفر دادن الاظهار آشکارا کردن و در گرمگاه رفتن و
مطلع کردانیدن و غالب کردانیدن و اظهرته بفلان اعلمته به و اظهر
القوم اذا کان لهم ظهر ینقلون علیه الاعبار بشم کوسفند باچیدن و ختنه
ناکردن الاعثار دیده ور شدن الاعذار عذر درست آوردن و مبالغت
کردن و ختنه کردن و عذار بر اسب کردن و بسیار عذره شدن جای و خداوند
عذر گشتن و معذور داشتن و باعیب بسیار شدن و منه فی الحدیث و اعذر
به ای ترک به عاذرا و هو اثر الجراح الاعسار دست تنگ شدن الاعشار ده شده
و دهم بآب آمدن شتر الاعصار بجای زنان رسیدن دختر و نزدیک گشتن
ابر بباریدن الاعقار بسیار عقار شدن و مدهوش کردن الاعکار تیره کردن
حصری و خداوند شتران بسیار شدن و آن از پنجاه بود تا صد الاعمار
زمین آبادان یافتن ابو زید یقال اعمر الله بک منزلک و عمر الله بک منزلک
قال و لا یقال اعمر الرجل منزله بالالف و اعمرته دارا او ارضا او ابلا اذا
اعطیته ایاها و قلت لک عمری او عمرک فاذا مت رجعت الی الاغبار
بو شر کردن در طلب حصری و نیک باریدن باران و گرد برانگیختن الاغدار تاریک
شدن شب و بابس گذاشتن چهارپای از گله و منه فی الحدیث الاغزار
خداوند شتران بسیار شدن فی الحدیث فاغفرت سطحا و ها قیل علیها کالمغفر
من النبات و هو الزئبر و قیل اخرجت مغافیرها و هی شیء یشبه الصمغ الافتار
آب شیر گرم کردن و فی الحدیث نهی عن کل مسکر او مفتر المفتر الذی یفتر
الجسد اذا شرب الافجار در وقت صبح شدن الافخار کسی را بر کسی فخر نهادن

پرنجامه

الافطار روزه بکشادن افغر النجم و ذلک فی الشتاء لان الثریا اذا کبد السماء
من نظر الیه فغر فاه الافقار ستور بعاریت فرا دادن و درویش کردن
و قولهم افقرک الصید ای امکنک من فقاده ای فاذمه الافکار اندیشه کردن
الاقبار گور دادن و فرمان دادن بدفن کسی الاقتار درویش شدن و
نفقه تنگ داشتن و خویشتن را بوی کردن بعود الاقصار باز ایستادن از
کاری با توانایی و النعت مقصر و قصار ایضا و در شبانگاه شدن و کم کردن
نماز و فرزند کوتاه زادن و اقصرت النعجه و المعز فهی مقصر اذا اسنتا
حتی تقصر اطراف اسنانهما اقطر الشیء ای حان له ان یقطر الاقعار ژرف کردن
الاقفار خالی شدن سرای و بی نان خورش شدن و اقفر الرجل اذا صار
الی القفر الاقمار با ماهتاب گشتن شب و اقمرنا ای طلع علینا القمر
و اقمر التمر ضربه البرد فذهبت حلاوته قبل ان ینضج الاقهار مقهور یافتن
و بحال مقهوری گشتن الاکبار بزرگ داشتن و اکبر الصبی ای تغوط و هو
کنایه و قیل الاکبار الحیض و فسر بعضهم قوله تعالی فلما رأینه اکبرنه بهذا و
الهاء فی هذا القول راجعة الی المصدر و ابی هذه الکلمة اکثر اهل اللغة
الاکثار بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار مال شدن و بسیار کردانیدن
و شکوفه بیاوردن خرما الاکفار کافر خواندن و التکفیر لفظ الفقهاء و
المتکلمین الامجار چیزی خریدن براح در شکم آبستن کشد و امجرت الشاه
اذا حملت فعظم بطنها فهزلت الامذار تباه کردن مرغ خایه را امشرت
الارض ای اخرجت نباتها و الفضاه اذا خرجت لها ورق و اغصان الامطار
بارانیدن و باریدن الامعار درویش شدن الامغار سرخ شدن شیر
گوسفند از خون الامقار سخت تلخ شدن الامکار تاریک شدن الامهار
کاوین کردن و با کره شدن اسب الانثار در میدن بینی و خون از بینی بیاوردن
الانذار الابلاغ و لا یکون الا فی التخویف و یعدی الی مفعولین الانشار زنده
کردن الانضار تازه روی کردن الانظار زمان دادن الانعار بار آوردن درخت
اراک الانغار الامغار الانفار رمانیدن و حکم کردن بغلبه کسی بر کسی الانقاد

ن
ن
د

باز ايستادن ومنه في الحديث الانكاش ناخشن وجحود كردن الانهاد
روان كردن آب وآنچ بدان ماند وفراخ كردن وانهر نا من النهار
اعتش الرجل فهو معتش اذا صار خرفا من الكبر ومنه الحديث الذين
اعتشوا في ذكر الله اي كبروا في ذكر الله وهلكت لذا تهم الاعجاز فحش وبيهوده
گفتن وكرسگاه آمدن سوي كسي الاهدار خون باطل كردن الاهذار بسيار
گفتن ز الابراز بيرون آوردن الاتراز سخت فرا گرفتن خمير واترز الغزو لحمه
اي ايبسه الاجهاز خسته را بكشتن ويعدي بعلي اجهز على الجريح خسته را
بكشتن الاحراز در حرز كردن الاركاز كنج وكان يافتن الاعجاز عاجز يافتن
وعاجز كردن واعجز الشيء اي فاته اغوزه منه اعوزه اغمز فيه اذا عابه
وصغر من شانه واغمز في الحق اي فتر فاجترأت عليه وركبت الطريق
الافراز جدا كردن بهرة اتبنز شرب بالاقنيز طربا والاقنيز والقنبرد ق
صغير الغنز في كلامه اي عمي الاسعاز خداوند بز بسيار شدن الانجاز
وعده راست كردن انجز القوم اي اصاب ابلهم النجاز انشز عظام الميت اي
رفعها الى مواضعها وركب بعضها الى بعض الانفاذ تير وناخن بكردانيدن
ودح كردن الانكاز برسانيدن آب جاه س الابلاس نوميد شدن وشكسته
واندهكن شدن ونوميد كردن عن الليث الاتعاس هلاك كردن وبرروي افكنده
الاجلاس پرك كردن مرغ بيال وپرك كردن بيرا ئه وباي پرك كسي شنيدن
واجرس الحادي اذا حدا الابل الاجلاس نشاندن الاحباس وقف كردن
الاحراس ... بجاي مقام كردن الاحلاس بلاس پوشيدن ستور و
احلست فلانا يمينا اذا امررتها عليه الاخراس گنگ كردن اخفس الرجل
اذا قال اقبح ما قدر عليه ومنه شراب مخفس اي سريع الاسكار الاخلاس
كپيژه شدن موي الاخماس پنج شدن وپنجم باب آمدن شتر الاخناس
باپس بردن الادراس درس درس بركسي كرفتن ومنه قرئ تدرسون
الارعاس لرزانيدن الاركاس قلب الشيء على راسه ورد اوله على آخره الادماس
دركور كردن الاسداس شش شدن وششم تاب آمدن شتر واسدس سن البعير

اذا القى السن بعد الرباعية وذلك في السنة الثامنة الاشماس بآفتاب شدن
روز اضرسه امر كذا اقلعه اعبست الابل اذا صارت ذا عبس الاعراس
وليمه ساختن ولغة قليلة في التعريس واعرس باهله اذا ابتنى بها وكذلك
اذا غشيها ولا تقل عرّس والعامة تقول لم تعنس السن وجهه اي لم
تغيره الى الكبر الافراس كرگ از رمه گوسفند بربودن وافرس الرجل
الاسد حماره اذا تركه ليفترسه وينجو هو الافلاس مفلس شدن اقبست
الرجل علما وقبسته نارا اذا كان طلبها له واعانه عليها قال اقبسته نارا
هذا قول ابي زيد وقال الكسائي اقبسته نارا وعلما سواء قال ويجوز طرح
الالف منها الاقراس سرد كردن الاقعاس توانگر شدن الاقواس آب فرو برد
الاكداس سركين وبول فاهم كردن در سراي ودر غير آن الالباس پوشانيدن
الالماس پاي دادن در جستن الامراس اعادة الحبل من جانبي البكرة الى
مجراه وانشابه بين البكرة والقعو وهو من الاضداد الانجاس پليد كردن
الانعاس ... كردن ونعبس شدن وفي الحديث وانعسهم اي اغبيهم الاحلا
پنهان خنديدن وپنهان راز كردن ش قوله يوم نبطش معناه نسلط
عليهم من يبطش بهم ويقال بطش هو وابطشته كخرج واخرجته
الاجهاش گريستن را ساختن الاحباش فرزند حبشي لون زاد
الاحماش بخشم آوردن وآتش نيك افروختن بهيمه بسيار الادهاش
مدهوش كردن الارعاش لرزانيدن الاعراش برجفته كرد
الاكود الاعطاش تشنه كردانيدن وخداوند چهارپاي تشنه شدن
الاغباش ... الاعطاش باريك كردن وباريك شدن الافحاش فحش
گفتن الافراش باز ايستادن وگسترانيدن ويره در قفل كردن اقرش به
اقراشا اي سعي به ووقع فيه الاكماش جمله بستان شين بستن ويعدي
بالباء الامحاش شورانيدن الانفاش بجرا گذاشتن گوسفند وشتر
شبانگاه ص الابراص پيس كردن الاتراص محكم كردن والتغت مترص
تريص الاحلاص ... كردن الاد عاص كشتن گرما الارخاص ارزان كردن

الارقاص برجهانيدن وبرپويه داشتن شتر الارهاص لنكانيدن ستور
وفي الحديث ان ذنبه لم يكن عن ارهاص اي عن اصرار وارصاد ولكنه
كان عارضا واصله من الرهص وهو تاسيس البنيان الاشخاص گسيل
كردن وغيبت كردن وتير از زور نشانه بگذشتن وقولهم نحن على سفر قد
اشخصنا اي حان شخوصنا الاعفاص عفاص ساختن شيشه را افرصتني
الفرصة اي امكنتني الاقعاص برجاي بكشتن الاقلاص اندكي از كوهان
پديد آمدن وفربه شدن شتر در تابستان الاملاص بچه بيفكندن زن
ويعدي بالباء الانغاص نزار كردن بيري وبيماري كسي را الانشاص از
جاي برانگيختن الانقاص بول انداختن گوسفند وبسيار خنديدن ض
ابرضت الارض اذا تعاونت بارضها وكثر البارض اول ما يبدو من النبت
الابغاض دشمن داشتن الاحراض ... الاجهاض
بچه بيفكندن شتر ... واجهضني فلان اذا غلبك على الشيء
الادحاض حق كسي باطل كردن وآب چاه برسانيدن و... تير
... الاحراض فرزند بد زادن واحرضه الحب افسده الاحماض
بسيار شوريده شدن وچرانيدن در شوره واحمضته عن كذا حولته عنه
قال ابن السكيت حمضت الابل رعيتها الحمض احمضتها صيرتها تاكل
الحمض الادحاض باطل كردن حجت وتجيزانيدن الارباض فرو خوابانيدن
گوسفند وگاو واسب وسگ ومنه الحديث فدعاه بانا يربض الرهط اي
يرويهم حتى ينا موا ويمتدوا على الارض وهو روي بربض بالياء فهو ارضي
الوادي اي استنقع فيه الماء الارفاض فرو گذاشتن شتر تا شبانان الاركضت
الفرس اذا عظم ولدها في بطنها وتحرك الارماض سوزانيدن ريگ گرم
مردم را ومنه قيل ارمضه الامر الاعراض روي بگردانيدن وپديد آمدن
وممكن كردن چيزي وفي حديث عمر فادّان معرضا بالمعاني الثلاثة
ونچه بهن نادن وخصي كردن گوسفند واعرض فلان اذا ذهب طولا
وعرضا وفي الحديث لقد اعرضت المسئلة اي جئت بها عريضة اي واسعة

الاغراض تنگ دل كردن وتنگ بود شتر بستن الاغماض چشم فرا كردن
واسان فرا گرفتن در معامله وكرانه شمشير تنگ كردن الافراض بدان
حد رسيدن مال كه زكوة درو فريضه كردد وعطا دادن الاقباض شمشير را
وكارد را دسته كردن الاقراض وام دادن الامحاض شراب وبيژه دادن
ودوستي ويژه كردن وكل شيء اخلصته فقد امحضته الامخاض هنگام
زادن شتر آمدن الامراض بيمار كردن وامرض الرجل اذا وقع في
ماله العاهة واذا قارب الاصابة في الراي الانباض بيانگ آوردن زه
كمان الانفاض جنبانيدن سر الانفاض بي زاد وبي مال گشتن انفضت
الابل نتجت الانقاض گران كردن وبجرست آوردن وبانگ كردن ماكيان
وعقاب وشتر بچه وشيشه حجام وانقض بالبهيم اي صوت وانقاض
العلك تصويته وهو مكروه وفي الحديث فانقض به دريد يريد انه
نقر بلسانه في فيه كما يزجر الحمار والشاة فعلها استجهالا له الانهاض
برانگيختن ط ابسطت الناقة اي تركت مع ولدها ابعط في السوم مثل
ابعد الابلاط درويش شدن والماضي ابلط وابلط ايضا والجاح كردن
در سوال اثبطه الامر اذا لم يكد يفارقه الاحباط باطل كردن عمل و
ان تذهب ماء الركية فلا يعود كما كان الاخلاط جهد كردن درسوكند
الاخراط دوال خريطه در هم او كندن واخرطت الناقة اذا خرج لبنها متعقدا
لقطع الاوتار من عيب واصابة عين او غيرذلك الاخلاط ادخال قضيب
البعير في حيا الناقة اسبط الرجل اذا امتد وانبسط من الضرب ويقال
مالي اراك مسبطا اي ساكتا كالمهموم مسترخي البدن اي مدبّيا الاسخاط بخشم
آوردن الاسعاط داروي بيني كسي وا كردن ونيژه برسينه زدن الاسقاط
بيفكندن ويقال اسقط في كلامه اي اتي بالسقط وهو الخطا وتكلم بكلام
ما سقط بحرف وما اسقط حرفا من يعقوب سمط واسمط وسمط
تسميطا سكت الاشحاط دوركردن الاشراط اعداد الابل والغنم للبيع

و اشرط فلان نفسه لامر كذا اى اعلمها له و اعدها و منه سمى الشرط
الاضراط بضراط آوردن و بزفان تيز زدن و منه الحديث فاضرط به
اى استخف به الاغباط بيوسته شدن تب و باران و بيوسته بالان بر
بشت ستور داشتن الاغلاط در غلط افكندن الافراط از حد در كذشتن
و شتابانيدن و پيش كردن و فراموش كردن و افرطت المراة اولادا اقدمتهم
افلطني الرجل مثل افلتني و افلط الامر فجاءه الافقاط فحط رسيدن
و مثل الاكسال امضا الاقساط عدل كردن الالغاط اللغط الامخاط كمان
كشيدن و تير بكذرانيدن امرط الشعر اى حان له ان تمرط الاملاط مه
بيفكندن بيش از آنكه موى بر آورده باشد الانباط بآب رسيدن
كاريز كننده الانشاط كشادن كره و خداوند ستور نشاطي كشتن و انشط
الكلاء اى سمن الاهباط فرو آوردن و كاسته كردن بها آخر باب الظاء ظ
الاحفاظ بخشم آوردن الاغلاظ سخن درشت كفتن و اغلظت الثوب
اى اشتريته غليظا الانعاظ اقامة الذكر و الشبق ايضا الانكاظ شتابانيدن
ع الابداع نو آوردن و ابدعت الراحلة اى كلت و قد ابدع بالرجل اى كلت
راحلته الابضاع آخريان فا دادن و شفا دادن سايل را در جواب و
ابضعني الماء ارواني و ابضعت المراة اذا زوجتها و منه في الحديث الابلاع
بخلق فرو بردانيدن الاتباع در رسيدن و در رسانيدن و منه الاتباع في
الكلام مثل حسن بسن و وابس كردن و حواله كردن چيزي با كسي و الماضي من
هذا افعل الاتراع پر كردن الاشباع نه شدن و نه باب آمدن شتر الاجلاع
بيفرا اشتن كردن الاجلاع در زندان كردن و اجذعت الصبي اسات غذاه
الاجذاع در زندان كردن و دو ساله شدن كوسفند و كاو و آهو و اسب پنج
ساله شدن شتر الاجزاع بر جزع داشتن الاجماع عزم كردن يقال اجمعت
بالامر و على الامر و اتفاق كردن و جمله شتران بيستن في اجمع الامر
اى جعله جميعا بعد ما كان متفرقا و تفرقه انه يديره فيقول مرة افعل
كذا و مرة افعل كذا فلما عزم على امر محكم اجمعه اى جعله جميعا و من

هذا

و من هذا و ما كنت لديهم اذ اجمعوا امرهم هذا معنى اجماع الامر ثم صار
بمعنى العزم و صل بعلى فقيل اجمعت على الامر اى عزمت عليه و الاصل اجمعت
الامر الاخداع پنهان كردن و منه المخدع الاخضاع و الاختاع فرو تن كردانيدن
الادفاع بخاك وا دو سانيدن الادلاع زفان از دهن بيرون كردن الادماع درتافتن
اشك الاذراع بسيار كفتن و افراط كردن در آن و با پيچه شدن كاو دشتي و في
اذرع ذراعيه اى اخرجهما الارباع دو بچه شدن و در بهار چرانيدن
و چهار شدن و تب چهارم آمدن يقول منه اربعت عليه الحمى و اربع
الرجل حول الى ان تاخذه الربع قال الهذلي من المربعين و من آزل
اذا جنه الليل كالناحط و چهارم باب آمدن شتر و دندان رباعيه
ستور بيرون افتيدن و در جواني فرزند آمدن و چهار ساله شدن كوسفند
و پنج ساله شدن كاو و هر چه سم دارد و هفت ساله شدن ستور و
و اربعوا اى اقاموا في المربع عن الارتياد و النجعة يعنى لم يرتابوا و لم ينتجعوا
الارتاع چرانيدن و ارتع الغيث اى انبت ما ترتع فيه الابل الارجاع فربه
شدن شتر پس از نزارى و حدث كردن و باز كردانيدن در لغت هذيل
ارجع الرجل اذا اهوى بيده الى خلفه ليتناول شيئا الارضاع نابيدا كردن
شيان در مطعون الارضاع شير دادن ارذعته ارضا اذا جعلته لمرزعة
الارساع دو يدن خركوش و دل بركارى نهادن و يعدى بعلى عند الخليل و عند
الكسائى هو متعدى و الفراء اخذ بالقولين الاسباع فرو كذاشتن و هفت شدن
و هفتم باب آمدن شتر و فرزند فلاد ايه دادن و هفت ماهه زادن
و اسبع الرعيان اذا وقع السبع في ماشيتهم و اسبعته اطعمته السبع الا مرا ع
شتاو بدن يقال اسرع في السير هو في الاصل متعدى و خداوند ستور زود رو
الاسماع شنوانيدن و دشنام دادن و كوشه كردن دلو الاشباع سير كردن
الاشراع در فرا شارع كردن و نيزه بر كسى راست كردن الاشساع دور كردن
و نعلين را شسع كردن الاشكاع الاغضاب و يقال الاملال و الاضجار الاشماع
روشن شدن چراغ اصقعت الارض يعنى صقعت الاصباع بكشن آمدن شتر ماده

الاضجاع كسى را بپهلو بر زمين نهادن الاضراع فروتن كردانيدن و نزول لبن
الشاة قبل النتاج الاضلاع بجسبانيدن الاطلاع ديده ور شدن و ديده ور
كردانيدن و بشكوفه خرما بيا مدن و قى كردن و قرئ فقال هل انتم مطلعون
معناه مقبلون الاطماع در طمع افكندن الافراع بشيب فرو شدن و ببالا بر شدن
و هذا عن الباهلي و بكسى فرو آمدن و فرع كشتن و هو اول ولد تنتجه
الناقة كانوا يذبحونه لآلهتهم يتبركون به و يقال بيتها افرعت به اى ابتدات
به الافزاع بترسانيدن و بيم از كسى ببردن الافظاع سخت و شنيع شدن كار
و فظيع يافتن آن و افظع الرجل اى نزل به امر عظيم افدعهم و فدعهم يعني
و هو الكف الافداع كفتن الاقداع كشن فرا دادن و منه الحديث كان
يقدع غنمه اى ينزى التيس عليها و قرعه افكندن و بجهين فا كسى دادن
و با حق كرديدن و اقرعته كفتنه الاقشاع واشدن ميغ و پراكنده شدن قوم
الاقطاع اقطاع دادن و باران و حجت و خايه مرغ منقطع شدن و دستورى
دادن در بريدن و اقطع الابل اذا جفرو كذلك اقطع الرجل اذا لم يرد النساء و
لم ينتشر ذكره الاقلاع و ايستادن الاقماع الاذلال و القهر الاقناع خرسند
كردانيدن و سر بر داشتن و منه مقنعي رؤوسهم و كردن باز دادن شتر سوى
حوض تا آب خورد و اقنع يديه في الصلوة اذا رفعهما في القنوت مستقبلا
ببطونهما وجهه ليدعو و اقنعت الاناء اذا املته لتصب ما فيه و استقبلت
به جرية الماء لتمتلي و اقنعت الابل و الغنم اذا املتها للمرتع و اقنع الرحل
اذا ضرب بالاناء جبهته اكرع القوم اذا اصابوا الكرع و هو ماء السماء
فاوردوه ابلهم الاكناع فروتن شدن الالماع درخشيدن و يعدى بالباء و
زمين نا سپند كندمه شدن و المع الفرس و الاتان و الظباء اللبوءة اذا
اشرق للحمل و اسودت حملتاها الامتاع برخوارى دادن و برخوردارى
كرفتن و بى نياز شدن و يعدى بعن الامراع بسيار كياه شدن وادي
و بسيار كياه يافتن آنرا و روغن بسيار در سر كردن الامصاع خراوندن
شتران پى شير شدن ابدع القوم اذا بدعت ابلهم الي او طانها الانشاع

النشوع انصح الرجل اى ظهر ما في نفسه و قصد للقتال ما انفع انشعه
الانقاع در آب آغشتن و شتر كشتن از بهر مهمانى سفر و سيراب كردن
و صاى بانك كردن و انكشت بر بينى زدن و مرده را دفن كردن و خانه را
اندودن و ركاه كردن و دو شيزكى ببردن و خانه زير و زبر كردن و
سرد كردن شير خالص و لبن نقيع و نقيعة از هرى الاهجاع بخوابانيدن
الاهراع بشتافتن و الماضي اهرع و قوله تعالى يهرعون اليه اى يستحثون
كانه يحث بعضهم بعضا و اهرع الرجل اذا ارعد من غضب او حمى
او فزع الاهطاع بشتافتن و نكريستن و اهطع اذا مد عنقه و صوب راسه
ع الابلاغ رسانيدن الارباغ فرو كذاشتن تا هر وقت كه خواهد آب خورد الارزاغ
كل انكيختن و ارزغت فيه اذا استضعفته و عبته الاسباغ تمام كردن و رحل
مسبغ عليه درع سابغة الافراغ ريختن و حلقة مفرغة اى مصمتة الجوانب
ح الافشاغ بتازيانه زدن الافراغ فرود و يدن آب و بيهوده كفتن و لغة في الاسرا
ف الانساغ فا تو ليدن و رستن در خت از پس برش الاهباغ بخوابانيدن
الاتحاف تحفه دادن اترفه اى نعمه او اترفته النعمه اطغته الاتلاف
هلاك كردن و هلاك يافتن الاجحاف ببردن و يعدى بالباء و كار بر كسى تنك
فرا كرفتن و اجحف به اى قاربه و دنا منه و اجحف به اى اضربه اجنف
الرحل اى جاء بالجنف الاحراف شتر را نزار كردن و احرف الرجل اذا نمى
ن ماله و صلح اغشفت النخلة اى صار ثمرها غشفا الاحصاف تيز دويدن
و استوار كردن و نيك بافتن رسن الاخلاف سوكند دادن الاخراف در
خريف شدن و در خريف زادن كوسفند و جزآن في الحديث اخسفت
او اثلت اى انبطت ماء غزيرا ام قليلا و شلا الاخصاف التخصيف اخطا
الحشا انطوا وه و رمى الرمية فاخطها اى اخطاها الاخلاف و عده خلاف
كردن و خلاف يافتن آن و بدل كرفتن از چيزى و بدل باز دادن از مال و
و فرزند و از چيزى كه از آن عوض خواهند و آب بر كشيدن و بوى دهن بكرديدن
و دست شمشير زدن از بهر كشيدن و في الحديث اخلفوا السيف يوم بدر

قال شمر اخلف يده اذا اراد سيفه فاخلف الى الكتابة و في حديث آخر فاخلفني
عمد اي ردني الى حلقه و اخلف النبات اي اخرج الخلفة و اخلفت النجوم
اذا امحلت فلم يكن فيها مطر الادناف نزديك كشتن آفتاب بفرو شدن و ادنف
المرض اثقله و ادنف بنفسه يتعدى و لا يتعدى و الباب يدل على مشارفة ذهاب
الشيء الارجاف خبر دروغ اوكندن و التركيب يدل على الاضطراب الارحاف
الامراخ الارداف ازپي فرا شدن و از پي كسي در نشستن و در نشاندن و اردفت
النجوم اي توالت الارساف با بند راندن شتر الارعاف شتابانيدن و بيد
كردن مشك و خون از بيني بيا وردن الارقاف كوش فرو افكندن شتر از
ان ماندكي و منه في الحديث الارهاف تيز كردن تيغ الازحاف ماندن در
رفتن الازراف شتافتن و بد شتافتن داشتن الازعاف برجاي بكشتن
الازلاف نزديك كردانيدن و جمع كردن و فسر بهما قوله تعالى و ازلفنا ثم
الآخرين الا ان الحمل على المعنى الاول احسن ازهفت له حديثا اي اتيته
بالكذب و ازهفته اذا له صرعته الاسجاف برته فرو كذاشتن و
تاريك شدن شب الاسداف تاريك شدن شب و قناع فرو كذاشتن و الباب
يدل على ارسال شيء على شيء غطاء له و في لغة هوازن اسدف الفجر اي اضاء
و اسدفوا اسرجوا من السراج و لبسا بشيء لمخالفتهما القياس الاسراف اسراف
كردن الاسعاف رواكردن حاجت و يعدى الى المفعول الثاني بالباء و نزديك شدن
سراي الاسلاف پيش فرستادن و سلم دادن الاسناف پيش شدن اسب
و محكم بكردن بر بند اشتر فاذا سمعت في الشعر مسنفة بكسر النون فهي من
اسناف الخيل و بالفتح من اسناف الناقة و ربما قالوا اسنفوا امرهم اي احكموه
و هو استعارة من هذا الاشراف مطلع شدن و يعدى بعلى و بر زور چيزي شدن
و بلند شدن الاصحاف جمع كردن صحيفهاى بسيار در چيزي الاصداف
بحسبانيدن الاصداف دشمن كردانيدن الاضعاف ضعيف كردن و افزون كردن
و المفعول من هذا مضعوف عن ابي عمرو و ابي عبيد و خداوند ستور ضعيف
شدن و اضعف القوم اي ضوعف لهم من قوله فاولئك هم المضعفون و قد مقتضي

ان يقال اضعف القوم الاطراف طرفه آوردن و علم كردن بر كنار جامه و بسيار سبفى
كنده شدن و مين الاطراف طريف زاده اظلاف الاثر مثل ظلفه الاعجاف لاغر كردن الاعراف درداد
شدن پشت اسب الاعصاف هلاك شدن و باد سخت جستن در لغت اسد و بسك شتافتن
اسب و شتر و بابرك شدن كشت الاعلاف بادبيا وردن طلح الاعناف التعنيف الاغلاف
قنلع بر رو فرو كذاشتن در و صياد دام بر صيد و هذا في الحديث و اعدف الليل ارخى
سدوله الاغضاف سخت تاريك شدن شب و في الحديث و هي مغضفة اي قاربت
الادراك و لما تدرك و قيل المتدلية من الشجر الاغلاف در غلاف كردن و حسري را غلاف
ساختن الاقراف بد نژاد شدن و اقرف له اي دانا الاقطاف بو اكردن آمدف انكور
و خداوند ستور خرد كام شدن الاكناف يارى دادن الالحاف الحاح كردن الالطاف
نيكويي كردن و الطف الرجل البعير اذا دخل قضيبه في الحياء و ذلك اذا لم يهتد
لموضع الضراب الالهاف نثار كردن الانزاف بر سانيدن اشك و آب چاه و هذا الا
عن الباهلي و مست شدن و بر سيدن شراب كسي در مال وي و آب چاه الانشاف كف
شير خولستن الانصاف انصاف كسي بدادن از خويشتن و داد كردن و اره نيمه رسيدن
الانطاف كسي را متهم كردن الانقاف استخوان كسي را دادن تا مغز وي بكند و فو لهم
انقف بيضه سه يعني الجواد في الحديث انكاف الله من كل سوء يعني تنزيهه عن
الانداد و الاولاد احداف على الشيء اي اشرف و احدف اليه اي لجأ و احدف لك الشيء
انتصب احدف اي احذب الاهراف غلو كردن در مدح عن الباهلي و افزون شدن
مال الاهناف الاجهاش و قيل ضحك فيه كضحك المستهزئ ق الابراق تهديد كردن
و با برق شدن آسمان و رسيدن برق قوم را و دنبال بر داشتن شتر و آبستني نمودن
وي بي آبستني و بر آراستن زن و ابرق الرجل اذا لمع بسيفه و في الحديث ابرقوا اي
ضحوا بالبرقاء و هي الشاة التي في خلال صوفها الابيض طاقات سود الابساق بالا كشيدن
شتر پيش از زه الابلاق كشادن در الاحراق كرد حسري در آمدن و يعدى بالباء
الاحراق سوزانيدن و منه الحديث سر الهاد المحرق اي المغلي بالماء الاحماق احمق
زادن و المراة محمق و محمقة و احمق يافتن الاحناق بخشم آوردن و باديك كوهاه
و سان شدن الاخراق مدهوش كردن الاخفاق تهي دست ماندن غازي از غنيمت

و صياد از صيد و خداوند حاجت از مراد و بال زدن مرغ و روي در نشيب
نهادن ستاره و اخفق الرجل بثوبه اي لمع به الاخلاق كهنه شدن
جامه و كهنه كردن و كهنه بر شانيدن و نسو كردن الادحاق دور كردن
الادهاق الادخال بغيض اذن الادهاق پر كردن و بيك ريختن الاذراق
با ديو سبست شدن زمين و معنى الزرق الاذلاق جنبانيدن و منه
اذلقت الضب اي صببت في جحره الماء ليخرج و في الحديث اذلقتها السموم
اي اذابها و تحقيقه اصابتها السموم بذلقها اي بحدها و ذلق كل شيء حده
الارشاق تيز نكرستن و منه ارشقت الظبية اي مدت عنقها لتنظر الارناق
تيره كردن ابر و جنبيدن علم و جنبانيدن علم از بهر حمله كردن الارفاق
نفع كردن و چيزي كردن و مما يتعدى بان الارفاق تيره كردن آب الارهاق
در رسانيدن و منه فخشينا ان يرهقهما و تاخير كردن نماز تا نزديك كرد ديگر نماز
ديكر و برده شوارى داشتن الازعاق ترسانيدن و النعت مزعوق عن الاصمعي
الازلاق بخيزانيدن و بستردن موى و بچه بيفكندن شتر الازهاق نيست كردن
و تير از زور نشانه بيرون كردن و پر كردن اناء الاسحاق دور كردن و كهنه شدن
جامه و نرم شدن سول شتر و پستان بشكم واد و سپيدن اذى شير الاسفاق
در فا كردن الاشراق روشن شدن و در روشني روز شدن الاشفاق ترسيدن
و يعدى بمن و حكى ابن دريد و ابن فارس شفقت و اشفقت بمعنى و انكره
اهل اللغة و مهرباني كردن و يعدى بعلي و اصلهما واحد الاشناق سر مشك
بستن و اشنق بعيره لغة في شنقه و اشنق البعير بنفسه اذا رفع راسه
يتعدى و لا يتعدى الاصداق كاوين نام بردن الاصعاق بيهوش كردن و بي هوش
كردن و اصعقتهم السماء اي القت عليهم صاعقة الاصفاق اتفاق كردن
و منه الحديث فانفقت فاصفقت له و يروى فانصفقت له اي اجتمعت و در فراز كردن
و در روزي بار كوسفند دو شيدن و اصفقت بزه بكدا اي صادفته و انفقه
الاصلاق بانك كردن الاطباق اتفاق كردن و يعدى و طبق فراز كردن الاطراق
بعاريت دادن نحل كشي را و خاموش بودن و چشم در پيش افكندن و از بي

الاجبال جمله كردن و در اختن سر عن ابي عبيد و غوني كردن و بسيار
شفو شدن الاحبال آبستن كردن الاحثال خورش بد بكردن كودك را اجلت
البعير اذا اطلقت قيده من يده اليسرى و شددته اليمنى الاحصال با
غوره شدن خرما الاحقال بركه بيا وردن كشت الاحمال باري دادن و باد
نهادن و احملت الناقة فهي محمل اذا نزل لبنها من غير حبل و كذلك المراة
الاخبال شتر فرا كسي دادن تا بشم و شير بردارد و اسب تا غزو كند الاخجال شور
دادن و بسيار نبات شدن الاخضال تر كردن الاخطال فحش گفتن الاخمال
بي نام كردن الادخال و المدخل در آوردن الادغال بسيار درخت شدن زمين
و الادغال في الامر با خالفته و يفسده الادقال با خوب بد شدن درخت الاذبال
پيش مرانيدن الاذهال مشغول كردن الارجال پياده كردن و فرو كذاشتن شتر
بچه با مادر الارحال فربه شدن پس بزاري و راحله دادن و هي الناقة التي تصلح
لان ترحل و خداوند راحله بسيار شدن الارخال فرومايه كردن الارسال
فرستادن و ارسل القوم اذا كان لهم رسل من مواشيهم و هو اللبن الارعال نيزه
سخت و زود زدن الارغال شير دادن و با سير شدن زمين الارفال الرفل
الارقال پويدن شتر الارمال حصير بافتن و بيوه شدن زن و بي زاد ماندن
قوم الازعال فا نشاط آوردن الازغال شير دادن و انداختن شتر بول را و طعنه
خون را و چينه دادن مرغ بچه را الاسبال فرو كذاشتن ازار و ما نند آن
و باريدن اشك و باران و خوشه كشت بيرون آمدن الاسجال پر كردن حوض
و اسجلت الكلام ارسلته و المسجل المبذول المباح الذي لا يمنع من احد و هو في
الحديث الاسمال كهنه شدن جامه و صلح او كندن ميان قوم الاسهال اشكم براند
دارو و بزمين نرم رسيدن الاشبال مهرباني كردن و بالغه شدن شتر و اشبلت
المراة بعد بعلها صبرت على اولادها فلم تتزوج الاشعال آتش فروختن
و بدا كنده شدن غارت و جراحت و قطران بسيار بر شتر اندودن و ساي ابرا ذ
چشم و آب از مشك و خون از جراحت چكيدن الاشغال لغة رديه في الشغل
الاشكال بو شبيده شدن و پوشيدكي ببردن و هذا من باب السلب و الايجاب
و اشكل النخل اي طاب رطبه و ادرك الاشمال در باد شمال شدن الاضهال نغنه

شدن خوما الاطفال بابچه خرد شدن الاعبال بیس فتیدن برگ و برآمدن آن
وچنان شدن برگ ادطی که بدو پوست بر اهند الاعجال شتابانیدن و بابچه
شدن نکای الاعضال سخت بسته شدن کار و اعضلنی فلان ای اعیانی امره
و اعضل فی سر العضال و هو امر شدید لا یقوم به صاحبه الاعطال فرو گذاشتن
الاعقال خردمند و دریاونده سخن کردن و اعقل القوم ای عقل بهم الظل ای
لجا و تقلص عند انتصاف النهار الاعمال بر کاری داشتن و کار بستن الاغزال
بابره شدن آهو و کردانیدن دوک الاغفال غافل کردن و غافل یافتن و بی
نشان کردن و اغفلت الشیء اذا ترکته علی ذکر منک الاغفال فحل دادن و بی
کردن شتر بشمشیر فی الحدیث فانسلا علیه یعنی ادخلا الافضال فضل کردن
و افزون آوردن الاقبال پایندانی کردن و حشم در پیش کردانیدن و قبال
کردن نعلین را و روی فرا کسی کردن یقال اقبل علیه بوجهه و روی چیزی
فرا چیزی کردن و الاقبال و المقبل روی فرا کردن و موضع الادبار الاقتال
فا کشتن دادن الاقحال خشک کردن اقحل الکریم اذا انفق ثروته و تناثر الاقفال
قفل کردن و خشک کردن و باز کردانیدن لشکرهای که فرستاده باشی اقمل
الرمث اذا تفطر لیخرج ورقه اقمل الرجل اذا تکلف ما لا یعنیه و دنس
نفسه الاکسال انزال نا افتادن در جماع الاکفال پایندانی فرادادن وقوله
تعالی اکفلنیها ای ضمها الی و اجعلنی کافلها و قیل اجعلها کفلی ای نصیبی و
الکفل النصیب پایندانی کردن الاکمال تمام کردن الامثال مثله کردن و امثل
السلطان فلانا اذا قتله قودا الامحال باشغله کردانیدن کار دشت را الامحال
قحط و خشک سالی رسیدن و النعت ماحل و محل الامصال مال تباه کردن و کودک
بیفکندن زن در آن حال که مضغه باشد و جمله شیر دوشیدن الامغال فی الغنم
و غیرها ان تنتج فی السنة مرتین و امغل القوم اذا امغلت ابلهم و سود آن
الامهال زمان دادن الانبال تیر فرا کسی دادن الانحال نزار کردن الانزال فرو
فرستادن و آب از مرد جدا شدن و الانزال و المنزل فرود آوردن الانسال پشم
و موی و پر بیفکندن حیوان و بیرون آن و انسلت الابل اذا حان لها ان
ینسل وبرها الانسال سنان از نیزه و پیکان از تیر و شمشیر از دسته بیرون کردن

الانعال نعل بستن ستور و موزه را و ان یکون البیاض فی مؤخر الرسغ مما یلی الحافر
علی الاشعر لا یعدوه و لا یستدیر الانقال موزه نیکو بکردن الانغال تباه کردن الانهال
شربت اول دادن و سیراب کردن و انهل الرجل اذا نهلت ابله الاهبال الاثکال
و اهبله اللحم اذا کثر علیه و رکب بعضه بعضا اهزل ای اهوی اهزل القوم اذا
اصابتهم مواشیهم سنة فهزلت الاهمال فرو گذاشتن الابرام سخت تافتن
و النعت مبرم و بیرم و بستوه آوردن الابشام بناکواره آوردن الابلام برآماسیدن
و پرنمند لب و فرج شتر از صعبی شهوت الابهام پوشیده بگذاشتن و بسته
کردن و بسیار نهی شدن زمین و البهی بون یسمون هذا و اشباهها المبهمة الاتخام
ناکواره آوردن طعام و اصل التاء واو الاتهام بتهامه شدن و آوردن تهمه و
متهم داشتن الاثجام پیوسته شدن باران اثرمه الله ای جعله اثرم الاجمام و
بس شدن از کار الاجذام شتافتن در رفتن و وا ایستادن از چیزی الاجرام
جرم کردن و اجرمته دنبا اذا کسبته ایاه و منه قوله و لا یجرمنکم بضم الیاء
الاجشام التجشم الاجحام و ایستادن الاحرام در حرم شدن و در ماه حرام
شدن و حرم گرفتن و باز داشتن چیزی از کسی و قمار بردن و حرام کردن
و احرم الرجل اذا دخل فی حرمة لا تهتک و فی الحدیث یحرم فی الغضب ای
یحلف الاحشام بخشم آوردن الاحکام استوار کردن و حکمه بر اسب کردن
و باز داشتن از کاری الاخدام کسی را خادم دادن و کسی را خادم کسی کردن
ادرمت الابل للاجذاع اذا ذهبت رواضعها و طلع غیرها ادغمت الفرس
اللجام ای ادخلته فی فیه و من هذا ادغام الحرف فی الحرف و ادغمهم الحر ای
غشیهم الارثام حمری بر انگشت کسی بستن تا آنچ و را گفته باشی یاد دارد
الارخام بر خایه نشستن ماکیان و النعت مرخم و مرخمة الاردام پیوسته
شدن تب و میغ و اردم علی الخمسین زاد الارزام بانگ کردن شتر ماده نیک
و هن باز نکند و بانگ کردن رعد الارشام بدید آمدن برق الارعام سیلان
الرعام من انف الشاة ارغم الله انفه الصقه بالرغام و هو التراب و منه الحدیث
و ارغمیه ای اهینیه و ارمی به فی التراب ارهمت السحابة اتت بالرهام الازرام

بریدن بول کسی و منه الحدیث لا تزرموا ابنی الازعام طمع او کندن الازقام فرو
برانیدن لقمه الازکام بازکام کردانیدن و الفعل منه ازکمه الله فهو مزکوم
الاسجام الانجام الاسقام بیمار کردن الاسلام مسلمان شدن و خذلان
گذاشتن و سلم دادن و یعدی بفی و چیزی فرا کسی سپردن و گردن نهادن
الاسنام بلند شدن و بلند کردانیدن الاسهام قرعه او کندن الاشحام خداوند پیه
بسیار شدن الاشخام بوی شیر و گوشت بگردیدن الاصرام درویش شدن و بیرون
آمدن بار خرما الاضرام بر افروختن آتش الاطوام شبیز شدن دندان الاطعام طعام
دادن و اطعمت النخلة اذا ادرک ثمرها الاظلام تاریک شدن شب و در تاریکی
شدن الاعتام در وقت نماز خفتن شدن و کاری دیر کردن الاعجام عجم زدن
کتاب را و اعجام الکلام خلاف اعرابه و باب معجم ای مقفل الاعدام نیست کردن
و درویش شدن و نایاوان چیزی کردن الاعسام طمع کسی بوی رسانیدن الاعصام
چنگ در زدن و ملازم گرفتن و یعدی بالباء و اعصمت فلانا اذا هیات له فی الرحل
و للسرج ما یعتصم به لئلا یسقط و اعتصمت القربة جعلت لها عصاما الاعظام
بزرگ کردانیدن و بزرگ داشتن الاعقام نازاینده کردانیدن الاعکام بار دادن
بر باد بستن الاعلام نشان کردن و بیاگاهانیدن و جامه را علم کردن الاغرام
تاوان زده کردن و اغرم به ای اولع به و اغرم لها ای عذب بحبها الافحام درماینده
و کسی را ناشاعر یافتن و در اول شب نار رفتن الافخام التفخیم الافدام سپید
رنگ کردن و فدام بر بستن الافرام پر کردن انا بلغه هذیل الافصام وا ایستادن
باران و تب الافعام پر کردن و یستعمل فی اشیاء و منه الحدیث لا فوت ای ملات
و روی بالغین و قیل الصواب فوت فعال فغمتنی الرائحة اذا سدت خیاشیمک
و ملات طیبا و قال الازهری الروایة بالعین الافهام دریاوانیدن الاقحام در آوردن
چیزی در چیزی بعنف و منه الحدیث اقحم یا بن سیف الله و اقحم اهل البادیة
اذا اجدبوا فدخلوا بلاد الریف و منه الحدیث اقحمت لسنة نابغة بنی
جعدة الاقدام در پیش کردن و در پیش شدن و پیشی کردن بر کاری و دلیری
کردن الاقدام آوردن شتر برای کشتن را الاقسام و المقسم سوگند خوردن

یکدیگر فرا شدن شتر و اطرقت المجان بالجلد و العصب ای البست و هو
فی الحدیث الاطفاق الاطفا یقال لئن اطفقنی الله به لافعلن به کیت و کیت
الاطلاق رها کردن از بند و روان کردن چیزی کسی را و دو شبه راه کردن میان
شتر و آب و اطلق القوم اذا اطلقت ابلهم و اطلق یدیه بالخیر ای بسطهما و
الترکیب یدل علی التخلیة و الارسال الاعتاق آزاد کردن و شتابانیدن و اعتقت
المال فعتق ای اصلحته فصلح الاعذاق بدید آمدن نبات الاعراق تازی شدن
و یستعمل فی اللوم و الکرم جمیعا و الماضی اعرق و تازی کردن و یعدی بفی و بعراق
شدن و بیخ آور شدن و شراب باندک آب آمیختن الاعلاق حسری را علاقه کرده
و زره فرا گذاشتن و کام کودک بر گرفتن یقال اعلقت عن الصبی و لا یقال
اعلقت علیه و مما فی الحدیث و انشاب الاظفار فی الشیء و یقال للرجل اعلقت
و انقلقت ای جئت بعلق و بغلق و سمی الداهیة و الصاید اعلقت فادرکه
ای علق الصید فی حبایلک الاعماق ژرف کردن الاعناق فراخ رفتن و قلاده
کردن سگ کردن الاغراق غرقه کردن و کمان بزور کشیدن الاغساق تاریک شدن شب
تاخیر کردن الاغلاق در بستن و منه الحدیث لتغلقه ای لتوجبه و فی حدیث
آخر لا طلاق فی اغلاق معناه الاکراه و قیل لا تغلق التطلیقات فی دفعة
واحدة حتی لا یبقی منها شیء لکن تطلق طلاق السنة و فی حدیث آخر اغلق ظهره
اعلق البعیر صاحبه اذا اثقل حمله حتی یدبر شبه الدبور التی اثقلت
ظهره بذلک انتق القوم اذا انفتق عنهم الغیم و افتق قرن الشمس اذا اصاب
فتقا من السحاب فبدا منه و منه الحدیث حتی انتق سواد الصدر فتیرای خرج من
مضیق الوادی الی المتسع و قد انتقنا ای صادفنا فتقا و هو الموضع الذی لم
یمطر و قد مطر ما حوله الافراق زبیماری بد شدن اغلق الشاعر ای جاد بالمعنی
فی شعره الافهاق پر کردن الاملاق نی آرام کردن الالتاق تر کردن و در رسانیدن
و فی دعاء القنوت ان عذابک بالکفار ملحق ای لاحق و بالفتح صواب الالحاق و الالصاق
و الالصاق بچیزی باز رسانیدن الامحاق بکه بیرون لغة ردیة فی المحو و برکت
بشدن عن الباران الامحاق ان یهلک الشیء کمحاق الهلال الامراق خوردی کردن
و امرق الجلد ای حان له ان ینتف الاملاق درویش کردن عن شهر و هو صحیح

و درویش شدن و فی الحدیث املق من مالک الیتیم الاملاق کثرة انفاق المال ابنق اذا ضرط خفیًا الانفاق بر جهانیدن و بسیار خندیدن و بی خود شدن الانشاق دارو بینی کسی واکردن الانطاق بسخن آوردن الانفاق نفقه کردن و درواشدن بازار و درویش شدن الاهزاق بسیار خندیدن ک الاسلاک فرو بردن شتر و هو لغة قلیلة و الاکثر اخته فاستناخ الاحناک استوار خود کرد انیدن الادراک دریافتن و منه قولهم حتاش حداک لغه او ازدواج و فعال من افعل یفعل بادر و فار سیدن میوه و کودک و دیدن و ربما قالوا ادرک الدنیق یعنی فنی الارتاک بو یانیدن شتر الارماک ایستانیدن الازحاک الازحاف الاسلاک السلک الاشراک سمباز آوردن با خدای عز و جل و تعدی الی المفعول الثانی بالباء و سمباز کردن کسی را در چیزی و شراک نعلین الاضحاک خندانیدن الافراک فرا ایدن آمدن گندم الامساک خنک در زدن و یعدی بالباء و وا ایستادن و نگه داشتن و فی الحدیث لا تمسکن الناس علی شیء یعنی ما خص به صلی الله علیه و سلم دون الامة من اشیاء احلها له و حظرها علی غیره من عدد النساء و الموهوبة و فرض علیه اشیاء خففها عن غیره الاملاک زن دادن و نیک سرشتن آرد و بادشاه کردن الاهلاک و المهلک هلاک کردن ل الابجال بسنده بودن الابخال بخیل یافتن و بخیل کردن الابدال بدل کردن الابسال خزلان کرداشتن و کرو کردن و حرام کردن الابطال باطل کردن و ابطل الرجل اذا جاء بالکذب و ادعی باطلا و المبطل نقیض المحق الابقال با گیاه شدن زمین و ابقل الرمث و ذلک اذا ادنی و ظهرت خضرته و رقه و النعت منهما باقل و جاء المبقل فی الشعر و هو اعاشی بعذرک وادمبقل الابهال بی بستان بند بگذاشتن شتر و کسی را باخواست او گذاشتن الاتبال تباه کردن دوستی کسی را و نیست کردن روزگار چیزی را الاثقال ناخوش بوی کردن اثقل القوم علینا اذا احتملوا الاثقال گران کردن و گران شدن آبستن الاثکال بی فرزند کردانیدن مادر اثملت الشیء ابقیته الاجبال بسنگ ترش رسیدن حد کندن و اجبل القوم صاروا الی الجبل الاجدال شاد کردن الاجزال تمام کردن عطا الاجفال دو بدن شتر مرغ و باد بردن خاک و اجفلته الریح ای اسرعت و اجفل القوم ای هربوا مسرعین

درخواستن و دایم شدن و الح الجمل اذا حرن کخلات الناقة الامحاح کهنه شدن جامه خ الانخاخ ترش کردن خمیر الامخاخ فربه شدن و من فی الحدیث و امخ العظم اذا جری فیه المخ د الابداد پراکنده کردن و دست سوی زمین باز دادن الاجداد نا نکرشدن و قولهم اجد بها امرا ای اجد امره بها نصب الامر علی التمییز کقولهم قررت به عینا ای قرت عینی به و نو کردن و بریدن آمدن بار خرما و هامون شدن زمین و برزمین هامون رسیدن و خداوند زمین سخت کردانیدن الاحداد تیز نگریستن و تیز کردن و سوگ داشتن ارددت الشاة اذا اضرعت الاسداد صواب گفتن الاشداد خداوند ستور سخت شدن الاصداد بکردانیدن و زرد اکرفتن الاضداد خشم گرفتن الاعداد ساختن الاغداد بزید آمدن درشتر و خشم گرفتن الالداد من اللدودة کسی را دار و بیک سوی دهن فرا کردن الامداد مدد کردن و یعدی الی المفعول الثانی بالباء و مداد در دوات کردن و هو درشدن و اسردت الابل و هو ان تنتش لها علی الماء شیئا من الدقیق و نحوه فسقیتها و الاسم المدید و امددت الرجل اذا اعطیته مدة بقلم ذ الارذاذ اندک باریدن الاشذاذ تنها کردن الاغذاذ زود رفتن الافذاذ یکانه زادن گوسفند یقال شاة مفذ و لا یقال ناقة مفذ لانها لا تلد الا واحدا ر الابرار علیه کردن و یعدی بعلی و سوگند راست کردن و فرا بزیر فتن حج و در بیابان نشستن الاتار بیش کردن و اتره القضاء ابعده الاجرار زفان شتر بچه بشکافتن تا شیر نتواند خورد و نیزه در مطعون بگذاشتن و اجررته رسنه اذا ترکته یصنع ما شاء و اجررته الدرس اخررته له و الترکیب یدل علی مد الشیء و سحبه الاحرار تشنه گشتن شتران و مردم و گرم شدن روز الاحرار یوکردن الادرار بیوسته کردانیدن عطا و بیرون آوردن باد باران ابر و منه قولهم عینیه عرق مدره الغضب و قیل معناه یحرکه و فرو هشتن شیر الازرار بند نه کردن بیرهن را الاسرار آشکارا کردن و نهان کردن و الوجهان جمیعا یفسران قوله و اسروا الندامة و کذا فی قول امرء القیس لو یشرون مقتلی و الاصمعی یرویه بالشین و یفسره یظهرون و اسر الیه

حدیثا ای افضی و اسررت الیه المودة و بالمودة الاشراط نسبت کردن با شر و بعضهم ینکره و آشکارا کردن الاصرار بر چیزی بایستادن و گوش راست کردن اسب یقال اصر الفرس باذنه الاضرار گزند رسانیدن و نزدیک آمدن و بعریان بالباء و بیش از یک زن کردن و باوسنی کشتن زن الاطرار برکناره دو رفتن و نازکردن و منه غضب مطر ای کان فیه ادلال او قیل غضب مطر اذا کان فی غیر موضعه و فیما لا یوجب غضبا و منه ایضا اطری فانک فاعلة ای ادلی فان علمک نعلین و قیل معناه خذی طرر الوادی و هی نواحیه فان علمک نعلین ای ارکب الامر الشدید فانک قوی علیه و بر آغالیدن و ضربه فاطره بیده ای قطعها و اندرها الاظرار رفتن بر سنگهای تیز الاعرار باسرگین گشتن جای و بی کوهان کردن الاغرار بر کرانستن داشتن و افررت الابل تلالات مثل ادرمت الاقرار اقرار کردن و قرار دادن چیزی و سر کردانیدن و النعت من هذا مقرور و اقرت الناقة ثبت حملها و اقر الله عینه ای انال شهوتها و قیل اعطاه حتی تقر فلا تطمح الی من هو فوقه و یقال حتی تبرد و لا تسخن فللسرور دمعة باردة و للحزن دمعة حارة و فی الحدیث ثم ارفض و اقر معنی ذلک و انقاد الامرار بگذرانیدن و سخت طلخ کردانیدن و شدن و سخت بتافتن و ما زال فلان یمر فلانا ای یعالجه لیصرعه و ما امر فلان و ما احلی ای ما قال مرا و لا حلوا و فی الحدیث صوت امرار السلسلة یقال امررت الشیء اذا اجررته ز الاجزاز بدرود رامدن کشت و بریدن آمدن پشم و خرما و خشک شدن خرما و اجز القوم اذا اجزت غنمهم او زرعهم اجز علیه زاد الارزاز دنبال بزمین فرو بردن ملخ از بهر خایه الاعزاز عزیز کردن و قوی کردن و نیک سوراخ شدن پستان شتر و سخت آمدن چیزی بر کسی و دردرس درشت افتادن و رفتن در ان و اعزت البقرة عسر حملها الافزاز بترسانیدن الاکزاز با هم آوردن از سرها و النعت مکروز الانزاز بازه آب شدن زمین س الابساس نواختن شتر را نزدیک دوشیدن و بر او آب خواندن و ابسست الابل زجرتها و قلت بس بس و هو فی الحدیث احسست به ای ایقنت به و ربما قالوا احسیت به یبدلون من السین الاخیرة یاء

و ربما قالوا ما احسست منهم احدا فالقوا احدی السینین استثقالا و هو من شواذ التخفیف و احسست الشیء وجدت حسه قال الاخفش احسست معناه ظننت و وجدت و منه فلما احس عیسی و قیل احس عیسی رای و قیل احس عیسی ای علم الاخساس کاری دون کردن و خسیس یافتن و اخس الله حظه ای جعله خسیسا الامساس بر بسودن داشتن ش الاجشاش بلغود کردن الاخشاش خشک شدن دست و بچه در شکم مادر الارشاش خرد باریدن و اشت الطعنة اذا جاءت بالرشاش الاطشاش الارشاش فی المعنی الاول الاعشاش باریک و نزار کردن و توی از جای برتاختن و در درین عشد افتادن و هو ارض غلیظة قلیلة الشجر لینة و اعششتهم اعجلتهم عن امرهم ص الاحصاص حصه کسی فرا دادن الاخصاص الازرار و هو مخص ای خاص بقوله به خصة الاشصاص اندک شیر شدن شتر الاغصاص در گلو گیرانیدن اقصصت الیه من حقه شیئا ای اخرجت الاقصاص قصاص دادن یقال اقص الامیر فلانا من فلان اذا اقتص له منه فجرحه مثل جرحه او قتله قودا و نزدیک کردانیدن مرگ و آبستنی بدید آمدن گوسفند و ابت و اقصت الارض اذا انبتت القصیص و هی نبات و الباب یدل علی تتبع الشیء الامصاص بر مکیدن داشتن ض الارضاض سنبر شدن شیر و گران و درنگی شدن مرد الاعضاض فرا دندان دادن و منه الحدیث فاعضوه بهن ابیه و لا تکنوا ای قولوا له اعضض بایر ابیک و لا تکنوا عن الایر بالهن تنکیلا و تادیبا و بشمشیر بزدن و اعض القوم اذا اکلت ابلهم العض و هو علف اهل الامصار مثل الکسب و النوی المرضوخ الاقضاض درشت کردن خواب گاه و منه الحدیث فاقضه ای جعله حصی صغارا او درشت آن و اقض فلان اذا تتبع المطامع الدنیة الامضاض بدرد آوردن جراحت سوختن سرمه چشم را ط الارطاط بانگ کردن الاشطاط بی داد کردن و از حد درگذشتن و چهارپای دور بردن و شتافتن الانطاط سخت خصومت شدن و بر شیر فرود و الطه ای اعانه او حمله علی ان یلط حقه ای جحده

الحديث لا تُلْطِطْ في الزكوة اي لا تمنعها ظ اَخَظَّ الرجل بخاء وظاء معجمتين
استرخي بطنه وانثال الاشطاظ چوب در گوشه جوال كرفتن والاغطاظ
ايضا الالظاظ ملازم كرفتن و دايم شدن باران والالحاح ايضا ع
اَشْعَتِ الشمس نشرت شعاعها واشعّ الزرعُ اخرج شَعاعه
والكتان جبته اَنْقَعَ القوم اذا انبطوا الماء النقاع وهو الماء الغليظ
الاكعاع بددل كردن ابدك الالعاع رويانيدن لعاع وهي بنت ناعم في اول
ما يبدو ف الالحاف روغن بر سرنا كردن و اسب را برد ويدن داشتن
الاخفاف سبك بار كشتن وفي الحديث لا تخففني يقال اخفني الشي اذا
غضبك هي حملك على خفة الطيش الارفاف طعام دادن الازفاف بر
پر بانيدن داشتن ولغة في الزفاف الاسفاف نزديك كشتن چيزي بر زمين
و چيزي بافتن از برگ خرما و تيز نكريستن و از پي كارها دون فرا شدن
و چيزي نرم برجاي بر اكنيدن والماضي من هذا اسف وبر تيكيدن داشتن
ومنه الحديث فكانما تسفهم المل اي تسفي في وجوههم المَلّة وهي التربة
المحماة الاشغاف فضل نهادن الالطاف برپي كردن بماند و فريفتن
و خذ ما طف لك اي خذ ما ارتفع لك و امكن الاعفاف عفيف كردانيدن
الاقفاف منقطع شدن خايه ماكيان عند الاصمعي و كرد كردن وي آنرا در شكم
عند الكسائي الالفاف سر در زير بال بردن مرغ ق الابقاق بسيار كفتن
و بسيار فرزند شدن زن الاحقاق برحق داشتن و حقيقت بر دانستن
و واجب كردن و نزديك كسي شدن و فربه شدن شتر و احققت حزن
الرجل اذا فعلت ما لا يحزن اخفقت البكرة اذا اتسع خرقها الادقاق
باريك كردن و اندك دادن الارقاق تنك كردن و بنده كردن الاعتاق
آبستن شدن ستور والنعت عقوق ولا يقال معق الا في لغة ردية و با
دال خاين شدن خرما بن و رز و اعق فلان اذا جاء بالعقوق واعقه الله
اي امرّه ك الاحكال برخارش داشتن اركت السماء جاءت بالمطر الركي
و هو الضعيف و اركت الارض على ما لم يسم فاعله اكلت الناقة اذا ابدلت

الافضام جود دادن ستور الاقعام كشتن مار و درد كسي را والماضي من الباب اُفْعِل
الاقهام و اشدن مبغ و آرزو نا كردن طعام الاكتام پر كردن مشك الاكرام والتكرم
گرامي كردن واكرم الرجل اتى باولاد كرام الاكهام كند شدن بصر الالجام لگام بر
كردن الالحام پود بر بافتن و جدا و مد گوشت بسيار شدن و باد انه شدن كشت
والحمتك عرض فلان اذا امكنته منه لتشتمه والحمته سيفي والحمت الحرب
فالتحمت و رجل ملحم اي مطعم الصيد مرزوق منه والملحق الملصق بالقوم و
المقتول و يقال الملوك و في الحديث حتى الحديد القتال يقال الحم الرجل واستلحم اذا
نشب في الحرب فلم يجد مخلصا وفي حديث آخر الحم عند الثالثة اي وقف عندها فلم
يزده عليها والتركيب يدل على تداخل كاللحم الذي هو متداخل بعضه في بعض
الالزام دايم شدن تب الزم به اي اولع به الالتام لازم كردن الالقام فرو براندن
والقم اصبعه مراره وفمه محرا الالهام در دل او كندن الالجام وا ايستادن باران
و سرما و وا شدن مبغ الاندام پشيمان كردانيدن الانظام بخايه شدن ماكيان
الانعام نيكوئي كردن ويعدى بعلى و چشم روشن كردانيدن و كسي را نعم كردن و
يعدى باللام و باد با باد جنوب كرديدن وانعم اي زاد وانعم الرجل اي صار الى النعيم
ودخل فيه و بكليهما فسر قوله صلى الله عليه وسلم وانعما وانعم الله صباحك
من النعومة الاهرام سخت بير كردن اهضمت الابل والغنم للاجذاع والاسنان
جميعا مثل اَدرمت ن الابطان تنك بر شتر بستن و ابطنت الرجل اذا
جعلته من خواصك و ابطنت السيف كشحي الاتقان كاري محكم كردن الاثخان
بسيار كشتن و سست كردن جراحت كسي را الاثغان درشت كردن كار دست
را الاثمان هشت شدن و هشتم باب آمدن شتر و بها كردن آخرين و هذا
يعدى بنفسه و بالباء وباللام الاجبان بددل يافتن الاجنان بد غذا كردن في
الحديث واجحن ثمامها اي بدا ورقه والثمام من اشجار الجبال الاحزان
اندوهكن كردن وهذا لغة تميم قال اليزيدي ولا يكاد يقال تحزنه وانما يقال
يحزنه قال الله تعالى فلا يحزنك وامّا قولهم بضم الياء وهذا شاذ الاحسان نيكو
كردن ويعدى بالباء و بالى و بر دانستن الاحصان زن كردن والماضي احصن بفتح الهمزة

والنعت محصن بفتح الصاد و نغتكي شدن زن و نغتكي كردن شوهر را
والاحصان يقع على معان كلها يرجع الى معنى واحد وهو ان يحمي الشي
ويمنع منها الحرية كقوله تعالى والذين يرمون المحصنات وان تنكح المحصنات
فعليهن نصف ما على المحصنات والعفاف كقوله تعالى والتي احصنت
فرجها و محصنات غير مسافحات و محصنين غير مسافحين و فسر هذا
بنكاحين ايضا والاسلام كقوله تعالى فاذا احصن فان اتين بفاحشة
اذا قرئ بفتح الهمزة فمعناه اسلمن وبالضم معناه تزوجن والتزوج
كقوله تعالى والمحصنات من النساء يعني ذوات الازواج فالحرة تحصن نفسها
وتحصن هي يعني تحصن مع زوجها فصار الزوج بها محصنا وليست كالامة
والعفة مانعة من الزنا والعفيفة منع نفسها والاسلام مانع من الفواحش
وذوات الازواج ايضا لان الزوج احصنها و منع منها احصنت بالرجل ازرتت
به الاخسان بخاء معجمه و سين غير معجمة ذلي بعد عز الادجان پيوسته باران
باريدن و مقام كردن بجايي الادران شوخكن كردانيدن الادفان ان يروغ العبد
من مولاه اليوم واليومين من غير ان يغيب عن المصر و اباق العبد ايضا الادمان
پيوسته كاري كردن الادهان مداهنت كردن و عيش كردن الاذعان كردن نهادن
ادهنني عنه اي استرهنني عنه الارجان كوسفند از بي پروائي باز كرفتن الاردان
التردين و پيوسته شدن تب الارسان رسن الارضان استوار كردن الارغان
الاصغاء الى القول و قبوله الارقان خضاب كردن بحنا الازهان كرو كردن و اباه
الاصمعي و يعدي الى مفعولين و دايم شدن و سلف دادن رحيري الازقاه
يارى دادن كسي را در باد بر داشتن تا برخيزد الاركان بيارامانيدن الاز
افكار كردن و ديرينه شدن الاسخان بكرمانيدن يقال اسخن الله عينه و كرم
كردن آب والنعت من هذا مسخن و سخين الاسكان در جاي فرود آوردن
الاسمان فربه كردن واسمن الرجل ملك شيئا سمينا واعطاه غيره الاشجان
اندوهكن كردن الاشحان الاجها شدن نت الظبية اذا قوي و لدها و
النعت مشدن و ولدها شادن الاشطان دكر دانيدن الاشغال الشغن

الاضبان در كش كرفتن الاظعان روا كردانيدن الاعطان مرو خوابانيدن شتر
بر كنار آب و اعطن القوم اذا اعطنت ابلهم الاعلان آشكارا كردن الاعنان
بعنان فرستادن الاغضان پيوسته باريدن الافتان بفتنه او كندن و انكره
الاصمعي الاقران طاقت چيزي داشتن و لخته شدن بناور و بسيار شدن
خون در دل و اقرن رمحه اي رفعه لئلا يصيب من امامه الاقزان شكستن
ساق پاي كسي و غيره الاكمان در كمين نشاندن و في الحديث فانما يكنان
الابصار او يكسها قيل الكمنة ورم في الاجفان وقيل قرح في الماق وقيل
يبس وحمرة و قد كمنت عينه تكمن كمنة ومن روي بالهاء فمعناه يعميان
من كمه يكمه الالبان بسيار شير شدن و شير در آمدن در پستان
الالحان در يافتن چيزي الحنت الرجل اذا فهمته شيئا عند
فروحه من سفره الامعان رفتن آب و دويدن آن و عق كسي بردن
و امعن الفرس تباعد في عدوه الامكان دست دادن و يعدى الى المفعول
الثاني و ممكن كشتن الازهري امكنني الامر تمكيني فهو ممكن ولا يقال
انا امكنه بمعنى استطيعه يقال لا يمكنك الصعود الى الجبل ولا يقال انت
تمكن الصعود الى الجبل الكسائي امكنت الضب من المكن و هو
بيض الضب جمعت بيضها في بطنها فهي مكون وقال ابو زيد فهي ممكن
وكذلك الجرادة الامهان ضعيف كردانيدن الاتنان كنده شدن ه
الادفاه باب آوردن شتر حمر كه بخواهد و كثرة التزهين والترجيل كل
يوم و قد نهى عنه الاشباه با چيزي مانيدن في الحديث مشتبها جعل
المسنه الضخم الالبتين كانه قال اسنه فهو مسنة الاعضاه عضاه چريدن شتر
و اعضهت اي جئت بالبهتان افرهت الناقة فهي مفره و مفرهة اذا كانت
تنتج الفره الافقاه دريافتانيدن افكهت الناقة اذا حدث في لبنها خثورة
عند الحل المنبيع قبل ان تضع فهي مفكه الاكراه بستم بركاري داشتن الانباه
بيدار كردن و فراموش كردن الانقاه ماندن كردانيدن شتر الانقاه از بيماري
به كردن و انبه لي سمعك اي اذنيه و من المضاعف ب الاجباب دست واشتق

و المفعول محبوب و قد جاء محبّ شاذ او المراة محبّة و محبٌ ایضا و مرو خفتن
شتر و باد انه شدن کشتن و الاحباب فی الابل کالحران فی الخیل الاحباب بانبون
الاذباب نرم راندن الارباب مقیم شدن و دایم شدن میغ و الارباب الدنو
من الشئ و اربت الناقه اذا لزمت الفحل و احبته الازباب نزدیک آمدن
آفتاب بغروب شدن الاشباب بر بالانیدن و بر سکیزانیدن و خداوند فرزند
جوان کشتن و بزاد بر آمدن کا و الاضباب نرم ناک شدن و کینه در دل گرفتن
و بسیار سوسمار شدن جای و فرود دانیدن خون و سخن گفتن قوم بیکبار
و خاموش شدن الاغباب گاه گاه آمدن و آنک یک روز تب آید و یک روز
نه الاکباب بر روی او فتیدن و اقبال کردن بر کاری و فی الحدیث فاکبوا رواحلهم
علی الطریق هکذا الروایة و الصواب کبوا ای الزموا الطریق الالباب مقیم
شدن و با مغز شدن کشت من اللب اشتقاقه و بر بند بر وستن ستور و
النعت من هذا مُلبَبٌ عن ابن السکیت و غیره و قال ابن کیسان هو غلط
وقیاسه مُلَبٌّ الاهباب بیدار کردن ت الاتبات بریدن کار و حکم
الاخنات شرم داشتن و اخنت الله حظه لغة فی اخس و سوختن المهزل
الارتاب گرفته سخن کردانیدن الاشتات بر اکنده کردن اتانا بجیش
مایلبث ای مالحصی عدده ث الابثاث راز خویش بر کسی آشکار اکردن
الارثاث کهنه شدن جامه الاغثاث تباه شدن سخن و گوشت
نزار خریدن و نزار شدن گوشت و حقود شدن و سخن بد گفتن
و فی الحدیث لا تغث طعامنا ای لا تفسده الالثاث مقیم شدن و دایم
شدن باران ح الایجاج بج فرستادن الازجاج زج کردن نیزه را
الاضجاج بانگ کردن و بانگ آوردن اعجبنا البرج اشتدت و اناد بالفساد
الافجاج شتافتن و شکفته شدن جزامی الامجاج در جهان بشدن و
امج الفرس اذا ابدی بالجری قبل ان یضطرم ح الالحاح گران آواز
کردانیدن الاجاح آبستن شدن زن و اصل الالحاح للتباع الاصحاح
خداوند چهار پای درست کشتن و هو فی الحدیث الالحاح الحاح کردن

لونا غیر لونها سمنا ل الابلال به شدن از بیماری و ابل الرجل اذا امتنع
و غلب الاثلال فرمودن بنیکویی کردن خوابی و اثل الرجل اذا کثرت
عنده الثلة و هی الصوف الاجلال بزرگ داشتن و شتری که یک شکم
زاده بود دادن و بسیار دادن و فی الحدیث اجلوا الله روی بالجیم
و الحاء و معناهما اسلموا و قیل ایضا معناه ادا روی بالجیم قالوا بذ ا
الجلال و الاکرام و فی حدیث آخران بنی فرسا اجلها الحل یوم فرقا ای اعطیها اباه
ملفاه سم یضعون الاحلال موضع الاعطاء الاحلال فرو آوردن و حلال کردن
و در ماهها حلال شدن و از حرم و از جرم و از میثاق و عهد بیرون آمدن
و مستوجب عقوبت شدن و شیر در دستان آمدن بی زه و فی الحدیث
احل لمن احل بک ای من ترک الاحرام و احل بک فقاتلک و احللت انت ایضا
فقاتله و ان کنت محرما الاخلال محتاج شدن یقال اخل بالرجل
و محتاج کردن و دست بداشتن جایگاه خویش در حرب و در شیرین
گیاه چرانیدن شتر و اخلت النخلة اذا اسات الحمل الادلال نا ز
کردن و یعدی بعلی و استوار شدن بکسی و یعدی بالباء و فلان یدل
علی اقرانه فی الحرب کالبازی یدل علی صیده الاذلال خوار کردن و خوار
یاران خوار شدن الازلال بلغزانیدن و برکناه داشتن و احسان کردن
و حبری از حقی کسی بوی دادن و الثانی و الثالث معدیان بالی الاسلال
کامشی کیرانیدن اسله الله فهو مسلول و دزدیدن و رشوت دادن
الاشلال شل کردن الاصلال گندا شدن گوشت الاضلال ضایع و هلاک کردن
و بی راه گردانیدن و بی راه یافتن و منه الحدیث ان النبی صلی الله علیه و سلم
اتی قومه فاضلهم ای وجدهم ضلالا او مرده را دفن کردن الاطلال
مشرف بر چیزی و باطل کردن خون الاظلال سایه او کندن یقال
اظلتنی الشجرة و غیرها و سایه دار شدن و اظلک فلان اذا دنا منک
کانه القی علیک ظله ثم قیل اظلک امر و شهر ای دنا منک الاعلال بیمار
کردن و علل خوردن شتران مرد و اکردانیدن شتران بیش از سیرابی

الاغلال تشنه داشتن و خیانت کردن و با خیانت منسوب کردن و فیه ما
کان لنبی ان یغل بها و غله دادن زمین و غله قوی فرا رسیدن و غله
آوردن با نزدیک قوم و اغل فی الاهاب اذا سلخ فترک فی الاهاب من
اللحم شیئا و اغل الوادی انبت الغلات و موجب و اغل بصره شرد
بصره الافلال بزمینی رسیدن که انجا باران نرسیده باشد و بستد زمال
مرد الاقلال اندک کردن و درویش شدن و اقل الجرة اطاق حملها
الاکلال مانده کردن ستور و خداوند ستور مانده شدن و بکار بردن و اصبحت
مکلا ای ذا قرابات و هم علیه کل ای عیال الاملال املا کردن و ملول کردن و معدیان
بعلی و الاخیر معدی بنفسه ایضا الاهلال ماه نو دیدن یقال اهل الهلال اذا
بنی الفعل للهلال فاذا بنی للرائیین قیل اهللنا الهلال و کذا القول فی
استهلال الهلال و یقال اهللنا عن لیلة کذا و لا یقال اهللناه فهل کما یقال
ادخلناه فدخل و هو قیاسه و آواز برداشتن و منه و ما اهل لغیر الله
ای نودی علیه لغیر اسم الله م الاتمام تمام کردن و تمام شدن ایام بار بر گرفتن
زن الاجمام براسایانیدن و الماضی اجم و پر کردن بیمانه و نزدیک آمدن الاحمام
تب آوردن احمه الله فهو محموم و نزدیک آمدن و غمناک کردن و منه الحدیث
فی غیر محممة یقال احمت الحاجة اذا اهمت و لزمت و تب ناک شدن زمین و سیاه
کردانیدن و گرم کردن آب یقال احموا لنا من الماء و آب گرم نشستن و اجم ای
قدر فهو محموم الاخمام کندا شدن گوشت الادمام نکو چیده یافتن و بار ایستادن
و کاری کردن که بدان بنکوهند و زنهار دادن و اندک شدن آب چاه و اذم به
تهاون الارمام مغز دار کشتن و خاموش شدن الاسمام باسموم گشتن روز
الاشمام بو یانیدن و منه الحدیث اشمی یقول لا تستقصی و لا تستأصلی و منه
اشمام الحرف ایضا و هو ان تشکن الحرف و تضم شفتیک و هذا لا یوجد الا مشافهة
احسن من اولنی بذک و الباب یدل علی المقاربة و المداناة الاصمام کر کردن و کر شدن
و کو یافتن و سبشه الاصمام ساختن الاطمام بستردن آمدن موی الاعمام خداوند عم

بسیار شدن و کریم کشتن و النعت معم بفتح و بکسر الاغمام ابر ناک شدن آسمان
و کرم شدن چنانک نفس فرو گیرد اقم النخل الابل ضربها کلها الاکمام غلاف
بشکوفه بیاوردن درخت و جامه را آستین کردن الالمام فرو آمدن و منه
لا الم ای لقرب و الحدیث الآخر او یلم ای یقرب من ذلک و کنا صغیره کردن
و یقال الالمام مقاربة المعصیة من غیر مواقعة و القیاس یوکد هذا القول
اهمنی الامر اذا اقلقک و حزنک و النعت مهموم ن الابنان مقیم و عسی
مبن ای ذو بنة و هی رایحة البعرة الاتنان راه دخوست کردانیدن بیماری
الاجنان دیوانه کردن یقال اجنه الله فهو مجنون و درآمدن شب یقال اجنه
اللیل و پنهان کردن الارنان بانگ کردن و زاری آوردن الازنان متهم کردن
الاسنان بزاد بر آمدن و دستن دندان هشت سالکی شتر و رویانیدن آن
الاشنان غارت کردن الاصنان کندا شدن و تکبر کردن الاطنان بیانگ آوردن
مس و روی و آنج بدان ماند و بریدن الاعنان فراخیری داشتن و اعننت
اللجام جعلت له عنانا اعن السقاء امتلا و وادی مغن ای کثیر العشب و
ذلک انه اذا کان الغنه الذبان و فی صوتها غنة الاکنان اندر دل نهان داشتن
و له شرح و قد ذکرته فی الکن ه الافهاه فراموش کردانیدن و کند زفان کردانیدن
و من المعتل ب الایثاب بر جهانیدن الایجاب واجب کردن و اوجب الرجل
اذا عمل عملا یوجب له الجنة او النار الایساب بسیار گیاه شدن زمین
الایصاب درد مند کردن و اوصب القوم علی الشئ اذا ثابروا علیه الایعاب
از بن بر کندن و همه را گرد کردن الایقاب چیزی در کوی او کندن و گرسنه شدن
الایکاب آهنگ کردن مرغ ببریدن و اوکب البعیر اذا لزم الموکب اوهب له
الشئ ای دام و یقال للشئ اذا کان معدا عند الرجل مثل الطعام هو موهب
بفتح الهاء و اصبح فلان موهبا بکسر الهاء ای معدا قادرا ت فی الحدیث
فتولتوا اعمالکم ای تنتقصوها یقال اولته ای نقص قلت الصحیح آلته لانه
من الالت و اذا کان کذلک فموضعه باب الهمز ث الایراث میراث دادن
الایعاث بریک ندم رسیدن و مال باسراف نفقه کردن ج الایساج

دوانیدن شتر الایلاج درآوردن الایساج بر افروختن آتش ج الایناج انده کردن الابحاج بول در نبافتن مردم را و بریدن آمدن آتش و راه و خفض حتی اوج ای بلغ الصفا الایداح کردن نعادن و اقرار کردن بباطل و فربه شدن شتر الایصاح هویدا کردن و اوضح الوجل وله اولاد بیض و قوهم من ابن اوضحت ای من این اطلعت الایقاح سخت شدن سم خ الایراخ تنک کردن خمس از بسیاری آب الایساخ شوخکن کردن اعدان د الایجاد هست کردن و توانکر کردن و باقدان حیزی کردن الایحاد یک بچه زادن و یکانه کردانیدن الایراد حاضر کردن و بآب آوردن الایساد براغالیدن الایصاد در در بستن الایعاد بیم کردن الایفاد و وفد فرستادن و مطلع شدن بر چیزی و شنافتن الایقاد آتش افروختن الایکاد استوار کردن و فی الحدیث قد اوکدتاه یداه ای عملتاه الایلاد وقت زادن آمدن ذ الایقاذ بچوب بکشتن ر الایتار نماز و تر کردن و یکتا کردن و کمان بر زه کردن الایثار نرم کردن جامه الایجار دارو بکلو کردن و نیزه بر سینه زدن الایزار استوار کردن الایعار اندک کردن الایغار کرم کردن و بخشم آوردن و خراج تمام فراستدن و زمین باقطاع فرادادن الایفار تمام کردن الایقار کران بار کردن خر و شتر و وقر یقال اوقر بعیره و کران بار شدن درخت یقال نخلة موقرة و موقر و موقورة و حکی موقر و هو علی غیر القیاس لان الفعل لیس للنخل و انما قیل موقر بالکسر علی قیاس قولک امرأة حامل لان حمل الشجر مشبه بحمل النساء و لنکانیدن ستور الایکار شکم پر کردن ز الایجاز کوتاه کردن سخن الایعاز و رستادن بر نعادن و فرمان دادن س الایجاس بیم اندر دل داشتن الایداس بوشیده شدن زمین بنبات الایراس زرد شدن برک درخت بس از آنکه بجای رسیده باشد و النعت فارس الایکاس زیان کردن یقال اوکس فی تجارته ش الایحاش اندوهکین کردن و دژم یافتن جای و دژم شدن آن و کرسنه شدن اوحش القوم ای زدوا السهام فی الرابة مرة بعد اخری کانهم صاروا الی الوحاشة و الرذالة ص الایباص روشن کردن و اوبصت الارض اذا لمع نبتها فی اول ما یظهر الایقاص کوتاه کردن کردن

بود
سبز سر شدن ه

ض الایراض مثل التوریض فی الرجال الایفاض شتافتن و اصله متعدد الایماض نرم جستن برق و دزدیده نکریستن زن ط الایراط در ورطه افکندن و هی الهلاک و اصلها ارض مطمئنة لا طریق فیها الایماط بیو کندن کسی را عنانک بر نتواند خاستن ع الاجاع بدرد آوردن الایداع و دیعت فرادادن و فرا پذیرفتن آن الایزاع فرادل دادن و بول انداختن شتر و سخت مولع بکردن الایساع توانکر شدن و تمام فرارسیدن و یقال اوسع الله علیک ای اغناک الایشاع باشکوفه شدن درخت الایضاع شتابانیدن و شتافتن و زیان کردن و الماضی منه هذا اوضع الایقاع افکندن و شبیخون کردن و هذا یعدی بالباء و اوقع فلان بفلان ما یسوءه الایکاع سخت کردن الایلاع سخت حریص کردن غ الایتاغ هلاک کردن الایزاغ اخراج البول دفعة دفعة و یقال الطعنة توزغ بالدم الایشاغ اندک اندک عطا دادن الایلاغ خون دادن سباع و آب بدان مانند ف الاجاف بویانیدن ستور الاخاف الوخف الایراف و ریف الظل الایصاف فرا خدمت آمدن غلام الایغاف نیک دویدن الایقاف وقف کردن لغة ردیة و باز ایستادن از کاری که در آن بود. باشد و یقال ما اوقفک ههنا وای شیء اوقفک ههنا ای ای شیء صیرک الی الوقوف الایکاف پالان کردن خر و چکیدن آب از خانه یقال ما یوهف له شیء الا اخذه ای ما یرتفع ق الایباق هلاک کردن الایثاق و الوثاق استوار بستن الایداق بکشتن آمدن خر او و سم الایراق برک بیاوردن درخت و بسیار مال شدن و غنیمت نایافتن غازی و صید نایافتن صیاد و خایب ماندن طالب الایساق بسیار بار شدن خرما و اوسقت البعیر حملته حمله الایفاق سوفار تیر در زه کمان نهادن از بهر انداختن یقال اوفقت السهم و بالسهم لغة فی افاق بالسهم کانه قلب فوق و لا یقال افوق و روی الفارسی افوق بالسهم لغة فی افاق ک الایشاک شتافتن الایعاک در خاک کردانیدن سک صید را و عکت الابل عند الحوض اذا ازدحمت فرکب بعضها بعضا ل الایحال ترسانیدن الایجال در وحل او کندن الایصال رسانیدن

بار سه و جزآن الایغال دور در رفتن و شتافتن در آن او غل فی البلاد اذا ابعد فیها م الایخام ناکوار کردانیدن الایذام ح واجب کردن بر خویشتن الوذم دوال کوشه دلو و فی الحدیث و اوذم العطلة یقال اوذمت الدلو اذا شددت فیها الوذم الاوذام ح الایرام برا ماهیدن بستان شتر الایشام بدید آمدن نبات و برق و نکریستن مهذب در چیزی الایضام کوشت جای ساختن که بروی نهند و یعدی باللام و بنفسه الوضم خانک قصاب ح و فی الدیوان اوضم اللحم ای جعله علی الوضم الایلام مهمانی عروسی کردن و هو فی مهذب الحدیث الایهام بکمانی او کندن و فرو کذاشتن آیتی از قرآن یا رکعتی از نماز و آنچه بدین ماند ن الایسان بی هوش کردانیدن دم چاه الایطان وطن کرفتن الایهان سست کردن و النعت موهون ه الایجاه خداوند کردن و یافتن و من الناقص ت الایمات کندا شدن کوشت الایساب توانکر شدن س الایباس خشک یافتن و خشک کردن و ایبست الارض یبس بقلها ط الایعاظ زجر الذئب اذا رأیته بالباء ظ الایقاظ بیدار کردن و کرد برانکیختن ع ایدع الحج علی نفسه ای اوجبه و ذلک اذا تطیب لاحرامه الایناع مرد آسا شدن کودک و یانع الایناع بجای رسیدن میوه م الایتام خداوند یتیم کشتن و یتیم کردانیدن الایتان نکو سار زادن و هو ان تخرج رجلا الولد قبل یدیه فی الولادة الایقان بی کمان شدن الایمان بیمن شدن الایقان طاعت داشتن و من اللفیف المفروق ج الایجاء سوده کردن سم ستور ج الایحاء وحی کردن و یعدی بالی و باللام و الهام کردن و سخن پنهان کفتن و نبشتن و اشارت کردن د الایداء هلاک شدن ر الایراء آتش آوردن بیرون از آتش زنه س الایساء موی سر تراشیدن ش الایشاء استخراج ما عند الفرس من السیر بحجن او کلاب ص الایصاء اندرز کردن یقال وصت له بشیء و اوصت الیه اذا جعلته وصیک ع الایعاء اندر وعا کردن ف الایفاء وفا کردن و بر بالای شدن و تمام دادن حق ک الایکاء سر مشک بستن و بنک دویدن و اوکی حلقک ای اسکت و بکلیهما فسر انه کان یوکی بین الصفا و المروة و معناه انه علا ما بینهما سعیا کما یوکی السقا بعد الملاء علی المعنی الآخر انه لا یتکلم کانه یوکی فمه ل الایلاء سوکند دادن

و نزدیک کردانیدن ن الایناء سست کردانیدن ستور ه الایهاء بنیش که کردار بندن و من الیائی د الایداء دست کردن بنزدیک کسی و من الاجوف ب الاثابة پاداش دادن و به شدن از بیماری و اثاب عدا الاجابة و الجابة پاسخ دادن و یعدی بنفسه و بعن و الصحیح ان الجابة و الطاعة و الطاقة اسماء و لیست مصادر الاذابة بکداز انیدن و غارت کردن الارابة بکمانی او کندن بلغة هذیل و اراب الرجل صار ذا ریبة الاشابة سفید کردن موی و یعدی بنفسه و بالباء و خداوند فرزندان پیر شدن الاصابة و المصاب و المصابة بر سیدن یقال اصابه امر و الاصابة صواب کفتن یافتن و خواستن و منه رخاء حیث اصاب و رمی فاصاب القرطاس الاطابة خوش کردن و خوش بوی کردانیدن و استنجا کردن الاغابة غایب شدن شوهر یقال منها امرأة مغیبة بالهاء بخلاف المشهد الانابة باز کردیدن باخدای تعالی الاهابة خواندن بهیمه را و یعدی بالباء ت الاباتة شب کذرانیدن الافاتة در کذرانیدن الاقاتة قوت دادن و الاقتدار علی الشیء کالذی یعطی کل رجل قوته و المقیت الحافظ للشیء و الشاهد له الالاتة نقصان کردن و باز کردانیدن الاماتة میرانیدن و امات فلان اذا مات له ابن او بنون و اماتت الناقة اذا مات ولدها فهی ممیت و ممیتة و کذلک المرأة ث الاباثة چاه پاک کردن الاراثة دیر کردن الاغاثة فریاد رسیدن ج الافاجة الاسراع و العدو الاهاجة خشک کردانیدن نبات و خشک نبات یافتن زمین ح الاباحة مباح کردن و الباح دل علی سعة الشیء و ظهوره الاجاحة تقدیر کردن اجاح الله ماله بالجایحة ای اهلکه و هی الشدة التی تجتاح المال من سنة او فتنة الاراحة براسوبانیدن یقال منه اراح الدابة و هو حته و براسود و وجها ربای با ماوی بردن شبانکاه و کند اشدن کوشت و مردن و حق کسی باوی دادن و اراح القوم دخلوا فی الریح و یقال اراحنی الصید اذا وجد ریح الانس الازاحة دور کردن الاشاحة جد کردن و حذر کردن و فسر الحدیث فاعرض و اشاح بهما فان اخذته من الاول فمعناه جد و انکمش علی الایصاء باتقاء النار و ان اخذته من الثانی فمعناه حذر النار

كانه ينظر اليها الافاحة ريختن خون وجو شانيدن ديگ الالاحة تنک سيدون
وحق كسى ببردن و درفشيدن ستاره و هلاک كردن خ في الحديث
اداخ العرب اى اذلهم الاصاخة فاپنى شيدن و يعدى باللام اناخ
الانسان او الدابة اذا بال فخرج منه ريح لها صوت و منه كل باثلم تنيخ
الاناخه فرو خوابانيدن شتر د التوخة الافاخة د الاباده هلاک كردن
الاجاده نيک كردن و نيک كفتن و نقد نيک فرا كسى دادن و حلاوه دستور
نيک رو شدن الادادة كرم در افتادن الاذادة يارى دادن بر بلند ن
چهارپاى الارادة خواستن الاسادة مهتر زادن و سياه زادن
الاشاده بلند كردن نام و يعدى بالباء و بنا الاعادة باز كردانيدن
الافادة فايده دادن و فايده كرفتن الاقادة قصاص كردن و اقدتک
خيلا اى اعطيتک خيلا تقود بها الاعاذة باز داشتن خواستن كسى را الاذه
مثلها ر الابارة هلاک كردن الاثارة و اكردانيدن يكبارس از ديگر الاثاره
بر انگيختن كرد و شورانيدن زمين و ميغ آوردن باد الاجارة زنهار دادن
و بجسبانيدن از راه الاحاره جواب باز دادن و افزونى كردن اسبا الادارة
كردانيدن و كرد كردن و ادير بالرجل من دوار الرأس الازاره سكدراسدن
مرغ الازارة بزيارة داشتن الاشارة اشارت كردن بدست و يعدى بالى
و اشار عليه بالراى و انگبين رفتن و ابى الاضمعى هذا الاصارة كردانيدن
و چسبانيدن الاطارة برانيدن و في الحديث فاطرت الحلة بين نسائي اى
قسمتها بينهن الاعارة عاريت دادن و رمانيدن اسب الاغارة و المغار
غارت كردن و الاغارة شتافتن و نيک بافتن و بزمين غور شدن و اباه
الاصمعي و ناس يتولون اغار ثم الجد فانه اذا افردوا قالوا غار كهنا في الطعام
و مرائى فاذا افردوا قالوا امرانى و زن كردن بر سر آن الامارة جنبانيدن
و دوانيدن خون الانارة روشن كردن و منه الحديث ثم انارها زيد بن ثابت
اى اوضحها و نورها و روشن شدن و شكوفه بيا وردن و جامه را علم كردن
و يقال من هذا انرت و هنرت ز الاجازة روا داشتن و صله دادن و آب دادن

كسى را تا فرا كشت و چهارپاى ده دو اجزته خلفته و قطعته و
اجزته انفذته و اجزت على اسمه اذا جعلته جايزا و الاجازة ايضا
ان يتم مصراع غيره و ان يكون القافيه طاء و الاخرى دالا و نحو ذلك الافازة
بيرون كردن س الاساسه سبشه در افتادن و سبش شدن كوسفند
الاكاسة زيرک زادن الاداسه جنبانيدن ش الاحاشة صيد برانگيختن
الاطاسه بچسبانيدن تير از نشانه الاعاشه زنده داشتن ص الافاصة
هويدا گفتن و يعدى بالباء الالاصة كردانيدن كسى را بر چيزى كه از وطلب
كند و منه الحديث و انک تلاص على خلعة اى تراد ض الاخاضه در آب
آوردن و اخاض القوم اى خاضت خيلهم الماء الاراضة با مرغزار شدن
زمين و آب در وادى و حوض كرد آمدن و بيستيدن آن و في الحديث
شربوا حتى اراضوا اى ناموا على الارض و هو البساط و قيل شربوا عللا بعد
نهل ما غوذ من الروضة و قيل صب اللبن على اللبن اخذ من المرضة الاعاضة
عوض دادن الاغاضه كم آب الافاضة بسيار كردن و اشک ريختن و پر كردن انا
و آب بر تن ريختن و در حديث خوض كردن و منه اذ تفيضون فيه و بانبوى مى باز
كرديدن و منه فاذا افضتم من عرفات و نشخود را وردن شتر و افاض
بالقداح ضرب بها الاناضة بجاى رسيدن خرما ط الاحاطة كرد چيزى
در آمدن و دانستن و يعدى بالباء الاشاطة هلاک كردن و سوزانيدن و فرا
كشتن دادن يقال من هذا اشاطه و اشاط دمه هدمه و في الحديث اشاط
دم جزور اى سفكه و في حديث آخر القسامة تشيط العقل و لا تشيط الدم
اى توجد بها الدية و لا توجب بها القصاص و في الحديث كان يليط اى يلحق
الاماطة دور كردن الاغاظة بخشم آوردن ع الاباعة بر بيع عرضه كردن
الاتاعة قى كردن الاجاعة كرسنه داشتن الاذاعة آشكارا كردن و تعدى
بالباء و بنفسه الاراعة افزونى كردن طعام و بسيار شدن نخه الاساعة
فرو كذاشتن چهارپاى الاشاعة آشكارا كردن و الاذاعة ايضا و اشاعكم
السلام اى جعلكم صباحا الكم و تابعا الاضاعة ضايع كردن و بسيار ضايع شدن

ضياع

الاطاعة و الطاعه فرمان بردن و الماضى اطاع يطيع و بعض العرب يقول اسطاع
يسطيع بضمها و قد قالوا استاع يستيع و الاطاعة في النخل اذ ادرک ثمرها
و الشجر ادراک ثمرها و امكان اجتنائها و فراخ شدن چراگاه غ الاراغة
الطلب و الارادة الازاغة بكردانيدن الاساغة بحلق فرو بردن ف الاجافه
در فا كردن و جراحتى كردن كه در جوف شود الاخافة ترسانيدن و خيف منا
شدن و فرو آمدن تير و الاسافة با شمشير شدن و هلاک شدن مال كسى
و نخيه تباه كردن الاشافة مطلع كشتن بر چيزى الاصافة در تابستان شدن
و در پيرى فرزند آمدن و بحسبانيدن الاضافة مهمانى كردن و مضاف كردن و
ترسيدن و يعدى بمن و ملجا كردانيدن و اضفت الشى الى الشى اى املته
الاطافه بكسى فرو آمدن و كرد چيزى در آمدن اعاف الرجل اذا صار ابله تعاف
الماء اناف على الشى اشرف و انافت الدراهم على المائة اى زادت الاهافه
تشنه شدن شتران مرد ق الاذاقه چشانيدن الاراقه ريختن مايع و الماضى
اراق و فيه لغة اخرى هراق الماء يهريق اهرياقة فهو مهريق و الشى مهراق
و مهراق ايضا بالتحريک و هو شاذ الاساقه شتر فرا كسى دادن تا براند
اسقت اليها الصداق لغه في سقت الاضاقه تنگ دست شدن الاطاقه و الطاقه
توانستن الافاقة و الفواق و اهش آمدن و الافاقه فوق تير بر زه كمان نهادن
يقال افقت السهم و بالسهم و كرد آمدن شير در پستان شتر ميان دو دوش او
الالاقه نيكو و سياه كردن دواه و با دو سانيدن و يقال ما يليق درهما من جودة
اى ما يمسكه و لا يلصق به ک الاحاكه اثر كردن الالاكه سام فرستادن ل الاباله
بر بول كردن داشتن الاجاله كردانيدن الاحالة حواله كردن و بر پشت ستور جستن
و آب از دلو بر ريختن و خداوند شتران ستاره شدن و محال كفتن و يک سال جاى مقام
كردن و سال بر چيزى كذشتن و احال عليه بالسوط يضربه اى اقبل و في الحديث
من احال دخل الجنة اى اسلم يقال احال الرجل اى تحول الاخاله اميدوار شدن
ميغ باريدن و اميد باريدن بردن در روى و فراست خير بردن در كسى و اخال الشى
اى اشتبه الاداله دولت دادن و الغلبة ايضا الاذاله خوار كردن و فنا فرو كذاشتن

ابها بعد ل

ن الازاله باشد كردن الاساله روان كردن آب و آنچه بدان ماند الاشاله
بر داشتن الاضالة بسيار سد رشدن زمين الاطاله دراز كردن و فرزند
دراز زادن الاعالة افزونى كردن فرايض و بسيار عيال شدن و خداوند
عيال و درويش شدن و حريص شدن الاغالة فرزند را بر آبستنى شير دادن
و اغال فلان ولده اذا غشى امه و هى ترضعه الاقالة بيع را اقاله كردن و ذلک
عفو كردن الامالة بجسبانيدن و منه الحديث مائلات و مميلات مائلات اى
زايغات عن طاعة الله و مميلات يعلمن غيرهن الميل عن طاعة الله و قيل
مائلات متبخترات في مشيهن و مميلات يملن اكتافهن و قيل المائلات اللواتى
يتمشطن المشطة الميلاء و مشطة البغايا و المميلات اللواتى يمشطن غيرهن
المشطة الميلاء و قيل كلاهما بمعنى لجاد و مجرى الانالة عطا دادن الاهاله فرو ريختن
م الادامه دايم داشتن و جوشيدن ديگ با آب بنشاندن الاسامة چرانيدن
الاعامة بى شير بكذاشتن الاغامة ابرناک شدن الاقامة و الاقامة و المقام مقيم
شدن و الاقامة بر پاى كردن و راست كردن و دايم داشتن و منه و يقيمون
الصلوة و قامت كردن و اما قوله و اقام الصلوة فقال ابن جنى هو مصدر
كالاقامة و قال الفراء حذف الهاء للاضافة الاسم الى الصلوة الالامة سزاوار
ملامت كشتن و ملامت كردن الانامة بخوابانيدن و منه الحديث فانيمو هم اى
اقتلوهم ن الابانة جدا كردن و هويدا كردن و هويدا شدن الاجانة هلاک
كردن و احنت بالمكان من الحين الادانه وام دادن و وادين ادانه حبسى شدن
الاذانه هلاک شدن چهارپاى قوم الاعانه يارى كردن الاغانه فرا بو شيدن ميغ
آسمان را الاكانه فروتن كردانيدن الالانه نرم كردن الاهانه خوار كردن الاماهه
مال كسى را آفت رسيدن الاماهة باب بردن چاه و زه آب شدن زمين و آب
دادن آدمى را و آهن را و آب در دواة كردن و اماه الفحل اذا القى ماءه في رحم
الانثى و ما جاء على الاصل ج الاجواج بيان مذكر كردن و كشتن الاهواج
اهوج يافتن الارواح بگرديدن آب و گنده شدن گوشت و بوى بردن د الاجواد
نيک كردن الاوراد و المرود مصدر ارود في السير اى رفق الاسواد مهتر زادن

هن

وسیاه زادن ذ الاحواذ نیک براندن ر الاعوار برهنه شدن جای از سواد چنانک بروی زخم توان زد و بدید آمدن خللی در حصن چنانک بدو در توان شدن و یک چشم کردن و الریبة ایضًا و اعور لک الصید ای امکنک فی الحدیث لما نزل تحت الشجرة انورت اثارة الشجرة انما هی حسن خضرتها الاعواز درویش شدن و کردن س الاحواس صید برانگیختن بر صیاد تا بگیرد ص الاخواص بر ک بیا و رون خرما الاعواص کار بر خصم دشخوار فرا گرفتن و تعدی بالباء ض الارواض بامر غزار شدن زمین الاشواک باخار بسیار شدن الانواک احمق یافتن ل الاحوال کژ چشم کردن و سالی بر آمدن بر چیزی و یک سال جای مقام کردن الاخوال خداوند خال بسیار و کریم کشتن والنعت مُخْوِلٌ بفتح و یکسر الاطوال دراز کردن الاعوال گریستن با آواز و بانگ کردن کمان و حریص شدن و فی الحدیث واعولتاه و لادت اولاد او الاصل اُعْيِلَتْ ای صارت ذات عیال ای صبیان صغار الاقوال قولی بکسی منسوب کردن ه الاعواه الاعاهه ومن الیائی ب الاطیاب چیزی حلال و پاک آوردن والماضی اطیب و ایطب مقلوب منه ح الاهیاج من الاهاجة فی المعنی الثانی س الاکیاس زیرک زادن ف اَرْیَفْنَا ای صرنا الی الریف ل الاخیال الاخالة فی استحاب و معنی التخییل فی الناقه الاضیال الاضالة الاغیال فرزند را بر آبستنی شیر دادن م الاغیام الاغامة واَغْيَمَ القَوْمُ اَصابَهُمْ غَيْمٌ ن الاحیان هنگامی بجای ایستادن الازیان آراسته شدن ه الاعیان بچشم رسیدن درگذشتن جاه الایان الالاذ ومن الناقص ب الاجباء اشتر از مُصَدِّق پنهان کردن و بیرون حق کشتن بیش از آنک بکار رسد و اَصْلُ الکَلِمَةِ الهمزُ الاخباء فرو نشاندن آتش و خبا کردن و هی من وَبَرٍ او صُوفٍ ولا یکون من شَعْرٍ و هو علی عمودین او ثلثه و ما فوق ذلک فهو بیت ادبی الرِّمْث اذا اشبه ما یخرج من ورقه الدبا و سو چنین نظر ان یؤکل الارباء باد دادن و اَوْزُون شدن و من یعدی بعلی الاشباء گرامی کردن و وامانستن و دراز شدن درخت و خداوند فرزندان زیرک شدن الاصباء دل بردن و باکودک کشتن زن الاغباء باران اندک شدن آسمان الاکباء آتش نشان کردن
کدا آتش از وی بیرون نیاید

الانباء چیزی از خویشتن فراتر کردن الاهباء گرد برانگیختن ت الاحتناء درپاکی الاشتاء در زمستان شدن الافتاء فتیان کردن الاجثاء بزانو درنشاندن الاغثاء الغثو الالثاء مصدر الثت الشجرة ما حولها اذا کان یقطر منها ماء فیلمه ج یقال ما اجاه لذلک الامر و اَجَّ به ای ما اخلقه و اخلق به الادجاء تاریک شدن شب الارجاء واپس افکندن و چاه را کناره کردن و نزدیک آمدن زه اشتر الازجاء راندن الاشجاء اندوهگن کردن و در گلو گیرانیدن الانجاء رهانیدن و بر بالا افکندن و پوست از گوشت باز کردن و حدث کردن و بر گشتن میوه و شاخی از درخت بریدن و کسی را بران داشتن و فی الحدیث اُنْجِیَ منه رطبًا ای التقط ح الاصحاء خداوند سحاب بسیار شدن اصحت السماء انقشع عنها الغیم و اصحینا ای اصحت لنا السماء الاضحاء در چاشتگاه شدن و چاشتگاه کردن و کردیدن واضحی یفعل کذا کقولک ظل الانحاء تو ابل در ردیک افکندن انحیت عنه بصری عدلت و انحیت علی حلقه السکین ای عرضت و انحی فی سیره ای اعتمد علی الجانب الایسر خ الارخاء بردو و جزآن فرو گذاشتن و منه الحدیث کل الناس مُرْخًی علیه ای موسع علیه و نیک دوید الانخاء داد و بینی واکردن و عطادادن د الابداء آشکارا کردن و حدث کردن و ابدیت فی منطقک ای جرت الاجداء عطادادن و عطایافتن و ما یجدی عنک هذا ای مایغنی الاِرْدَاء هلاک کردن و افزون شدن الاسداء احسان کردن و یعدی الی المفعول الثانی بالی و فرو گذاشتن اشتر و فرث درباقتن و اسری النخل اذا استرخت قمع بسره الاصداء آواز باز دادن کوه الاعداء دویدن و باری دادن و کرو آنخ بران مانند فاکسی گذاشتن و اعدیت عینی عن کذا ای صرفتها عنه و منه ولا تعد عینیک عنهم و اعدیت فی منطقک ای جرت الاکداء بترش رسیدن و اندک خیر شدن و وازدن از چیزی و قوله تعالی واعطی قلیلًا و اکدی ای قطع القلیل الاملاء بزاد بر آمدن بیر الانداء رسوا کردن و جوانیدن شتر میان نهل و علل و تر کردن الاهداء هدیه فرستادن و یعدی باللام و بالی و قربانی بحرم فرستادن

ذ الابذاء فحش گفتن الاجذاء سنگ افراشتن و هو فی الحدیث و اجذی اذا ثبت ما یتما و اذا حمل التفصیل فی سنامه شحما الاحذاء نعلین و عطادادن الارذاء لاغر کردن ستور چنانک از رفتن باز ماند و المرذی المنبوذ و قد ارذیته ای نبذته یقال اذیت و اشذیت من الشذی و سو ذباب الاخذاء خاشه در چشم افکندن الامذاء مذی افکندن و اسب را در گیاه زار رفرا گذاشتن ر الابراء بره دو بینی اشتر کردن الاثراء توانگر شدن و تر کردن باران خاک را و اثرت الارض کثر ثراها الاجراء والمجری راندن و الاجراء باچه شدن سباع الاحراء کاسته گردانیدن و ما احراه ای ما احجاه و اَحْرِ به ای اَحْجِ به الادراء آگاه کردن الاذراء بیرون کردن و اشک ریختن و دامیدن الازراء خرد داشتن و یعدی بالباء الاسراء بشب رفتن و هذا لغه اهل الحجاز یقال اسراء و اسری به مثل اخذ الخطام و بالخطام و انما قال اسری بعبده لیلا و ان کان السری لا یکون الا باللیل للتاکید کقولهم سرت امس نهارا و البارحه لیلا الاشراء پر کردن الاضراء و راغالیدن و خو فرا کردن کسی را الاطراء ستودن و ستایش کردن انکیس الاعراء برهنه کردن و عریة دادن و هی النخلة یعریها صاحبها رجلا محتاجا فیجعل له ثمرها عامها فیعروها ای یاتیها و هی فعیلة بمعنی مفعوله و ادخلت الهاء فیها لانها افردت فصارت فی عداد الاسماء النطیحه و الاکلیه و لو جیئت بها مع النخلة قلت نخل عری یقال عروته اذا اتیته تطلب معروفه فاعرانی کما یقال طلب الی فاطلبته و سألنی ما سألته و قیل ما اعری من جملة المزابنة فرخص عنها حکمها معری عن التحریم لجهة التحلیل عن الخطابی و اعراه صدیقه ای تباعد منه و لم ینصره و فی الحدیث کره رسول الله ان یعروا معناه کره ان تصیروا ذو رمم عراء ای فضاء الاغراء برانگیختن الافراء بریدن ادیم بروجه افساد و شکافتن و افری الاوداج قطعها الاقراء دایم داشتن چل بر پشت ستور الاکراء بکرا فرادادن و تاخیر کردن و افزون شدن و کاستن و اکرینا الحدیث اللیلة ای اطلنا الامراء فرو گذاشتن شتر شیر را

و فی الحدیث اَمْرِ الدَّمَ ای استخرجه و سَیِّلْهُ ز الابزاء غلبه و قهر کردن و یعدی بالباء و کون نسته بیفراشتن الاجزاء بی سازی کردن الاخزاء دور کردن و خوار کردن و رسوا کردن و هلاک کردن و معانی هذه الکلمة یقرب بعضها من بعض و منه الحدیث و لا تخزوا الحور ای لا تجعلوهن یستحیین من فعلکم الارزاء بنا با کسی دادن الاغزاء بغزو فرستادن و مهلت دادن در وام و اغزت الناقة عسر لقاحها الانزاء بر کشتی داشتن س الاحساء آب ما شامیدن الارساء و المرسی برجای بداشتن الاغساء الادجاء الافساء سخت دل کردن الامساء و الممسی نقیض الاصباح و امسی فلان عالیا ای صار الایساء فراموش گردانیدن ش الاخشاء نر سانیدن الارشاء دلو را رسن ساختن و شیر دادن اشتر بچه و ارشی الحنظل اذا امتدت اغصانه شبته بالارشیه الاعشاء شب کور کردن الاغشاء بر پوشانیدن و کور کردن و بیاوردن الافشاء آشکارا کردن الامشاء نرارفتن آوردن و خداوند چهارپای بسیار گشتن و براندن دارو شکم را ص الاحصاء دانستن و شمردن بر سبیل استقصا و توانستن الاشصاء چشم بهن باز کردن اعصی الکرم اخرج عیدانه الافصاء بگذشتن گرما و وایستادن باران الاقصاء دور کردن و نزلنا منزلا لا یقصیه البصر ای لا یبلغ اقصاه الانصاء بسیار گیاه شدن زمین ض الارضاء خشنود کردن الاغضاء تاریک شدن شب و النعت غاض و مغض و بلکهای چشم بیک دیگر نزدیک آوردن الافضاء بصحرا شدن و با رسیدن و یعدی بالی و افضی الرجل الی المراة باشرها و جامعها فافضاها اذا جعل مسلکیها واحدا و افضی بیده الی الارض اذا مسها ببطن راحته فی سجوده و افضیت الی فلان بسرک و الترکیب یدل علی اتساع فی الشیء الامضاء بگذرانیدن الانضاء کهنه کردن جامه و لاغر کردن اشتر و دادن آن ط الاخطاء بر کام زدن داشتن ارطت الارض اذا اخرجت الارطی الاعطاء و العطاء دادن و الاعطاء منقاد شدن چهارپای الانطاء دادن بلغه اهل الیمن ظ الاحظاء فضل نهادن ع الارعاء گوش فرا داشتن

ويخشنود ن و يعدى بعلى و روا نيدن كياه و ارعيته كلاً اذا جعلت له مرعىً
الاشعاء اشعال الغارة الاقعاء بر بن نشستن سك و قد جاء النهي عن الاقعاء
فى الصلوة و هو ان يضع اليتيه على عقبيه بين السجدتين هذا تفسير الفقهاء
فاما اهل اللغة فعندهم ان يلصق الرجل اليتيه بالارض و ينصب ساقيه
و يتساند الى ظهره و منه الحديث انه صلى الله عليه و سلم اكل مقعيا الامعاء
پخته شدن خرما غ الابغاء بر جستن يارى دادن و جويان چيزى كردانيدن
كسى را و باغى كردن مال كسى را الاتغاء كوسپند دادن الارغاء بيانك آوردن
اشتر و دادن اشتر الاصغاء كوش فا داشتن و بچسبانيدن و اصغى
جعه اى نقصه الاطغاء طاغى كردن الافغاء بيرون آمدن شكوفه خنا و
كرد آلود و تباه شدن خرما الالغاء باطل كردن ف الاثفاء ديكپايه كردن ديك را
الاجفاء زين و مانند آن از پشت چهارپاى بر داشتن و اجفيت الماشية اذا
اتعبتها و لم تدعها تاكل الاحفاء ساده بكردن بروت و سوده كردانيدن پاى
و خداوند ستور سوده پاى شدن و الحاح كردن در سوال و برهنه پاى كردانيدن
الاخفاء پنهان كردن هذا هو الصحيح و اشكار كردن الاذفاء تمام كردن خسته الارفاء
نزديك آوردن كشتى بكنار دريا الاسفاء باد اس شدن كشت الاشفاء مطلع شدن
بر چيزى و بعدى بعلى و بكناره چيزى رسيدن و چيزى شفا كردانيدن كسى را
و چيزى دادن تا بدان شفا كيرد الاصفاء بر كزيدن و ويژه كردن دوستى و جمله چيزى
واستدن و خالى شدن مرد از ادب و مال و شاعر از شعر و ماكيان از خايه الاطفاء
لغة قليلة فى الاطفاء الاعفاء بسيار كردن موى و جز آن و عافيت دادن و يقال اعفنى
من الخروج معك اى دعنى الاغفاء خو فتن الاقفاء طعام بمهمان فرا دادن — الاغفاء بدل
و از پى فرا كردن الالفاء يافتن ق الابقاء باقى داشتن و بخشودن الاسقاء كسى را
آب دادن براى چهارپاى يا براى زمين و فرياد رسيدن و عيب و غيبت كردن
و باران خواستن و فرستادن آن و اسقنى اهابك اى اجعله لى سقاء و فى الحديث
اسقنى شبكة اى اقطعنيها و اجعلها لى سقيا الاشقاء بدبخت كردن الاعقاء تلخ
شدن و از دهن بيفكندن از تلخى الالقاء بيو كندن يقال القه من يدك و الق

زمه

من يدك و القيت اليه المودة و بالمودة و القيت عليه القية كقولك
القيت عليه احجية كل ذلك يقال الانقاء پاك كردن و مغز دار كشتن
ك الابكاء بگريانيدن الاحكاء استوار كردانيدن الاذكاء تيز كردن آتش
و چراغ و ديدبان فرستادن الاركاء پناه با كسى دادن و پناه بر كسى نهادن — ن
الازكاء بالانيدن كشت الاشكاء بگله آوردن و گله زايل كردن ل الابلاء آزمون
كردانيدن و نعمت دادن و آزمودن دكفايت فرا نمودن و دل كسى خوش كردن — ن
بسوكند و شتر بر سر گور بستن تا بميرد و هذا من فعل الجاهلية و ابليت فلانا
عذرا اى اعلمته و بينته فيما بينى و بينه فلا لوم على بعده الاتلاء با نچه
كشتن اشتر و اويش بشدن و حوالت كردن و عهد دادن كسى را و اتليت
حقى عنده اذا ابقيت منه بقية الاجلاء از خان و مان بيرون كردن و بيرون
شدن و وا شدن از كشته الاحلاء شيرين كردن و شيرين يافتن و يقال ما امر
و ما احلى اى لم يقل شيئا الاخلاء خالى شدن و خالى كردن و خالى يافتن و
باكياه بسيار شدن زمين و فى الحديث اخل وجهك اى استتر بانسان او
بشئ و يقال اخل امرك و اخل بامرك اى تفرد به و تفرغ له الادلاء فرو
كذاشتن دلو و حجت آوردن و هو يدلى برحمه اى يمت بها و ادلى بها — ه
الى الحاكم دفعه اليه و منه و تدلوا بها الى الحكام الاسلاء اندوه و ابردن
الاشلاء خواندن بهيمه الاصلاء در آتش افكندن و در آتش آوردن و
اصلى الفرس اذا استرخى صلواها و ذلك اذا قرب نتاجها الاطلاء حسبيدن
كردن از مرگ و جز آن و منه الحديث ما اطلى نبى قط اى ما مال الى هواه
الاعلاء بلند كردن و بجاى آمدن و اعل عنى و عن الوسادة اى تنح الاغلاء
كران بها كردن و كران بها خريدن و كران بها يافتن و جوشانيدن افلى القوم
اى صاروا الى الفلاة الاملاء املا كردن و مهلت دادن و قيد اشتر فراخ
بكردن و يعدى باللام م الاحماء كرم كردن و حمايت كرفتن و خشم آوردن
الادماء خون آلود كردن الارماء افزون شدن و بيو كندن و رباداد ن
الاسماء نام كردن و ناجيه سماوه كرفتن الاصماء بچشم ديدار صيد را بكشتن
و هو فى الحديث و اصم انتزش على لجامه اى عض عليه و مضى الاعماء كور كردن

الاشلاء نزديكى جستن بكسى براى بسبب و بكيدن

الاغماء بيهوش شدن و پوشيده شدن خبر بر كسى و الماضى فيهما اغمى و
يعدى بعلى الانماء كشتن صيد نه بر چشم ديدار و هو فى الحديث و افزون
كردن ن و ابنيت فلانا اى جعلته يبنى بناء و فى المثل المعزى تبهى و لا تبنى
اى لا تجعل منها الابنية الاثناء ثنا كردن و بيفكندن ثنيه الاجناء بدرو كردن
ميوه و بسيار نبات شدن زمين الاحناء مهربان كردن الاخناء فحش كفتن
و يعدى بعلى و اخنى عليه الدهر اى اتى عليه و اهلكه و اخنى عليه اى افسد
و فى الحديث ليخنى بابنه اى ليسلمه و يخفر ذمته الادناء نزديك كردن و
نزديك آمدن زه اشتر الارناء بر بيوسته نكرستن داشتن الاسناء بلند
و بزرگوار كردن الاضناء كران كردن بيمارى كسى را يقال هو ضنته لا تطنى
اى لا يعيش صاحبها من ساعتها و اصله الهمز الاعناء بر و بانيدن و فرو تن
كردانيدن الاغناء توانكر كردن و بى نياز كردانيدن و منه شاذ شان
يغنيه اى يكفيه عن زيادة عليه من الاهتمام لغيره و قيل يشغله عن
و بى نيازى كردن و وا داشتن كسى را از كسى و منه الحديث اغنها عنى
اى كفها و اتركها و اعرض عنها ماخوذ من الاستغناء لان كل من استغنى
عن شئ تركه الاقناء نيست كردن الاقناء سرمايه دادن و خشنود كردن
الامناء منى افكندن و منى آمدن ه الابهاء اسوده كردانيدن و برودن و فارغ
كردانيدن انا الاجهاء بى پشت شدن خيمه و اجهت السماء اى انقشع عنها الغيم
و اجهينا اذا اجهت لنا السماء الادهاء داهى كردانيدن و آراستن الارهاء
سرخ و زرد شدن غوره خرما الاقهاء انذك خورش شدن الالهاء مشغول
كردن و كندم و جز آن در دهن آسيا افكندن الامهاء آب دادن آهن و
تيز كردن آن و باب بردن چاه و بسيار آب و تنك كردن شير و امهيت الفرس
اذا اجريته و اجميته الانهاء برسانيدن خبر و تنك شير و فى الحديث ثم انهه
معناه انته يقال انهى الرجل اذا انتهى فاذا امرت قلت انهه كما تقول اقتره
و من المعتل المقرون ت الاتواء هلاك كردن ث الاثواء مقيم شدن
و مقيم كردانيدن و يعدى الى المفعول الثانى بحرف الجر ثم يتسع فيحذف ح الاحواء
الحوة د الادواء بيمار كردن ذ الاذواء پژمرده شدن الارواء سيراب كردن و بروايت

زمه

كردن شعر داشتن س الاسواء بيو كندن و دست بد داشتن و يقال كيف
اصبحتم فيقال مسوون صالحون اى اولادنا و مواشينا سوية صالحة ش
الاشواء بر مقتل نازدن و بريانى دادن و باقى كذاشتن از آن ض الاضواء ضعيف
كردانيدن و فرزند ضعيف زادن و با ماوى بردن غ الاغواء بى راه كردن
و نوميد كردن ق الاقواء خالى شدن سراى و ببيابان رسيدن و ببيابان برسيدن — ن فرو آمدن
زاد و خداوند ستور قوى شدن و هو فى الشعر ان تختلف حركات الروى
بالرفع و النصب و الجر و قيل نقصان حرف من عروض البيت ل الالواء
بپيچانيدن سر و دنبال جنبانيدن اشتر و ببردن حبرى را و اشارت كردن
و پژمردن و پژمرانيدن و بكرانه ريك رسيدن ن الانواء استه سنكندن
ه الاهواء آهنگ كردن و يعدى باللام و انداختن و يعدى بالى يقال اهوى
اليه بكذا و اهويت بالشئ اذا اومات به و من اليائى ج الاجياء زنده كردن و
در فراخى نعمت و باران شدن و حال چهارپاى قوم نيكو شدن و احييت الناقة
اذا حيى ولدها فهى محيى و محيية لا يكاد تموت لها ولد و احييت الارض
وجدتها حيّة النبات ع الاعياء در ماندن و مانده شدن در رفتن و مانده
كردن و اعيا عليه الامر غ الاغياء رايت بر پاى كردن و من مهموز الفاء ب
الايباب بهمان خواندن الايباب و اكشادن و پيروزى يافتن ت الايلات نقصان
كردن ث الايناث ماده زادن د الاجاد قوى كردن الاساد برانكيختن الايصا
دردر بستن الايكاد استوار كردن ر الايثار بر كزيدن الايجار مزد دادن
و بكار فرادادن و دسته را در جاى افكندن سركينى الابزار الموازرة الامار بسيار
كردانيدن س الايناس شاد كردن و ديدن و آواز شنيدن و آمستن مند رشدا
اى علمته و الباب يدل على ظهور الشئ و كل شئ خالف طريقة التوحش ض
الايراض مركوم كردانيدن و النعت ماروض الايماض نيم پخته و نيم بريان كردن ف
الاساف اندوهكن كردن و بخشم آوردن الايكاف خر پالان كردن و خر و
خر را و خران را پالان كردن ساختن الايلاف الف دادن و الف كرفتن و هزار
شدن و هزار كردانيدن و التركيب يدل على انضمام الشئ الى الشئ انفة

اعجعله يشتكي انفه و أنفت الابل اذا تتبعت بها المرعى الذى لم يرع
الايراق بيدار كردن الايناق خوش آمدن ل في الحديث مؤزلة اى جايية بالازل
و هو الضيق الايصال در شبانگاه شدن الايكال نخورانيدن و سمن جيني
كردن و آكلتك فلانا اذا مكنته منه و اكلتني مالم آكل اى ادعيته اهلك
الله في الجنة اى زوجك فيها و ادخلكها م الايشام در بزما فكندن الايدام
الفت افكندن الايلام درد مند كردن ن الايذان بياگاهانيدن الايمان بگرويدن
و ايمن كردانيدن و من الاجوف د الاياد بيرون كردن و منه قوله اتى بن
محيصن و ايدناه بروح القدس دو زنه افعلناه لاغير و من الناقص المهموز العين
ب الايباء كسى را ابا داشتن و نحو لا يوبى و كلا لا يوبى اى لا ينقطعان من
كثرتهما ت الايتاء بياوردن و منه آتنا غداءنا معناه ايتنا بغداءنا و دادن
د الايداء يارى دادن و ساختن چيزى را و يعدى باللام و تمام سلاح شدن
ذ الايذاء آزردن كسى را ر الايراء بديگر آخر ستور را باهم آوردن و الفحاذن
ابشاندن ز الايزاء التازية و المحاذاة ل الايلاء سوگند خوردن ن الايناء تاخير
كردن و من المهموز العين ب الاذاب بر نجانيدن الاذاب بترسيدن
الاصاب بسيار شدن و شكم درموى د الاساد شبان روزى رفتن الاضاد دزكا
رسانيدن و النعت مضؤود ر الاتاء نيز نگريستن الاذاء بر يكو يكرا غايدن
الاساد بس خورد باز گذاشتن ساآذ و قياسه مسئر ز الاشاز به آرام كردن
س الاباس راحيه آوردن ق الاتاق پر كردن الاماق الدخول في الماء فه وهي
الانفة و الحرة و الجراءة و منه في الحديث ل الاسال حاجت رواكردن م الاتام
دو بيك شكم زادن و هر دو مجرى يكى بكردن الاذآم الاكراه على الشيء الاءام بهرمان
كردانيدن و دارو كردن جراحت تا فراهم آيد و به شود الاءام الاذام الاسام بستوه
آوردن الاشام بشام شدن الاماء فراخ كردن و يقال للبعير اذا امتلا شحما
تداءيتم خار كنه الالام كادى كردن كه مردمان لئيم خوانند و ياتى ن
الاضان بسيار كوسپند ميشينه شدن و من المعتل المهموز العين ب
الاياب بخشم آوردن و اوابته اى فعلت به فعلا يستحيى منه و اوابته رددته
عن حاجته ل اوال المكان اذا اجتمعت فيه الرءاله و هي ابعار الغنم و الابل و

زيمل

ابالهما جميعا و من الناقص س الايئاس نوميد كردن و الماضى آياس و
آيئس و من الناقص المهموز العين ث الاثاء تباه كردن ر الارآء و
الاراءة و الارءية فاخوردن يقال اريته الشيء و اصله ارايته و الارآء
كوسپند بزرگ شدن م الاماء سند كردن و سند شدن ن الاناء دور كردن و
من المهموز اللام ب اجبات الارض كثرت كماتها الاصباء بر اموت ثديا و
دندان الاضباء خاموش بودن بر چيزى و كينه در دل كرفتن الاباء حزاء ند
قلة بسيار كشتن و ملادادن كوسپند بچه را الانباء خبر دادن ث الاحتاء
تافتن ربيشه ما افتات اذكره اى ماذلت اذكره لا يتكلم به الا مع الجحد ث
الافتاء مانده شدن و سست شدن كرد ما الاقناء بسيار خيار كشتن ج
الارجاء باپس افكندن و نزديك آمدن زه اشتن الالجاء بستم بر كارى ح اشتن
و يعدى الى المفعول الثانى بالى و الجأت امرى الى الله اى اسندت الاجحاء
كرسنگى بنشاندن د الابداء ابتدا كردن و نو آفريدن و الباب يدل على افتتاح الشيء
الاداء يارى دادن و تباه كردن الاهداء بياراميدن الاخلاء امام و خوار كردن
ر الابراء بيزار كردن و به كردن از بيمارى اذرأت الناقة بضرعها فهى مذرئ اذا
انزلت اللبن و ارخت ضرعها عند النتاج الادراء موله بكردن اسرأت الجرادة
اذا حان لها ان تلقى بيضها الاقراء بى نمان شدن و پاك شدن وى و نزديك آمدن
وكذلك من القارئ و من الوقت تقول منه اقرأت الريح اذا دخلت في وقتها
و قرآن كوش فرا داشتن و خوانده كردن و منه سنقريك و سلام فرستادن
و التركيب على الجمع الامراء بكوارانيدن طعام الاهراء نيك پختن گوشت تا از
هم بريزد و بكشتن سرما كسى را و تنكى كاري كردن ز الاجزاء بسنده بودن
و كار و ادسته كردن و كفايت كردن و دختر زادن قال الازهرى لا ادرى
صحة هذا و اجزأت الابل فجزأت اى اكتفت بالبقل عن الماء س الاسناء انس
دادن الانساء زمان دادن و تاخير كردن و قولهم انساءت شربتى ابعدت
مذهبى ش الاكشاء خشك كردن بريا في الانشاء آفريدن و ابتدا كردن و شعر گفتن
و بديد آوردن مبيع و ببالانيدن كسى و منه او من ينشاء في الحليه و اما قوله و له

الجوارى المنشآت فقيل هي السفن التي رفع قلعها فاذا لم يرفع قلعها فليست
منشاة و قيل التى انشئ اجراءها او انشئ عملها و صنعتها و قرئ
بالكسر على ان الفعل نسب اليها على الاتساع كقولهم مات زيد فكان
المعنى المنشآت السير بحذف المفعول للعلم به ص الاحصاء بر كمر كردن
ض الاقضاء طعام دادن ط الابطاء درنگى شدن و خداوند ستور دير رو
شدن الاخطاء و الخطا كالعطا خطا كردن و فا كذشتن از كسى كه قصد وى دارى
و در تماجاء اخطاء بمعنى خطئ اى اثم و منه قوله او اخطانا عن ابي على الفارسي
و بعض العرب يقول اخطيت الاشطاء تره بيامون كشت ف الاجفاء
كف افكندن ديگ و سيل الادفاء بتسبانيدن الارفاء بناه با كسى دادن
و يعدى بالى و نزديك آوردن كشتى بكناره دريا الاطفاء فرو كشتن آتش
و چراغ الاكفاء في القوم اذا اردوا وجها فصرفتهم الى غيره و في الابل اذا
جعلت البانها و او بارها لاحد و يقال ان تجعلها نصفين تنتج كل عام نصفها
و تدع نصفا و في البيت ان تخاط حاشيتا الثوب ثم تخل بهما مؤخر الخباء و في
الشعر اذا خالف الشاعر بين نفس الروى كالدال مع الطاء و الجاء مع الخاء
و نحوهما و قيل بين حركات الروى كقافية مرفوعة مع مخفوضة و نكوسار كردن
اواى و كفته اند چسبانيدن وى و من هذا قيل اكفات القوس اذا املت
رأسها وقت الرمى ق الاقاء و ا ايستانيدن خون و اشك ك طعنه حتى اتكاه
اى القاه على هيئة المتكى و هذا على التوهم لان التاء واو الاكلاء استوار كردانيدن
الاكلاء كياه كرفتن زمين و كياه خوردن و سلف دادن در طعام الاملاء زكام
رسانيدن و النعت مملوء و مكان پر در كشيدن ح الاحماء كوشت رجاء كردن
الاظماء تشنه كردانيدن الاقاء خوار كردن و اقماء القوم اذا اسمنت ابلهم و
كثرت مع ذلك و اقماء في الشيء اى اعجبنى الاكماء بسيار سماروغ كشتن
زمين الماء بالشيء اشتمل عليه و الماء اللص على الشيء فذهب به ن
الازناء مضطر كردانيدن الاضناء بسيار كودك و كوسپند ميشينه شدن ه
الانهاء نخته ناكردن كوشت و من المعتل المهموز اللام ط الايطاء بر سپردن چيزى

نعمل

داشتن و منه الحديث فاوطأهم رعاتهم الابل غلبة اى غلبهم و قهرهم بالحجة و
توانى عادت كردن ك الايكاء متكا ساختن كسى را و هو متعد م الايماء
اشارت كردن و من الاجوف المهموز اللام ب الاباءة قصاص كردن
و باماوي بردن و في ارض كذا افلاة يبثى في فلاة اى تذهب ت الاتاءة
انداختن بكسى ج الاجاءة بياوردن و ملجا كردن د الاداءة دردمند شدن
و دردمند كردانيدن س الاساءة كمانى بد بردن بكسى يقال اساءت به
الظن و بدى كردن ش الاشاءة ملجا كردن ض الاضاءة روشن كردن و
روشن شدن ف الافادة مال كسى غنيمت كردن و منه الاثر لا يلبثن
مغاء على مجنى المفاء الذى افتتحت كورته فصارت فيئا كانه قال لا يلبثن
احد من اهل السواد على الصحابة الذين افتتحوا السواد عنوة فصار السواد
لهم فيئا هذا و ما اشبهه و واكردانيدن ق الاقاءة بقى آوردن الاناءة
كران باد كردانيدن و نخته ناكردن كوشت و من اللفيف المقرون الايواء
باماوي بودن

باب التفعيل

ب التثريب خاك آلود كردن التثريب سرزنش كردن و نكوهيدن التثقيب سوراخ
كردن و آتش افروختن و آميختن سپيدى با محاسن و ثقب عود العرفج
اذا مطر فلان ن التتليب شكسته شدن دندان اشتران از پيرى و نحيف
شدن موى دنبال وى التجويب و التجوبة آزمودن التحليب كرد كردن
و بانگ كردن التحنيب دور كردن و خداوند اشتران اندك شير شدن
التجريب بخشم آوردن و تيز كردن سنان التحزيب كروه كروه كردن
التحسيب بالش نشاندن و منه الحديث ما حسبوا ضيفهم اى ما اكرموه و
چيزى را بالش كردن و كسى را چندان عطا دادن تا خشنود گردد التحصيب
ريگ در او كندن و سنگ انداختن و النوم بالشعب الذى مخرجه الى الابطح ساعة
من الليل و منه الحديث من شاء حصب التحنيب في الفرس انحناء و توتير
في الصلب و اليدين و اذا كان في الرجل فهو التجنيب بالجيم خرجوا بعوتهم
شدد لغشق الفعل او المبالغة التخضيب خضاب كردن و التشديد

للمبالغة اى للتشهو النعل د ربت البازى على الصيد اى ضَرَّيتُه
ودربته الشدايد حتى مَرَنَ عليها و رجل مُدَرَّبٌ و مُدَرِّبٌ
مثل مُجَوَّب و مُجَوِّب التذريب تيز كردن التذبيب بويد آمدن
خشكى در خرما از جهت دنبال و دنبال ساختن التذهيب زر
اندود كردن الترتيب يكى از پس ديكرى فرا كردن يقال رَتَّبَ
الطلايع موضع كذا و التركيب يدل على استقرار و انتصاب الترجيب
بزرك داشتن و منه ترجيب العتيرة و هو ذبحها فى رجب و چيزى را
فرا پيش درخت نهادن تا بنه شكند از بسيارى بار الترحيب مرحبا
كفتن الترطيب تر كردن و رطب دادن المرعّب المقطّع الترغيب راغب
كردن و رغبت نمودن الترقيب السلح من قبل الرأس و الرقبة التركيب
حمرى اندرهاى نشاندن الترهيب ترسانيدن التزغيب بالكلا مو يه
مو به شدن التسريب كله كله كردانيدن اسب و اشتر و زين سوو
زان سر كندن چاه و جز آن و آب در مشك نو ريختن تا در رهاش استوار
كردد التسليب او سود اشتن التشذيب درخت براستن و اصله التقشير
التشريب خاك و آب در مشك نو كردن تا طعم آن خوش كردد و در مال
كسى تصرف كردن چنانك خواهى التشعيب كاسه وا در ستن التشغيب شغب
كردن التصليب بردار كردن و سخت كردانيدن چيزى و خشك شدن
رطب التضريب نكنده زدن و ميان قومى بهم بر آوردن التضهيب نيك
بريان ناكردن بريانى د كمان و نيزه را آتش دادن التطريب آواز خوش
بكردانيدن التطنيب بطناب محكم كردن و بجاى مقام كردن و طنّب الفرس
اى طال متنه التعجيب كسى را شكفتى او كندن التعذيب و العذاب عذاب كردن
التعريب سخن كفتن از كسى و مهذب كردن سخن از لحن و كلمه كه نه عربى
با شى عربى كردن و التثريب ايضا و عَرَّبَ عليه فعله اى قبّح و منه الحديث
عرّبوا عليه اى ردّوا عليه بالانكار و عَرِّبَ الزرع اى قضب التعزيب دور
ببردن ... التعصيب عصابه بسر باستن و تاج بر سر نهادن و المعصّب

الذى يعصب وسطه من الجوع و مثل هو الذى عصبته السنون اى
اكلت ماله التعقيب از پى دررداشتن و منه الحديث كان يعقّب الجيوش
فى كل عام اى يردّ قوما و يبعث آخرين يعاقبونهم و شد آمد كردن
كارى بجد و نشستن پس از نماز از بهر دعا و منه الحديث من عقّب فى
صلوة فهو فى الصلوة و در سال دو بار غزو كردن و حكم كسى را نسخ كرده
و وا كردانيدن و فى الحديث ان نعله كانت معقّبة اى لها عقب التعليب
مصدر المعلّب و هو الذى يتخذ العلبة التغريب دور كردن و بجانب مغرب
رفتن و فى الحديث ان فيكم مغرّبين معناه الذين يشرك فيهم الجن سمّوا
بذلك لانه دخل فيهم عرق غريب المغلّب المغلوب مرارا و المغلّب ايضا
من الشعراء المحكوم له بالغلبة على قرنه كانه غلّب عليه و هو من الاضداد و
غلّبته انا عليه تغليبا التقريب نزديك كردن و اسب هر دو دست و پاى يكى
بار برداشتن و نهادن در تك و قرّب لله قربانا و هو كل ما تقربت به
اليه التقشيب رنجانيدن بوى و رجل مقشّب الحسب اى ممزّج حسبه التقصيب
مرغول كردن موى و قد قصّب الزرع تقصيبا و ذلك بعد التفريخ التقضيب
بريدن رز و شتر را بپرش از رياضت برنشستن التقطيب روى فراهم كشيدن
التقعيب دور در شدن در سخن و حافر مقعّب اذا كان على خلقة القعب
التقليب نيك بر كردانيدن التكتيب لشكر كروه كروه كردن و بستن
اشتر بستن و فى الحديث تكتّب اى تجمع القطوف و هى العناقيد كذّبت
الرجل تكذيبا و كذّابا اذا قلت له كذبت و كذلك اذا اخبرت انه كاذب
قال ثعلب اكذبته و كذّبته بمعنى و كذب جبن و كذب لبن اذا فنى
اى ذهب و فى الحديث فلم تكذب قريش بجواره اى لم ترد جواره و كل من
كذب بشىء فقد ردّه التكعيب نار بستان شدن التكليب سك را تعليم كردن
و سك دارى كردن و التكليب ايضا و هو مقلوب منه التلبيب اندك شير شدن
كوسپند التلجيب باده پاره كردن و فى الحديث لجّبها اى بقّعها التلقيب لقب داد
التنجيب نژاد كردن و نوشكردن در كاره منه التنجيب و هو شدّة القرب التنصيب
صفيح منصّب اذا نصّب بعضه على بعض او الى جنب بعض و منه نصّبت الخيل

اذا انها و شرد هذا للكثرة او للمبالغة التنغيب بسى در راهها كردن
و نيك وا بژوهيدن از چيزى التنكيب بكرديدن و بكردانيدن التهليب
جامه را ريشه كردن التهذيب پاكيزه كردن و الاسراع فى الطيران
و العدو و الكلام المهذّب بكريزانيدن التهليب موى دنبال اسب
بركندن ت التبكيت كالتقريع و التعنيف و بكّته بالحجة اى غلبه
التثبيت بر جاى بداشتن التربيت پرورانيدن الترفيت برفته باز ورودن
و پرورودن بدان التركيت پر كردن مشك التسكيت خاموش كردن التسميت
بالشين و السين دعا كردن كسى را كه عطسه زند و الشين اعلى و افصح و منه
الحديث و سمّتوا فى الطعام يقول اذا فرغتم فادعوا بالبركة لمن طعمتم عنده و فى
حديث آخر الا انى اُسمّتُ اى الزم سَمْتَ الطريق اى قصده التسبيت زيره
در ديك افكندن التصميت خاموش كردن و شدن التنبيت پروردن و
درخت نشاندن التنكيت بر بد آمدن خشكى در خرما فى الحديث كتمرة
يقال انما هو مهرّدة ث التثليث سه كوشه كردن و سيكى كردن چنانك
دو بهره بشود و سيكى بماند و نوعى ساختن از عطر كه آنرا مثلث كويند و سه
خلف اشتر بستن و فى الحديث شرّ الناس المثلّث يعنى الساعى باخيه
يهلك ثلثة نفسه و اخاه و امامه التحريث حرث كردن التخنيث برو
درا وردن و منه سمّى المخنّث و مثل الاختناث الترميث نرم كردن جاى
التريث درنكى كردن الترميث الارماث التشعيث براكنده كردن التغريث
كرسنه كردن التعريث فى الكبد مثل العرف التلبيث درنكى كردن التنقيث
شنا فتن ج التبريج جامه ببرج بافتن التبعيج شكافتن و ريختن باران زمينى
را التبنيج فعلى مشوش كردن و ثبّج الراعى بالعصا اى جعلها على ظهره و جعل
يديه من ورائها التجديج تيز نكريستن التحريج تنك فرا كرفتن بر كسى و سك
را قلاده در كردن از كوش ماهى التحميج چشم در كوا فتيدن و تيز نكريستن
التخريج فرا راه افكندن شاكرد را و خرّج الراعية المرتع ان تاكل بعضه و تترك
بعضا و عام فيه تخريج اى خصب و جدب التدريج بر كارى داشتن اندك
اندك و دو نورديدن المدرّج المزلق بالقوم و ليس منهم و عطاء مدرّج اى ...

تليل التسجيج دندان كرفتن كور خر يك ديكر را و نيك بخراشيدن التسريج نيكو
كردانيدن روى و جز آن و سرّجه الله بالتشديد و التخفيف اى و فقه
التشريج دوختن نه محكم التشنيج با نجوغ كردن التضريج خون آلود كردن
و ضرّجت الثوب صبغته بالحمرة و هو دون المشبع و فوق المورّد التعريج
ايستادن و يعدّى بعلى و چسبانيدن بنا التفحيج التفليج كشاده كردن
دندان التفريج كره كرفتن نان لجّ الخبر اى اظهر غير ما فى نفسه التمليج
التهليج نهارى دادن نضّجت الناقة بولدها اذا جازت السنة و لم تنتج
التهبيج برا ماهانيدن التهميج بانك بر سباع زدن و الاهراج ايضا ح
التبجيج شاد كردن التبريج رنجانيدن و يعدّى بالباء و منه الحديث نهى عن
التبوّح و هو قتل السوء مثل القاء السمك على النار حيّا و نحوه فى الحديث عمر
من بطح المسجد اى القى فيه الحصى و وشرة التبليح بماندن التبريح ... كردن
التجذيح در تو بيدن بست و آخ بدان ماند التجليح الاقدام الشديد
و التصميم و المجلّح الرجل الشديد الاكل و المجلّح المأكول التجميح چشم با
كشادن از بهر نيك نكريستن التذبيح سر فرود آوردن و منه الحديث نهى
ان يذبّح الرجل فى الركوع كما يذبّح الحمار و روى هذا بالدال و الدال اعرف
دبّح اذا طاطأ ظهره التذبيح بسيار كشتن التذريح اندكى از زعفران و جز آن
در آب كردن و كاغذ در طعام كردن الترجيح افزونى دادن و رجّحت
احد قوليه على الآخر الترزيح لاغر كردن شتر الترشيح پروردن فى الحديث
كان اذا رفّح انسانا اراد رفاه و الحاء و الهمزة قريبا المخرج يعنى اذا دعا له
بالرفاء الترقيح اصلاح آوردن الترنيح بيهوش و سر كشته كردانيدن و
الماضى منه رنّح التسبيح خداى را بپاكى ياد كردن و يعدّى بنفسه و باللام
و نماز كردن و يعدى باللام و منه الحديث جلد رجلين سبحا بعد العصر و
اما قوله تعالى لولا تسبّحون فمعناه هلّا تستثنون التسريح و السراح كسيل
كردن و تحقيق هذا الموضع ان يقال ان السّراح و السّلام و الكلام اسماء

على فعال بمعنى المصدر وليست مثل عمرك الله في انه مصدر جاء على
حذف الزيادة اعنى التاء والياء من قبل انها جاءت وفيها شيء من الزيادة
اعنى الالف فيها وكذلك ما اشبهها والتسريح اسان كردن وتسريح الشعر
ارسالہ وحلّه قبل المشط التسطيح بهن كردن التسميح راست كردن نيزه
وآسان رفتن التشبيح بهن كردن التشريح نيك شرح كردن وشرحه
كردن كوشت التشقيح الازهاء التصبيح صبوحى دادن و بامداد نزديك
كسى آمدن يقال صبحته اى اتيته صباحاً ولايراد بالتشديد ههنا التكثير
وصبّحه الله وصبحته اى قلت له عم صباحاً التصريح هويدا كردن و
هويدا شدن و ويژه شدن شراب پس از كف انداختن وصرحت كحل
اى اجدبت وصارت صرحة اى خالصة فى الشدة وكحل اسم للسنة المجدبة
التصفيح دست بر هم زدن وهو فى الحديث ماخوذ من صفحتى الكف وضرب
احدهما بالاخرى وهو سنة النساء فى الصلوة و پهن كردن چيزى التطريح
بسيار داو كنون و بلند بلند كردن بنا التطفيح پر كردن حوض التطليح مانده
كردانيدن اشتر مردرا طلح بوله اذا دماه فى الهواء التفتيح كشاده كردن
و بشكافانيدن التفريح شاد كردن التفطيح پهن كردن التفقيح شكفتن
و چشم واكردن سگ بچه و هذا فى الحديث التقبيح زشت كردن لاتقبحوا
الوجوه اى لاتنسبوه الى القبح وقيل لاتقولوا قبح الله وجه فلان من
القبح و هو الابعاد و فى حديث آخر فلا اقبح اى لايرد على قولى لميلم
الى التقديح باديك ميان كردن اسب و دركو افتادن چشم التقريح تو ابل
در ديگ كردن التقليح دندان پاك كردن از زردى وهو من باب السلب
مثل قردت البعير ومرضته قنعت الباب اصلحت القناحة عليه وهو
مفتاح معوج طويل التكديح نيك خراشيدن التلقيح گشن دادن خرما التمديح
بسيار ستودن التمريح بر آب كردن مشك تا خيه گاه محكم شود التمليح نمك بسيار
در طعام كردن تا تباه شود ومَلَحَ الشاعر اى اتى بشيء مليح وملحت الجزور تمليحا
تليلا التنقيح نيك براستن حوب و سخن و مغز از استخوان بيرون كردن خ
التوشيح بالخاء والجاء ان يقتب الرجل ظهره ويطاطى راسه التسبيح سبك كردن

رنيك خستن و سست شدن كرما و واخيدن پنبه و پشم التشديخ شكوفتن
و التشديد للكثرة التضميخ ببوى خوش آلودن التطبيخ بزرگ شدن
بچه سوسمار التفريخ بچه بر آوردن مرغ و منه اشتق فتح الزرع اذا
تهيأ للانشقاق بعد ما يطلع التفنيخ رام كردن التمريخ روغن باد آورد
ماليدن د التبريد سرد كردن و منه الحديث لاتبردوا عن الظالم اى لاتشتموه
فتخففوا عنه من عقوبة ذنبه التبعيد دور كردن التبليد خويشتن بر
زمين زدن التثريد شكستن در كشتن پيش از آن كه سرد شود وهو
منهى عنه التجريد برهنه كردن التجعيد بشكل كردن موى التجليد كتاب
را پشت كردن و پوست باز كردن اشتر يقال جلد جزوره وقلما
يقال سلخ جزوره التجنيد لشكر گرد كردن التحريد كژ كردن وبيت
محرّد اى مسنّم و غرفة محردة فيها حرادى القصب وهى قصبات
تجمع و يلف عليها البردى تزيينا لها و تحسينا ثم تسقف بها الغرفة
واحدها حردى نبطى معرّب ولا يقال هردى التحميد مبالغة الحمد
التحضيد مبالغة الخضد التخليد جاودان كردن و دست و رنجن در
دست كردن و گوشوار در گوش كسى كردن و التركيب يدل على الملازمة
والثبات الترسيد الترميل فى المعنى الثانى الترفيد مهتر كردن الترميد بخاكستر
آلود كردن و نزول لبن الشاة قبيل النتاج التزبيد واخيدن پنبه و باكف
شدن دهن زبداً اى جبن و المزند الضيق البخيل و ثوب مزند قليل
العرض واصل التزنيد ان تخل اشاعر الناقة باخلة صغار ثم تشد بشعر
وذلك اذا اندحقت رحمها بعد الولادة التزهيد فى الشىء وعن الشىء
خلاف الترغيب فيه و فى الحديث يزهّدها اى يقللها من الزهيد وهو الشىء
القليل التسبيد استيصال شعر الراس وترك الادهان ايضا ومما فى
الحديث وسبد الشعر بعد الحلق وهو حين ينبت ويسود و الفرخ اذا
بدا ريشه و ذلك التسريد مبالغة السرد فى الدرع فى الحديث اسند فرسا
لى اى اضمر التسميد نيك سرگين در زمين زدن و استيصال شعر الراس

التسنيد خوب فرا ديوار كرانيدن و التشريد للكثرة التسهيد بى خواب
التشريد راندن التصريد فى السقى دون الرى و فى العطاء تقليله
بر كوه شدن و يعدى بفى و بعلى و در وادى رفتن و يعدى بفى التصعيد
بند كردن التصميد استوار و آكنده كردن و مبالغه الصمد و بيت مصمد
اى معلى التضميد جز از دستار چيزى در بستن و فى الحديث ضمد
عينيه اى وضع عليها الدواء التعبيد رام كردن و گرامى كردن و بمعطرا ن
آلودن و بندگى گرفتن و تقول ما عبد ان فعل كذا اى مالبث التعقيد ساختن
التعريد گريختن التعقيد مبهم كردن سخن و بسيار گره كردن و استوار
كردن پيمان و جز آن و سنبل كردانيدن داور و جز آن التفريد آواز كردانيدن
فى الحديث طوبى للمفردين فرد الرجل اذا تفقه واعتزل الناس وخلا
لمراعاة الامر و النهى و قيل هم الذين هلك لداتهم و بقوا فهم يذكرون الله
و قيل هم المتخلون من الناس بذكر الله التفنيد بدروغ و ضعف و عجز و خرد
و خرفى منسوب كردن و فى الحديث افند فرسا قيل اقتنى و قيل ارتبط فرسا
فاتخذه كانه حصن الجا اليه كما يلجا الى الفند من الجبل التقريد خوار كردانيدن
وكنه از اشتر برچيدن و اصله الخداع و ذلك ان الرجل اذا اراد ان ياخذ
البعير الصعب قرده اولا كانه ينزع قردانه التقليد در گردن كردن
كار و قلاده و منه الحديث قلدوا الخيل ولا تقلدوها الاوتار و قيل لاتقلدوها
الاوتار فتختنق و قيل لاتطلبوا عليها الاخول وهذا هو القول و فى حديث
آخر فقلدتنا السماء اى مطرتنا الوقت ماخوذ من قلد الحمى و هو يوم وردها
يقال سويق مقند و مقنود و القند عسل قصب السكر التكبيد رسيدن ستاره
بميان آسمان التكميد تسخين العضو بخرق و نحوها التلبيد بر هم نشاندن و منه
الحديث ملبدا اى مرتفعا وضع در سر كردن محرم تا موى وى گاليده نشود
و منه الحديث من لبد و جاء فى حديث آخر لبد الشعر بمعنى تلبد و هو قوله
تبعث يوم القيمة ملبدا و التركيب يدل على تكرس الشىء بعضه عن بعض
التلهيد بسيار در فاق ليدن التمجيد بزرگى ياد كردن و چهار پاى را سير نا كرده

و هو لغة اهل نجد التمريد نرم كردن و بلند كردن بنا التمليد التمرين تمهيد
الامور و تسويتها و اصلاحها و تمهيد العذر بسطه و قبوله التنجيد آراستن
و دليل كردانيدن التنضيد بر هم نهادن فى الحديث فاكلها حتى نفدها
اى اتى عليها من نفد الشىء اذا فنى هذا اصله التهجيد فا خواب كردن
التهديد بيك بترسانيدن التهنيد دل كسى بردن و شمشير زدن از آهن
هندى ذ التنخيذ گروه گروه را خواندن و منه الحديث بات يتخذ عشيرته
و المفاخذة ايضا التنبيذ مبالغة النبذ فى الطرح التنجيذ بالذال و الدال
ايضا محكم راى كردانيدن التنفيذ فرستادن و روان كردن فرمان ر
التبتير برده دم كردن التبذير مال باسراف نفقه كردن التبرير ديگ افزار
در ديگ كردن التبشير مردگان دادن التبصير و التبصرة التعريف و
الايضاح و يعدى الى المفعول الثانى بالباء و قد يحذف الباء و على هذا
يتوجه يبصرونهم و التبصيص بصره شدن و گوى اندودن و چشم باز
كشادن سگ بچه و فى الحديث فبصّر راسه اى قطع راسه التبقير كوها مون
بازيدن التبكير بامداد كردن و بامداد رفتن التثبير و التتبير هلاك كردن
التتمير خشك كردن گوشت و خرما التثمير بسيار كردن مال و سكه بر آوردن
شير التجبير شكسته وا درستن التحجير جاه فراخ كردن التجدير آبله
نشان شدن يقول منه جدّر الرجل التجذير از بن بركندن التجمير بشكوه
در ثغر فرو بستن و گرد كردن موى بر قفا و گره بر زدن آن و ستمانى الحاث
و سنگ جمار انداختن و دل خرما بريدن و خوش بوى كردانيدن بعود
التحبير نيكو كردن التحتير جهانى كردن التحجير گرد شدن ماه بختى با ريك
و باشاد ورد شدن در مبيع و وسم حول عين البعير بميسم مستدير التحذير
ترسانيدن التحسير ارمان خوردانيدن و پر بيوفتيدن مرغ و فى الحديث
محسرون اى محقّرون موذون التحقير التصغير التحمير سرخ كردن
التخبير خبر كردن التخدير پرده كى كردانيدن زن يقول منه خدّرت الجارية
التخسير هلاك كردن و زيان كار كردانيدن و نسبت كردن با خسارة و منه

فبما تزيدونني غير تخسير وقيل كلما دعوتكم الى الهدى ازددتم غيّا وتكذيبا
فزادت خسارتكم التخصيص با يكى ميان كردانيدن التخصص سبز كردانيدن
التخفيس شرم زده كردن و زينهار دادن التخميس پوشانيدن التدبير
انديشه كردن در عاقبت كار و پس از مرگ بنده را آزاد كردن و از كسى خبرى
روايت كردن التذبيب آشيان نيكو بكردن موع التدميس هلاك كردن و يعدى
بنفسه و بعلى و ترغين الصايد قترته بالوبر ليلا تجد الوحش ريحه التذكير
ياد دادن و پند دادن و حرف را مذكر كردن و منه الحديث فذكروه اى
فاجلوه لان فى تذكير الشىء اجلالا له التذمير دست در فرج اشتر كردن
تا بچه نرست يا ماده التسنين بزرگى كردن التسجير مبالغه السجر التسحير
محتاج كردانيدن بطعام و شراب و منه انما انت من المسحّرين وقيل الذى خلق
ذا سحر و فريفتن و بسى جادوى كردن التسخير كسى را كارى تكليف كردن بى
مزد و رام كردن التسطير نبشتن و با سم آوردن خبرى كه آنرا اصلى نباشد
و فى الحديث ما تسطر على بشىء اى لا تروج التسعير نرخ نهادن و آتش
نيك افروختن التسكير چشم ببستن و خوه كردن التسمير بسيار كردن شير
و الارسال ايضا و منه الحديث فليسمرها اى فليرسلها و روى بالشين و معناهما
واحد التشتير عيب كردن و يعدّى بالباء التشجير منقش كردن بدرختان
التشطير دو خلف شتر بستن شعّر الجبين معنى اشعر التشمير جامه فراهم
كرفتن و فرستادن و شمّر فى امره اى خفّ التشنير عيب كردن التشهير
معروف كردن التصبير بصبر فرمودن التصدير متقدم سينه اسب از
اسبان پيش شدن و پيشگاه و انشستن و اول كردانيدن و صدّر عن البعير من
التصدير اى اخر الحزام عن صدره التصعير روى بكردانيدن از كبر التصغير
تصغير كردن كلمه و خورد كردن التصفير زرد كردن التضبير استوار خلق
كردانيدن التضفير مبالغه الضفر التضمير باريك ميان كردن و تضمير
الفرس ان تعلفه حتى يسمن ثم ترده الى القوت وذلك فى اربعين يوما التطيير
ستبر شدن سيف التطهير پاك كردن التظفير ظفر دادن و ناخن بسيبت و آخ

نعصب

ماند فرو بردن و منقار و ناخن و نبات از زمين بر آمدن التظهير ظاهر كردن زن
و هو قول الرجل لامرأته انت علىّ كظهر امى و يعدى بمن التعبير عبارت كردن
و خواب گزاردن و تعبير الدراهم وزنها بعد التفاريق و الباب يدل على
النفوذ و المضى فى الشى التعذير تقصير كردن و بعذر بيالودن و علامت در داغ
التعزير زدن كم از حد و گران بار كردن خر و التعظيم و النصرة و فى الحديث
تعزّرنى على الاسلام اى توقفنى و التعزير فى كلام العرب التوقيف على الفرائض بعض
و الاحكام و قيل تؤدبنى و المعنى تعلمنى الصلوة و تعيّرنى بان لا احسنها
التعسير دشخوار كردن التعشير نشان ده آية بر كردن و ده ماه بر آمدن بر
آبستنى اشتر و تعشير الحمار نهيقه عشرة اصوات فى طلق واحد التعصير
العصر التعفير بر خاك كردانيدن و گوشت بر ريگ در آفتاب خشك كردن
و سپيد كردن و از شير باز كردن بتدريج مادر بچه را التعقير اكثر من العقر
و عقّرته اى قلت له عقرك الله التعكير درد در جاى كردن التعمير زندگانى
دادن التغبير كرد را انگيختن التغرير ان تدع حلبة بين حلبتين وذلك
اذا ادبر لبن الناقة التغمير طلا بر روى كردن زن تا لون روى صافى كرد و
و السقى دون الرى التغيير سست كردانيدن التفجير و التفجرة آب راندن
التفخير حكم كردن بغلبه كسى بر كسى در فخر التفسير هويدا كردن و منه
التفسرة و هى نظر الطبيب الى الماء و حكمه فيه التفطير روزه گشادن كسى را
التفقير گوها بر زمين فرو بردن براى درخت نشاندن و او سوراخ
كردن موش را التفكير انديشه كردن التفصير مانده شدن التقتير قوت
تنگ داشتن و تهييج القتار و هو ريح الشواء و اصله ان صياد الاسد كان
يقتر فى قترته بلحم تجد الاسد ريحه فيقبل الى الزبية ثم يسمى ريح اللحم
المشوى كيف كان قتارا و فى الحديث يقتّر بين يديه اى يسوى النصال
التقدير اندازه كردن التقشير پوست باز كردن التقصير كوتاه كردن و يعدى
بنفسه و كم كردن از نماز و جامه و موى را و يعدّى بمن و سستى كردن در چيزى
و يعدى بفى و باز ماندن از چيزى و يعدى بعن التقطير چكانيدن و بر پهلو

الزبية خانه صياد

افكندن و قطار كردن اشتر التقعير دور در شدن در سخن و ژرف كردن
التكبير خداى را ببزرگى ياد كردن و بزرگ داشتن و فى الحديث كبّر كبّر اى
ليتكلم الاكبر من القوم التكثير بسيار كردانيدن التكدير تيره كردن
التكسير نيك شكستن و جمعى كردن اسم را كه نه جمع سلامت باشد
التكفير فرا گذاشتن از گناه كار و كفارت كردن سوگند و نعمان نعم و سر
دو فرو آوردن در خدمت كسى را و يعدى باللام و منه الحديث الاعضاء
كلها تكفّر للسان اى تذلّ و تخضع و فى حديث آخر المؤمن مكفّر اى
مرزّأ فى نفسه و ماله لتكفر خطاياه التكشير الامشاد فى العضاء و نشاط
النفس للجماع و هذا فى الحديث و التفريق التمصير شهر كردن و اندك
شير كشتن بر و رنگ كردن جامه چنانك اندك مايه در وى زردى باشد
فى الحديث مصّر مصّرها الله فى البلاد اى جمعها فيها و قيل اصله من مصر
اللبن و هو قرصه اللسان و انما شدّد للمبالغة او للكثرة فعلى هذا التو
امشتق التمضير من المضر ثم تصرّف فيه فقيل مضّرنا فلانا فتمضّر
كقيّسنا فتقيّس اى صيّرناه كذلك بان نسبناه اليها منشّر شدد
للكثرة فى الحديث تنخّروا اى تكلموا و لعله ماخوذ من النخير فلان
لا يعطى حتى ينزّد اى يلحّ عليه و يضغط من قولهم نشره اى رقاه
او كتب له النشرة و هى كالتعويذ و الرقية و صحف منشّرة شدد للكثرة
التنصير ترسا كردانيدن التنضير تازه روى كردانيدن و اذا قالت
نضّره الله امرا يعنى نعّمه التنفير رمانيدن و منه الحديث لا تنفّروا الناس
اى لا تجنبنا هم و منه ايضا قولهم نفّر عنه اى لقّبه كانه عندهم تنفير للجن
و العين و فضل نهادن كسى را بر كسى در حسب التنقير و ابزار هيدن
و بشعر كردن التنكير ناشناسا كردن و نكره كردانيدن اسم را التهجير گرم
شدن روز و بگرمگاه رفتن و فى الحديث لو يعلم الناس ما فى التهجير التهجير
التبكير الى كل صلوة و لم يرد الخروج فى الهاجرة و هذا لغة حجازية و قرئ
سامرا تهجرون و معناه تكثرون من الهجر و هو الهذيان او هجر النبى و كتاب الله

نعصب

التهرير بانگ كردن اشتر كسن ز التبريز بيرون آوردن و از اقران خويش
در گذشتن در فضل و هذا يعدى بعلى و برّز الفرس اذا سبق
التجليل انجلز التحجيز ساز كردن التجهيز پر كردن مشك التطريز
طراز كردن جامه التنجيز پير شدن زن و بعجز منسوب كردن و درنگى
كردن التغريز دنبال بزمين فرو بردن ملخ از بهر خايه التجنيز بر جهانيدن
التقفيز حنا در دست بستن شبه دستوانه التمليز بر جهانيدن
التبنيز مبالغه النبز التنفيز تير بر ناخن بكردانيدن و بر جهانيدن
التنقيز بر جهانيدن س التبخيس كاسته شدن مغز استخوان التنبيس
باس شدن و يعدى بعن التتريس التترّس التجريس محكم راى كردن
التجنيس المجانسة التحريس طعم ساختن زاج را و الماضى فعل و خرّس منت
على المرأة اذا اطعمت فى ولادتها التخميس پنج گوشه كردن التدريس
الادراس التدليس عيب آخريان بر خريدار بپوشيدن و منه اخذ التدليس
فى الاسناد و هو ان يحدث عن الشيخ الاكبر و لعله سمعه عمّن دونه
التدميس پنهان كردن التدنيس شوخگن كردانيدن التركيس مبالغة
الاركاس التشميس چيزى با آفتاب ساختن التضريس مجروح كردن و
درشت كردن زمين و چاه چنانك گويى دندانه دارد التطليس نيك
محو كردن نبشته التعبيس مبالغة العبوس التعريس بآخر شب فرو آمدن
التعليس سخت شدن درد التعنيس ماندن دختر در خانه بى شوهر
قال الاصمعى لا يقال عنّست ولكن عُنِّست و وا داشتن و التغليس تاريكى
شب كارى كردن و بامدادان وقت بجاى آمدن التفليس مفلس خواندن
التقديس پاك كردن و پاكى صفت كردن التقريس سرد كردن التقليس
الضرب بالدف و الغناء و فى الحديث قلّسوا له اى وضعوا ايديهم على الصدور
خضوعا فى الحديث و هو مكبّس اى يقتحم الناس فيكبسهم التلبيس كالتدليس
و التخليط شدد للمبالغة التلديس نعل در بستن اشتر و باده بر موزه

و بجها نيدن
دوختن التمجيس تلبيس المجوسية و تزيينها التمليس نسو كردن و
كسى التنبيس مثل النبس التنجيس بليد كردن و شئ كانت العرب
تفعله كالعوذة تدفع بها العين التنفيس وا بردن غم التنقيس و اتساع
نفس در كردن التنكيس نگو سار كردن ش التمحيش بازی كردن التجبيش
گرد كردن و كسب كردن التحويش بريك ديگر آغاليدن التحميش خشم آوردن
التخديش مبالغة الخدش الترعيش بلرزانيدن الترقيش آراستن قول و جز
آن و سخن چيني كردن التعريش رز برچفته كردن التفتيش و اثر جستن
التفريش خشت يا سنگ در ميان سراى افكندن و پرواز زدن مرغ بر چيزى و
بهن باز شدن كشت التقريش التحريش التمشيش النقش التكميش شتا و اندن
نعشت الرجل اى قلت نعشك الله التنفيش و اجيدن موی و پشم و پنبه
و فى الحديث منفش المنخرين يعنى الواسع المنخرين المتطامن المارن كانوف
الزنج التنقيش منقش كردن التهريش كالتحريش ص التربص استوار كردن
التخليص برهانيدن و ويژه كردانيدن التدليص درخشان كردن زره
الترخيص رخصت دادن و يعدى باللام الترقيص برجهانيدن مادر
كودك را و جز آن فى الحديث فليشقص الخنازير اى فليعضها اعضاء
للبيع التعريض گوشت در ميان سراى بيافكندن تا خشك شود التقريص
بسيار زوال نشاندن و فى الحديث قرصيه بالماء اى قطعيه التقليص
با هم آمدن و فرس مقلص اى مرتفع التقميص پيرهن در پوشانيدن
التلخيص هويدا كردن التمحيص آزمود گردانيدن و بى گناه كردانيدن
التنغيص ناخوش گردانيدن عيش التنقيص التمنص ض التبعيض
پاره پاره كردن التبغيض دشمن كردانيدن التحريض بر افروليدن بر قتال
و جز آن التحفيض بيو كندن التحميض اندك كردن التخفيض فرو داشتن
آواز و آسان كردن الترفيض اندكى آب در مشك كردن الترميض خشم داشتن
كسى را و فى الحديث لا ترمضها يقال رمض الراعي ماشيته اذا رعاها فى الرمضاء

النقش بالكسر سياهى دوات الانفاس 2 بعذش

رها

التعريض پيش چيزى وا بردن و پهن كردن و بشوليدن و نبشتن و
راه آورد دادن و سخن سربسته گفتن و تمام ناخفته كردن گوشت
و داغى پهن كردن اشتر را التغويض تنگ بر اشتر بستن و يقال عرض
فى سقايك اى لا تملأ و فلان نمر لا يعرض اى لا ينبح التغميض چشم
فاكردن و در معاملت تساهلت فرا گرفتن و سخن را مشكل كردن
التفريض التحزيز و فريضهاى مختلف كردن و منه و فرضنا ها
و قال ابو عمرو بن العلا فصلنا ها التنقيض و اسم آوردن و دادن
مال مرا ناكم فرا كيرد التقريض المقريظ و منه ان مدح الانسان
بالحق او الباطل التمريض بيمار دارى كردن و تقصير كردن التنفيض
نيك بپوشانيدن التنقيض بانگ بسيار كردن سفر و ط التبقيط بكوه
و اشدن و منه فى الحديث التبليط خشت با سنگ در سراى افكندن
و بماندن التثبيط درنگى كردن التحنيط مرده را حنوط كردن التخريط سم
براندن دارو التخليط تخليط كردن و آميختن الترهيط لقمه بزرگ كردن
التسبيط فى الناقة كالتجاع و اسقاط النجة و لدها التسليط بر كماشتن
التسميط چيزى از دوال زين در آويختن التشحيط در خون گردانيدن التضريط
الاضراط التعليط رسن از گردن اشتر بكردن و داغ كردن بر گردن اشتر
بهمنا التغليط در غلط افكندن و بغلط منسوب كردن فرط فى الامر قصر فيه
و ضيعه حتى فات و فرطته تركته و تقدمته و فرط الله عنه ما يكره اى
نحاه و قل ما يستعمل الا فى الشعر التقريط گوشوار در گوش كسى كردن
و ريم چراغ فرا گرفتن و لگام بر سر اسپ كردن و منه الحديث فيقرطوها
اعنتها و قيل معناه ان مد الفارس يده حتى جعلها على قذال فرسه فى حضر
التنشيط فا نشاط آوردن التنقيط نقط بر زدن ظ التحفيظ كسى را بر حفظ
چيزى داشتن التغليظ درشت فرا گرفتن چيزى بر كسى و درشت گفتن
و ستبر كردن التقريظ ستودن زنده التنكيظ الانكاظ ع التبديع مبتدع

شتن
ها

خواندن التبليغ بديد آمدن سپرى در موی التبييع از لاغرا شدن و از
بى فرا داشتن جدعه تجديعا اى قال جدعا لك التجذيع اندوه و گرم و جز
آن بكلى كسى فرو كردن التجزيع خسته شدن بيشتر از خرم و باره كرده
گوشت التجميع نيك گرد كردن و بنماز آدينه آمدن و گزاردن آن التجديع
مبالغه الجدع التجديع پاره پاره كردن در عرب جزعني ظلع فى رجلى اى
قطعنى عن المشى التخضيع فروتن گردانيدن التخليع بندها را جاى بياوردن
و قطع مستفعلن فى عروض البسيط و ضربه جميعا فينقل الى مفعولن فيسمى
البيت مخلعا التدريع زره و پيراهن زنان بپوشانيدن التدفيع بسى بودختن
كسى را التدميع مبالغه الدمع التذريع كسى را خوه كردن و دست جنبانيدن
در رفتن و بدست اشاره كردن بيشتر التربيع چهار رس كردن الترجيع نعمت
كردانيدن و انا لله و انا اليه راجعون گفتن و ترجيع كردن در بانگ نماز و پس
دست گذره و ترجيع الدابة يديها فى السير رجعها الترسيع تباه شدن پلك چشم
و الماضى فعل و تباه شدن چشم الترصيع التركيب الترفيع نيك برداشتن التربيع
بسى ورنگ در جامه دادن التسبيع هفت كردن التسجيع سجع كردن التسفيع نيك
سوختن كرمالون مردم را و سياه گردانيدن آتش چيزى را التسليع شكافتن
التسميع معروف كردن بدى و بنيكى و بعربانى بالباء و شنوانيدن و فى
الحديث سمعا من سما اى معيدل مسوحرا فالسميع من اسماء القيد و الزمارة
الساجور التشجيع دلير كردن و دليرخواندن التشريع با شخور آوردن التشبيع
مثل المستبع التشفيع شفاعت كسى پذيرفتن التشنيع تشنيع كردن و بعدى
بعلى و نيك بو شكوفدن التصديع پراكنده كردن و شكافتن و درد سر رسانيدن
و الماضى من هذا صدع التصريع فى الشعر تقفية المصراع الاول و سى شكفتن
و درد و حل كردن صنع الثريدة اذا رفع راسها و صنع السهم اذا بتلت قذذه
من الدم و غيره فانضف التضبيع بازو باز بدن اسب و اشتر در رفتن الصبح
تقصير كردن التضريع نزديك گشتن آفتاب بفرو شدن و ضرعت القدر

السوجرة قلاده در كردن سگ كردن
برل التضجيع

اذا حان ان تدرك التضليع برهيئة پهلو نقش كردن جامه التطبيع بر كردن مشك
و جز آن و گران بار كردن اشتر التطميع طمع افكندن التفجيع بدرد آوردن
لتا نفدع اهل خيبر عبد الله عمر مأخوذ من الفدع و هو عوج فى المفاصل
التفريع بيالا بر شدن و بشيو فرو شدن و حمرى فرع كردن و فرع گشتن
و منه الحديث و فى حديث آخر ففرع بينهم اى فرق بينهم يقال فرع و فرع
و فرق بينهم بمعنى و احد التفزيع بترسانيدن و اندو وا بردن و هو اعرابى نعن
التفصيع بيرون كردن التفقيع پرك از انگشتان بياوردن التقليع شكافتن
التقريع ملامت صعب كردن و معالجة الفصيل من القرع كانه ينزع منه اى
و هو بثر ابيض يخرج بالفصال و دواؤه الملح و جباب البان الابل فاذا
جدوا ملحا نتفوا اوباره و نضحوا جلده بالماء ثم جرتوه على السبخة التقريع موى
سر بعضى بستردن و بعضى بگذاشتن التقشيع ابر وا بردن التقصيع پر شدن
جراحت از خون التقطيع پاره پاره كردن و منه متقطعات الشعر و هى قصاره و اسب
از بيش آسان شدن و تقطيع الشعر وزنه باجزاء العروض و فى الحديث متقطعا
اى مثل الحلقة و ما اشبهها التقليع مبالغة القلع التقنيع تناع بر شانيدن و منه
تقنعت رأسه بالسوط ضربا و تقنع الديك اذا رد برائله الى رأسه كشع اللبزلى
علا دسمه و غثو رته رأسه و كثعت البز ر دمت بزبزها التكسيع مصدر
قولك رجل مكسع اى لم يتزوج فاجتمع الماء فى ظهره التكنيع باسم آوردن التلفيع
در پوشانيدن و لفعت المزادة قلبتها التلميع رنگا رنگ گردانيدن و فى الحديث
و تنضح طيبها اى تخلص و ناصع كل شئ خالصه التمتيع برخوردارى دادن و
ملد كردانيدن التمزيع بپراكند و كردن التميع مبالغه المنع التنزيع نيك پر كردن
التهجيع فرا خواب كردن التهزيع پاره پاره كردن غ التبليغ رسانيدن الترفيع
فراخ عيش گردانيدن التسبيغ القاء الناقة ولدها قد اشعر التصبيغ مبالغة
الصبغ و صبغت الرطبة مثل ذنبت فى المعنى الاول حبر مصمغ متخذ من الصمغ
التفريغ فارغ كردن و بر انگيختن التمريغ مراغه دادن ستور التمشيغ التطليخ
ف التثقيف راست كردن نيزه التجديف الكفر بالنعم التجريف نيك فا دريدن

التجليف هلاک کردن مال کسی و المُجَلَّف الذی اخذ من جوانبه وسل الاخر من وسطه وترک جوانبه حَذَفَهُ ای هیّأه وصنعه التجریف یکردانیدن سخن ومحرّف کردن قلم التحلیف سوکند دادن التخییف احنف کردن التحریف بحرف خواندن التخصیف مبالغه الخصف التخلیف واپس کراشتن ویک خلف بستن التذریف افزون شدن ویعدی بعلی الردیف اذ نجی در آوردن الترصیف مبالغة الرصف فی الحدیث کان الکلبی یُرَرِّفُ الحدیث ای یزید فی الحدیث رَتِّقها معنا واسلتها وقدّمها والاصل فی الکلمة القرب التسخیف پرده فرو کداشتن التسقیف خانه را سقف کردن التسلیف پیش فرستادن و نهاری دادن التشریف بزرکوار کردن التشنیف کوشوار در کوش کسی کردن التصحیف الخطا فی الصحیفة و سی الکتاب التصریف کردانیدن ومنه صرف الفعل و هویدا کردن و خمر صِرْف خوردن التصنیف تمییز الاشیاء بعضها من بعض وتصنیف الکتاب من هذا التضعیف افزون کردن و ضعیف کردن و ضعیف خواندن التطریف کار زاد کردن کرد بر کرد لشکر التعجیف الاکل دون الشبع التعریف بیا کاهانیدن و تعریف کردن کم شده و خوش بوی کردانیدن و ایستادن بعرفات التعطیف مهربان کردانیدن و بیک بدو در آوردن التعقیف کوژ کردن التعنیف سرزنش کردن التغلیف غالیه بر کردن التذریف مبالغه الذرف التقصیف مبالغه القصف التکتیف والتکسیف التقطیع بالماء عن الفارابی و بالسیف عن الجوهری التکشیف مبالغة الکشف التکلیف چیزی از کسی درخواستن که دران رنج بود التکنیف کرد چیزی در آمدن التلجیف جوانب چاه کندن التلقیف فرو دارانیدن و تلقین کردن التنتیف مبالغة النتف فی الحدیث و نُجّفته ای رفعت منه والنجفة شبه التل التنزیف مبالغه النزف التنشیف باکف شدن شیر اشتر التنصیف بدو نیم کردن و سپری بر سر کسی افکندن التنطیف کوشوار در کوش کسی کردن و حکانیدن شراب و مانند آن التنظیف پاک کردن التکییف باغرد شدن اشتر

ق التبریق چشم فراخ باز کردن با بیم نکرستن التبعیق شکافتن و منه الحدیث یُبَعِّقون لِقاحنا ای ینحرون ابلنا و یسیلون

دماءها التحدیق تیز نکریستن و کرد کسی در آمدن و یعدی بالباء التحریق نیک سوزانیدن التحلیق دور بهوا بر شدن مرغ و التحلیق و التحلاق سیاه ستردن سر و فی الحدیث فحلق بها ای رماه التحمیق احمق خواندن التخریق والخراق نیک بدر بدن قال الفرآء فعال من مصادر التفعیل لغة یمانیة فصیحة والتخریق بسی دروغ کفتن التخلیق خلوق اندودن و تمام خلق کردن و نسو کردن التدبیق بشریشل ستوار کردن الترفیق نیک رنجانیدن التدنیق استقصا کردن و نزدیک کشتن خورشید بفرو شدن و منه الحدیث یُدَنِّقُ للموت ای یدنو و چشم نکو نرو شدن و بیوسته سوی چیزی نکرستن التذلیق تیز کردن کناره چیزی التربیق رسنها کرد کردن بره کنس ساختن الترشیق تیز نکرستن الترفیق و ایم نکرستن الترنیق تیره کردن و بایستادن و خواب با چشم آمیختن و دایم نکرستن و ضعف یکون فی البصر و فی البدن و فی الامر و ترنیق الطائر اذا خفق بجناحیه فی الهواء و ثبت و لم یطر و قولهم رَنَّقَتِ المعزی ترنیقاً ای انتظر الولادة لانها تری ای فلا تضع الا بعد مرة الترهیق سیاه شدن مهمانان نزدیک کسی و تهمت کردن کسی را ببدی الترلیق موی ستردن التسویق بازوی منسوب کردن و منه قریة ابل ابسکی سوّق التشریق کوشت قدید کردن و بسوی مشرق شدن و نماز عید کردن و منه الحدیث لا تشریق الا فی المصر الجامع التشقیق الحک کردن التشذیق التقطیع بالطول و فی الحدیث و شقق بها یعنی لنا قته ای عاجها بزمامها و کفها لترفع رأسها التصدیق راست کوی داشتن و زکوة کوسپند و جز آن و صدقه ستدن ستورک التصفیق آمیختن شراب با آب و دست بر هم زدن و منه فی الحدیث ماخوذ من صفق احد الیدین بالاخری لا یبطونهما و لکن تظهر اصابع الیمنی علی الراحة من ید الیسری و هی سنة النساء فی الصلوة و شراب از انای بانای بردن و اشتر زچرا کاهی با چرا کاهی و الترکیب یدل علی ملاقاة شی ذی صفحة لشی مثله بقوة التطبیق بر بند کاه آمدن شمشیر با جدا کردن عضو و منه الحدیث طبّقت ای اصبت وجه الفتیا و هر دو دست در میان زانو نهادن در رکوع

و منه فی الحدیث و روی زمین فرا کرفتن باران و تطبیق الفرس تقریبه التطریق نزدیک کشتن سفر و دنبایه نهادن و لا یقال ذلک لغیر القطاة و بچه در شکم شتر و زن کرفتن و باد اشتن اشتر از کیاه و جز آن و را باد ادن التطلیق طلاق دادن و طلق السلیم اذا سکن وجعه بعد العداد التعتیق کهنه کردن التعذیق سیاه شاخ خرما بریدن التعریق شراب با آب اندک بیامیختن و بی کوشت کردن تن و بر پا کردن دلو التعتق با کردانیدن التعلیق در اوختن و منه فتذروها کالمعلقة و هی التی فقد زوجها و عاشق کردانیدن و الماضی من هذا عُلِّق التعمیق ژرف کردن و باستقصا نکرستن فی الحدیث تعنیقها ای تا خزی تعنقها و نعمض بها التغریق غرقه کردن و منه لجام مُغرّق بالفضة ای مُحلّی و کشتن والبناء یدل علی انتهاء فی شی یبلغ اقصاه التغلیق در در بستن التفتیق شکافتن التفریق و التفرقه پراکنده کردن و منه الحدیث فرّقوا عن المنیة یقول اشتروا بثمن الرقیق الواحد رقیقین لانه ان مات الواحد بقی الآخر و اذا کان کذلک فکانک فرّقت عن المنیة التفسیق فاسق خواندن التفلیق شکافتن التفنیق بنا ز و نعمت بر وردن التلبیق چرب کردن التلفیق و اهم آوردن مُرَفّقا ای غنی عناء السفلة التمزیق و الممزّق پراکنده کردن و منه و مزقناهم کل ممزّق و اصله التخریق یقال مزّق ثیابه التمشیق رنک کردن بکل سرخ التمهیق شیر دادن التنبیق بنشتن و بر رسته نشاندن درخت و کذلک کل شی مستوی مهذب التنزیق بر سکیزانیدن اسب التنسیق پیوستن سخن و جز آن التنطیق کمر بر میان کسی بستن التنفیق و سوراخ شدن موش و فی الحدیث لا یُنفِّق بعضکم لبعض ای لا یقصد ان یُنفق سلعته علی جهة النجش التنمیق نبشتن و نمّق الکتاب ای نقش و صوّر

ک بتک آذان الانعام ای قطعها شدد لکثرة التبریک دعا بر که خواندن التحریک جنبانیدن التحنیک استوار خرد کردانیدن و کام کودک بمالیدن بخرما و جز آن التشبیک انکشتان بهم در کداشتن و آخ بدان مانند التشریک شراک کردن در نعلین و انباز کردن التفلیک ان یجعل

من الهلب مثل الفلکة ثم تجعل فی لسان الفصیل لئلا یرضع و فلّک ثدی الجاریة ای استدار التمسیک حنک درزدن و یعدی بالباء و خداوند مشک کردن و مشک رنک کردن و بحان بیالودن و فی الحدیث خذی فرصة ممسّکة ای محتملة یقول تحملینها معک تعالجین بها قبلک و علی هذا هو متعدی و قیل مطیبة بالمسک و الاول اصح لتلذذات ایدیهم التمعیک مراغه دادن ستور التملیک بادشاه کردانیدن و استوار کردانیدن التهتیک مبالغه الهتک التهلیک هلاک کردن

ل التبتیل جدا از دنیا بریدن و فی الحدیث تبتّل العمری ای اوجبها التبجیل بزرک داشتن التبخیل نسبت کردن با بخل التبدیل الابدال و منهم من جعل التبدیل تغییر الشی عن حاله و الابدال جعل شی مکان آخر التبغیل مشی فیه اختلاف بین العنق و الهملجة مشتق من البغل التثقیل کران کردانیدن التمهیل باقی داشتن التجبیل مبالغه الجبل التجدیل بر زمین افکندن التجمیل نیکو کردن یقال جمّلک الله و جمّل الله علیک التجهیل بجهل منسوب کردن التحجیل چشم بکو فرو شدن و دست و پای اسب سپید کردن التحصیل التمییز و قیل جمع الشی و منه حوصلة الطائر و حصّل کلامه ای رده الی محصوله التحفیل التصریة التحمیل و الحمّال بار بر نهادن و شغلی از کسی درخواستن التحنیل تباه خرد و اعضا کردانیدن التخجیل خجل کردن التخذیل بر خذلان کداشتن داشتن فی الحدیث حظّی تناذعک ای ثدیها و رطّبها بالدهن لیذهب شعثها التدبیل کرد کردن چیزی التدجیل جمله اعضا بقطران بیالودن و زر اندود کردن شمشیر و الترکیب یدل علی التغطیة و الستر الترتیل هویدا کردن سخن تکلف الترجیل جعد کردن موی و فرو کردن موی الترحیل روان کردن کسی را از جای خوش و فی الحدیث ترحّل الناس قیل تنزل معهم اذا انزلوا و ترحل اذا قالوا و قیل تنزلهم المنازل الترطیل چرب کردن موی را بروغن الترفیل التعظیم و التذییل و اعظام الرکبة الترکیل بسمها با پایها کوفتن

العنق سیر فسیح واسع و منه اعنقوا الیه اعناقه ای ... الاعناق فی نفاخ رفته

الترميل خون آلود كردن الترحيل سست كردانيدن كوشت في الحديث ويترجلنا اى يُنجينا ومن رواه يَرْجِلنا فمعناه يرسينا الترميل در رجلة بيحيدن
التسبيل سبيل كردن التسجيل سجل كردن التشحيل شست اشته شدن
خرمابن التسفيل بزير فروبردن التسهيل آسان كردانيدن التطفيل
بجسيدن آفتاب بفروشدن وروى فراكردن تا بريكى شب وطفيلى كردن
وطفلت الابل وذلك اذا الحان معها اولادها فرفقت بها حتى تلحقها الاطفال
التعجيل الاستحثاث وطبخ اللحم على عجلة. وعجلت له من الثمر كذا اى قدمت
والمعجل الذى ياتى اهله بالاعجالة وهو ما يعجله الراعي من اللبن الى اهله قبل الحلب
التعديل عدل خواندن وداست كردن التعذيل والتعذال بسى ملامت كردن
التعسيل انكوين توشه دادن وبانكوين بپروردن وفي الحديث اذا اراد الله
بعبد خيرا عسله قيل يا رسول الله ما عسله قال يفتح له عملا صالحا
بين يدي موته حتى يرضى عنه من حوله في حديث آخر عسله في الناس اى
طيب ثناءه وكلاهما ماخوذ من العسل التعصيل بيچيدن تير در انداختن
وفي الحديث عصلا اى بالا التعضيل استوار شدن بچه در شكم مادر چنانك
بيرون نتواند آمد وتنك آمدن جاي از مردمان وكار بر كسى تنك فراكرفتن
التعطيل فرو كذاشتن وبي زيور كردن وتعهد ناكردن التعقيل بسيار عقال
بر پاي اشتر بستن وفي الحديث فيعقل الكرم اى تخرج العقيلى ومن الحصرم
التعميل تولية العمل في الحديث من غسل اى جامع قبل الخروج الى الصلوة وقيل
اغتسل بعد الجماع وروي بالتخفيف معناه جامع التغفيل بغفلت منسوب
كردن واحمق كردانيدن التفتيل نيك بافتن التفسيل ناكس خواندن و
المفسله المراه التى اذا نشط زوجها لغشيانها اعتلت التفصيل هويدا كردن
وجدا كردن از يكديكر وپاره پاره كردن التفضيل فاضل كردانيدن وفضل
نهادن التقبيل بوسه دادن التقتيل سخت دام بكردن ومبالغ كردن
در كشتن ورجل مقتل اى مجرب التقفيل قفل كردن التكبيل بند كردن
التكحيل سرمه كردن التكميل والتكملة بيايندانى فراكسى دادن التكميل عام اردن

مثلث له كذا اى صورت له مثاله بالكتابة وغيرها التمجيل واداشتن شير در پستان
شلت الناقة اذا انزلت شيئا قليلا من اللبن التمهيل زمان دادن التنبيل سنك
استنجا دادن كسى را ونبلت فلانا بطعامي ناولته شيئا بعد شئ وفي الحديث
وفتى ينبله اى يعطيه النبل التنثيل سركين افكندن خراوند شم التنخيل نيك
بيختن التنزيل فرو فرستادن والترتيب ايضا التنسيل بيو كندن حيوان موى
وپر وپشم التنصيل در نشاندن تيغ وبيكان وسنان وبيرون كشيدن
از وهو من الاضداد التنعيل نعل بربستن التنفيل غنيمت دادن التنقيل بسيار
فرا وابردن وموزه وجز آن نيكو كردن التنكيل رسوا بكردن ويعدى بالماء ووا
رمانيدن وفي الحديث لا تنكل اى لا تدفع عما سلطت عليه لثبوتها في الارض
التهبيل لعن كردن وكسى را كفتن هبلتك امك وهبله اللحم مثل اهبله وهو في
الحديث التهجيل سخن بافراشم شنوانيدن وى وجز آن انداختن التهديل فرو
كذاشتن شاخ ولغج واخ بدان ماند م التهبيم بى مادر كردانيدن بهم وهي اولاد الضان
التبليم زشت كردن التثليم بسيار رخنه در افكندن المجثمة المصبوره الا انها في
الطير خاصة والارانب واشباه ذلك بحثم ثم يرمى ثم يقتل وقد نهى عن ذلك التجحيم
تيز دركسى نكرستن التجذيم مبالغة الجذم التجريم تمام كردن سال التجزيم پركردن
مشك وعاجز شدن التجسيم تناور شدن التجشيم التكليف التحريم حرام كردن
وناپداشتن بوسنك ورياضت تمام نايافتن ستور وشكوه مند كردن والتركيب
يدل على المنع والتشديد التحطيم نيك شكستن التحكيم منع كردن وحكم كردانيدن
كسى را در مال خويش وفي الحديث ان محكم في نفسه ممن كسر الكاف فمعناه المنصف
من نفسه ومن فتحها فهو الرجل يقع في يد العدو فيختر من الكفر والقتل
فيختار القتل التحليم بردبار كردن التختيم نيك مهر كردن التخديم باى ورنجن در
باى كسى كردن قوم مخدمون اى مخدومون يراد به كثرة الخدم والحشم التخذيم پاره
پاره كردن التخريم پاره از چيزى ببريدن التخزيم مبالغه الخزم التخطيم مبالغة
الخطم الترسيم جعل الرسم على شئ ومنه يقال رسم المطر الارض اذا لثها ولم يبالغ وبعال
دسم سبالهم اذا اطعمهم شيئا دسما وفي الحديث سموا نونته اى سودوا ذلك الموضع

منه لئلا تصيبه العين التدنيم الاسفاف للامور الدنية الترجيم سنك بر
سركور نهادن وبينداشت سخن كفتن الترحيم مبالغه الرحمة الترخيم نرم
كردن وكفته اند بيوكندن ومنه ترخيم الاسم في النداء وهو ان تحذف من
آخره حرف او اكثر الترديم جامه وپرنك درد دادن الترزيم پرونده بستن الترسيم
جامه بخط كردن الترقيم رقم كردن الترنيم آواز كردانيدن الترزيم نحيل كردانيدن
التزليم راست بتراشيدن ونيكو قد كردن واندك كردن عطا الترنيم وانشان كردن
التسخيم بالخاء والحاء سياه كردانيدن التسديم دهن اشتر بستن التسقيم بيمار
كردن التسليم والسلام سلام كردن ويعدى بعلى التسلم فا سپردن
ويعدى الى المفعول الثانى بالى وكردن نهادن ويعدي باللام وبرهانيدن
ويعدى الى المفعول الثانى من وسلم دادن التسنيم چيزى برسانيدن خوشتر
كردن التسهيم برد بخط بافتن التشحيم تباه كردن طعام التشريم جستن نا
جراحت ونيك شكافتن التصتيم تمام كردن واستوار كردن التصديم
مبالغه الصدم التصريم منقطع كردن شير بعلاج وپاره پاره كردن رسن وجز آن
التصليم از بن ببريدن كوش التضريم نيك برافروختن آتش المطهم التام من كل
شئ على حدته فهو بارع الجمال وقيل المطهم من الناس المكلثم المجتمع قال ابن
فارس وهذا اصح لحديث الذي روي في صفته عليه الصلوة والسلام لم يكن
بالمطهم ولا بالمكلثم اى لم يكن بالمدور الوجه ولا بالموجز ولكنه مسنون الوجه
التظليم ظالم خواندن وفي الحديث واذا البيت مظلم المظلم المزوق ماخوذ
من الظلم التعتيم ديرواداشتن ودرنكى شدن وباز استادن از كارى
ويعدي بعن ودر وقت عتمه رفتن التعجيم عجم برزدن التعظيم بزرك داشتن
وبزرك كردانيدن التعكيم نيك فربه شدن ودر پرونده بستن التعليم
در آموختن وبياكاهانيدن التعنيم خضاب كردن التغريم بركسى تاوان كردن
التغنيم غنيمت دادن التغييم ناروفتن در اول شب تا تاريكى شب بشود
التفخيم بزرك كردانيدن واماله ناكردن حرف را التقديم فدام بربستن جاى
شراب را التفهيم دريابانيدن التقحيم بعنف در آوردن در چيزى

وبر روى افكندن اسب سوار را التقديم والتقدمة در پيش كردن ودر پيش شدن و
منه لا تقدموا بين يدى الله وفرمودن بقلل قدم اليه في كذا التقسيم والتخشيد
ونيكو كردانيدن وقد ورد في الشعر تقسمت نعمي عمت في القسم التقليم بسيار
چيدن ناخن وسم التكتيم نيك بوشانيدن التكديم مبالغة الكدم التكريم و
التكرمة كرامى كردن التكليم والكلام والكلام با كسى سخن كفتن و
التكليم خسته كردن التلديم الترديم التلطيم مبالغه اللطم التلقيم لقمه
فرو برانيدن ولقمه دادن كسى را التنجيم بباد هادادن مال وآخ بدان ماند
وبنجوم حكم كردن التنشيم بوى كوشت بكشتن ودر شدن در كارى ولا يكون
الا في الشر التنظيم مبالغة النظم التنعيم بناز ونعمت پروردن التهديم مبالغه
الهدم التهكيم التغنية ن التبدين بزاد بر آمدن التبطين جامه را
استر كردن وفي الحديث بطن لحيته اى ياخذ من تحت الحنك الشعر وهو من باب
السلب التبيين باديك كردن نظر وفي الحديث التثمين هشت كوشه كردن
التحسين بدل خواندن وبدل كردن بخفن اذا اطعم في الجفان التحزين آواز
زار بكردانيدن وفي الحديث ان الشيطان يحزنه معناه يوسوس اليه ويقول له
لم تركت اهلك ومالك ويندمه حتى يحزنه التحسين نيكو كردن التحصين استوار
كردن التخشين درشت كردن وخشنت صدره اوغرته التخمين بكمان سخن
كفتن التدخين دود كردن التدمين سركين در زمين زدن ودمن القوم
الدار وهو تسويدهم اياها بما يجتمع فيها التدهين چرب كردن ومنه قو
مدهنون عليهم آثار النعم التزيين بر آكندن كردن الترديم جامه را بر آستين
كردن الترفين خضاب كردن بحنا والترفين في كتاب الحسبانات تسويد
الموضع لئلا يتوهم انه ابيض لئلا يقع فيه حساب وهو لفظة نبطية ومعنا.
الفارغ التركين التشبيه التسخين كرم كردن التسطين بر پاى كردن ستون نا
التسكين بيارامانيدن التسمين روغن دادن وفربه كردن وسرد كردن بلغة يمن
التضمين جمرى بيايندانى فراكسى دادن ودرميان چيزى نهادن ومنه الحديث
لا تشتر لبن الغنم والبقر مضمنا اى لا تشتر وهو في الضرع والمضمن من الشعر

ماضمّنته بيتا و من البيت ما لا يتمّ معناه الّا بالّذى يليه منه ايضًا التغثين وو
باكردن و منه الحديث عثّنوا لها يريد بخّروا لها التغضين التشنيج والرجل ايضًا
التفتين بفتنه افكندن التقرين عيب كردن التقطين مدا نه بيا وردن رز
التكفين كفن كردن التلبين خشت زدن التلبيس بركخطى بهم برو
تا سبز وو دو سنله شود التلحين بلحن منسوب كردن التليين چيزى را
نرم كردن التلعين مبالغه اللعن وفلان ملعّن القرب اذا كان لايقرى الضيف
التلقين التفهيم التلهين نهارى دادن التمتين استوار كردن التمدين
شهر ساختن التمرين نرم كردن التمشين سر فروهشتن بكر التمكين
دادن وجاى دادن يقال مكّنتك و مكّنت لك مثل نصحتك ونصحت
لك وقال ابو على يجوز ان يكون على حدّ قوله ردف لكم التنتين كنا كردانيدن
التهجين جعل الشئ هجينًا و تهجين الامر تقبيحه التهدين فراخواب كردن
بسخن ودرنگى شدن التدليه ذهاب العقل من الهوى الترفيه آسان
كردانيدن كار بر كسى التسفيه بى خرد خواندن التشبيه مانند كردن
التعضيه خاد بريدن التفريه الافراه التفقيه زيرك و فقيه كردانيدن
التكريه دشمن كردانيدن التنبيه مشهور كردن و بيدار كردن و دلالت
بر چيزى كه ازان غافل باشد و هذا يتعدى الى المفعول الثانى بعلى التنزيه
دور كردن و بپاكى صفت كردن التنفيه الانفاء • ومن المضاعف ب
التتبيب هلاك كردن التجبيب از جنگ بگريختن وابيلغ التجبيل ركبة
اليد وعرقوب الرجل التحبيب دوست كردانيدن وسيراب شدن اشتر
التخبيب بنده كسى بروى بتاه كردن التذبيب بشتافتن در رفتن و دود
بآخر رسيدن وذبّب اى اكش الذبّ وطعان غير تذبيب اذا بولغ فيه
الترتيب پروردن التربيب باكنده شدن دهن و موبز شدن و موبز كردن
التسبيب سبب ساختن التشبيب صفت جمال زن و حال خود با وى در
عشق بگفتن التضبيب بش برزدن و ضبّبوا لصبيّكم اى اتخذوا له ضبيبة
وهى سمن و ربّ تجعل للصبى فى عكّة يطعمه التطبيب مرغ در ميان شكر كرفتن

التغبيب تقصير كردن و منه الحديث يغبّب عن هلاك المسلمين اى لم يخبر
بكثرة من هلك منهم و حرد و روز يك باد و شيدن گوسپند و غبّب عنه
اى دفع التقبيب بقبّه كردن التقليب كريواه كسى بكرفتن و بكشيدن و با
دانه شدن كشت ت التثبيت بر اكنده كردن التقتيت خرد مرد كردن
التقتيت روغن برياحين خوش بوى كردن ث التثبيث آشكارا كردن خبر
و التشديد للمبالغه التحثيث و روث و ليدن التنثيث التبثيث ج
التدجيج ابرناك شدن وبپوشانيدن سلاح وبپوشيده شدن بسلاح ح
الترجيج باريك كردن ابرو و فى الحديث ثم زجّج موضعها معناه سوى موضع
النقر بتسويته لتزجيج الحواجب و قيل مأخوذ من الزجّ و هو ان
يكون النقر تدوقع فى طرف من الخشبه فشدّ عليه زجًّا ليمسكه ويحفظ ما
فى باطنه التشجيج مبالغه الشجّ التعجيج الاعجاج و خانه بردود كردن
التلجيج در ژرفى دريا شدن كشتى التمجيج چشم بكو فرو شدن ح
التصحيح درست كردن خ التسخيخ دنبال برمين فرو بردن ملخ د
التبديد براكنده كردن التجديد نو كردن و ببريدن بستان شتر و كساء مجدّد
فيه خطوط مختلفة التجديد تيز كردن وحدّ چيزى بديد كردن التخديد
الجوع كرفتن الترديد و الترداد بسى وا كردانيدن و رحل مردّد خايب
بايس التسديد توفيق دادن و راست كرداسدن و فى الحديث ثم يسدّد اى
يقتصد فلا يغلو ولا يسرف التشديد استوار كردانيدن و سختى نهادن
بر كسى و مشدد كردن حرف التعديد ثالى كه آنرا عدد بسيار باشد جمع كردن
و باستقصا چيزى شمردن التقديد قديد كردن گوسفند التمديد كشيدن التنديد
كسى را ببدى معروف كردن و يعدى بالباء و آواز بلند بر داشتن التهديد
بيم كردن ر التحرير نيك بكشيدن التحرير آزاد كردن و مهذب كردن سخن
و تحرير الولد ان تفرده لطاعة الله و خدمة المسجد التشرير باقتاب
خشك كردن فى الحديث اخرجا ما تصرّران من الكلام اى ما تجمعانه
فى صدوركما التطرير تيز كردن التعرير سرگين در زمين زدن التعرير د

التغرّة در خطر و هلاكت افكندن و يعدى بالباء و غرّرت ثنيّتا الغلام اول ما
تطلع ثنيّتاه و فى الحديث الا تغرير انما هو من الغرار و هو النوم القليل التقرير فا
اقرار آوردن و آرام دادن التكرير و التكرار بسى وا كردانيدن التمرير طلخ
كردانيدن ز التحزيز رخنه كردن سر دندان حنانكه سر دندان جوانان باشد
الترزين آهار دادن و مهر زدن كاغذ و رزّزت لك الامر ترزيزًا اى
وطّأته لك التعزير و التعزرة بنو منو كردن و منه الحديث انه لعزّر بكم
اى شرّد و فرو سم نشاندن باران زمين را التلزيز استوار كردن التهزيز
نيك بجنبانيدن س التعشيش اندك برك و باريك ساق شدن خرما بن
و كره كرفتن نان و خشك شدن وى و آشيان كردن مرغ و منه الحديث
ولا تملأ بيتنا تعشيشًا اى لا تخوننا فى طعامنا تخبأ فى هذه الزاوية شيئا
و فى تلك الزاوية شيئا كالطير اذا عشّشت عششة فى مواضع شتّى او من
عشش الخبز اذا تكرّج و فسد تريد انها تحسن مراعاة الطعام المخبوز بان تطعم منه
اولا فاولا طريا و لا تغفل امره فيتكرّج و يفسد و من رواه بالغين فهو يروى
بيننا بالنونين و يكون مأخوذه من الغش و قال ابن السكيت التعشيش النميمة
ص التبصيص چشم باكردن سك بچه التحصيص نيك برگردن و التبصيص ايضا
التخصيص خاص كردن الترصيص الرصّ و نقاب تنگ دربستن زن چنانك
جز چشم وى نتوان ديد و بار زين بنوردن التقصيص التجصيص التلصيص
البنيان الترصيص ض التحضيض بر افزوليدن التعضيض مبالغه العضّ التنضيض
بسيم كردن ط التخطيط مخطّط بافتن التعطيط مبالغة العطّ ف التجفيف
خشك كردن و بر كستوان بو شانيدن التحفيف كرد چيزى در آوردن و فى
الحديث حفّف و جهد اى قلّ ماله التخفيف سبك كردن التذفيف بالذال
زود بكشتن خسته و بالدال لغه ايضا عن الهاد فى و يعدّيان بعلى التصفيف
دسته كردن التطفيف كم پيمودن كيل و منه الحديث طفّف بى الفرس
مسجد بنى زريق حتى كاد يساوى المسجد يعنى قارب و لم يبلغ هناك و قيل
وثب بى يقال طفّفت بفلان موضع كذا اى رفعته اليه و حاذيته به التلفيف نيك

در پيچيدن ق التحقيق حقيقت كردن و بدانستن و حقّقت قوله وظنه
اى صدّقت التدقيق باريك كردن و نيك بكوفتن الترقيق تنك بكردن و نيكو
بكردن سخن و منه المثل عن صبوح ترقّق الترقيق السلخ من قبل الرأس
على خلاف ما يسلخ الناس اليوم و فى الحديث مالى اراك مرقّقا قال ثم يعنى تحزيف
الشعر التشقيق نيك شكافتن و شقّق الكلام اذا اخرجه احسن مخرج
ك التحكيك نيك بخاريدن التشكيك بشك افكندن التفكيك ازهم بكشادن ل
التبليل نيك تر كردن التجليل جل بر ستور افكندن و همه را فرا رسيدن
و بپوشانيدن چيزى التحليل و التحلّة حلال كردن و التحليل سى بجاى فرو
آمدن و قولهم فعلته تحلّة القسم اى لم افعل الا بقدر ما حلّلت به يمينى ان
لا افعله و لم ابالغ ثم قال لكل شئ لم يبالغ فيه تحليل يقال ضربته تحليلا
و الباب يدلّ على فتح الشئ التخليل خلال كردن و سركه كردانيدن و سركه
شدن و خلّل فلان فى دعائه اى خصّ التذليل خوار كردن و قوله و ذلّلت
قطوفها تذليلا اى سوّيت عناقيدها و دلّيت من السعف و قيل معنى ذلّلت
اذنيت منهم من قولهم حائط ذليل اذا كان قصيرًا التصليل نيك كنرا شدن گو شت
التضليل بى راه خواندن التظليل سايه وان كردن و در سايه كردن التعليل
بيا بى شراب دادن و ميوه بيا بى رفتن و بچيزى مشغول كردن و علّت نابيل
كردن و حيرى را علّت نهادن التغليل نيك غاليه بكار داشتن التفليل رخنه
بسى كردن التقليل اندك كردن و باندكى فا نمودن و منه و يقلّلكم فى اعينهم
التكليل بپوشانيدن تاج و بر دلى كردن در حمله و بد دلى كردن كانّه
من الاضداد و سحاب مكلّل ملمّع بالبرق و يقال هو الذى حوله قطع
من السحاب فهو مكلّل بهن و هذا مأخوذ من الاكليل و روضة مكلّلة
اى حفّت بالنور و فى الحديث نهى عن تقصيص القبور و تكليلها قيل
رفعها بناءً مثل الكلل و هى الصوامع و القباب التى تبنى على القبور و قيل
ضرب الكلّة عليه و هى سِتر مربّع التهليل لا اله الا الله گفتن و بد دلى
كردن در حرب م التتميم و التتمّة تمام كردن و تمّم الرجل اذا صار

تیمی الرأی و الهوی او المحلة تممت العظم تتمیماً و ذلک اذا کان عثیناً فانبتت
فی الحدیث لعن الله المتجممات من النساء اراد المترجلات یتخذن شعورهن
جمة فعل الرجال لا یرسلنها ارسال النساء شعورهن التحمیم سیاه شدن
سر موی و چوژه بیش و متعه دادن زن را بعد از طلاق و سیاه کردن
بانکشت التزمیم مبالغه الذم التزمیم بسیار ماها ر در کردن التصمیم
بکذشتن در رفتن و جز آن و بکوشتن شمشیر ارا بچیزی که بران آید و
صمم ای عض و نیب فلم یرسل ما عض صمم الطایر ای وقع علی الغصن
التعمیم همه را فارسانیدن و کف برآوردن شیر تشبیها بالعمامة و عمامه
بر شانیدن و عمم الرجل سود لان العمایم تیجان العرب کما قیل فی العجم توج
التغمیم نیک بوشانیدن التکمیم غلاف بشکوفه بیرون آوردن درخت
و کلاه بر شانیدن ن الترنین بانک آوردن التعنین عنان کردن اسب را
و عنوان کردن کتاب را و عنن الرجل عن امراته اذا حکم القاضی بالعنة
او منع عنها بالسحر التغنین و التغنة کونا کون کردن و منه الحدیث مثل
التغنین فی الثوب و هو البقعة السخیفة فی الثوب الصفیق التنهیه
در ماندن و من المعتل الواوی ب التوثیب بر بالش نشاندن
التوجیب بیفکندن و تعدی بالماء و در شبانروزی یک وقت نهادن طعام خوردن
را فی الحدیث لا توصبا ای فتورا التوصیب و التوصیم واحد ت التوقیت
وقت نهادن و الترکیب یدل علی حد شی و کنهه من زمان و غیره
نقط نقط رنگ بختگی در خرما بدید آمدن ث التوریث میراث دادن
سول و رث فلانا ای ادخله فی ماله علی ورثته ج التودیج از و دجا ن
رگ زدن الوشیج بهم در آوردن ج التویح الایتاح التوشیح و شاح
در کردن کسی کردن و ظبیة موشحه لها طرتان من جانبیها التوقیح سم
تاب کردن خ التوبیخ سرزنش کردن التودیخ تاریخ کردن نامه و آخ بدان
مانند التوسیخ شوخکن کردن د التوبید الانعاظ و و تد فلان رحله فی
المه و صلد اثبتها التوحید یکی کفتن التوتید کلکون کردن وکل بیرون

آوردن درخت التوسید چیزی بالش کردن التوطید برجای بداشتن و استوار
کردن التوفید و فد فرستادن التوقید آتش برافروختن التوکید استوار کردن
التولید از کوسپند بچه کرفتن و از اصلی چیزی بدید آوردن و عربیة مولدة
و رجل مولد اذا کان عربیا غیر محض و فی الحدیث انا و لدتکم ای ربیتکم ر
برت الارنب اذا مشت فی الحزونة لیلا یتبین اثرها و منه الحدیث لا توبروا
آثارکم التوبیر التعفیة و محو الاثر التوتیر کمان برزه کردن التوثیر نرم
کردن بستر و مانند آن التوفیر باده بار کردن کوشت و نیش در زدن
جراحت التوشیر تیز کردن دندان التوعیر درشت کردن راه التوغیر
سخت کرم کردن التوفیر تمام کردن و بسیار کردن التوقیر بشکوه داشتن
و شکوه مند کردن التوکیر مهمانی بنا کردن و پر کردن شکم و مشک ز التوعیز
الایعاز س التوریس بورس رنگ کردن و آن نباتی باشد بزعفران
مانند ش التویش او باش فراهم کردن و حش الرجل اذا رمی بثوبه
و سلاحه مخافة ان یلحق فی الحدیث قد وحش ای بدس فتضا ل
التوریش بر یکدیگر آغالیدن یقال ضربوه فما وطش الیهم ای لم یدفع
عن نفسه ص التوبیص حشم باکردن سگ بچه التوصیص فی الانتقا
الترصیص التوقیص هیزم باریک بر آتش افکندن ض التوریض
ان یخرج الرجل غایطه و نحوه بمرة واحدة و کذلک فی کل شیء و فی الحدیث
لا صیام لمن لم یورض ای لمن لم ینو متال و رضت الصوم و ارضته
اذا نویته ط التوریط در هلاک افکندن التوسیط در میان کردن
و بدونیم کردن حبری ع التودیع بدرود کردن و دست بداشتن و
بنا بر وردن کشتن برای کشتی و حبری در جای نهادن تا تباه نشود و
و الترکیب یدل علی الترک و التخلیة التوریع الکف و منه الحدیث
ورع اللص التوزیع بخش کردن التوسیع فراخ کردن التوشیع بربسه
زده در سحدت و رقم کردن جامه التوضیع نکنه فردن جامه جبه
التوقیع نامه را توقیع کردن و شمشیر و آخ بدان مانند تیز کردن

ووسم بر چیزی افکندن و ستور را بشت ریش کردن و طریق موقع ای
مذلل و رجل موقع للذی اصابه البلایا و کذلک البعیر التولیع کالتلمیع
الا ان التولیع استطالة البلق و نغ الجنین اذا صوت فی البطن ف التوحیف
الوحف و بعصا زدن التوظیف وظیفت بر و نهادن و الترکیب یدل
علی تقدیر شی التوقیف واقف کردانیدن و دست و رنجن در دستی کسی
کردن و موقف استادن و التوقیف کالنص ایضاً ق التوثیق
استوار کردن و وثقت فلانا اذا قلت له انه ثقة التوریق برگ بیاوردن
درخت و سقت الحنطة ای جعلتها وسقا و سقا التوشیق بسیار
قدید کردن التوعق برخی خواندن التوفیق ساز وار کردانیدن
و الباب یدل علی ملامت الشیئین ک التوریک کناه برکسی نهادن
و بر سرون ستور نشستن و یک سرون بر زین نهادن و ورکت الجبل
جاوزته و ورکن ای عدلن و التورک فی الیمین نیته ینویها الحالف غیر
ما نواه مستحلفه و منه فی حدیث ابراهیم النخعی و کان یجیزه ان کان الحالف
مظلوما ل التوسیل بر دیکی جستن و تعدی بالی التوصیل مبالغة الوصل
التوکیل وکیل کردن و کسی را بر چیزی کماشتن و کار باکسی کذاشتن م
التوحیم آرزوی آبستن بدادن دکو سپند کشتن از بهر وی التودیم افزون
شدن و قلاده در کردن سگ کردن و وذم الناقة اذا قطع المنع من
رحمها التوریم برآماهیدن و متدورم فلان بانفه اذا شمخ بانفه و تجبر
التوسیم بموسم آمدن و بسی داغ کردن التوشیم مبالغة الوشم التوصیم
فی الجسد کالتکسیر و الفترة و الکسل و منه الحدیث و لا توصیم فی الدین
ای لا تفتروا فی اقامة الحدود و لا تحابوا فیها التوهیم بغلط افکندن ن
ن التوطین وطن کرفتن و دل بر چیزی بنهادن التوهین سست کردن
التوجیه چیزی یک نسق کردن و روی فراکردانیدن و کسی را کسیل کردن
دکاوی و التوجیه ایضاً الحرکة قبل الروی المقید کفتحة الرای المخترق و
کسرة میم المحمق و ضمة رای الطرق و اختلافها عیب و فی الحدیث قد

وجهت سیدا فته ای اخذت وجها هتکت سترک فیه و قیل معنی
وجهتها ای ازلتها من المکان الذی امرت ان تلزمیها و جعلتها
اما مک التولیه شیفته کردانیدن و منه الحدیث لا تولّه والدة بولد
ای لا تفرق بین المراة و و لدها و ذلک فی السبا و من اللفیف المفروق
ح التوحیه شتابانیدن ر التوریه بپوشانیدن خبر را و کنان خبر یت
د بکر ماخوذة من ورا الشی کانک ترکت الشی الذی یلیک و تجاوزت الی ما
وراءه و اندوهکن کردن رشتی جراحت دارو کننده را و آتش بیرون آوردن
از آتش زنه و جرب کردن و منه فی الحدیث ش التوشیه مبالغة الوشی
التوصیه و الوصاة اندرز کردن و فرمودن ف التوعیه تمام برداشتن ک
ق التوقیه مبالغة الوقایة ل التولیه روی فراکردن و پشت بکردانیدن
و هی من الاضداد و والی کردانیدن و چیزی بدانچ خریده باشی فراکسی دادن
و تعالی و لنولینک قبلة اذا صیرته یستقبلها بوجهه و منه فلنولینک
قبلة ترضاها و الباب یدل علی القرب و من المعتل الیائی ر
التیسیر آسان کردن و منه یسره الله للیسری ای وفقه لها و بسیار شدن
نسل و شیر کوسپند س التیبیس خشک کردن ط التیقیط کرو برانکیختن
و بیدار کردن ع التینیع رنگ کردن بایدع و هو الزعفران م التیتیم یتیم
کردانیدن التیمیم کسی را تیمم دادن و قصد کسی کردن ن التیمین
بیمن شدن و من الاجوف الواوی ب التبویب باب باب کردن
التثویب باز داشتن و بانگ خواندن فی الحرب مثوب علیه
ای متثوب علیه ماخوذ من الحوب الترس التحویب حرکردن اشتر
التذویب بکدازانیدن و فی الحدیث کان یذوب امته ای یصفرها بابتها
الترویب ماست کردانیدن التصویب بنشیب فرو آوردن و کسی را
در کاری بصواب منسوب کردن ت التصویت الصوت التفویت
فایت کردن التمویت میرانیدن التغویث فریاد خواندن التلویث آلوده
کردن و تیره کردن ج التتویج تاج بر سر کسی نهادن التزویج روا کردن

التزويج مرد را زن دادن و زن را بشوهر دادن و يتعدى الى مفعولين و
حكى عن الكسائى زوّجناه امرأة و بامرأة ايضاً و جفت و قرين كردن
و يتعدى الى المفعول الثانى بالباء التعجيج كژ كردن ح الترويح راحت دادن
و منه الترويحة و خوش بوى كردن و بامأوى بردن چهارپاى را شبانگاه
التصويح خشك گردانيدن آفتاب نبات را و خشك شدن آن بكرما اللازم
عن البارائى قبل ان يصوّح اى مثل ان يستبين صلاحه و حلوه من مرّه
التطويح فاوا افكندن التكويح غلبه كردن كسى را التلويح اشارت كردن و
بگردانيدن آفتاب و آتش گونه چيزى را و گرم كردن چيزى با آتش
ح التدويخ خوار كردن كسى و دوّخ البلاد قهرها و استولى على اهلها
التنويخ رام كردن د التجويد سره كردن و نيك گفتن التحويد بشتاب رفتن
التدويد كرم دار شدن دندان طعام التزويد مبالغه الزود التزويد توشه
دادن التسويد سياه كردن و سيا كردن و سوّدت الابل و هو ان
تدق المسح البالى من شعر فتداوى به ادبارها التطويد بسيار واكشتن
دو كوهها التعويد خو گر كردن كسى را و پيش شدن اشتر التقويد مبالغه
القود التهويد نرم گفتن و نرم رفتن و جهود كردن و خنس و مست كردانيدن
شراب ذ التعويذ تعويذ كردن و باز داشت خواستن كسى را ر التثوير
بر انگيختن گرد و فتنه و جنگ و شورانيدن التجوير بجور منسوب كردن
و بيو كندن التحوير سپيد كردن جامه و جز آن و گرد كردن نان در وقت
پختن و داغ كردن و منه فى الحديث التدوير گرد كردن التزوير يارا ستن
و كرامة الزاير و فى الحديث زوّر نفسه على نفسه اى اتهمها عليه
التسوير دست ورنجن بر شانيدن التشوير تشوير دادن و يعدى بالباء
و اشارت كردن بدست سوى كسى و يعدى بالى التصوير صورت كردن
التعوير يك چشم كردن و بينباشتن چشمه و چاه و عوّرت عن فلان اذا
كذّبت عنه و رددت و عوّرته عن الامر صرفته عنه التغوير بغور آمدن
و قيلوله كردن التقوير شكل بر كشيدن جامه و خربزه و آنچ بدان ماند

التكوير گرد كردن كالار و بستن آن و عمامه در بستن و بيو كندن و قوله تعالى اذا الشمس كوّرت بالفاظ مختلفة و الجميع يرجع الى اصلين
اللف و الرمى و تكوير الليل على النهار تغشيته اياه و يقال زيادته من
هذا فى ذلك التنوير روشن كردن و روشن شدن و بشكوفه بيا وردن
و نماز بروشنى صبح كردن و نوّر ذراعه اذا غرزها بابرة ثم ذرّ عليها
النؤور و جاء فى الحديث نوّر بمعنى تخلّل بالمعنى الاول التهوير بريدن
چيزى را ز التجويز روا داشتن التحويز شتر باب بردن التفويز مردن
و فوّز الرجل بابله اذا ركب بها المفازة س التسويس شپشه در طعام افتاد
و سوّس الرجل امور الناس على مالم يسم فاعله اذا ملّك امرهم التطويس
نيكو بكردن التقويس بوو در آمدن و بدو در آوردن التكويس نگو سار
كردن التهويس مهوّس گردانيدن ش التشويش شوريده كردن و يعدى
بعلى التنويش نوى فا دادن هوّش القوم اختلطوا و كل شىء خلطته فقد
هوّشته ص التخويص فرا گرفتن چيزى و اگرچه اندك باشد و يقال
خوّصه الشيب و خوّص فيه اذا ظهر فيه و فى الحديث مثل التاج المخوّص
بالذهب تخويص التاج ان يجعل فيه صفائح من ذهب كالخوص من خوص
النخل و الديباج المخوّص المنسوج به ض التحويض حوض كردن التخويض
بسيار در چيزى شدن يقال خوّض فى نجيعه التزويض نيك رام كردن
ستور و مرغزار كردن و شدن التعويض عوض دادن التفويض كار واكسى
گذاشتن و فى النكاح التزويج بلا مهر التقويض خيمه بر كندن و قوّضت
البنا نقضته من غير هدم ط التحويط ديوار بست كردن التشويط بسيار
بيا ميختن التشويط چيزى فا آتش داشتن تا موى او بسوزد التنويط چيزى
از جاى در آويختن ع التجويع گرسنه داشتن التخويع كاستن و كاسته شدن
التزويع ترسانيدن و فى الحديث و مروّعين الموزع الملهم كانه يلقى فى
روعه الصواب التصويع التصوّح و فى الحديث صوّع به فرسه اى جمح برا سه
طوّع تفعّل من طاع الشىء يطوع اذا سهل و انقاد و منه فطوّعت له نفسه

قتل اخيه اى سهّلت الامر فيه عليه التلويع مبالغه اللوع التهويع بقى آوردن
التهويغ التزويغ چرب كردن لقمه التسويغ روا داشتن و يعدى باللام
التصويغ مبالغه الصوغ ف التجويف ميان تهى كردن و المجوف من الدواب
الذى بلغ البياض جوفه التخويف بترسانيدن و يعدى الى المفعولين و حرف
الجن ثم يتسع فيحذف التسويف كار وا پس افكندن و سوّفه اى حكّمه فى
ماله التشويف مبالغه الشوف التطويف بسى فا واگشتن التفويف برد
با خطهاى سپيد بافتن التكويف بكوفه شدن ق الترويق صافى كردانيدن
شراب و البيت المروّق الذى مدّ فيه ستر دون السقف و ربما قالوا
روّق الليل اذا مدّ رواق ظلمته و الرواق سقف فى مقدم البيت زوّق
البيت اى زيّنه و صوّر فيه من الزئبق ثم قيل لكل منقّش مزوّق
و ان لم يكن فيه الزئبق و زوّقت الكلام و الكتاب اذا حسّنته و قوّمته
التسويق مبالغه السوق التشويق آرزومند كردن التطويق توانا كردانيدن
و طوق در گردانيدن و طوّقتك الشىء اى كلّفتكه و طوّعت له نفسه
مثل طوّعت اى رخّصت و سهّلت التعويق التثبيط التفويق تير را
سوفار كردن و براكنده شير دادن و فوق تير برزه كمان نهادن التلويق
چرب و نرم كردن طعام التنويق رام كردن اشتر ك التشويك مسواك
كردن يقال سوّك فاه و اذا قيل استاك او تسوّك لم يذكر الفم التشويك
بستان از جاى برخاستن و دندان اشتر برآمدن و خار بر ديوار نهادن
و ناموى جوژه و سر بسر زستردن ل التحويل و التحول بسى فا وا
گرديدن التحويل بگردانيدن و بگرديدن التخويل خداوند چيزى گردانيدن
و پادشاه گردانيدن بر چيزى الترويل شكنبه يدن نان بروغن و فرو
گذاشتن اسب آب دهن را در توبره و انوام را از بهر بول التزويل
فا تر كردن التسويل بيا راستن التشويل اندك شير كرديدن اشتر
التطويل دراز كردن و زمان دادن و يعدى باللام التعويل اعتماد كردن
و ظله ساختن از بهر باران و باو آن گريستن التقويل سخن بر كسى بستن

و فى الحديث اقول ما قولى الله اى علّمنى و امرنى ان اقول الهويل ما ل دار كردن
التنويل عطا دادن التهويل ترسانيدن و خوش بر آراستن زن
و هوّل الشىء عنده جعله هائلا م التدويم و التدوام كرد بر آمدن مرغ در
هوا در پريدن و استادن آفتاب در ميان آسمان و جوشش دیگ با آب نشاندن
و تر كردن چيزى و زعفران در آب بپويدن و دوّمت الخمر شاربها اذا سكر
فلان الترويم جو يان كردانيدن يقال منه روّمت فلان و بفلان التسويم
بچرا گذاشتن ستوران و با نشان كردن ايشان و جز آن و نيكو خلق
گردانيدن ايشان و حكم كردن كسى را در مال خويش و غارت كردن بر قومى
و يعدى بعلى و سوّمت الرجل اذا خلّيته و شأنه اى و ما يريد التعويم
دسته سپارى بهم نهادن التقويم نان گندمين پختن التقويم راست كردن
و قيمت كردن التكويم توده كردن التلويم مبالغه اللوم التنويم بخوابانيدن
التهويم غنودن ن التخوين خاين خواندن التدوين ديوان نبشتن
التعوين كه بانو شدن زن التكوين هست كردن التلوين رنگ كردن و رنگ
در آوردن غوره التنوين منوّن كردن اسم التهوين آسان كردن ه
التنويه سر گشته كردن التشويه زشت خلق كردن التعويه التعريس
و كل من احتبس فى مكان فقد عوّه التفويه زفان آور كردن و فراخ
دهن كردن التمويه آب دادن كردن و موّهت الشىء طلّيته بفضة او
ذهب و تحته ذلك نحاس او حديد و منه التمويه و هو التلبيس التنويه
بزرگوار كردانيدن و نام كسى بلند گردانيدن و يعدى بالباء و من الناقص ب
التثبيب كالم شدن التجبيب پيراهن را گريبان كردن التجبيب نوميد
كردن التسبيب بله كردن ستور و آنچ بدان ماند و بنده را سايبه كردن
و السايبة العبد كان الرجل اذا قال لغلامه انت سايبة فقد عتق و لا
يكون ولاؤه لمعتقه و يضع ماله حيث شاء و هو الذى ورد النهى عنه
التشبيب سپيد موى كردن يقال شيّب الحزن رأسه و برأسه التصيب
الاصابة و منه قراءة طلحة لن يصيبنا الا ما كتب الله لنا التطييب خوش بوى كردن

وخوش کردن التعییب معیوب کردن و بعیب منسوب کردن التغییب
غایب کردن و فی الحدیث ولا تغییب ای لایبیع العبد ضالّم ولا لقطة
ولا مُزغزغا ای معیبا التنییب بیر شدن اشتر و جیزی بر بدان نشان
کردن التهییب باهیبت کردانیدن التبییت شبی خون و شبکاری ساختن
و منه الحدیث فکرهت ان اُبیته فنعسته تبییت الشی حبسه عندک
لیلا و از حال بکردانیدن چیزی التزبیت روغن زیت دادن کسی التهبیت
کسی را ببانک خواندن و هوت لغة فیه و یعقیان بالبا ث التدییث
رام کردن التریث درنگ کردن التعییث در تاریکی چیزی جستن و
جستن اعمی چیزی را ج التهییج برانگیختن ح التسییح برد
بافتن نخط التصبیح خشک کردانیدن آفتاب نبات را التضییح شیر
بآب آمیخته کسی را دادن و آمیختن آن التطییح سرکشته کردن
التقییح ریم کرفتن ریش و جراحت لا یقیح الله عظامه ای لا
صلّبها و لا شرّد منها خ التدییخ خوار کردن التشییخ پیر شدن
و کسی را پیر خواندن از بهر تبجیل التطییخ آلوده کردن کسی را
بقولی یا بفعلی زشت د التشیید بلند کردن بنا التعیین بعید
حاضر آمدن و عید کردن التقیید بند کردن و زخم بر زدن کتاب
ر التحییر سرکشته کردن التخییر بر گزین کردن و فی الحدیث تخیّر
ایبس ای نقّ التدییر ان تلطخ اطبا الناقه بالبعر الرطب لیلا یرتضعها
الفصیل التزییر لوسه بر سر ستون کردن التسییر از شهر بیرون کردن
و جامه مخطط بافتن خطهای چون دوال و دندان و جل از پشت ستور باز
کردن التصییر کردانیدن التطییر پرانیدن التعییر سرزنش کردن
و تعدی الی المفعول الثانی بنفسه التغییر از حال بکردانیدن و منه
الحدیث کره تغییر الشیب تغییر السیب ای نتفه التغییس بقیر سیاه کردن
التنییر جامه را علم کردن التهییر التهویر ز التمییز جدا کردن و
التمییز منقولا من المیز لانه لو کان منه لتعدّی الی مفعولین و لهذا

ابطی بیتا ثم تکر سطلوا تشتر دا ثر بساع ...

س التجییس رام کردن التکییس زیرک کردن فی الحدیث تیسوا عن البیوت
ای تأخّروا ش التجییش لشکر کرد کردن ض التبییض سپید کردن و
مشک از آب و انا از شیر پر کردن التقییض مقیم شدن شیر در شیر
و غیّضت الدم نقصته و حبسته التقییض تقدیر کردن و سبب ساختن
التغییط سپیره در سر پدید آمدن التشییط التشویط و منه شیّط
فلان اللحم اذا دخّنه ولم ینضجه ط التغییظ الاغاظة فیظنی هذا
الشی ای کفانی لیقیظنی ع التسییع بکاه کل کردن التشییع از پی
مسافر و جنازه فا شدن و دلیر کردانیدن و آتش بهیمه ریزه تیز کردن
و بآتش سوختن التضییع ضایع کردن غ التهییغ حرب کردن ترید
ف التجییف مردار شدن التزییف نبهره کردن التصییف بسنده بودن
تابستان را التضییف بمهمان فرو آوردن و مهمان کردن و چسبیدن
التغییف بدل شدن نیّف فلان علی السبعین زاد ق التضییق کار
تنگ فا کرفتن و تنگ کردن غیّق الرجل فی رایه اذا اختلط فلم تثبت علی
شی ک التخییل کسی را خیالی و ظنّی افکندن یقال خیّل الله انه کذا و باران
ناک شدن آسمان و خیّلت للناقه اذا وضعت قرب ولدها خیالا لیفزع
منه الذیب فلا یقربه و خیّلت علی الرجل اذا وجهت التهمة الیه ل
التذییل درازدامن کردن التزییل جدا کردن التسییل روان کردن
مایع التعییل التسبیب و بد پروردن التفییل ضعیف رای خواندن
التقییل شراب نیم روز دادن و فی الحدیث لایقیّل مالا و لایبیّته ای لا
تمسک من المال ما جاه صباحا الی وقت القایله و ما جاه مسا لا تمسکه الی
غد التمییل میان دو کار متردد بودن تا کدام کند م التتییم بعشق بنده
کردن التخییم مقیم شدن و چون خیمه کردن حجری را التدییم بیوسته
شدن باران و بیوسته کردن عطا التریم مقام کردن جای و تعدی بعلی
و بیوسته شدن باران التغییم ابرناک شدن ن التبیین و التبیان نیکو پیدا
کردن و هویدا شدن التحیین در یک وقت در و شیدن اشتر و هلاک کردن

التدبیس کسی را وادیرا و کذاشتن و قول الشاعر دیّثتنا من بینک ای مُلکت
التزیین آراستن التطیین بکل کردن و بعضهم یشکل التشدید و یقول
کان التعیین عین چیزی را فرا نمودن و منه الحدیث عیّن علی سارق
ای بکی ای اظهر علیه و آب در مشکی ریختن تا درزها استوار کردد
و سوراخ کردن مروارید و مساوی کسی در روی وی کفتن التغیین
عروس بیاراستن التلیین نرم کردن التنییه التتوبه ه من انها قص ب
التنبیه مواظبت کردن برچیزی و در زندگانی کسی بروی ثنا کردن
التجبیة بر هیئة راکعان باستادن و منه الحدیث و یجبون تجبیة رجل
واحد قیاما و التجبیة ایضا ان ینکب علی وجهه بارکا و فی الحدیث لؤلؤة
مجبّاة ای مجوّفة و قیل اراد مجوّبة ای منقطعة فقدم الباء و اخر الواو و
اعلّها التخبیه خبا کردن التربیه بر پروردن فی الحدیث کان لا یصبی
راسه ای لایخفضه جدا و قال بعضهم هو مهموز من صبا من دین الی دین
قال الازهری الصواب یصوّب التعبیة لشکر بترتیب برداشتن جنگ را
و عطر بیامیختن التلبیة خوش بوی کردن بخور التلبیة لبیک اللهم
کفتن و کسی را لبیک کفتن و جای مقام کردن ت التشتیة بسنده بودن
زمستان را فتّیت الجاریة اذا خدّرت و سترت و منعت اللعب مع الصبیان
ج الترجیة امید داشتن و کسی را امیدوار کردن الترجیة دور کار کذاشتن
التسجیة کسی را در جامه بیرون در جامه مرده بر کشیدن التنجیة بر هانیدن
و بربالا افکندن و نجّی ارضه اذا لبسها مخافة الغرق التهجیه هجا کردن
حروف ح التضحیه رفق کردن و یعدی بعن و قربان کردن و حواشی
کوسپند دچاشتگاه التنحیة فرا یک دو دیک کردن و انه لینحّی بکلامه الی
کذا و کذا اخذ من نحو القول و هو معناه و لحنه لحّنت فلانا ای قلت له
لحاک الله التنحیة دور کردن خ التخیّة خویشتن کشاده داشتن در سجود
و چسبیدن و فیها فی الحدیث و بدو در آمدن د التردیة رد ابر افکندن
کسی را التسدیة فرت در دادن چیزی را التصدیه دست برهم زدن

و اصلها تصدده فابدلت الیاء دالا التعدیة فا کذرانیدن و فعل متعدی برون
مفعول و فی الحدیث عدّی عن الاخری ای ترکه لما رابه یقال عدّ عن هذا الامر
ای تجاوزه الی غیره التغدیة چاشت دادن التفدیه کسی کفتن من فدای باد ترا
التندیه نکن و تر کردن و چرانیدن اشتر و اسب میان نهل و علل و منه
الحدیث لا ندیه التغذیه پرورانیدن و بول انداختن سک و دویدن آب و
خون التقذیه خاشه از چشم بیرون کردن ر التثریة تر کردن و فی الحدیث
و یثرّی ای یضع یده بالارض بین السجدتین فلا یفارقان حتی یعید السجود
و کان یفعل ذلک حین کبرت سنه التجریة وکیل کردن التذریه بر دامیدن
و حسب خواهش را ستودن و بالا دادن و منه الحدیث یرید ان یذرّی منه
ای یرفع منه و ذرّیت الشاة و هو ان تجز صوفها و تدع فوق ظهرها
شیئا تعرف به و ذلک فی الضأن خاصة و فی الابل التسریة اندوه و ابردن
یقال سرّی عنه التصریه کوسپند را ناد و شیدن تا پستان وی بر شیر
شود از بهر بیع التضریه الاضراء التطریه مطرّا بکردن جامه التعریه
برهنه کردن التکریه نرم و دیر رفتن التهریة عمامه زرد کردانیدن ز
التعزیة بصبر فرمودن التنزیه بر کسی داستن و التنزیه و التنزی
و هذا شاذ برجهانیدن س التدسیه بنهان کردن و کم نام کردن و
الاصل دسّس فابدلت من احدی السینین یاء التمسیة مساک الله بخیر
کفتن و شبانگاه چیزی آوردن و یعدی الی المفعول الثانی بالبا و شبانگاه
آوردن التنسیة فراموش کردانیدن ش التحشیه دامن کسی افکندن التحشیه
ترسانیدن التغشیه کسی را شام دادن و رفق کردن و یعدی بعن التغشیه
چیزی بر کسی بوشانیدن و غشّیت الرجل بالسوط ضربته به التقشیة
پوست باز کردن التمشیة فرا رفتن آوردن و رفتن ص التقصیه کوشت
از استخوان جدا بکردن التقصیة ناخن چیدن و اصلها تقصصة فابدلت
و یجوز ان یکون الیاء اصلا فیکون ماخوذا من اقاصی الشی لان الماخوذ
من الاظفار اطرافها و اقاصیها ض التعضیه عضو عضو کردن و براکنده

کردن التقضیة و القضاء تمام بکزاردن حاجت و قاضی را فرا کردن و
قَضَوْا منایا بینهم ای نفذوها التضمنیة سیار برکشیدن جامه ط
التخطیة بدی ازکسی دور کردن التعطیة خدمت کردن التعطیة
بو شانیدن ع دَعَیْتُ فلانا ای قلتُ له رعاک الله غ الترغیه کف بر اوردن
شیر ف التثفیة دیکی بر دیک پایه نهادن الترفیة الترفیة التصفیة
صافی کردن التعفیة نیک مدروس کردن و عَفّی الکلام ای وَفّرها
و عَفّی علی ما کان منه اذا اصلح بعد الفساد التقفیه چیزی از پس
چیزی فرا داشتن و بقافیت کردن سخن و فی الحدیث ثم قفّی بالیه
و هو مُقَفّی ای مُوَلّی یقال تَقَفّی الرجل اذا ولاک قفاه التلقیة بخس کردن
حق کسی ق التبقیة باقی داشتن الترقیة بلند کردانیدن و رَقّی
علیه کلاما ای رفع التسقیة بسیار آب دادن و باران خواستن التعقیة
تیر بهوا در انداختن و دور بر شدن در بریدن و فی الحدیث هل عَقّیتُم
صَبِیّکم ای هل سقیتموه عسلا لیسقط عنه عقیه التلقیة چیزی پس
کسی باز آوردن و تعدی الی المعول الثانی بالباء و بنفسه و بالباء اجود
عن الباد ابی و الصحیح غیره لقوله و لقّاهم نضرة و یُلَقَّوْنَ فیها تَحِیَّةً
التنقیة پاک کردن ک التبکیة بگریستن و بگریانیدن التذکیة گلو بریدن
و بزاد برآمدن و تیز کردانیدن آتش التزکیة زکوة برادن از مال و زکوة
بستدن و ستودن خویش و پاک کردانیدن و منه و تُزَکِّیهِم بها ل
التبلیة کهنه کردن و بپوشانیدن و اشتر بر سر کور بستن تا بمیرد
تَلّی الرجل اذا کان بآخر رمق و تلّی بعد بعد الفریضة اذا اتبعها النفل
التجلیة هویدا کردن و تیز نگریستن التحلیة شیرین کردن طعام و ربما
همزوا ماضیه و اصله غیر الهمز و چیز در چشم کسی شیرین کردن
و بازیور کردن و نشان کسی برادن و کسی را صفت کردن و در نشان
کسی تأمل کردن التخلیة دست برداشتن و یُعَدّی بعن و دُزاه واداون
التدلیه کسی را کاری افکندن بحیلتی و هو من ادلاء الدلو و چیزی بجای فرو
کذاشتن التسلیة اندوه وا بردن و سلوة فرمودن و سَلّی الشاة ننع

سلاها و هو الذی یکون فیه الولد التصلیة نماز کزاردن ر التصلیة درود
دادن و در آتش افکندن سوختن را و راست کردن چوب بآتش و
دویم آمدن اسب در سباق التطلیة بیمار والی کردن التعلیة بلند
کردن و عَلّیتُ الجبل رَفَعْتُ الی موضعه من اسفله و المُعَلّی الذی یاتی
الحلوبة من قبل یمینها التملیه روزکاری را از برخورداری داد ن
م التدمیة خون آلود کردن التسمیه نام کردن و یعدی الی المعول الثانی
بنفسه و بالباء و حکمه فی التعدی کالاختیار التعمیة کور کردن و پوشیده
کردن عَمّیتُ البیت القیتُ علیه القصب و التراب و اصل التمیة
التخطیة التنمیه نقل کردن خبر نه بصواب و افروختن آتش
بهیمه ن التبنیة بسیار بنا کردن التثنیة دو کردن التجنیة بهانه کردن
التدنیة ضعیف شدن و از پی کارهای خسیس و خرد شدن و فی
الحدیث و دَنّوا ای کلوا مما بین ایدیکم و قرب منکم التزنیة بزنا منسوب
کردن التسنیة واکشادن و آسان کردن التطنیة علاج کردن از طنی و
هو لزوق الطحال بالجنب من شدة العطش التغنیه برنجانیدن و وادا
و منه الحدیث غنّوا بالاصوات و طلا کردن بهول التغنیة کسی را سرود کفتن
التقنیه کابین کنی کردن التکنیة کنیت نهادن و یعدی الی المعول الثانی
بنفسه و بالباء و حکمه فی التعدی کالاختیار التمنیة کسی را فرا آرزوی چیزی
داشتن ه التشهیة کسی را کفتن چه آرزو کند تا بدهم و هذا شیء یُشَهّی
الطعام ای یحمل علی اشتهایه التلهیة بچیزی مشغول کردن فی الحدیث
جَسَدَ رجل مُمَهّی لکل شیء صُفّیَ ما شبه الماء و هی البلور فهو مُمَهّی
التنهیة و ابستیدن و من اللفیف المقرون ث التثویة
مقیم کردانیدن ج التجویه رنک در مشک دادن ج فی الحدیث کان یُجَوّی
وراه بعباءه ای یجعل حویه و هو ان یدیر کساءه حول السنام ثم یرکبه خ
التخویه شکم از زمین برداشتن اشتر در حال فرو خفتن و مرد از زان
در حال سجده و بال فرو کذاشتن مرغ و چسبیدن ستاره از بهر فرو شدن

و حَوَیتُ للمراة اذا عملت لها حَیِیّة تأکلها و هی طعام د التدویة بابوست شدن
سر شیر و دَوّی الفحل اذا سمعتَ لهدیره دویّا و اللکباع اجال فی الارض
و الرعدُ اذا ارتجس ر الترویة سیراب کردن و کسی را بر روایة شعر داشتن
و در کاری اندیشه کردن س التسویة راست کردن ش التشویه بریانی دادن
و بریان کردن ص التصویة خشک کردن بستان کوسپند از بهر فربهی و
منها الحدیث التصویة خلابة و قیل التصویة فی الحدیث بمعنی التصویه و اشتر
را از بهر کشتی بپروردن ع التعویه بیچانیدن و عَوّیتُ عن الرجل اذا کذّبت عنه
و رددت علی مغتابه ف التفویه بزوینه رنک کردن التقویه نیرومند کردن
ل التلویة نیک بیچانیدن ن التنویة کسی را با نیت او کذاشتن و من اللفیف
الذی عینه یاء ه ب بیاک الله اعتمدک بالتحیة و قیل جاءک و قیل
اضحکک و قیل معناه بواک منزلا الا انها لما جاءت مع حیاک ترکت همزتها
و حُوّلت واوها یاء ح التحیة بادشاه کردانیدن و زندکانی دادن و سلام کردن بر کسی
ز التزییه چیزی زی کسی کردن تقول زَیَّیتُهُ و القیاس زَوَّیتُهُ و بیاراستن
و حرف زای کردن غ التغیه رایة بر پای کردن و رایة کردن عن القتبی ومن
المهموز الفاء ب التادیب کسی را ادب آموختن و ادب کردن التأریب استوار
کردن و تمام کردن التأشیب تباه کردن میان قوم التألیب کرد کردن لشکر
و بر فژولیدن التأنیب سرزنش و ملامت کردن ت التأقیت التوقیت
ث التأثیث شر انگیختن میان قومی و آتش افروختن التأنیث مؤنث کردن
ح التاریح التأریش ح التأریخ التوریخ قال ابن فارس و لیس بعربی
التأبین جاوید کردن التأحید التوحید و یکی کردن التأصید کسی را شاما ک
بوشانیدن التأکید التوکید د التأخید بند کردن زن شوهر را از زنان دیکر
ر التأبیر کشن دادن خرما بن التأثیر نشان کردن و یعدی بفی التأخیر
وا پس افکندن التأزیر کسی را ازار بستن و فی الحدیث مُؤَزَّرا ای بالغا
مقوی من الازر القوة التأشیر التحزیز التأمیر امیر کردن و بسیار کردن س
التأییس نو امید کردن التأریس برزکری کردن التأنیس انس دادن ش التأریش

شر انگیختن و آتش و حرب افروختن ض فی الحدیث لا صیام لمن لم یُؤَرِّضه
من اللیل ای لم یُهَیِّئهُ و لم ینوه أَرَّضْتُ الکلام اذا هیّأته ف التأثیف
دیک بر دیک پایه نهادن التأریف حد چیزی پیدا کردن التألیف جمع کردن
و هزار کردن التأنیف کناره چیزی تیز کردن ق التأریق بی خواب کردن
ل امل الرجل اتخذ ابلا وا قتناها التأثیل التأصیل التأجیل زمان دادن
و در حد کردن کسی را علاج کردن التأسیل تیز کردن چیزی التأصیل اصل کردن
التأکیل سال فا کسی دادن که آنرا بخورد و در آن تصرف کردن چنانک خواهد
و اکّلتنی ما لم آکل ای ادّعیته علی التأمیل بیوسیدن و بیوس افکندن
کسی را التأهیل سزا چیزی کردن م التأثیم ببزه منسوب کردن التأیین
مرد ستودن و خشم داشتن و آن حیوی فرا شدن التأذین بانک
نماز کردن و کوش کسی بر مالیدن و نعل و جز آنرا کوش کردن و اذن
نادی و صاح للاعلام و بعض العرب یجری اذّنتُ مجری آذنتُ التأ
آمین کردن ه التأبیه التعبیه ومن المضاعف المهموز الفاء ج التأجیج آتش
بر افروختن س التأسیس بی او کندن و فی القافیه هو الالف التی لیس
بینها و بین حرف الروی الا حرف واحد کقولهم ناصب لابد من هذه الالف
الی آخر القصیدة ف التأفیف اف کردن التأبیل کناره چیزی تیز کردن
م التأمیم آهنگ کردن ومن الاجوف المهموز الفاء ب التأویب سمدا رفتن
و تسبیح کردن التأویق شخوار نهادن بر کسی و اندک کردن طعام کسی ل
التأویل تفسیر ما یؤول الیه الشیء و قد اولته تأویلا م التأویم بزرک خلق
کردن کیاه چهار پای را ن أَوَّنَ الحمار اذا اکل و شرب فصار بطنه
مثل الاون و هو الخرج التأوبة آوخ کردن ومن الناقص د التأیید
نیرومند کردن س التأییس نومید کردن و أَیّسه ای اثّر فیه فیما یقال
التأییم بیوه کردن ه التأییه بیانک خواندن و یعدی بالباء ومن الناقص
المهموز الفاء ت التأتیة بیانک خواندن و یعدی بالکاف و التأتی راه
آب وا دادن ح التأخیة ستور را آخیه ساختن د التادیة وام و فریضه وا خ

بعان ماند بگزاردن ر التأرية الفت افكندن وآرية ساختن ستوررا
وآس افروختن ز التأزية و التوزئ جايگاه كى آب در حوض شود
ساختن س التأسية بصبر فرمودن ل التألية تقصير كردن ن
التأنية سستى كردن ومن الناقص المهموز العين ب الترئية آينه
فراروى كسى داشتن ومن المهموز العين س الترئيس مهتر گردانيدن
م التفئيم فراخ كردن التلئيم زره بوشانيدن ن التمئنة آگاهانيدن
ومن المهموز اللام ب التخبئة و التخبئ پنهان داشتن و در برده
داشتن زن التعبئة و التعبئ التعبئة بالمعنى الاول التلبئة بيك
اللهم گفتن واصله عين مهموز التنبئة و التنبئ بياگاهانيدن
ث كثأ اللبن اذا علا دسمه و خثورته رأسه ج التلجئة الاكراه
في الحديث الخيل مبدأة يوم الورد روي بالهمز وغير الهمز و معناهما
يبدأ بالسقي قبل الابل والغنم ب التبرية بيزار كردن التجربة دلير كردن
التطرية تازه كردن التهرية نيك بختن گوشت ز التجزية پاره پاره كردن
و جزأت الابل لغة في اجزأت الترزية بسى زيان رسانيدن س التنسية
راندن ش التحشية بار وغ آوردن التنشية پروردن و بالأليف رد
هذا الحرف اكثر اهل اللغة و اثبته الكسائي ط التبطية درنگى شدن
و يعدى بالباء و اجاز بعضهم ان يكون التبطئة متعدية التخطئة و
التخطئ غلط منسوب كردن ف الترفية و الترفئ فاكسى گفتن بالرفاء
و البنين در وقت نكاح و الرفاء بالمد الالتئام والاتفاق و تعرفه قرت
النكاح بالرفا و تودعا ق التفقئة شكافتن و چشم كور كردن ل التحلئة
و التحلئ از آب وا راندن و يعدى بالمفعول الثانى بعن التحلى سلف
دادن در طعام و باز داشتن كشتى بر كناره دريا التكلئة در ساحل شدن
آز باد التملئة الملئ و منه قرى و لملئت منهم رعبا قال الاخفش الملء اكثر
من التملئة و اجود م التظمئة تشنه داشتن ن التحنئة و التحنئ خضاب
كردن بحنا الترنئة كار بر كسى تنگ فرا گرفتن و تنگ كردن التقنئة سخت سرخ

التهنئة و التهنئ تهنيه كردن و التهنيه بگوارانيدن ومن المعتل المهموز
العين س التايس نوميد كردن ومن المعتل المهموز اللام د
وداءت عليه الارض تود يا سويت عليه الارض ر التوزية پر كردن
مشك و باد دادن و وزأت الناقة براكبها توزيه صرعته ض التوضئة
كسى را دست و روى شوى دادن و پاك كردن ط التوطئة نرم كردن
و في الحديث فاجعله موطأ العقب اى كثير الاتباع ومن الاجوف المهموز اللام
ب التبوئة و التبوئ كسى را جاى فرو آوردن و يعدى الى المفعول
الثانى باللام و بنفسه و هذا هو الصحيح يدل عليه قوله لنبوئنهم من الجنة
غرفا و بوأنا بنى اسرائيل مبوأ صدق و بر سوى كسى راست كردن
ر التروئة و التروئ در كارى در انديشيدن التسوئة والتسوئ
با كسى گفتن اسأت و يعدى بعلى ومن الثانى ذ التذئية التهزئة
ش التشيئة بر كارى داشتن ص صيأت الراس تصيئا اذا غسلته و
نوزنت و سخنه و لم تنقه ف التفيئة با سايه گشتن درخت و باز گردانيدن
سايه ق التقيئة بقى آوردن ن التهيئة ساختن. ههههه
باب المفاعلة ب المجاذبة
و الجذاب با كسى منازعت كردن در كشيدن چيزى المجانبة از چيزى بيك
سو شدن المحاربة با كسى جنگ كردن المحاسبة با كسى شمار كردن و منه
الحديث لاحاسبن نفسى لما اى لاناقشن نفسى في معونته و الذب
عنه و النصح لك المخالبة المعاونة المخاطبة و الخطاب با كسى سخن گفتن
الملاعبة با كسى بازى كردن المراقبة از كسى ترسيدن و كسى را چشم داشتن
المشاربة با كسى شراب خوردن المشاغبة با يكديگر شغب كردن
المصاحبة با كسى صحبت كردن المصاخبة با كسى بانگ كردن المصاقبة
با كسى نزديكى نمودن المضاربة و الضراب با كسى شمشير زدن و المضاربة
با كسى عقد مضاربه كردن المطالبة چيزى از كسى در خواستن المعاتبة
و العتاب با كسى عتاب كردن و العتاب مخاطبة الادلال و مذاكرة الموجدة في

في الحديث من عاربه النساء كانه اراد اسباب الجماع المعاقبة و
العقاب عقوبة كردن و از پى كارى كسى در آمدن و بنوبت كردن
و غنيمت يافتن و منه قوله فعاقبتم تأويله فكانت العقبى مع الغلبة
لكم حتى غنمتم و معنى عاقبتم اصبتموهم في القتال بعقوبة حتى غنمتم
المغاضبة المراغمة و قوله تعالى مغاضبا اى مغاضبا لقومه المغالبة
و الغلاب غلبه كردن كسى را المقاربة نزديكى نمود با كسى و نزديك گردانيدن
و نزديك شدن بكسى و دلو بر شدن و في الحديث سددوا و قاربوا يقال
قارب فلان فلانا اذا فاغاه بكلام حسن و المقاربة القصد في الامور
و منها قاربته في البيع مقاربة و قيل قاربوا لا تغلوا و سددوا اى اقصدوا
السداد و هو الصواب المكاتبة نامه نبشتن بيكديگر و المكاتبة و
الكتاب بنده وا فروختن المكالبة المشادة الملاعبة و اللعاب
با كسى بازى كردن المناجبة المنافرة المناسبة با كسى خويشى داشتن
المناشبة با كسى جنگ آشكارا كردن المناصبة با كسى دشمنى و جنگ
آشكارا كردن المناقبة كسى را ناگاه ديدن المناهبة با كسى
غارت كردن و تنگ نورد كردن در تك ت المباحتة المخالصة المباغتة
المفاجاة المخافتة نرم خواندن و يعدى بالباء المساكتة با يكديگر خاموش
بدن ث المباحثة با يكديگر وا پژوهيدن المثالثة چيزى بثلث فرا دادن
المحادثة با كسى حديث كردن و بزدودن ج المخارجة و اخشيدن چيزى
بيرون آوردن المخالجة از يكديگر در كشيدن الملاججة الملاجاة المعالجة
و العلاج چيزى را درمان كردن و با چيزى واكوشيدن و منه الحديث
فعالجه اى مارسا العمل و في حديث آخر لم يعالج اى لم يعالج سكرة الموت
ح المجالحة المكاشفة بالعداوة المراوحة سود بازرگانى كردن المراجحة
با كسى سنگ نبرد كردن با آرام المسافحة و السفاح با كسى زنا كردن المسامحة
كار سهل فرا گرفتن المسانحة و السناح السنوح المصابحة و الصباح
با كسى كارى كردن رويا روى المصافحة دست يكديگر فرا گرفتن در سلام

المصالحة و الصلاح صلح كردن با يكديگر المطارحة مسئله بر يكديگر افكندن
المفاتحة با كسى حاكم شدن و با كسى در دى باكشادن و با چيزى ابتدا كردن
المقارحة المواجهة المقامحة ان ترد الابل الماء و لم تشرب و ترفع
رأسها من داء يكون بها او برد المكاشحة با كسى دشمنى داشتن فلان
يكافح الامور اذا باشرها بنفسه و كافحوهم اذا استقبلوهم في
الحرب بوجوههم ليس دونها ترس و لا غيره و منه الحديث ما كافحت
عن رسول الله و في حديث آخر كلمه الله كفاحا المكالحة المشادة
الممازحة و المزاح الملاعبة المماسحة المساهلة الممالحة المواكلة
و المراضاع ايضا المناصحة كسى را نصيحة كردن المناطحة و النطاح
با يكديگر سرون زدن المنافحة از كسى ذب كردن و يعدى بعن المناكحة
با كسى نكاح كردن المنافخة و المجامخة با يكديگر فخر كردن المراضخة
المراماة بالحجارة المناسخة في الميراث التناسخ د المباعدة و ابعاد
از كسى دور شدن و كسى را دور كردن المبالدة المبالطة المجالدة
و الجلاد المضاربة و الضراب المجاهدة و الجهاد با كسى كارزار كردن
در راه خداى المحاردة اندك شير شدن اشتر و اندك باران شدن سال
المرافدة كسى را يارى دادن المساعدة مثلها المكانفة و المساندة و
السناد في الشعر اختلاف الردفين كقول الشاعر في قافيه عين و في
الاخرى اللجين المشاهدة كسى را ديدن و با كسى جاى حاضر بودن
المطاردة و الطراد بر يكديگر حمله بردن المعاضدة با كسى يار بودن
المعاقدة با كسى عهد بستن المعاندة و العناد با كسى ستيهيدن
و با كسى برابرى كردن المعاهدة المعاقدة المعامدة با كسى نشستن
المكابدة بسختى كشيدن المماجدة با كسى نبرد كردن بمجد المناجدة
يارى كردن المناشدة با كسى اشعار خواندن و سوگند بر دادن نافذ عن
عن حقه اى خاصمه و خصم منافذ يستفرغ جهده في الخصومة و تحريره
يريد كل واحد انفاد حجة صاحبه المناقدة با كسى استقصا كارى كردن
كحة
المساندة المعاضدة

المناکرة المعاسرة المناهدة و الخشیدن چیزی بیرون آوردن و باکسی برابری
کردن در حرب (ذ) المنابذة الحرب ای کاشفه و فی الحدیث نهی عن المنابذة و
الانباذ و هی ان یقول الرجل لصاحبه انبذ الی الثوب او انبذه الیک
لیجب البیع بمجرد النبذ و قیل هی ان یقول اذا نبذت الیک الحصاة فقد
وجب البیع و قیل ان یحصر الرجل القطیع من الغنم فینبذ الحصاة فیقول
لصاحبها ایتها اصاب الحجر فهو لی بکذا و فی هذا غرر و جهل بالمبیع فلم
یجز عن الخطابی المهابذة بشتافتن (ر) المبادرة و البدار باکسی پیشی کردن
المباشرة جماع کردن و بخودی خود بکاری قیام کردن باشرته اذا
اشرفت تنظر الیه من بعید المباکرة باکسی بامداد بجای یا بشغلی شدن
المتاجرة باکسی بازرگانی کردن المثابرة بر کاری مداومت کردن المجاهرة
بالعداوة المباداة بها و باواز خواندن المحاذرة و الحذار از کسی حذر کردن
المحاصرة و الحصار کسی را در حصار کردن المحاضرة با یکدیگر دویدن و
حاضرته جاثیته عند السلطان و هو کالمغالبة و المکاثرة المخابرة کشاورزی
کردن بر ثلثی یا بر ربعی و ما اشبهه و قیل اصلها من خیبر لان رسول الله
کان اقرها فی ایدی اهلها علی النصف فقیل خابرهم ای عاملهم فی خیبر ثم
تنازعوا فنهی عن ذلک ثم جازت بعد المخاصرة دست یکدیگر گرفتن در رفتن
و المخاصرة ایضا المخازمة و هو ان یاخذ صاحبک فی طریق و تاخذ انت فی المخازمة
غیره حتی تلتقیا فی مکان المخاضرة فروختن میوه پیش از آنکه صلاح وی
پدید آید و هنوز سبز بود المخاطرة در خطر افکندن و یعدی بالباء و با
کسی گرو بستن المخامرة بیامیختن و پنهان شدن و ملازم شدن بجای
المدابرة باکسی دشمنی کردن و شاة مدابرة ضد قولک مقابلة و فلان مقابل
و مدابر اذا کان محضا من ابویه المذاکرة باکسی چیزی یاد کردن المساترة
باکسی چیزی پوشیدن المساحرة باکسی دوستی داشتن المسافرة و السفار
سفر کردن و یعدی بالی المسامرة باکسی سمر گفتن المساهرة باکسی بیدار بودن
المشاجرة و الشجار باکسی خلاف کردن و المشاجرة چوبدان اشتر درختها

از نایافتن گیاه المشاطرة چیزی باکسی بدو نیم کردن المشاعرة باکسی شعر نبرد
کردن و باکسی در یک جامه خفتن المشاغرة من الشغار و هو نکاح کان فی
الجاهلیة و هو ان یقول الرجل للآخر زوجنی ابنتک او اختک علی ان ازوجک
اختی او بنتی علی ان صداق کل واحد منهما بضع الاخری کانهما رفعا المهر
و اخلیا البضع عنه و منه الحدیث لا شغار فی الاسلام المشاهرة چیزی بماه فا
دادن المصابرة باکسی بصبر نبرد کردن المصاحر الذی یقاتل قرنه فی الصحراء
و لا یخاتله المصادرة کسی را مصادره کردن و یعدی الی المفعول الثانی بعلی
المصاعرة تکبر کردن المصاهرة باکسی نکاح وصلت کردن و یعدی بالی
فی الحدیث یصاهر الدنیا ای یعاودها یقال هو یصاهره ای یداخله المظافرة با
کسی یار بودن المظاهرة از زن ظهار کردن و یعدی بمن و هم پشت شدن
و دو جامه بهم در پوشیدن المعاسرة باکسی دشخوار فرا گرفتن کار را المعاشرة
باکسی زندگانی کردن المعاقرة پیوسته کاری کردن و باکسی گاو بدن درد شنام
دادن هجا یا در خصومت المعاهرة المسافحة المغادرة بگذاشتن و الباب
یدل علی ترک الشیء المغامرة خویشتن را در جنگ سخت افکندن المفاخرة
باکسی در فخر نبرد کردن المقامرة و القمار معروف المکابرة چیزی را که
میدانی انکار کردن و باکسی ببزرگی نبرد کردن و منه الحدیث لا تکابروا
الصلوة بمثلها من التسبیح فی مقام واحد ای لا تغالبوها ای خففوا فی التسبیح
بعد التسلیم و قیل لا یکن تسبیحک اکثر من صلوتک المکاثرة باکسی ببسیاری
نبرد کردن المکاسرة باکسی هم دیوار بودن و معناها ان یکون کسر بیته
الی جانب کسر بیته و هو اسفل شقة البیت التی تلی الارض من حیث یکسر
جانباه من عن یمینک و یسارک المکاشرة دندان برهنه کردن المماکرة با
کسی مکر کردن المناظرة معروف فنظره اعطا فناظره الی میسرة و معناها
سامحه و یاسره و لیس من النظر ای المحاجة و المجادلة و فی الحدیث
لا تناظر بکتاب الله و لا بسنة رسوله و هو لا تجعل شیئا نظیرا لهما ای لا
تتبع قول قایل و تدعهما و قیل لا تجعلهما مثلا للشیء یعرض کقول

القایل للرجل یجیء فی وقت یحتاج الیه فیه جئت علی قدر یا موسی المنافرة
باکسی در فخر بحاکم شدن المناقرة و النقار باکسی وا کاویدن در خصومت
المناکرة باکسی بدها و زیرکی نبرد کردن و کارزار کردن المهاجرة از زمینی
بزمینی شدن و از کسی ببریدن و منه الحدیث من لا یذکر الله الا مهاجرا
ای قلبه مهاجر لسانه غیر مطابق له (ز) المبارزة و البراز باکسی بجنگ
بیرون شدن المحاجزة یکدیگر را از جنگ باز داشتن المشارزة باکسی
پیکار کردن المعاجزة کار خویشتن بیکباره باکسی گذاشتن و بر کسی پیشی
گرفتن در کاری المعارزة المعاندة و المجانبة المکارزة المبادرة الی
المکان و الاختباء فیه الملامزة اللمز و منه قوله یلامزک فی الصدقات
المناجزة باکسی جنگ کردن المناهزة فرصت جستن و داشتن و بچیزی نزدیک
شدن (س) المجالسة هم نشینی کردن المجانسة با چیزی مانند بودن المخالسة
چیزی از کسی در ربودن المدارسة باکسی چیزی درس کردن المداعسة
باکسی نیزه زدن المدالسة باکسی فریب آوردن المرادسة مثل الردس
المعافسة بای فا نشستگاه کسی زدن و واکسی با چیزی واکوشیدن
المغامسة یکدیگر را باب فرو بردن و خویشتن در میان حرب انداختن
المقامسة باکسی نبرد کردن بغواصی لابست الامر خالطته و لابست فلانا
عرفت باطنه الملامسة مجامعت کردن و یکدیگر را لمس کردن و فی
البیع ان یقول القایل اذا لمست المبیع من غیر ان تنشره و تقلبه للنظر
الیه و ترده علی بالعیب فقد وجب البیع بیننا بکذا و قد جاء النهی فی
الحدیث و المراد به ما ذکرت المنادسة و المداس باکسی با چیزی واکوشیدن
المماکسة و المکاس باکسی در چیزی مکاس کردن المنادسة المطاعنة
نافست فی الشیء منافسة و نفاسا اذا رغبت فیه علی وجه المباراة فی الکرم
المناقسة باکسی راز گفتن و منها الناموس و قیل هو مقلوب من المناسمة
المهالسة المسارة (ش) المباطشة یکدیگر را فرا گرفتن بعنف المجاحشة
یکدیگر را خراشیدن و المدافعة ایضا المحارشة سگان بر یکدیگر آغالیدن

المناوشة و المخارشة و المخامشة یکدیگر را خراشیدن المعانشة
المعانقة فی القتال المناقشة باکسی استقصا شمار کردن المهارشة و
الهراش المحارشة (ص) المخالصة باکسی دوستی ویژه داشتن المغافصة
ناگاه گرفتن (ض) فی الحدیث فجاهضنی عنه ابو سفیان ای مانعنی عنه المرا کضة
باکسی اسب تاختن المعارضة باکسی برابری کردن و از کسی با یک سو شدن
و برابر کردن کتاب با یکدیگر و عارضت ای اخذت فی عروض و ناحیة
المقارضة با یکدیگر شعر گفتن بر سبیل مجاوبة و قارضته جازیته
المقارضة و القراض المضاربة و هی ان تدفع المال الی آخر لیتجر فیه
و یکون الربح بینکما علی ما تشترطان و الوضیعة علی المال و فی الحدیث ان
ان قارضت الناس قارضوک معناه ان سابیتهم سابوک و ان ترکتهم
نالوا منک و اصله من القرض و هو القطع المناقضة قول کسی را نقض کردن
و هی فی القول ان تتکلم بما یتناقض معناه و معظم الترکیب یدل علی نکث
شیء المناهضة المقاومة (ط) المبالطة المجالدة المخالطة و الخلاط باکسی
آمیختن و منه الحدیث لا خلاط ای لا یخلطن رجل ابله بابل غیره لیمنع حق
الله منها و یبخس المصدق کل ما یجب له و خولط الرجل فی عقله خلاطا المرا بطة
و الرباط بثغر مقیم شدن المساقطة و الاسقاط بیوکندن و السقاط فی الفرس
استرخاء العدو سقاط الحدیث ان یتحدث الواحد و ینصت له الآخر فاذا
سکت تحدث الساکت المشارطة باکسی شرط کردن المغالطة باکسی غلط
آوردن المفارطة و الفراط باکسی پیشی گرفتن المقاسطة جور کردن با یک
دیگر (ظ) المحافظة بر چیزی نگاه بان بودن بنگاه داشتن و یعدی بعلی
و یقال الله لذو حفاظ و ذو محافظة اذا کانت له انفة الملاحظة و اللحاظ
گوش فرا داشتن و بگوشه چشم که با سوی گوش دارد بچیزی نگرستن (ع)
المباضعة و البضاع جماع کردن المتابعة و التباع پس روی کردن در
چیزی را بپایی کردن و محکم و متقن کردن چیزی و منه الحدیث تابعنا
الاعمال ای احکمناها و عرفناها المجادعة المخاصمة مجالعة القوم
مجاوبتهم بالفحش و تنازعهم عند الشرب و القمار المجامعة و الجماع معروفان

و المجامعة بر چیزی اتفاق کردن المخادعة و الخداع فریب آوردن باکسی
خالعت المراة بعلها ارادته على طلاقها ببدل منها لم فی خالع المدافعة و
الدفاع از کسی ذب کردن و یعدی بعن و المماطلة ایضا المرابعة بار
باکسی بر گرفتن و عاملته مرابعة کما یقال مصایفة و مشاهرة المراجعة
باکسی گردیدن در چیزی المراضعة فرزند را فرا دایه دادن المدافعة
چیزی باکسی بهلاک یا بتقاضی بر داشتن مراقعة الخمر قلب المعاقرة
زمین بیوزکری باکسی دادن المسابعة چیزی بهفته فرا دادن
شتافتن و یعدی بالی و بشتابانیدن قال ابن جنی سارع متعد
و سرع و اسرع لازمان و بینهما فرق لان سرع غریزة و اسرع کلف نفسه
السرعة المسافعة یکی دیگر را کشیدن و کسی را فرا گرفتن المصارعة
الصراعة باکسی کشتی گرفتن المصانعة رشوة دادن و مدارا کردن
المضاجعة باکسی خفتن المضارعة با چیزی مانیدن المطالعة چیزی باکسی
بنشتن تا او بران واقف گردد و پیوسته در چیزی نگرستن المقارعة و القراع
باکسی قرعه زدن و باکسی شمشیر زدن المقاطعة باکسی وا بریدن و یعدی
الی المفعول الثانی بعلی المکامعة المضاجعة المماضعة و المضارع
المجالدة الممانعة کسی را از چیزی وا داشتن المنازعة پیکار کردن و منه
الحدیث مالی انازع القرآن ای اجاذب قرأتها کانهم جهروا بالقراءة شغلوا
و المنازعة و التنازع آرزومند گشتن غ المبالغة در چیزی غلو کردن
المنادغة کالمغازلة ف المثاقفة من قولک ثقف الرجل اذا صار حاذقا
خفیفا المجاحفة المعارضة و المدافعة المجارفة کسی را فاروری کردن
و فی الحدیث لیجارف على عمله ای یجازی المحالفة المعاهدة و فی الحدیث
حالف بین قریش و الانصار ای آخی بینهم هذا من الصحیح فی تفسیر
لقوله صلى الله علیه لا حلف فی الاسلام المخادفة چیزی بخریدن فرادادن
فی الحدیث کانت ذمة خاشفت فیها ای اخفرتها المخالفة و الخلاف باکسی خلاف
کردن و توهم من تخالف الی امراة فلان یاتیها اذا غاب عنها مرادفة الجراد
رکوب الذکر الانثی و الثالث علیهما و هذه دابة لا ترادف ای لا تحمل ردیفا

و الباب یدل على اتباع الشی الشی المساخفة المحاسفة المساعفة المواتاة و
المساعدة المشارفة بر چیزی مطلع بودن و فخر کردن بایکدیگر بشرف
المصادفة یافتن المصادفة باکسی بصرف معامله کردن المضاعفة افزون
کردن تا رف فلان الخطیبة ای خالطها و قارف امرأته ای جامعها المکاشفة
واکسی آشکارا جنگ کردن و دشمنی کردن و تو کاشفتن بمعنی کشف و منه
قول قتادة ثم اذا کاشف الضر عنکم المکانفة باکسی یاری کردن الملاعفة مثلها
الملاطفة باکسی لطف کردن المناصفة المشاطرة فاعفتا الطرفین عاوضته
المثاقفة و الثقاف دماغ کسی شکستن المهانفة الاهناف ق المحارقة
المجامعة المحامقة المساعرة على الحمق المخالفة باکسی خلق نیکو برزیدن
المرافقة باکسی ممراهی کردن هذه نخلة تراهق بعرق لا تحیا و لا تموت و
راهق الامر اذا لم ینضجه و فی الحدیث و فی ما لم تضمروا الرماق یعنی النفاق
یقال رامقته رماقا و هو ان تنظر شزرا نظر العداوة و یقال ما لم تضیق
قلوبکم عن الحق یقال عیشه رماق ای ضیق المراهقة بنزدیک بلوغ
رسیدن و منه الحدیث کان اذا دخل مکة مراهقا خرج الی عرفة
قبل ان یطوف بالبیت یعنی اذا ضاق علیه الوقت حتى یخاف فوت
الوقوف بعرفة المسابقة و السباق باکسی پیشی گرفتن در دویدن
یا در تاختن المساحقة سعتری کردن زن با زن المسارقة دزدیده
نگریستن المصادقة بایکدیگر دوستی داشتن المطابقة باکسی موا فقت
کردن و پابند رفتن و پای در جایگاه دست نهادن اسب و طابقت
بین الشیئین مطابقة و طباقا اذا جعلتهما على حذو واحد و الزقتهما و
طابق فلان مرت و الباب یدل على وضع شی مبسوط على مثله حتى یغطیه
المطارقة تو بر تو دوختن دو جامه بر هم پوشیدن المعانقة و العناق
دست بگردن دیگر فرا کردن و فی الحدیث فانطلقوا معانقین ای مسارعین
فی الحدیث لیغالق علیها ای لیراهن المفارقة و الفراق از یکدیگر جدا شدن

المنافقة بنان برودن المماذقة دوستی دیژه نا داشتن فی الحدیث
ناسقوا بین الحج و العمرة ای تابعوا المناطقة باکسی سخن گفتن المنافقة
و النفاق دو رویی کردن و المنافقة در سوراخ شدن موش ک
المبارکة بدرکرد ن و یعدی بفی و بعلی و باللام و بنفسها و یقال
بارک علیه ای واظب المتارکة بیع بایکدیگر دست بداشتن و جنایک
دیگر را داشتن المدارکة و الدراک بیابی کردن المدالکة حق کسی مرافعه
کردن المشارکة واکسی هنبازی کردن المضاحکة باکسی خندیدن
و النور یضاحک الشمس ای یمیل معها حیث مالت المعارکة و العراک القتال
الملاحکة شدة الملائمة و المداخلة لوحک فقار ظهره اذا دخل بعضها
فی بعض و منه الحدیث و کان الجذر تلاحک وجهه ای یری شخص الجدر
فی وجهه المماحکة با یکدیگر لجاج کردن المماعکة المماطلة ل
المبادلة و البدال با یکدیگر بدل کردن المباسلة المصاولة فی الحرب المباعلة
و ابعال بازی کردن زن با شوهر و شوهر با زن المباهلة یکدیگر را نفرین کردن
المثاقلة مداومت کردن زن با شوهر بر طعامی که آن محبوب باشد
المجادلة و الجدال بیکار سخت کردن بایکدیگر المجاملة المعاملة بالجمیل
المجاهلة باکسی سفاهت کردن المحاقلة گندم در خوشه بگندم بفروختن
و قیل هی اکتراء الارض بالحنطة و قیل هی المزارعة بالربع و الثلث
و اقل من ذلک و اکثر و قد نهی عنها فی الحدیث و حاملوا علیها ای یعاونه
على الحمل فیحملانه بینهما المخاتلة المخادعة المداخلة در کار یکدیگر
شدن و باکسی در کاوی یا در جای شدن المدامله باکسی دوروی و
مدارا کردن المراجلة کسی را یاری دادن در باد بر گرفتن المراسلة
باکسی مکلبلة کردن و بیکدیگر پیغام فرستادن المراکلة پای فرا یکدیگر
زدن المرامله المعاونة على البعیر المساجلة بایکدیگر نبرد کردن در آب
کشیدن و رفتن و آنچ بدان ماند المساجلة در کنار دو دیار رفتن المساهلة
باکسی آسان فرا گرفتن المشاکلة با چیزی مانیدن المشاهلة المشاتمة

المعاجلة شتابانیدن یقال عاجله بذنبه اذا اخذه به و لم یمهله المعادلة
با چیزی برابر آمدن و با چیزی برابر کردن المعاظلة و العظال بر زبر یکدیگر
شدن ملخ از بهر کشنی و کذلک الکلاب و العظال فی القوافی
التضمین المعاقلة بخرد باکسی نبرد کردن و المراة تعاقل الرجل
الی ثلث دیتها ای توازیه فاذا ابلغ ثلث الدیة صارت دیة المراة
على النصف من دیة الرجل المعاملة معروفة المغازلة باد وست
بازی کردن المفاصلة از یکدیگر المفاضلة بایکدیگر نبرد کردن بفضل
المقابلة بایکدیگر برابر کردن و برابر شدن و روی فرا روی کردن
و نعلین را دوال کردن که در میان انگشت باشد المقاتلة و القتال
و القیتال المحاربة و مصدر هذا الباب على مفاعلة و فعال و اهل
الیمن یقولون فیعالا و فی الحدیث قاتل الله الیهود ای لعن و منه
قاتلهم الله ای لعنهم الله و فی حدیث آخر قاتله فانه شیطان ای ادفعه
و عاعنفا المکابلة ان تباع الدار الی جنب دارک و انت محتاج الیها
فتؤخر شراها لیشتریها غیرک ثم تاخذها بالشفعة و قد کره ذلک
و اصل المکابلة الکبل و الحبس المکاهلة کهل شدن و بزاد برآمدن
المماثلة المشابهة المماحلة و المحال باکسی مکر و کید کردن فی الحدیث
المزال من الشقاق و هو ان یقلق الرجل بفراشه الذی یضاجع علیه
حلیلته و یتحول عنه حتى یفترشه غیره ماخوذ من الهزل المماطلة و
المطال باکسی مطل کردن و یتعدى الی المفعول الثانی بالباء المنابلة باکسی
نبرد کردن بنبیلی و تیر انداختن المنازلة و النزال بایکدیگر فرو آمدن
در حرب از بهر کارزار المناضلة و النضال بایکدیگر تیر انداختن
بشرط و از کسی دفع کردن المناولة پای در جایگاه دست نهادن ستور
و قیل مناقلة الفرس ان تضعیده و رجله على غیر حجر لحسن نقله فی الحجارة
و با یکدیگر حدیث کردن و نهل و عل خوردن شتر که م المباغمة

فی
نعد
لک

بايكديكر حديث كردن بآواز نرم المتاخمة حد زمينى بزمينى و يكر پيوسته شدن المحاكمة المخاصمة الى الحاكم المحاملة باكسى حلم ورزيدن المخازمة المناصرة المخاصمة والخصام باكسى داورى كردن المخالمة باكسى دوستى برزيدن المراحمة از كسى غيب كردن الموازمة بجاى مقام ديار كردن و بيان كردن و منه الحديث اذا اكلتم فرازموا قيل اخلطوا الاكل بشكر الله وصل اخلطوا اكلكم وكلوا لينا مع يابس وسايغا مع جشب وقيل كلوا بين ما لحما ويوما غير ذلك المراغمة باكسى خشم كرفتن واز ميان قومى بشدن المزاحمة والزحام باكسى زحمت كردن المزاهمة نزديك شدن بچيزى المسالمة آشتى باكسى المشاهمة باكسى قرعه زدن المشاتمة باكسى دشنام دادن المصادمة بايكديكر بهم واكوفتن المصارمة از يكديكر ببريدن المعادمة باكسى شوخى كردن المعاقمة المخاصمة المعالمة باكسى بعلم نبرد كردن المفاغمة بوسه دادن المقاقمة جماع كردن المقاسمة چيزى باكسى قسمت كردن وكسى راسوكند خوردن المكاتمة نهرى از كسى فا بوشيدن المكارمة بكرم باكسى نبرد كردن افلا اكارم بها يهود اى افلا اهديها لهم ليثيبونى عليها المكاعمة كسى را بوسه دادن المكالمة باكسى سخن كفتن الملاحمة چيزى بچيزى باد وسانيدن الملازمة واللزام باكسى پيوسته بودن يا باچيزى الملاطمة واللطام باكسى تونچه زدن الملاكمة باكسى مشت زدن المنادمة نديمى كردن و يعدى الى المفعول الثانى بعلى المناسمة فا بوييدن المناعمة المفاوتة **ن** المثافنة باكسى نشستن وتحويره هذه كانك الصقت ثفنة ركبتك بثفنة ركبته و كسى را بر چيزى يارى دادن فى الحديث ثامنونى بحايطكم اى بيعونيه بالثمن المحاسنة بنيكويى فخر كردن باكسى المخاتنة داماد كردن المخادنة المصادقة المخاشنة باكسى درشتى كردن المخاصنة المغازلة المداجنة كالمداهنة المداهنة المصانعة والتركيب يدل على لين وسهولة و قلة المراطنة باكسى بجز تازى سخن كفتن المراهنة والرهان باكسى كرو بستن المزابنة رطب بر درخت بخرماى بموده با سخته بفروختن المزامنة بزمان معاملت

المعاذنة · خو

كرون المساحنة حسن المعاشرة والمخالطة المساكنة بايكديكر درسراى نشستن المشاحنة بايكديكر دشمنى كردن فى الحديث وصافحتهم اى وافقتهم المطاعنة باكسى نيزه زدن المعالنة والعلان بالامر المجاهرة المغاضنة مكاسرة العينين المفاطنة من الفطنة ومعناها ان تضع بينك وبين المخاطب كلاما لا يفطن له غيركما العدو لكما عن المعتاد من الكلام الملاعنة واللعان المباهلة المماتنة المباعدة فى العاية يقال سار سيرا مماتنا اى شديدا و منها مماتنة الشاعرين اذا قال هذا بيتا و ذاك بيتا كانهما يتسابقان الى غاية يريدا نها والمماطلة ايضا المماجنة المهادنة آشتى ناشدن سر اكرهه بسيار محل بيند المهادنة المصالحة **ه** المباوهة ناكاه كرفتن المباهتة مثل المحامقة المسافهة المجاهلة وساهت الدن او الوطب اذا قاعد ته فشرب منه ساعة بعد ساعة المسانهة چيزى بسال فرادادن وآنك سالى خرما بار آرد وسالى نيارد المشابهة المشاكلة المشافهة رويارو كفتن المشاكهة والشكاه المشابهة والمقاربة المفاقهة بايكديكر وابر جويدن علم المفاكهة الممازحة ومن المضاعف **ب** المحابة والحباب باكسى دوستى داشتن المسابة والسباب باكسى دشنام دادن **ت** المصاتة والمعاتة المخاصمة و فى الحديث فجعلوا يعاتونه اى يرادونه فى القول و يعاشرونه ولا يتبلوب منه فى اول امره **ث** المباثة باكسى راز خويش آشكارا كردن **ج** المحاجة والحجاج باكسى حجت كفتن المضاجة والتضجاج بايكديكر شر و شغب كردن المفاجة ميان پاى از هم باز نهادن در رفتن اللاجة باكسى لجاج كردن **ح** المشاحة باكسى بچيزى بخيلى كردن و يعدى بعلى **د** المبادة والبداد معارضه كردن در بيع المحادة باكسى جد كردن المحادة باكسى حرب يا خلاف كردن المرادة باكسى رد كردن المشادة با كسى سخت فرا كرفتن المضادة باكسى دشمنى كردن المعادة والعداد درد مار كزيده وآنچ بدان ماند بوقت خويش باز آمدن و بشمردن الملادة دفع كردن از كسى الممادة مدتى نهادن بايكديكر وهى فى الحديث **ر** المجارة

الوطب مشك شير و مزبد

البتهيله بايكديكر ... نفرين كردن

بعنتهح

باكسى بسك نبرد كردن المنازرة المعاضة المسارة والسرار باكسى راز كفتن المشارة باكسى شر كردن المصارة كسى را بدو شوارى بركارى داشتن المضارة و الضرار يكديكر را كزند كردن و بايكديكر خلاف كردن والمضارة المضايقة وكلاهما فى الحديث المعارة والعرار بانك كردن اشتر مرغ المعارة والغرار كم شدن شير اشتر و كساد شدن بازار المقارة باكسى قرار كرفتن و منه الحديث قاروا الصلوة معناه السكون فيها المهارة باكسى كاويدن ناسكى وى را المهارة كسى را در روى عيب كفتن **ز** المعازة المغالبة والمهانعة الملازة الملاصقة فى الحديث كاشى نا الصلح اخذ من رسفت منهم اى الصقت الماسة والمساس يكديكر را بسودن و مباضعت كردن **ص** المحاصة التحاص المقاصة والتقاص چيزى ببدل ديكر فرا كرفتن فى الحديث لا ناصى عبد الله عن بتة اى لا استقصى عليه **ض** المحاضة يكديكر را بر افروزيدن المعاضة والعضاض يكديكر را دندان كرفتن و منه يقال عاض القوم العيش منذ العام فاشتد عضاضهم اى عيشهم **ط** المكاظة الممارسة الشديدة فى الحرب المواظة والملظاظ المسارة والمنازعة **ف** المدافة و الدفاف والمذافة والذفاف خسته را بكشتن المصافة باقومى صف كشيدن المكافة الممانعة **ق** المحاقة والحقاق المخاصمة المداقة باكسى كار باريك فرا كرفتن المشاقة والشقاق المخالفة **ك** المماكة كالمبارات **ل** المحالة باكسى فرو آمدن المخالة والخلال باكسى دوستى كردن **م** المتامة والتمام با حرى نبرد كردن بتمامى المحامة المطالبة المشامة با حرى فا بويدن و نزديك شدن بيك يكديكر و منه المشامة وهى الدنو من العدو حتى يترا آى الفريقان المضامة و نزديك كسى شدن **ن** المسانة والسنان طرد الفحل الناقة حتى تنوخها ليتسر بها المعانة والعنان باكسى برابرى كردن و منه شركة العنان وهى ان يشتركا فى شىء خاص دون ساير اموالهما كانه عن لهما شىء فاشترياه مشتركين فيه ومن المعتل **ب** المرائبة باكسى بر جستن جنك را فى الحديث وان تراربوك اى يخادعوك ان يحيلوه من الارب وهى الدهى فوضعه باب الهمز وحقه آداربوك الا انه ابدل وان جعلته من الورب فهو

بعمسه

الفساد و موضعه حهنا المواظبة بركارى ايستيدن ويعدى باى بعلى المواكبة باكسى در موكب او رفتن و فراخ رفتن اشتر و بركارى ايستيدن **خ** المواضحة المساجلة الا انها ادا استعملت فى السير فهى سير ليس بالشديد **د** الموادة باكسى باب يا بجاى آمدن المواعدة باكسى وعده نهادن المواغدة فى السير مثل المواضخة **ر** المواترة المتابعة بالمعنى الثانى ولا تكون المواترة بين الاشياء الا اذا وقعت بينها فترة والا فهى مداركة و مواصلة و كذلك مواترة الصوم وهى ان تصوم يوما و تفطر يوما او يومين وتاتى به وترا وترا و مواترة الكتب وهى مجىء بعضها فى اثر بعض وترا وترا من غير ان ينقطع لان اصلها من الوتر و هو الفرد الموازرة كسى را وزيرى كردن **س** المواعسة ضرب من سير الابل و هو ان تمد عنقها و توسع خطوها و لا يكون المواعسة الا بالليل المواسة قريب آوردن باكسى المواهسة راز كردن بايكديكر **ط** فى الحديث لا وراط و هو ان يغيب الرجل ابله فى ابل اخرى او فى مكان فلا ترى ليخفى موضعها على المصدق ماخوذ من الورطة وهى الهوة فى الارض و قيل ان يورط بعضهم بعضا فيقول احدهم عند فلان صدقة و ليس عنده فهو الوراط والايراط **ظ** المواكظة المواظبة المراد عند المصالحة المراد عنه المناطقة المواضعة باكسى كرو بستن و باكسى برچيزى فرو ايستيدن و منه الحديث جئت لاواضعك الرهان معناه اضعه و تضعه و بيع بايكديكر دست برداشتن المواقعة والوقاع مثل المعاملة والمجامعة المواصفة باكسى بيع كردن بصفت بى رويت المواقفة والوقاف باكسى در جنك بيستيدن و باكسى بر چيزى فرو ايستيدن در معاملتى المؤالفة والالاف الف كرفتن **ق** المواثقة باكسى عهد بستن الموافقة والوفاق با كسى موافقت كردن و وافقته اى صادفته المواهقة نبرد كردن در رفتن بايكديكر و مواهقة الابل مد اعناقها فى السير **ك** المواشكة الاسراع **ل** المواجلة باكسى نبرد كردن در كل رفتن المواصلة والوصال باكسى پيوستن و كارى پيوسته كردن المواكلة بر يكديكر اعتماد كردن و منه الوكال فى الدابة وهى ان تسير بسير الاخرى كانما تتكل عليها **م** المواخمة ننك نبرد كردن

لسة

بکرا فرا المواسمة باکسی نبرد کردن بنیکوبی ف المواثبة الملازمة فی قلة التفرق
الموازنة والوزان باکسی همسنگ یا برابر آمدن ووازنت بین الشیئین موازنة
ووزانا عادلته ه المواجهة المقابلة ومن المعتل الصحیح المواخاة لغة ضعیفة
فی المؤاخاة وانما بنیت علی یواخی المواراة فابوشیدن س المواساة
لغة ضعیفة فی المؤاساة وانما بنیت علی یواسی ف الموافاة مصدر وافاه ای
اتاه ل الموالاة بیای کردن و باکسی دوستی داشتن وروی فرا کرفتن
ومنه قرئ لوالوا الیه مکان لولوا الیه ومن المهموز یادیت فلانا جاریته
بولابیل واعطته مبادأة ای من یجری الی یده ومن المضاعف المزاومة ابیاومة
حری بروز ا روز فرادادن ومن المعتل الیاسرة باکسی آسان فرا کرفتن
وکسی را سوی چپ ببرون وهذا یعدی بالبا ن الیامنة بیمن شدن و
کسی را سوی راست ببردن وهذا یعدی بالبا ومن المهموز والمعتل المجاوبة باسخ کردن
کسی را المناوبة بجای یکدیکر باستادن ت المجاوتة المراوغة ج المزاوجة
بایکدیکر جفت شدن ح المراوحة کاه این را کار بستن وکاه آنرا المکاوحة
المشاتمة والمجاهرة المناوجة المقابلة وهذه اصل الباب د المجاودة باکسی
نبرد کردن بجان مردن المراودة کاری از کسی درخواستن ویعدی الی
المفعول الثانی بعلی المساودة باکسی نبرد کردن بتهتری یا بسیاهی والمساوده
والسواد باکسی راز کردن المعاودة والعواد دیکر باره با کاری کشتن المهاودة
الموادعة ذ المحاوذة المخالفة وقیل الموافقة الملاوذة واللواذ در پس
یکدیکر پنهان شدن ر المشاورة المواثبة المجاورة والجواد والجوار والکسر افصح
باکسی همسایکی کردن یقال جاورت بنی فلان وفیهم بمعنی ودر پناه کسی
شدن والمجاورة اعتکاف کردن در مسجد المحاورة والحوار المجاوبة
المداورة کالمعالجة المساورة المواثبة المشاورة والشوار معروف
فی الحدیث ان ظاورا ای اجمع بین الناقتین والثلث علی الربع قال شمر
المعروف ظائرة بالهمز وهو ان تعطف الناقة اذا مات ولدها او ذبح
علی ولد آخر المعاوره راست بکردن پیمانها وتراوزها وآنکه چیزی

المراوده بعث و الرواد کسی را بکاری واسس و یعدی الی المفعول الثانی بعلی ایضا

کاه اس فرا کیرد و کاه آن و عاوره الشی ای فعل به مثل ما فعل صاحبه
به المغاورة والغوار یک دیکر را غارت کردن ز المجاوزة والجواز چیزی
در کذشتن والمجاوزة کوز بازیدن المحاوزة المخالطة ش المناوشة نزدیک
شدن دو لشکر بیکدیکر چنانک یکدیکر را زخم توانند کرد فی الحدیث کنت
اهاوشهم فی الجاهلیة ماخوذ من التهویش وهو التخلیط ص المحاوصة
بدنبال چشم پنهان بکسی نکرستن المعاوصة فی الحدیث البیان الملاوصة
ان تنظر فی الشیء کیف تاتیها لتقلعها المناوصة باحیری باکوشیدن ض
المراوضة مدارا کردن باکسی تا در کاری آری وید وفی الحدیث کره المراوضة
قال شمر هو ان تواصف الرجل بالسلعة لیست عندک وهو مثل بیع المواصفة
المعاوضة پاداشت دادن المفاوضة کاری راندن باکسی وفی حدیث
معویة قال لدغفل بم ضبطت ما اری قال بمفاوضة العلماء فالمفاوضة
المساواة ومنها شرکة المفاوضة وهی الاشتراک فی المال اجمع ط الملاوطة
باکسی لواطه کردن ع المساوعة بساعات معاملت کردن المطاوعة کسی را
فرمان بردن والنحویون ربما سموا الفعل اللازم مطاوعا غ المراوغة
باکسی دستان آوردن وکسی کرفتن باکسی المخاوفة نبرد کردن بایکدیکر تا ترسیدن
المساوقة التشریف ف المساوقة باکسی فخر کردن در سخنی ساق ک
المساوکة والسواک بد رفتن از لاغری ل المجاولة بایکدیکر بکشتن در حرب
وادمش یکدیکر وابس آمدن ولشکر در جنک المحاولة خواستن وجستن
ومنه الحدیث بک احاول ای اطالب المداولة کردانیدن روزکار المزاولة با
چیزی باکوشیدن المشاولة التناول المصاولة والصیال والصیالة المواثبة
المطاولة باکسی نبرد کردن بطول یا بطول وکار دراز کردن درسختی المعاولة
وکسی را هلاک کردن المقاولة فی الامر المفاوضة المناولة چیزی فرا کسی دادن
و یعدی الی مفعولین م المداومة المواظبة ویعدی بعلی المساومة
والسوام بها کردن باکسی المعاومة چیزی بسال فرادادن و آن خرما بن
سالی بار آرد ویک سال نه ویقال المعاومة المنهی عنها ان تبیع زرع عامک
المقاومة والقوام باکسی برابری کردن الملاومة یکدیکر ملامت کردن المناومة

باکسی نبرد کردن در بخواب و باکسی خفتن ن المعاونة باکسی یاری کردن ومن
الیائی ب المطایبة باکسی خوش طبعی کردن المغایبة ازیکدیکر غایب شدن
ث الملایثة عامله معاملة اللیث او فاخره بالشبه باللیث ج المهایجة
شور انکیختن باکسی ج المشایجة فی لغة قیس وتمیم حذر کردن وفی لغة
هذیل در کاری جد کردن المصایحة باکسی کردن د المحایرة والحیاد از
چیزی بایک سو شدن المزایدة بر یکدیکر افزودن المکایدة باکسی دستان آوردن
ر المغایرة المنافرة و بر کزیدن کردن المسایرة باکسی رفتن المطایرة برانید ن
المعایرة المعاورة فی المکاییل المغایرة بیع کردن بعوض س المقایسة والقیاس
باکسی قیاس وا راندن وقایست بین الامرین اذا قدرت هذا علی مثال ذاک
والترکیب یدل علی تقدیر شیء بشیء المکایسة باکسی نبرد کردن بزیرکی
ش المعایشة باکسی زندکانی کردن المعایشة والفیاش باکسی مفاخرت
کردن ص المحایصة المحایدة ض المبایضة باکسی نبرد کردن بسپیدی
المقایضة المعارضة بالمتاع ط المهایطة الهیاط المصایحة ظ المغایظة
باکسی خشم کرفتن ع المبایعة باکسی بیع یا بیعت کردن المشایعة باکسی یاری کردن
والمشایعة والشیاع ان یصیح الراعی بابله ویدعوها اذا استاخر بعضها
والمشایع اللاحق ف المسایفة باکسی شمشیر زدن المصایفة حری تابستان
فرا دادن ق المضایقة باکسی تنک فرا کرفتن کار ل المخایلة امید وار شدن
ابر ببار یدن و نیز نبرد کردن باکسی المزایلة والزیال از کسی جدا شدن المکایلة
بایکدیکر بپیمانه معاملت کردن ومنها الحدیث نهی عن المکایلة وهی ان تکیل له
مثل ان تکیل له من قولهم جازیته کیل الصاع بالصاع الملایلة چیزی بشب
فا دادن المهایلة بایکدیکر فاچپیدن در کاری ن المباینة از یکدیکر جدا شدن
المحاینة بهنکام معاملت کردن الملاینة بایکدیکر خرید فروش کردن بوام
و وام دادن المعاینة بنسیه یا بنقد معاملت کردن باکسی والمعاینة و
العیان رویا روی چیزی را دیدن واصلها من العین الملاینة واللیان نرمی
کردن بایکدیکر ومن الناقص ب المجاباة باکسی در معاملت محابا کردن و باکسی عطا دادن
نبرد کردن المهاباة شمشیر وتیز کردن فا رپیام کردن ت المشاتاة چیزی بزمستان

فرا دادن المهاتاة حری فرا کسی دادن ث المجاثاة باکسی بهم زانو شدن ج
المحاجاة پرد بر کسی دادن المداجاة المداراة یقال داجیته اذا داریته
کانک ساترته العداوة عاجیت الصبی اذا ارضعته بلبن غیر امه
او منعته اللبن وغذیته بالطعام ومنه الحدیث طالما عاجیته وعاجانی
ای عالجته المناجاة والنجاء باکسی راز کفتن المهاجاة یکدیکر را هجا کردن
فی الحدیث ضاحت بلاد نا من ضحی المکان اذا برز للشمس الملاحاة و
اللحاء المنازعة خ داخیت من حناقته بمعنی ارخیت المباداة رو یا روی
دشمنی کردن باکسی المراداة قلب المراودة وبمعنی المداراة وراد یت عن
القوم اذا رمیت بالحجارة المصاداة المعارضة والمباراة والمداجاة و
المسابرة وقرأ الحسن صاد والقرآن ومعناه عارض عملک بالقرآن
والواو فی والقرآن علی هذا القول بمعنی الباء المعاداة والعداء باکسی دشمنی کردن
وحری بپای کردن المغاداة المباکرة المفاداة والفداء کسی از اسیری باز خریدن
المناداة والنداء خواندن و باکسی در انجمن بنشستن المهاداة کسی بدو تن
آوردن چنانک یکی بر یک جانب باشد ویکی بر دیکر جانب وقرأ ابن السمال
والدین هادوا بالفتح اللائق ینبغی ان یکون فاعلوا من الهدایه ای راموا
ان یکونوا اهدی من غیرهم ذ المباذاة بایکدیکر فحش کفتن حاذاه محاذاة
وحذاء ای صار بحذائه المقاذاة پاداشت دادن المحاذاة والمذاء
ان تجمع الرجل بین رجال ونساء تخلیهم یماذی بعضهم بعضا والباب یدل
علی سهولة فی جریان شیء مایع ر المباراة باکسی نبرد کردن المجاراة والجراء
باکسی رفتن و باکسی چیزی وا راندن مداراة الناس تهمز ولا تهمز ومعناه
المداجاة والملاینة المشاراة باکسی لجاج کردن المغاراة والغراء بپای
کردن المکاراة والکراء چیزی بکرا فرادادن المماراة والمراء باکسی
ستیهیدن ز المجازاة پاداشت دادن و باکسی نبرد کردن بدانکه اراده
نبرد کردن باکسی بخزی س المقاساة رنج بردن بکشیدن المماساة باکسی
حری فراموش کردن ش المحاشاة استثنا کردن المحاشاة نبرد کردن باکسی بشر سش

ن

وخاشيت فلانا اي تاركته وهو في الحديث المراشاه المظاهرة المماشاة
باكسى رفتن ص المعاصاة كسى را بافرمانى كردن المقاصاة ازكسى دور شدن
ويقال هلم اقاصك اينا ابعد من الشر المناصاه ناصية يكديگر گرفتن و
منها الحديث تناصيني اى تنازعني وپيوسته شدن جاى بجاى ديگر ض
المراضاة از يكديگر خشنود شدن و نبرد كردن با يكديگر بخشنودى المقاضاه
كارى بگزاردن باكسى ومنه في الحديث ط المعاطاة چيزى فاكسى دادن و كسى را
خدمت كردن المناطاة التناطى ع الملاعاة المحاجاة المراعاه گوش فا داشتن
و حق كسى مراعاه كردن و بهم چرا كردن و راعيت الامر نظرت الى اين
يصير المساعاة باكسى شباب رفتن و زنا كردن با پرستاران و لايكال الى الحرة
غ المباغاة باكسى زنا كردن المناغاه المغازله و المراة تناغي الصبي
اى تكلمه بما يعجبه ويسره وهذا الجبل يناغي السماء اى يدانيها لطوله
ف المجافاة چيزى ازجاى برداشتن المحافاه بيكار كردن باكسى در سخن
الملافاة تمام بكردن خسته المرافاه والرفاء الالتحام والاتفاق المسافاه و
السفاء سفاهت كردن با يكديگر المصافاة باكسى دوستى ويژه داشتن
المعافاه والعافيه عن الهرد عافيت دادن المكافاه باداشت داشتن
المنافاه يكديگر را نفى كردن ق المباقاة باكسى نبردن بيقا المساقاة بهم
آب كشيدن و يكديگر را آب دادن و ان تستعمل رجلا في نخيل او كروم ليقوم
باصلاحها على ان يكون له سهم معلوم مما تغله المشاقاه المعاناة و
الممارسة و نبرد كردن بكسى بشقاوت الملاقاة كسى را ديدن و چيزى
رسيدن ك المباكاه باكسى نبرد كردن بگريستن المحاكاة چيزى را حكايت
كردن و اصل المحاكاه المشابهة ل المبالاة و البلاء و البالة و اصلها
بالية كالعافية باك داشتن و يتعدى بنفسها و بالباء و من جاليته بالامر
اذا جاهرته به المجالاة المطايبة المخالاة يكديگر را فرو گذاشتن الحلالاة
المدارة المعلاة باكسى نبرد كردن ببلندى و بلند كردن و بر زبر چيزى
نهادن و نجا آمدن و عالى عني اى تنح و عال على اى احمل المغالاة

گران خريدن و يعدى و تجوز ان تحذف الباء فوصل الفعل كما قال يغالى اللحم
البيت م المماماة و الحماء از كسى ذب كردن و يتعدى بعن و كسى را نگاه
داشتن و يتعدى بعلى المراماة باكسى تير انداختن و از كسى ذب كردن
المساماة باكسى ببزرگى نبرد كردن ن الملاناة نزديك گردانيدن و چيزى
نزديك شدن المزاناة و الزناء باكسى زنا كردن المساناه چيزى بسال
فرا دادن و على هذا اصلها من الواو و سانيت الرجل اذا راضيته و
احسنت معاشرته المضاناه و المعافاه المقاساة المفاناه المداراه و
ماينته سكنته المقاناة آميختن و موافق آمدن و قانى له الشى اى
دام المهاناه درنگ باچيزى بودن و چشم داشتن كسى را و نبرد كردن
باكسى ه المباهاة المفاخرة المساهاة في العشرة ترك الاستقصاء المضاهاة و
المضاهاه مانندگى كردن باكسى يا با چيزى و اصل التركيب من ضه ى
لا من ضهأ فالهمزة فاما قراءة عاصم يضاهئون بالهمز فلعله لغة
و اثبتها ابن الانبارى فيكون كأجيئت و اجأت و من اللفيف المقرون
د المداواة و الدواء كسى را دوا كردن المساواة برابر كردن و برابر آمدن
ع فلان يعادي الكلاب اى يصايحهم ق المقاواة نبرد كردن با يكديگر بنيرو
ك المكاواة با يكديگر دشنام دادن ن المناواة دشمنى كردن با يكديگر
و اصلها من الهمز لانه من النوء و هو النهوض ه المهاواه الموافقة
و الملاحة و شدة السبب و من الناقص المعاياه ان تاتى بامر لا يهتدى له
عمايا القوم فوق راس فلان بالسيف كانهم اظلوه به و من المهموز العين ب
المؤاربة باكسى دستان آوردن المؤاخذه كسى را بگناه او گرفتن ر
المؤاجرة چيزى مزد فرا كسى دادن المؤازرة المعاونة المؤاصرة مثل
المكاسرة و معناها ان يكون اصا بيته الى جنب اصا بيتي و هو حبل
قصير يشد به في اسفل الخباء الى وتد المؤاكرة المخابرة المؤامرة المشاورة
و العامة تقولها بالواو س المؤالسة كسى را خيانت كردن المؤانسة
كسى را مونس كردن ف المؤالفة و الالاف باكسى پيوستن ل

المواكلة باكسى طعام خوردن و في الحديث نهى عن المواكلة وهى ان يكون للرجل على
الرجل دين فيهدى له ليؤخره و يمسك عن اقتضائه ن المواجنه با يكديگر
كينه داشتن د و من الناقص المهموز الفاء ت المواتاة الموافقة و المطاوعة
خ المواخاة و الاخاء باكسى برادرى كردن المؤازرة المحازاة و منه الحديث
و فرقة آزت الملوك فقاتلتهم على دين الله اى قاومتهم س المواساة
كسى را در چيزى هم خور خويشتن داشتن و من المهموز العين ب
المظاءبة المظاءمة ر المظاءرة دايه گرفتن و الظئار ان تعطف الناقة
على ولد غيرها و في الحديث المظاءرة المفاخرة و ما ارت بينهم مظاءرة
اذا عاديت بينهم و افسدت و اصلها من الميرة و هى الذحل ل المساءلة
از يكديگر پرسيدن الملاءمة باكسى خاك نمك بازدن م الملاءمة نتخ الثوب
خيطين خيطين يعني سداه و لحمته طاقين طاقين المراءمة قدح وا در ستن
المشاءمة كسى را از سوى چپ بيردن الظاءمة هم سلفى كردن باكسى الملاءمة
فاهم آوردن ميان دو چيز ن الملاءنة انديشه كردن در كارى و من المعتل
المهموز العين ل المواءلة از كسى رهايى جستن م المواءمة و الوئام الموافقة
و المباهاة ايضا و من الناقص المهموز العين المراءاة و المراء كارى براى ديدار
كسى كردن تنزل را اى فلان الناس يرائيهم مراءاة و رايا هم مرآياة على القلب
بمعنى المشاءاة المسابقة و من المهموز اللام ب رابأت الشئ مرابأة اذا
حزرته و اتقيته ج المفاجأة و الفجاء كسى را ناگاه گرفتن د المباداة از يكديگر بيزار
شدن و از يكديگر جدا شدن المداراة المخالفة و المدافعة المقاراة باكسى قرآن خواندن
ط شاطأت الرجل اذا مشيت على شاطئ و مشى هو على الشاطئ الاخر ف
المرافاة باكسى نجا باكردن در بيع المكافاة و الكفاء كسى را بر كردار او مكافات كردن
و منها الحديث نكافئ بهما عين الشمس اى نرافع و اصل المكافاة المقاومة
و الموازنة ك المداكاة المزاحمة ل المملاءة المعاونة ما يمالئنى اى ما يوافقنى
ن جانا عليه اى انكب و من المعتل المهموز اللام ض المواضاة نبرد كردن با
كسى بسپيدرويى ط المواطاة و الوطاء الموافقة و من الاجوف المهموز اللام ن المناواة
و النواء باكسى دشمنى كردن و منها الحديث و نوا لاهل الاسلام ه المهاواة الموافقة

الذحل [illegible] الحقد

باب الافتعال

الاجتذاب الجذب الاجتلاب الجلب الاجتناب بيكسو شدن و جنب شدن
الاحتجاب در پرده شدن الاحتراب با يكديگر حرب كردن الاحتساب
مزد بيوسيدن و فاشمار آوردن و انكار كردن چيزى بر كسى و احتسب فلان
ابنا له او بنتا اذا ماتت و هو كبير الاختضاب چيزى از تن خود خضاب
كردن الاختطاب برخواستن زن داشتن و خطبه كردن الاختلاب
الخلابة الارتعاب ترسيدن الارتغاب الرغبة الارتقاب چشم داشتن
الارتكاب گناه و آخ بران مانند كردن الازدعاب بر داشتن الاستلاب
السلب الاشتعاب باز ايستادن از چيزى فرا گرفتن الاشتهاب سپيد شدن سر
الاصطحاب با يكديگر صحبت كردن و اصل الطاء تاء فابدل و اعلم ان
الطاء تبدل من تاء الافتعال اذا كانت فاء الكلمة حرفا مطبقا نحو
اصطحب و اضطرب و اطلب و اضطلم و كذا الدال تبدل من تاء
الافتعال اذا كانت الفاء زايا او ذالا او دالا نحو ازدجر و اذدكر و ادعى
الاصطخاب بهم بانگ كردن الاصطراب شير بدهم دوشيدن الاصطلاب
چربش از استخوانها بپختن بيرون آوردن از بهر نان خورش و هذا مستعمل
في النحو الاضطراب سخت جنبان شدن و با يكديگر شمشير زدن و بهم
واكوفتن و في الحديث اضطرب خاتما اى سأل ان يضرب له الاطراب
الطرب الاطلاب الطلب الاعتتاب از چيزى واگرديدن و اعتتبت الطريق ن
اذا تركت سهله و اخذت في وعره الاعتصاب عمامه در سر بستن و
تاج بر سر نهادن الاعتقاب وا داشتن كسى و وا داشتن چيزى از مشترى
از بس بيع تا هلاك شود و منه الحديث المعتقب ضامن يعني اذا اتلف عنده
و فعلت كذا فاعتقبت منه ندامة اى وجدت في عاقبته ندامة الاغتراب
بغربت شدن و اغترب فلان اذا تزوج الى غير اقاربه و منه الحديث
اغتربوا لا تضووا الاغتصاب الغصب الاقتراب نزديك آمدن الاقتضاب
در حال چيز گفتن و پاره ى از چيزى باز كردن و اشتر را بيش رياضت بر

بشتقن الاكتتاب الكتابة و الاستكتاب ايضا ومنه قوله اكتتبها
لانه صلى الله عليه كان أمّيا لا يكتب ويجوز ان يكون اكتتبها بمعنى
كتبها الا انه كان بامره نسب اليه كضرب الامير اللص و نام در ديوان
سلطان اثبات كردن الاكتساب تصرف كردن در كسب و كسب كردن
و التركيب يدل على الجمع الالتهاب افروخته شدن آتش الانتجاب
بركزيدن [illegible] اى انتزعه الانتداب بزودى پاسخ كردن الانتساب
كسى را بكسى با خواندن الانتشاب النشوب الانتصاب بر پاى خواستن
و بكارى قيام كردن و منصوب شدن حرف الانتقاب روى بند بر بستن
الانتهاب النهب ت الافتلات در وقت چيزى كمش چون شعرها مانند آن
ما افتلت فلان على مالم يسم فاعله اى مات فجأة و افتلتت نفسه ايضا
ماخوذ من الفلتة و هى المفاجاة الالتفات وانكرستن الانتصات الانصات
الانتعات النعت الانتكاث برسر افتادن ث الابتحاث البحث الابتعاث
فرستادن الاجتداث كور كندن الاجتراث كسب و كشت كردن الاختثاث
سر شكوا بيرون نورديدن الاضطباث الضبث اضطبث الرجل زلاس
الشجر اخذه و لم يدر ايورى ام يصلد الاكتراث باك داشتن الانتقاث
شتافتن الانتكاث مطاوع النكث ج الابتهاج شاد شدن فى الحديث كانت
مختمرجة اى انها كانت على خلقة الجمل الاختلاج كشيدن و جستن
اندامها الادلاج رفتن باخر شب الادماج الدخول فى الشىء و الاستتار
فيه الارتتاج بسته شدن الارتعاج بپاى جستن برق و بسيار شدن
مال الاعتلاج با يكديكر بياويختن در كشتى كرفتن و آخر بدان مانند و سخت
جنبان شدن موج دريا التحجه الى ذلك الامر اى الجأه و التحصه اليه
الامتزاج آميخته شدن الامتلاج مكيدن شير الانتساج بافته شدن
الانتفاج بيرون آمدن نى كاه خحهار پاى از بسيار خوردن و جز آن
و بمعنى النفخان ايضا الانتهاج بجاى آوردن راه ح الاجتداح الجدح
الاجتراح الاكتساب الاذباح كشتنى ساختن الادتكاح اكنده شدن
الانتحا يا انتجاب الاختيار
انتحام
الفرو ليس نيز ويده حيز
هم
الاصطباح شراب بامداد خوردن الاصطلاح بايكديكر صلح كردن الاضطواح چيزى
با يك سوى انداختن الاطراح الطرح الاطماح كف ار ديك فرا كرفتن الافتتاح
فتح كردن و ابتدا كردن الافتضاح رسوا شدن الاقتداح القدح فى الرئة و الزند
الاقتراح چيزى بتحكم از كسى در خواستن و بعدى بعلى و چيزى در وقت كفتن و
اقترحت الجمل ركبته قبل ان يركب الاقتماح با پيلدرب الاكتداح كسب كردن
الاكتساح الكسح و بغارت بيرون جملة مال الامتداح المدح الانتداح فراخ
شدن الانتزاح دور شدن الانتصاح نصيحت كسى را بذرفتن الانتضاح
باشيدن شدن آب و بكذى بعلى و منه الحديث الانتضاح بالماء و هو ان يأخذ قليلا
من الماء فينضح به مذاكيره بعد الوضوء لينفى عنه الوسواس الانتطاح با يكديكر
سرو زدن الانتقاح معنا دا ستخوان بيرون كردن خ فى الحديث ان صهيبا
يرتضخ لكنة رومية اى بنزع الى الروم و لا يستمر لسانه على العربية اسمها
الاصطباخ الصراخ الاطباخ نختنى ساختن الانتضاخ ازغوره خرما سيكى
ساختن بى آتش الامتضاخ بيرون كشيدن الامتلاخ بيرون كشيدن دندان و
چشم و شمشير الانتساخ نسخت كرفتن الانتضاخ الانتضاح الا ان الخاء
يدل على نذى الكثر منه لان الخاء اقوى من الحاء فيحسب قوتها اعطى لها حكم زايد و
لهذا نظاير الانتفاخ باد كرفتن و آماهيده شدن د الابتراد خويشتن را بسرد
بشستن الاتراد الثرد و الماضى اثرد و من الاشهر يجوز اثرد بالتاء و كذا كل موضع
اجتمع التاء مع التاء فى هذا الباب الاتماد بابلندى آمدن و اصله من الثمد و قرمز
مثله الاجتلاد بايكديكر شمشير زدن الاجتهاد بكوشيدن منه ادام يعذورای
صواب جستن و هذا متعدى الاحتشاد بو شكردن و كرد آمدن الاحتمام قلب
الاحتدام الارتشاد كالاستمعم نهادن الارتعاد لرزيدن الارتفاد الكسب الافرداد
الابتلاع الازدهاد اندك شمردن عطا الاستناد بشتى بچيزى باز كداشتن و بنا
دادن الاضطهاد الضهد الاطراد روان شدن الاعتباد بيندكى كرفتن الاعتضاد كسى را
باو كرفتن و چيزى در بازو كردن و التركيب يدل على عضو مخصوص ثم تستعار
فى موضع القوة و المعين الاعتقاد ضيعتى ساختن و در دل كرفتن و قرار دادن در دل
باكسى
رد ضعف
و سخت شدن چيزى و الباب يدل على شد و شدة و توثق الاعتماد اعتماد كردن
بر كسى و تكيه بر چيزى و بعد بان بعلى و قصد كردن و هو متعدى الاغتماد در
تاريكى شب و آخر بدان ماند پنهان شدن كانه جعل الليل لنفسه غمدا الاقتصاد
القصد الافتقاد الفقد الاقتصاد ميانجى نكاه داشتن الاقتعاد شتر را
سر كش خوش كردن الالتباد بر هم نشستن الالتحاد بچسبيدن و يعدى بعلى
الامتعاد الاجتذاب بسرعة الامتهاد نهى و بلمد سدن كوهان الانتقاد
نقد فاسد ان و بيهيين چيزى بر كزيدن ذ الاتخاذ فا كرفتن و تاؤه اصلية
بمنزلة تاء الاتباع و يعدى الى مفعول واحد و هو كثير فى القرآن و غيره
و الى مفعولين ايضا الثانى هو الاول فى المعنى كقوله اتخذوا ايمانهم
جنة و غيره و حكى عن بعضهم استخذ فلان ارضا على اتخذ قيل اصله
افتعل فابدل السين من التاء الاولى كما ابدل التاء مكانها فى ستة و جاز
ابدال كل واحدة منهما من اختها لانهما مهموزتان و قيل هو استفعل من تخذ يتخذ حذف
التاء الثانى فاتمن تخذت الاجتباذ الجبذ الاشتماذ ان يضرب الكبش الى لبة
حتى ترفع نيسفد الافتلاذ باورى از مال كسى بستدن الانتباذ بيك سو شدن
ر الابتدار سوى چيزى شتافتن و يعدى بالى و بنفسه الابتسار كشنى كردن
اشتر با مادى كه بكشنى نيامده باشد و فى الحديث اللهم بك ابتسرت
اى ابتدأت سفرت الابتكار نو باوه چيزى فا كرفتن و بامداد كردن
و بامداد از جاى بشدن و و شيزكى بردن الابتهار زن بى كناه را
بخويشتن آلوده كردن الاتجار بازركانى كردن الاتغار دندان بر آمدن
و قد ورد بمعنى السقوط فى حديث ابن سيم الاجتبار نيكو شدن حال كسى
و شكسته وا در بسته شدن الاجتحار خويشتن را سوراخى ساختن
الاجترار اشتر كشتن و بوست باز كردن وى الاجتهار بزرك داشتن
چيزى در چشم و بدا روز رفتن چاه از لوش و التركيب يدل على اعلاء
الشىء و كشفه الاحتجار حجره ساختن الاحصار حصار را سرا فكندن و آن
بالشىء باشد بشبهه بالان الاحتضار الحضور و دو بردن اسب و المحتضر الذى يأتى
بعنى
العض و هو خلاف البادى الاحتظار شبغاه ساختن الاحتفار زمين كندن
الاحتقار الحقر الاحتكار غله داشتن اميد تنكى الاختبار آزمودن الاختصار
كوتاه كرد سخن و راه كوتاترين كرفتن و عصا در دست كرفتن از بهر
تكيه و منه الحديث الاختضار نبات بسبزى فا درودن و بجوال فى
مرك دادن و هذا على التشبيه و الفعل من هذا اختضر الاختمار سير شى
برافكندن و بكرديدن بوى خمر و بر آمدن خمير الادخار الذخر الادكار
بياد آوردن الازدجار باز ده شدن و باز زدن و منه قوله و ازدجر الازدفار
بر داشتن الازدهار بالشىء الاحتفاظ به الاستبار آزمودن الاستتار در
برده شدن الاستحار سحركاه رفتن و بانك كردن خروه در آن وقت الاسطار
نبشتن الاستعار افروخته شدن آتش و استعر الحرب فى التعبير الابتدار
باناطه و ارفاعه الاشتجار بيكار كردن و دست فا زنخدان كداشتن اندوه
و بهم در شدن الاشتغار بسيار و فراخ شدن و شوريده شدن شما ر
الاشتكار بر شير شدن بستان و نيك با ديدن باران الاشتهار
مشهور كردن و شهره شدن الاصطبار شكيبايى كردن و فى الحديث هذه
بدى لعمار فليصطبر معناه فليقتص الاضطمار باريك ميان شدن
الاظفار ناخن در چيزى او نختن و ظفر يافتن الاعتبار عبرت كرفتن
و بانديشه از بى چيزى فرا شدن و التركيب يدل على النفود و المضى فى
الشىء الاعتجار دستار در سر بستن بى تحت الحنك و معجر برافكندن زن
الاعتذار خداوند عذر شدن و دوشيزكى بردن و مذروس شدن طلل
و عذر خواستن يقال اعتذرت الى فلان من جرمى و المعتذر قد يكون
محقا و غير محق الاعتسار عذريم دادن و قت تنكدستى بكرفتن و بستم
بكارى داشتن و مال فر و ... كرفتن بى رضاى وى و اعتسرت
الناقة ركبتها قبل ان تراض و الباب يدل على صعوبة و شدة الاعتصار
عصير ساختن و بناه با كسى يا با چيزى دادن و يعدى بالباء و افشردن
انكور و منه الحديث يعتصر معتصرهم اراد الذى يريد ان يضرب الغايط
الرفع بالضم و الفتح اصل اتخذ و عن الاصمعى الارفاع الآباط معرب
ننشان سراه

وما را از دست کسی بیرون کردن ومنه فی الحدیث والمعتصر الذی یصیب من الشی
ویأخذ منه الاعتفار خاک آلود شدن الاعتقار ریش شدن پشت ستور از
ریش یا از پالان الاعتکار تاریک تاریک شدن و بسیار شدن باران الاعتمار عمره
کردن و زیارت کردن و قصد کردن و عمامه در سر بستن الاعتفار المغفرة
الافتخار الفخر ویعدی بعلی الافتقار درویش شدن قال سیبویه استغنوا
بافتقر عن فقرت و فی الحدیث انتقر عن معان عور ای فتح علی معان
غامضه والترکیب یدل علی انفراج فی الشی الاقتدار توانا شدن ویعدی بعلی
و در دیگ چیزی ساختن الاقتسار القسر الاقتصار بر چیزی فرو ایستادن
و بسنده کردن بدان ویعدی بعلی الاقتفار از پی فرا شدن الانکسار
الکسر الامتحار بینی برکزیدن الامتکار خضاب کردن بسرخی الانتبار
آبله شدن دست الانتثار افشانده شدن و بینی دمیدن الانتحار خویشتن
بکشتن وانتحر القوم علی الشی اذا تشاحوا علیه حرصا الانتسار النسر الانتشار
پراکنده شدن والانعاظ ایضا وانتفاخ فی عصب الدابة ویکون ذلک من
التعب والترکیب یدل علی فتح شی وتشعبه الانتصار داد بستدن الانتظار
چشم داشتن الانتقار دبیمانی خاص کردن و گزیده کردن ومنه الحدیث انتقرها
عکرمة هذا المعنیین ان اراد التصدیق فمعنی انتقرها استنبطها من القرآن
والنقر البحث وان اراد التکذیب له فمعناه انه اختص بها واقتالها من
قبل نفسه والانتقار الاختصاص الانتهار دبانهار ابیدن الاهتصار شکستن
الاهتمار رفتن اسب ز الاحتجاز ازار دربر میان بستن ویعدی بالباء وبجای
شدن الاحتراز خویشتن را گوش داشتن الاحتفاز برسجود و بپای نشستن ح فی الحدیث
اذا صلت المرأة فلتحتفز ای تتضام اذا جلست واذا سجدت ولا تخوی کما یخوی
الرجل الاختباز نان پختن الارتجاز رجز گفتن ارتکزت علی القوس اذا وضعت
سیتها بالارض ثم اعتمدت علیها الارتماز مضطرب بودن از زخم الاعتناز
بایک سو شدن اعتنز السین اذا دنا مسیره الاکتناز بگاوی برکسی عیب کردن
الاکتناز آکنده شدن مغز استخوان و جز آن الاعتراز کسی را فترد

تناوله
الانتهاز غنیمت کردن و فی الحدیث وانتهز الحظ ای بادر الیه وقبله واسرع
س الاحتباس واداشتن و واداشته شدن الاحتراس خویشتن از چیزی
نگاه داشتن و گوسپند دزدیدن بشب یا از چراگاه و منه فی الحدیث
الاختباس بقهر فراگرفتن الاختلاس ربودن الادراس الدراسة
الارتباس آکنده شدن الارتجاس بانگ کردن ابر و منه الحدیث فارتجس
ایوان کسری ای تحرک حرکة سمع لها صوت الارتعاس الارتعاش الارتکاس
الوقوع فی امر بعد النجاة منه فی الحدیث اذا ارتمس ای انغمس وحدیث
آخر الصائم یرتمس ولا یغتمس قیل الارتماس ان لا یطیل اللبث فی الحدیث
وجرائم العرب ترتهس یعنی اضطراب قبایلهم فی الفتن ومن رواها ترتکس
اراد انها تصطک فتنة و من رواه بالکاف والسین اراد تتردد عودا
علی بدء الاعتکاس الاصطراع برخوردی ... الاغتماس به آب فرو شدن
الافتراس الفرس الاقتباس فرا گرفتن علم و آتش و یعدی بمن الالتباس
پوشیده و شوریده شد کار ویعدی بعلی ومنه الحدیث قد التبس الحج لطف
من قولهم فی رایه لبس الالتماس جستن الامتراس خویشتن به چیزی بخاریدن
وامترست الالسن فی الخصومات ای لاججت الانتکاس نگونسار شدن
الانتهاس بدندان بستن کزیدن الاهتلاس عقل شدن ش الاحتراش یکی
دیگر را خراشیدن و فی الحدیث تحترش بها الضباب ای تصطاد الاحتماش
سخت خشم گرفتن الاختراش الاجتراش الارتعاش لرزیدن الارتهاش
ان تصک الدابة بعرض حافره عرض عجایته من الید الاخری فربما ادماها
وذلک لضعف یدها او ان تهتز القوس اذا رمی عنها فیضرب وترها
طائفها الاعتراش برچفته شدن انگور الاعتناش المعانقة الافتراش
ورش دست بر زمین نهادن و مجامعت کردن و بیوکندن کسی را گسترده
شدن وافترش لسانه اذا تکلم کیف شاء ای بسط و منه الحدیث الا
ان یکون مفترشا ای مغصوبا قد انبسطت فیه الایدی بغیر حق الامتحاش
سوخته شدن الامتراش الانتزاع یقال امترست الشی من یده ای اختلست

العجایة رگیست در اندرون دست اسب ...

فی الحدیث المنتهشة جاء تفسیره فی الحدیث انها التی تحلق وجهها بالموسی قیل
الهاء بدل من الحاء واصلها من الحمش وقیل الهاء اصل بنفسه الانتعاش
نیکو شدن حال کسی و درست خاستن افتاده و بلند شدن الانتفاش
موی و ابنه خاستن الانتقاش خار از تن بیرون کردن وانتقش البعیر
اذا ضرب بیده الارض لشیء یدخل رجله فی الحدیث لعن رسول الله المنتهشة هی
التی تخمش وجهها عند المصیبة فتاخذ لحمه باظفارها ومنه نهشته
الکلاب الاهتماش بهم در شدن مردمان و مانند آن ص الاختراص
دروغ گفتن الارتخاص ارزان خریدن و ارزان شمردن الارتعاص سخت جنبان
شدن الارتفاص گران شدن نرخ الافتحاص نیک واپژوهیدن الافتراص
اغتنام الفرصة الاقتناص القنص الالتحاص بسته گرد آمدن کار وی صعب مردم را
در خود بسته شدن و التجاج ایضا الانتحاص بشدن گوشت الانتقاص کم
کردن و کم شدن ومنه الحدیث وانتقاص الماء قیل انتقاص البول بالماء اذا
غسل المذاکیر به و قیل هو الانتضاح به ض الاختفاض خویشتن را ختنه
کردن زن الارتکاض بچه جنبیدن در شکم و اضطراب در کاری الارتماض سخت
شدن از درد و اندوه و تباه شدن جگر الاعتراض کسی را پیش آمدن و بر
کسی در آمدن در چیزی و حایل گشتن او را ... وان لا یستقیم الفرس
لقائده فی رسنه وان تکون راکبا علی الدابة وتنال العرض وان تتبذی
الشعر من غیر اوله والبیعة فی الانسان و مطاع عرض الجند و رکوب البعیر
وهو صعب والترکیب مع کثرته یدل علی العرض الذی یخالف الطول الاغماض
بر هم آمدن چشم الاقتراض وام کردن الاقتراض وام ستدن و فی الحدیث
الا من اقترض مسلما ظلما ای نال منه وعابه وقطعه بالغیبة الامتحاض شیر
ویژه خوردن الامتخاض التمخض الامتعاض المعض و یعدی بمن الانتحاض
نزار شدن والماضی انتحض و گوشت از استخوان باز کردن الانتقاض
افشانده شدن الانتقاض ویران شدن بنا و شکسته شدن عهد و تاب باز
شدن رسن ومعظم الباب یدل علی نکث شی الانتهاض النهوض ط
الاختلاط الغضب و الضجر الاختباط برگ از درخت فرو کردن چهارپایان

و بنو دیگ کسی شدن تا بپگوید کذلک ترابین و سیلتی الاختراط شمشیر
از نیام برکشیدن الاختلاط آمیخته شدن و شوریده خرد شدن الارتباط
الربط فی الحدیث فارتعطنا و نحن ارتعاط ای فرق مرتعطون مصدر اقام
مقام الفاعل کقول الخنساء فانما هی اقبال و ادبار ای مقبلة و مدبرة
وهو ماخوذ من الرهط الاستراط السرط الاستعاط داروی بینی خویش درکردن
الاشتراط بیان کردن الاعتباط شتر را بی علت کشتن ومنه الحدیث من اعتبط
مؤمنا قتلا فانه قود ای قتله بلا جنایة کانت منه ولا جریرة توجب ذلک
فان القاتل یقاد به و دروغ صریح گفتن برکسی الاغتباط کسی را برهان بردن
وشاد شدن افترط فلان فرطا اذا مات له ولد صغیر قبل ان یبلغ الحلم
الاقتعاط عمامه در سر بستن تحت الحنک الالتباط سخت بودن اشتر و فی
الحدیث یلتبط فی الجنة اللبط التقلب علی الریاض و غیرها الالتقاط برچیدن
و ناگاه فا سر چیزی رسیدن الامتخاط بینی پاک کردن و شمشیر از نیام
برکشیدن الامتشاط موی فرو کردن زن خویشتن را الامتعاط التمعط
الامتغاط کشیده شدن و دراز دور بر آمدن الانتشاط کشیدن رسن و جز آن تا
گره وی گشاده شود الاهتماط عیب کردن و دشنام دادن ظ الاحتفاظ نگاه داشتن
و یعدی بالباء و خشم گرفتن الالتماظ خوردن ع الابتداع نو چیزی آوردن
الابتلاع البلع الاتباع در رسیدن و از پی فرا شدن و منه الحدیث فلیتبع ای فلیحتل
من الحوالة الاجتراع الجرع الاجتناع خوب از درخت باز گشتن الاجتماع فراهم آمدن
و بجای مردان رسیدن الاختداع فریفتن الاختراع شکافته شدن و فرا بافتن و ...
کاری کردن و فی الحدیث ما لم تختزع مالا ای ما لم تختزله و تقتطعه الاختزاع
بریدن الاختشاع الخشوع الاختضاع الخضوع الاختلاع خویشتن را از شوی باز خریدن زن
الادراع چیزی در پوشیدن الارتباع بهاران جای بردن و بهار خوردن و فربه
شدن مردم و سنگ افراشتن و نیک دویدن اشتر الارتجاع اشتر فروختن و
بهای آن مانند آن یا چیزی دیگر خریدن و کذلک اذا وجبت علی رب المال اسنان
فاخذ المصدق مکانها اسنانا فوقها او دونها الارتداع آلوده شدن و از کاری باز استادن

[illegible]

نان خورش کرفتن و تعدی بالماء الاقتداع آب برخوشتن رختن ف الاحتراف الاجتیاح الاجتلاف شلم الاحتراف بیشه ورشدن و فی الحدیث تحترف للمسلمین فیه ای یکتسب لهم بان اما یاکل من اموالهم الاختراف الخرف الاختصاف نعلین وختن الاختطاف الخطف الاختلاف بنزدیک کسی آمد شد کردن و تعدی بالی و بایکدیکر خلاف کردن الارتلاف الاستد بار دا ازپی کسی بر ستور نشستن الارتشاف الترشف فی الحدیث حتی ارتعفوا ای تقدموا و سبقوا الازدلاف فرا بیش شدن و بیکدیکر نزدیک آمدن و کرد آمدن و اداب بدل علی اندفاع و تقدم فی قرب الی شیء الازدهاف سبک داشتن و ببردن و هلاک کردن خبری و فیه ازدهاف ای استعجال و تقحم الاشتراف الانتصاب فرس مشترف ای مشرف الخلق الاصطراف حیله کردن اخذ من الصرف و هو الحیلة فی قول یونس الاطراف چیزی نو خریدن الاعتراف قرار دادن و تعدی بالباء و صبر کردن و بر سیدن خبری از کسی و ربما وضعوا اعترف موضع عرف کما وضعوا عرف موضع اعترف و فی الحدیث ذا اعترف لنا عرفناه ای اذا تحققوا لنا ذاته عرفناه الاعتساف بیره رفتن الاعتصاف الکسب الاعتکاف الاحتباس و منه الاعتکاف فی المسجد الاعتلاف علف خوردن الاغتفان ناخوش آمدن جای و بعنف فرا کرفتن کاری الاغتراف آب بدست و خوردی بکفچلیز بر داشتن الافتحاف نیک آشامیدن الاقتراف کسب کردن و متهم شدن الاکتناف کرد چیزی در آمدن و شوغاه ساختن اشتر را از شاخ درخت الالتحاف چادر و جز آن بسر در کرفتن الالتقاف فرو آوردن و بزودی یاد کرفتن الانتتاف بر کنده شدن موی الانتجاف الاستخراج الانتداف زده شدن پنبه الانتساف بر کندن و بوست وا کردن و انتسف لونه ای انتقع الانتشاف کند شیر ساسر دن الانتصاف بنیمه رسیدن روز و آنچه بدان ماند و داد بستدن و سیرش برافکندن خوردن الانتضاف شیر مکیدن از پستان تعفف الشیء ترکته الی غیره الانتقاف الاستخراج الانتکاف از باران بکوشتن و الانتکات ابدا و مثل التکف فی المعنی الاخیر فی الحدیث فانتکف ای انقطع ق

الاحتراق سوخته شدن الاحتلاق ستردن الاختراق بزودی وزیدن باد و دروغ کفتن الاختلاق دروغ فرا بافتن الاختناق خفه شدن الارتباق مطاوع الربق و آهو و جز آن بدام بر آویختن فیها و جدت من سلاح اربتق فاتبضه ای اصیب و اعتقل یقال ربقته و ارتبقته کما یقال ربطته و ارتبطته الارتتاق بسته شدن الارتزاق روزی ستدن الارتفاق بر وادن تکیه زدن و بچیزی یاری کرفتن الاستباق بر یکدیکر بیشی کرفتن و هو متعدد و با یکدیکر تیر انداختن الاستراق دزیده کوش فرا داشتن الاصطفاق بهم وا کوفتن و آواز دادن رود و هاو آنچه بدان ماند الاصطلاق دندان بر هم جریدن اشتر و بعدی بالباء الاطراق بر هم نهاده شدن پر الاطلاق کشاده شدن الاعتراق اندک کوشت کردن و کوشت از استخوان باز کردن و فی الحدیث فاعترقها یقال عرق فی الارض اذا ذهب فیها الاعتلاق دوست داشتن و در چیزی آویختن الاعتناق دست بکردن یک دیکر فرا کردن قال ابن فارس یقال اعتنقوا فی الحرب و تعانقوا فی المودة و بجد بیش کاری باز شدن الاغتباق شراب شبانکاهی خوردن الاغتراق اسب از پیش اسبان دیکر بشدن و اغتراق النفس استیعابه فی الزفیر الافتراق از یکدیکر جدا شدن و هو یتعلق فی غذوه ای یاتی بالعجب من شدته الالتثاق تر شدن الالتزاق و الالتساق و الالتصاق واد و سیدن بچیزی الامتحاق نیست شدن و سوخته شدن الامتشاق الاختلاس و الاقتطاع الانتطاق نطاق در بوشیدن و هو شقة تلبسها المراة و تشد وسطها ثم ترسل الاعلی علی الاسفل الی الرکبة و الاسفل یجر علی الارض و لیس لها حجزة و لا نیفق و لا ساقان و چیزی بر میان بستن و جنیبه بر دست کرفتن ک الابتراک نیک شتافتن و سینه بر زمین او کندن و ابترکت الرجل اذا صرعته و جعلته تحت برکک الابتشاک دروغ کفتن الاتکاک الترکل الاحتباک حبو بستن و رد الازهری هذا و ازار سخت کردن بر میان و کل شیء احکمته و احسنت عمله فقد احتبکته الاحتزاک میان بستن بجامه الاحتناک

بخوردن ملخ نبات را و لویشه کردن ستور را و مجرب بکردن مردم را و از بکندن الادراک در یافتن الارتباک آمیخته شدن و در کاری صعب کرفتار آمدن الاشتباک بهم در شدن الاشتراک با یکدیکر همباز شدن الاعتراک انبوهی کردن الاعتناک بماندن اشتر در ریک کرد روی بستکی اشتراک الالتباک آمیخته شدن الامتساک چنگ در زدن و بعدی بالباء الانتهاک حرمتی کسی شکستن احتلکت القطاة خوف البازی ای بنفسها فی المهالک ل الابتزال هالی روزه داشتن جامه و آنچه بدان ماند الابتقال کیاه خوردن الابتهال زاری کردن و یعدی بالی و قیل فی قوله ثم نبتهل ای نخلص فی الدعاء الاجتزال شاد شدن الاجتعال کردن الاجتمال الجمل الاحتبال بدام در آهول صید کردن الاحتفال کرد آمدن و زدوده شدن و احتفل الوادی بالسیل ای امتلأ احتفال الخبر اشتکاله الاحتمال بر داشتن و از کسی فرو بردن و از منزل بر فتن و خشم کرفتن الاختبال تباه خرد و ناقص تن کردانیدن الاختتال فریفتن الاختزال الاقتطاع الادخال الدخول الارتجال فا اندیشه بسیار خطبه و شعر و آنچه بدان ماند کفتن و پای کسی کرفتن و کله ملح کردن از بهر بریان کردن و ارتجل الفرس اذا خلط العنق بشیء من الهملجة الارتحال از منزل بر داشتن و بر پشت کسی نشستن و هو فی الحدیث الارتمال آلوده شدن بخون الازدمال بر داشتن الاستقال نقیض الاعتلال الاشتعال افروخته شدن آتش و هویدا شدن سپیدی در موی الاشتغال مشغول شدن الاشتکال مشکل شدن الاشتمال بر چیزی در آمدن و بعدی بعلی و جامه بخود پیچیدن و ذکر فتن و منه الحدیث نهی عن اشتمال الصماء و فیه قولان قال اهل اللغة هو ان یشتمل بالثوب حتی یجلل به جسده لا یرفع منه جانبا فیکون فیه فرجة تخرج منها ید و هکذا هو ان یشتمل به شاملا جسده مخافة ان یدفع منها الی حالة سادة للتنفسه فیهلک و قال الفقهاء هو ان یشتمل بثوب واحد لیس علیه غیره ثم یرفعه من احد جانبیه فیضعه علی منکبیه ذهبوا به الی کراهیة التکشف و ابداء العورة الاعتدال راست شدن الاعتقال سخت شدن کوما و اعتزل الرجل ای لام نفسه و اعتتب الاعتزال بیکسو شدن الاعتقال نیزه میان

العنق سیر فسیح واسع مغرب

سان ساق و رکاب برداشتن و پای بپای کسی بپیچیدن در کشتی و پای
کو سفند در میان پای گرفتن از بهر دوشیدن و منه فی الحدیث و اعتقل
الرجل حبس و اعتقل لسانه اذا لم یقدر علی الکلام الاعتکال الخبر احتکاله
و اعتکل الثوران تناطحا الاعتمال الاضطراب فی العمل الاغتزال الغزل
الاغتسال سر و تن شستن الاغتفال غافل گرفتن کسی را الافتصال از شیر
باز کردن الافتعال فا بافتن الاقتبال نو گرفتن کاری و بی اندیشه خطبه و آخ
بدان ماند گفتن و رجل مقتبل الشباب اذا لم یبن فیه اثر کبر الاقتتال کشتن عشق
و با یدی کسی را یقال منه اقتتل الرجل و کار زار کردن با یکدیگر الاقتعال مطاوع
الاقفال فی المعنی الاول الاکتحال خویشتن را سرمه در کردن الاکتفال مصدر
اکتفل البعیر من الکفل و هو ان یدار الکساء حول سنام البعیر ثم یرکب
و یقال اکتفلت بکذا اذا ولیته کفلک الاکتهال تمام خرد شدن و بکهولت رسیدن
و بجای رسیدن نبات الامتثال بجای آوردن فرمان الانتبال بجای آوردن و
یعدی باللام یقال ما انتبل نبله الا باخرة ای ما انتبه له و ما بالی به الانتتال
از میان کرو می بیرون شدن الانتثال خاک از چاه بیرون کردن الانتحال سخن کسی دیگر
بر خویشتن بستن انتحلت الشیء استقصیت افضله الانتشال گوشت بر کشیدن
از دیگ و آخ بدان ماند فی الحدیث و انتصل ای سقط نصله الانتضال بر گزیدن
و با یکدیگر تیر انداختن و منه قیل انتضلوا بالکلام و الاشعار الانتعال
نعلین در پای کردن الانتقال از چیزی بیزاری کردن الانتقال از جای بجای
شدن الاهتبال الاغتنام و الاحتیال م الابتسام التبسم الاجترام گناه کردن و بار
خرما بریدن الاجترام بریدن خرما و جزر کردن آن الاحتجام حجامت کردن الاحتدام
سخت گرم شدن و زبانه زدن آتش الاحترام حرمت داشتن الاحتزام در
جامه و سلاح و مصدر احتزم الرجل داشت و سطه بحبل الاحتشام حشمت داشتن
از کسی و یعدی بنفسه و بمن و خشم آوردن الاحتطام شکستن و منه قری
لا یحطمنکم سلیمان ای لا یحطمنکم الاحتکام حکم کردن بر کسی و بهم حاکم
شدن الاحتلام الحلم الاختتام ختم کردن و التركیب یدل علی بلوغ آخر الشیء
اختتمهم الدهر ای اقتطعهم و استاصلهم و الباب یدل علی ضرب من القطع

اشعار

الاختصام با یکدیگر خصومت کردن و شمشیر نیام را خوردن از تیزی
الادغام تکیه کردن بر دعامه و منه عماد البیت الادغام مدغم کردن
و مدغم شدن الارتسام الامتثال و دعا و تکبیر کردن الارتشام مهر
کردن غله و آخ بدان ماند الارتطام در گل یا در کار و حج شخوان گرفتار شدن
الارتکام بر هم نشستن الازدحام انبوهی کردن و یعدی بعلی الازد قام
الابتلاع الاستلام بسودن حجر اسود به بوسه یا بدست ماخوذ من السلام و هو
الحجر و بعضهم یهمزه الاستهام با یکدیگر قرعه زدن الاصطرام بهم واکوفته شدن
الاصطرام باد خرما بریدن الاصطلام از بن بر کندن الاضطرام زبانه زدن آتش
الاطعام طعم یافتن و طعم فرا گرفتن میوه الاظطلام و الاظلام بی داد
کردن نهادن الاعتتام سست دوختن مزاده الاعتزام دل بر کاری نهادن و یعدی
بعلی و لزوم القصد فی المشی و فی الحدیث اعتزمنا لذلک ای احتملناه و اطقناه
و الاصل فی العزم الصریمة و القطع الاعتسام ان تضع الشاة و یاتی الراعی
فیلقی الی کل واحدة ولدها الاعتصام چنگ در زدن و باز ایستادن از
معصیت و یعدیان بالباء الاعتقام ان تحفر البئر فاذا قربت من الماء
احتفرت بئرا صغیرة بقدر ما تجد طعم الماء فان کان عذبا حفرت بقیتها
الاغتذام جمله شیر که در پستان باشد بخوردن الاغتلام سخت شهوت شدن
جانور و فی الحدیث الماربین المغتلمین الاغتلام ان یتجاوز الانسان حد ما
امر به من الخیر و المباح و منه الحدیث اذا اغتلمت الاغتنام بغنیمت داشتن
الاقتحام بعنف در شدن و حقیر داشتن الاقتسام بخش کردن و بهم سوگند
خوردن الالتثام الکتمان الالتشام دهن بند بر بستن الالتحام بپیوسته
شدن جراحت و جنگ الالتدام الاضطراب و در سینه زدن نوحه گران
الالتزام در بر گرفتن و ملتزم شدن الزام را الالتطام بر یکدیگر خوردن موج
دریا الالتقام التلقم الالتقام و الالتهام الابتلاع و التهم الفصیل ما فی الضرع
استوفاه الانتظام راست شدن کار و بهم بازدوختن الانتقام کینه کشیدن
الانتهام الانزجار و منه فی الحدیث الاهتزام بانگ کردن رعد و جزآن و کوسفند

العنم
برا

کشتن الاهتضام بی داد کردن و از حق کسی کم کردن ن ابتطنت الناقة عشرة
ابطن ای نتجتها عشر مرات الاجتنان با یکدیگر راست آمدن الاحتجان
فا خویشتن کشیدن الاحتزان الحزن الاحتضان وا داشتن از حاجت و چیزی
در بغل گرفتن الاحتفان چیزی از بهر خویش فرا گرفتن و کسی را از بن
بر کندن الاحتقان حقنه کردن یقال احتقن الرجل الاختبان فی الطعام
کالخبن الاختتان خویشتن را ختنه کردن الاختزان چیزی در خزینه
نهادن و پوشیدن راز الادخان دود کردن یقال ادخنت النار الادقان
الاندفان و الادفان فی الحدیث ان یروح العبد عن موالیه الیوم او الیومین
و لا یغیب عن المصر الادهان خویشتن را بروغن چرب کردن الارجان شوریده
شدن چیزی الارتهان بگرو ستدن الاضطبان الاضبان الاضطغان
کینه گرفتن و چیزی در کش گرفتن اضطغن الرجل اذا ضرب نفسه
موخر نفسه الاطعان با یکدیگر نیزه زدن هذا بعیر تطعنه المراة بالظا
ای ترکبه الاعتجان آرد سرشتن الاعتشان برای خویش سخن گفتن
الافتتان در فتنه او کندن و در فتنه او فتادن الاقتران قرین شدن
الاکتمان پنهان شدن الامتحان بیان مودن الامتنان الاقتطاع و الاختلاس
و استلال السیف الامتهان پای روز داشتن و ضعیف کردن الاهتجان مصدر
اهتجنت الجاریة اذا وطئت و هی صغیرة و فی الحدیث و قد اهتجنت ای تبین
حملها ه الاشتباه پوشیده شدن کار و یعدی بعلی الاکتناه بغایت چیزی
رسیدن و هذا کلام مولد الانتباه بیدار شدن الانتجاه النجه و من المضاعف
ب الاختباب الخبب و اختب من ثوبه خبة ای اخرج و هی الخرقة کالعصا
الازدباب بر شدن مشک الاستباب یکدیگر را دشنام دادن الاقتباب دستی کسی
بریدن الاهتباب فا کشتی آمدن ث الاجتثاث از بن بر کندن و المجتث ضرب
من الشعر الاحتثاث براو ژولیده شدن الارتثاث خسته که دو زخمان باشد
از جنگاه بر داشتن یقال ارتث الجریح و خفو رخانه کرد کردن ج الاحتجاج حجت
آوردن الاختجاج کوز رفتن اشتر با شتاب الارتجاج جنبیدن الالتجاج بهم در شدن

اصحاب

آوازها خ الالتخاخ شوریده شدن کار و شوریده خرد شدن مست
و بهم در شدن کیاه الامتخاخ مغز از استخوان بیرون کردن د الابتداد
از دو سوی چیزی در آمدن الاحتداد تیره شدن از خشم و مالی منه
محتد ای مالی منه بد الاتداد ار مسلمانی بر گشتن و جز آن الاستداد
استوار شدن الاشتداد سخت شدن قال سیبویه استعدوا باشتد عن شددت
د و ید الاعتداد فا شمار آوردن و یعدی بالباء و عده داشتن و شمرده
شدن اعتد فلان الاسور اداد بعها و میز بها الالتداد خود را از و بیک سوی
دهن فرو کردن و مالی منه ملتد ای مالی منه بد الامتداد کشیده
شدن و بلند شدن و افزون شدن آب دریا و جوی ذ الاجتذاذ الجذ
الالتذاذ مزه یافتن و یعدی بالباء و بنفسه الاهتذاذ بریدن بزودی ر الاجترا ر
بلکشیدن و بچخور زدن الاضطرار تنگ شدن بهم الاضطرار بیچاره کردانیدن
یقال اضطره الی الشیء و قوله فمن اضطر ای احوج و الجی الاعترار تعرض کردن
در سوال الاغترار فریفته شدن و غافل شدن و ناگاه گرفتن و منه الحدیث
لا تغتروهن ای لا تغتفلوهن و لا تدخلوا الیهن علی غرة الافترار نگاه دندان
و دندان بر هنه کردن الاقترار خویشتن بآب سرد شستن و رنده از پنج پک
فرا کردن و نان خورش کردن از نان و آرام گرفتن آب کشن در شکم ماده و رجم
و بده شدن شتر ماده ز الاجتزاز البز الاجتزاز الجز و الماضی اجتز و
اجدز الاجتزاز الجز الاختزاز بتیس بهم و ادوختن الارتزاز استوار شدن
چیزی در چیزی و ارتز البخیل عند المسئلة اذا بقی و بخل الاعتزاز عزیز
شدن و یعدی بالباء الاهتزاز جنبیدن و منه الحدیث اهتز العرش لموت
سعد قیل ارتاح بروحه حین صعد به و استبشر لکرامته علی ربه و اکثر
اهل العلم علی انه عرش الرحمن و قیل سریره الذی حمل علیه الی تربته و
قیل فرح اهل العرش بموته س الاجتساس بسودن الاعتساس بشب گشتن
و الاکتساب و الطلب ایضا ش الاعتشاش گیاه فا کردن الامتشاش ل ذکی
از چیزی فا کردن ص الاختصاص الخصوص و الاقتصاص روایة کردن سخن

... ازی نرم دل و قصاص بستدن و تعدی بمن و الباب یدل علی
تتبع الشیء الامتصاص المص ض انتضضت الحلمة ای اصبته ساعة تخرج و
فی الحدیث فانتضها ای صبتها و فی حدیث آخر ثم تنتض ای تکسر یعنی یکسرها
کانت فیه من الجراح بتلک الدابة قال مالک معنی ذلک ان تمسح بها جلدها
و قیل تنتض ای تتنظف به ماخوذ من الفضة تشبیها له بنقائها و بیاضها
الانتضاض و شیر کی ببردن الامتضاض الامتصاص الاهتضا ض
شکستن ط الاختطاط نشان بنا بر کشیدن و سر ریش بدمیدن الاشتطاط
ستم کردن و اشتط فی السوم ابعد ظ افتظ الرجل هو ان یسقی بعیره ثم یشد
فمه لئلا یجتر فاذا اصابه عطش شق بطنه فعصر فرثه فشربه الاکتظاظ
بر شدن رود خانه از بسیاری آب و هو فی الحدیث ف الاحتفاف موی از روی
خویش بر کندن زن و جمله هر چه در دیگ باشد خوردن الازدفاف الزفاف
الاستفاف بایکدن الاشتفاف جمله آب کی در اناء باشد آشامیدن الاصطفاف
دسته شدن الاغتفاف اندک خوردن و نیم گوشت شدن چهارپای الالتفاف
خود را در جامه پیچیدن و منه الحدیث وان دقل التف و هم در شدن گیاه
و شاخهای درخت ق الاحتقاق بایکدیگر خصومت کردن و منه الحدیث
متی مایغلوا یحتقوا یقول کل واحد الحق بیدی و باریک میان شدن اسب و
بغایت فربه شدن چهارپای و رمی الصید فاحتق بعضا ای قتل بعضا و الترکیب
یدل علی احکام الشیء و صحته الاشتقاق شکافتن سخنی از سخنی و نی
فاستدن و الاخذ فی الکلام و فی الخصومة یمینا و شمالا مع ترک القصد
الامتقاق مکیدن همه شیر پستان ک الاحتکاک خویشتن را بچیزی خاریدن
و یعدی بالباء و باکسی و اکوشیدن الاستکاک کر شدن و هم در شدن مرغزار
الاصطکاک بهم وا کوفته شدن الافتکاک کرو باز ستدن الالتکاک انبوهی کردن
الامتکاک الامتقاق ل الابتلال تر شدن الاجتلال الجل الاحتلال فرو آمدن
الاختلال بهم باز دوختن و خلل شدن کار و نیاز مند گشتن بچیزی و یعدی
بالی و نزار گشتن الاستلال السل الاعتلال بهانه آوردن و یعدی بالباء و بیمار شدن
و وا داشتن از کاری و بهانه جستن و هما متعدیان الاغتلال تشنه شدن الاکتلال

و در خشیدن میغ بمنو و کاریدن الامتلال بریان کردن در خورن و نیک دیدن
م الاحتمام الاهتمام الاختتام الختم الارتمام خوردن ارتم الذئب سخلة
فذهب بها ای ذهب بها را فعا راسه الاشتمام الشم اضطمت علیه
الضلوع ای اشتملت الاعتمام عمامه در سر بستن و یعدی بالباء و بجای سید
نمات و یقال للشاب اذا طال قد اعتم الاغتمام اندوهگین شدن الاقتمام
هر چه بر خوان باشد خوردن و اقتمت الشاة اکلت الاهتمام اندوهگین
شدن و تیمار داشتن یقال اهتم له بامره ن الاختتان پنهان شدن ن
الاستنان سکیزیدن اسب و راه و سنت کسی گرفتن و یعدی بالباء و
و مسواک کردن از سنون و موشیء یستاک به الاظطنان تهمت کردن کسی را
بچیزی تقول منه اطنه و اظنه و اصله اظطنه فادغم و منه الحدیث لم یکن
علی یطلق ای یتهم و اصله یظتن الاعتنان پیش آمدن الافتنان نوعهای
مختلف آوردن الاقتنان الانتصاب یقال اقتن الوعل اذا انتصب
علی القنة الاکتنان پوشیده شدن الامتنان منت نهادن و نعمت دادن
و یعدی بعلی و من المعتل ب الاتباب هبه فا بذیرفتن ج الاتلاج
الولوج ح الاتضاح الوضوح خ الاتساخ الوسخ د الاتحاد یکی شدن
الاتعاد وعده پذیرفتن و بایکدیگر وعده نهادن د رش الاتقاد
افروخته شدن آتش ر الاتجار علاج کردن خویشتن را بوجور و هو
دوا یوجر فی وسط الفم الاتزار کنار کردن ظ الاتعاظ پند گرفتن ع
الاتداع بناز زیستن الاتزاع و ایستیدن الاتساع فراخ شدن الاتضاع
فرو مایه شدن و ان تخفض رأس البعیر لتضع قدمک علی عنقه فترکب
ف الاتصاف صفت گرفتن و اتصف الشیء ای صار متواصفا ق فقت
الاتساق فاهم آمدن و تمام شدن الاتثاق قرید کردن الاتفاق بایکدیگر سا
کردن و یعدی بعلی و اتفاق افتادن ل الاتصال پیوسته شدن کار و فی
الحدیث من اتصل ای دعا دعوی الجاهلیة و هو ان یقول یال فلان الاتکال
اعتماد کردن بر کسی و یعدی بعلی م الاتخام ناگوارد شدن و یعدی بمن و عن
الاتسام خویشتن را بحری نشان کردن و فی الحدیث المرتشمة و هی التی تفعل

بها الوشم و کان حقها ان یقال المتشمة الا انها جاءت علی الاصل
الاتهام کسی را بچیزی تهمت کردن ن الاتدان تر کردن و تر شدن
الاتزان سخته فاستدن الاتطان وطن گرفتن ه الاتجاه متوجه شدن
و اتجه له رای ای سنح اتله الرجل اذا اشتد جرعه من الوله و من
الیائی ر الاتسار اجترار الجزور و اقتسام اعضائها س الاتباس
خشک شدن و من اللفیف المفروق د الاتداء دیة فاستدن ق
الاتقاء حذر کردن و اتقاه بحقه ای سد السبیل الی نفسه بتوفیته
ایاه و الترکیب یدل علی دفع شیء عن شیء بغیره و من الاجوف ب
الاجتیاب بریدن بیابان و در پوشیدن جامه الارتیاب بشک شدن
الاغتیاب غیبت کردن الانتیاب بنوبت آمدن و قصد کردن و کسی را
کاری رسیدن ت الاختیات فرو آمدن مرغ بر صید و ربودن کرگ گوسفند
را و انهم یختاتون اللیل ای یسیرون و یقطعون الطریق الاقتیات العیق
الی الشیء دون ایتمار من یوتمر ما خود من القوت و یعدی بعلی الاقتیات
قوت گرفتن ث الالتیاث بپیچیده شدن چیزی بر چیزی و دشخوار
شدن کار بر کسی ج الاحتیاج نیاز مند گشتن و یعدی بالی و باللام
ایضا عن الاخفش الاهتیاج انگیخته شدن ج الاجتیاج از بن بر کندن
و ببردن شجام میوه را الارتیاح شاد شدن و یعدی باللام و قولهم
ارتاح الله لفلان ای رحمه الالتیاح تشنه شدن الامتیاح عطا دادن
الامتیاح النبح د الارتیاد جستن الازدیاد افزون کردن و افزون شدن
الاستیاد مهتری قومی را کشتن و یا اسیر گرفتن و مهتر زنان قومی را
بخواستن الاصطیاد صید کردن الاعتیاد خو فا کردن و آمدن اندوه و جز
آن الاقتیاد القود فی الحدیث فلا یسمع امرا یکتاد ان به الاو عاه هو من
الکید اخرجه علی وزن الافتعال الامتیاد خواد بار خواستن خ الاشتیاد
عمامه در سر بستن ر الابتیار آزمودن و ضد الابتهار ایضا الاختیار
بر گزیدن و هو فی التعدی کالاستغفار و الاختیار ایضا افتعال من الخیرة یقال
اختاره الله الازدیار افتعال من الزیارة الاستیار برفتن و خوار بار آورد ن

الاشتیار انگبین رفتن و فربه شدن شتر الاقتیار شکم بر کشیدن الاکتیار
دنبال بر داشتن اسب دویدن الامتیار خوار بار آوردن الانتیار علی
بکار داشتن الاجتیاز بگذشتن الاحتیاز جمع کردن فی الحدیث فیکتاز
ای یغترف ماخوذ من الکوز الامتیاز جدا شدن س الاجتیاس الجوس الاقتیاس
القیاس و اقتدا کردن بکسی و بر راه وی رفتن و یعدی بالباء ش الارتیاش
نیکو شدن حال کسی الانتیاش فا گرفتن و فی الحدیث ما انتاش الدین ای
استدرکه ص الاعتیاص دشخوار شدن کار و مسئله و آخر بدان ماند و یعدی
بعلی و بار بر ناگرفتن اشتر الابتیاض خود در پوشیدن الارتیاض ریاضت
پذیرفتن الاعتیاض عوض بستدن و یعدی بمن الاهتیاض شکستن
استخوان پس از جبر ط الاحتیاط باستواری فرا گرفتن و احتاطت الخیل
به احدقت به الاعتیاط العیاط الالتیاط اللیط و فی الحدیث فالتاطته ای
استلحقته الانتیاط دور شدن ظ الاغتیاظ خشم گرفتن و یعدی بعلی
الابتیاع خریدن الارتیاع ترسیدن اقتاع الفحل ای هاج الالتیاع سوخته شدن
دل از عشق یا اندوه غ الارتیاغ الاراغة ف الاجتیاف در میان چیزی
شدن الاستیاف ابنوییدن الاشتیاف ببرق و جز آن چیزی نگرستن
الاصطیاف تابستان جای مقام کردن و یعدی بالباء الاطیاف قضا حاجت
شدن الاقتیاف القوف الاهتیاف تشنه شدن ق الاستیاق راندن
الاشتیاق آرزومند شدن یقال اشتقتک و اشتقت الیک الاعتیاق
العوق الافتیاق درویش شدن الانتیاق بر گزیدن ک الاستیاک
مسواک کردن ل الاجتیال الجول و بر گزیدن و فی الحدیث فاجتالتهم الشیاطین
ای استخفتهم فجالوا معها یقال اجتال الرجل الشیء ذهب به و ساقه
الاحتیال چاره ساختن و یعدی باللام و حواله پذیرفتن و یعدی بعلی
و المحتال فی الفقه اذا وصل باللام فهو الطالب الذی له الدین و اذا
وصل بعلی فهو الذی تقبل الحوالة و اذا وصل بالمال فهو الذی احیل به و
المحیل هو الذی له الدین الاصلی الاختیال کشی کردن الازدیال الازالة
الاشتیال بر داشتن دنبال الاغتیال ناگاه گرفتن و ناگاه کشتن

و فربه و زفت شدن غلام الافتيال تحكم كردن و تعدى بعلى و جاء في شعر
لبيد بمعنى القول الاكتيال بيموده فاستدن الاهتيال بترسيدن الايتام
كوسفند علفي كشتن الاستيام بها كردن يقال استام على الاعتيام بهين
بر كزيدن ن الاختيان الخيانة الادبان وام خواستن و بوام خريدن
و بكلاهما فسر فاذا ان معرضا الازويان آراسته شدن الاعتيان نسيه
خريدن و بچشم كردن و بيهين چيزى فرا ستدن و ديدبانى كردن و يعدى
باللام الاقتيان نيكوا شدن نبات و مرغزار الاكتيان پايندانى كردن و يعدى
بالباء و بمعنى الكينونة ايضا و هو فى شعر عاشة الصديقة و مما جاء بالواو
على اصله ج الازدواج المزاوجة ر الاجتوار التجاور الاعتوار از يكديكر
فرا كرفتن الاقتوار شكله بركشيدن الاهتوار هلاك شدن ز الاكتواز
آب بكوزه بركشيدن ش الاحتواش كسى را درميان كرفتن و يعدى بعلى
و منه احتوش القوم الصيد اذا نفره بعضهم على بعض ض الاعتواض
هم بشت شدن و انما ظهرت الواو فى احتوش القوم و اخواته لان الاصل
فيها تفاعل و من الناقص ب الاجتباء بر كزيدن و قوله تعالى لولا
اجتبيتها اى هلا اختلقتها احتبى الرجل اذا جمع ظهره و ساقيه بعمامته
و قد يحتبى بيديه الازدباء بر داشتن الاستباء اسير كرفتن الاطباء خواندن
الاكتباء خويشتن را نخور كردن ج الارتجاء الترجاوة الانتجاء با يكديكر راز
كفتن و كسى را مختص كردن براز كردن باوى ح الاجتحاء تلب الاختياح
الالتحاء باريش شدن و برست از چوب باز كردن الامتحاء لغة ضعيفة
فى الامحاء الانتحاء الاعتماد فى السير على الجانب الايسر هذا هو الاصل
ثم صار الاعتماد و الميل فى كل وجه و منه الحديث فانتحى له اى عرض له
و قصد خ الالتخاء بنفخ خوردن كودك الامتخاء بيزار شدن الانتخاء فخر و تكبر
كردن د الاجتداء عطا خواستن الارتداء ردا بر افكندن خويشتن الاعتداء
از حد در كذشتن و بيداد كردن و يعدى بعلى الاغتداء الغدو الافتداء خويشتن
باز خريدن الاقتداء پى بردن بكسى مأخوذ من القدوة و هى الاسوة الانتداء با نجمن
شدن و انجمن كردن الاهتداء راه راست كرفتن ذ الاحتذاء بكسى پى بردن و بر

نهاد كسى كار كردن و نعلين در پاى كردن الاغتذاء برورده شدن الاذراء
فريفتن الاذراء بر جهانيدن الازدراء حقير داشتن الاستراء بر كزيدن الاشتراء
خريدن و فروختن الاعتراء كارى رسيدن الافتراء دروغ فرا بافتن و پوستين
در پوشيدن الاقتراء القرو الاكتراء بكرا فاستدن الامتراء بشك شدن و يعدى
بفى و بيرون آوردن باران از ابر و شير از پستان و تك از ستور ز الاعتزاء خويشتن را
با كسى واخواندن و يعدى بالى س الاحتساء اشاميدن و آب از ميان ريك بيرون آوردن
الاكتساء جامه در خود پوشيدن ش الاحتشاء آكنده شدن الارتشاء رشوه ستدن
فى الحديث فاعتشى فى اول الليل اى سار وقت العشاء الانتشاء مست شدن
ص الاختصاء خرشتن را خصى كردن الاعتصاء تكيه كردن بر عصاى آهنين
و شمشير بجاى عصا در دست كرفتن و سخت شدن و التركيب يدل على اصلين صحيحين
احدهما التجمع و الآخر التفرقة الانتصاء بر كزيدن و دراز شدن موى ض
الارتضاء پسنديدن الاقتضاء وام باز خواستن الانتضاء شمشير از نيام بر كشيدن
و كهنه كردن جامه ط الاختطاء الخطو الامتطاء مركب كرفتن ظ الاحتظاء
بهره مند كشتن و يعدى بالباء الالتظاء زبانه زدن آتش ع الادعاء دعوى كردن
بر كسى و آرزو خواستن و خويشتن را نسبت كردن در حرب الارتعاء چرا كردن
غ الابتغاء جستن الارتغاء كف شير خوردن ف فى الحديث فاحتفاه اى بالغ
فى الطافه و مسئلته الاختفاء بيرون آوردن الاشتفاء شفا يافتن الاصطفاء
بر كزيدن الاعتفاء بنزديك كسى شدن باوميد احسان الاقتفاء از پى فرا شدن
و بر كزيدن الاكتفاء بسنده كردن الانتفاء رانده شدن و بى فشيدن بد كرازدن
و موى از عضو و نيست شدن و بى كناهى نمودن و بيرون شدن و الباب يدل
على تعرية شىء من شىء و ابعاده منه ق الارتقاء مثل الترقى و يعدى بفى
الاستقاء آب بر كشيدن و آب در مشك كشيدن الاعتقاء قيل الاعتياق و ان
ياخذ الحافر فى البير عنه و يشره اذا امطنه انا ينبط الماء من قعرها
و كذلك الآخذ فى شعب الكلام الالتقاء فاهم رسيدن و يكديكر را ديدن
الانتقاء بر كزيدن و مغز از استخوان بيرون كردن ك الارتكاء اعتماد كردن
الاشتكاء كله كردن و شكوه كرفتن و هى قربة صغيرة ل الابتلاء

بياز مودن الاجتلاء بچيزى كه بر تو عرضه كنند نكرستن و عمامه از پيش سر
واتر كردن الاختلاء كياه درودن و آنچه بدان ماند الاشتلاء بر جهانيدن
الاصطلاء كرم شدن باتش و فلان لا يصطلى بناره اذا كان شجاعا لا يطاق
الاطلاء اندوده شدن الاعتلاء بر زور چيزى شدن و قهر كردن الاغتلاء
شتافتن الافتلاء از شير باز كردن و بر وزدن الاكتلاء بر كرده آمدن ن
م الاحتماء خويشتن را از چيزى نكاه داشتن الارتماء با يكديكر تير انداختن
و انداخته شدن و چيزى بصيد انداختن الاستماء بصيد شدن الاعتماء
تلب الاعتيام الالتماء كونه روى بكشتن فى الماضى الثى الانتماء الاعتزاء و
يعدى بالى ن الابتناء البنى الاجتناء الجنى الادناء الدنو الاستناء آب
كشيدن الاضطناء و الاطناء و الاضناء الضنى الاعتناء تيمار داشتن
و يعدى بالباء الاقتناء سرمايه كرفتن الاكتناء خود را كنيت كردن و كنايت
كردن و يعدى بالباء الامتناء منا آمدن ه الازدهاء الاستخفاف و التهاون
بالشىء الاشتهاء آرزو كردن فى الحديث و انا اتهيك اى اجلك و اعظمك
الانتهاء واايستيدن و يعدى بعن و رسيدن خبر و يعدى بالى و بنهايت
رسيدن و با چيزى رسيدن و التركيب يدل على غاية و بلوغ
و من اللفيف المقرون ج الاجتواء كراهيت داشتن مقام بجاى و اكر
چه در نعمت باشى الاحتواء بر چيزى دست يافتن و يعدى بعلى و
كرد كردن د الادواء بوستك سر شير خوردن ر الارتواء سيراب شدن
و يعدى من و ارتوى الحبل غلظت قواه و ارتوت مفاصل الرجل
غلظت و اعتدلت و هذا على التشبيه و قد جاء ارتوى بمعنى استقى س
الاستواء راست شدن و بتمامى جوانى رسيدن و قصد چيزى كردن و بر
چيزى اقبال كردن و يعديان بالى و دست يافتن بر چيزى و بر پشت
ستور قرار كرفتن و يعديان بعلى ش الاشتواء اتخاذ الشواء ك الاكتواء
بداغ شدن و سال اشترى الشركاء شيئا ثم اقتووه اى تزايدوه حتى بلغ غاية
ثمنه و فى الحديث ان اقتوته فرق بينهما اى استخدمته و هذا مأخوذ
من القوة اذا افرد فى هذا الباب لامر العقوبة ل الالتواء بيچيده شدن و زله كردن از

طعام الانتواء نية كردن و فى الحديث انها تنتوى اى تنتقل و تتحول و انتوى القوم
منزلا بموضع كذا و كذا اى اقاموا و من المهموز الفاء ب الايتشاب بيراهن نو آستين
پوشيدن زن الايتشاب شوريده نژاد شدن خ الايتلاخ شوريده شدن
كى د ذ الايتخاذ يكديكر را فرا كرفتن در جنگ ر الايتبار كسى را فا كرفتن تا خوما
بن را كشن دهد الايتجار مزد فا ستدن و يعدى بعلى و فى الحديث و ايتجروا
اى تصدقوا طالبين الاجر بذلك و بجوز اتجروا الايتزار ازار پوشيدن الايتمار
و ايكديكر مشاورت كردن و فرمان فا بردن و يكديكر را فرمودن ف الايتلاف
با يكديكر الف كرفتن و پيوسته شدن الايتناف نو كرفتن و قوله ماذا قال
آنفا قال ابو على هو اسم الفاعل من ايتنفت الكلام اذا ابتدأته و
القياس ان يكون من انف قال و قد يجئ اسم الفاعل على غير القياس
كفتيس من افتقر و شديد من اشتد ق الايتراق بى خواب شدن الايتلاق
درفشيدن ك الايتفاك بر كرديدن و بر كردانيدن ل فلان يأتبل اى يحسن
على الابل اذا ار كبها و كذلك اذا قام عليها فيما يصلحها الايتكال خورده شدن
دندان و سرو و آنچه بدان ماند و فلان يأتكل من الغضب اى يحترق و يتوهج
م الايتدام الاصطباغ و يعدى بالباء و تطم عليه اى احتبس بطنه ن
الايتمان امين داشتن و من المضاعف المهموز الفاء ج الايتجاج افروخته
شدن آتش ز الايتزاز نيك جوشيدن ديك ض الايتضاض بيچاره كردن
و يعدى بالى ك الايتكاك كرم شدن روز م الايتمام الاقتداء و من الاجوف
المهموز الفاء ب الايتياب ساختن الايتيال ساختن و نيكو كردن چيزى
و من الناقص المهموز العين س الايتساء الاقتداء و يعدى بالباء ش
الايتشاء به شدن استخوان از شكستكى ل الايتلاء تقصير كردن و يعدى
بفى و سوكند خوردن و من المهموز العين ب الاذداب بر داشتن
الاكتئاب اندوهكن شدن الاقتيات باطل كفتن بر كسى و يعدى بعلى
و مستبد شدن براى خويش و يعدى بالباء اذا اخذت هاتين الكلمتين
من الفوت فلا تهمزوا ما ليس بمهموز و ان اخذتها من غيره فهو على الاصل
د الارتاد لرزيدن تن از نازكى و فى الافتاد بريان كردن كوشت

الامتاد نیکی کسب کردن الابتار تخمی نهادن الاتار کشنده خویشا نرا
بکشتن الاضاد دایه کرفتن الابتیا نالیدن و اندوهکن و کاره شدن
الارتاس سهمتر شدن ش الانتیاش واپس شدن ق الامتاق از خشم
نکرستن ل الافتیال بفال کرفتن م الائتام بیوسته شدن بایکدیکر و
من المعتل المهموز العین ب الاتاب شرم داشتن د الاتاد آهستکی
کردن س الاتاس الیاس ومن الناقص المهموز العین ت الاتا آرای
دیدن ش الانتشا از بیش بشدن وکوش فرا داشتن ل الاتلا درنکی
شدن و مفلس شدن ن الاتا النائی بالمعنیین ومن المهموز اللام ب
الاختباء بنهان شدن الادتبار و بدبانی کردن و بردیزه شدن الاختبا ر
خمر خریدن از بهر خوردن الانتبا قلم خوردن بچه کوسبند ت الاختتار
فرنتن و یعدی باللام و اختتات من فلان ای استترت منه خوفا او
حیاء ث الادتثاء شوریده شدن و ستبر شدن شیر ج الالتجاء الجاء د
الابتداء آغاز کردن و الباب یدل علی افتتاح الشیء ر الاجتراء دلیر شدن
و یعدی بعلی الاقتراء برخواندن ز الاجتزاء بسنده کردن و یعدی بالباء
س الانتساء دور و اپس شدن ش اجتشا ئتنی البلاد و اجتشا تها اذا لم
توافقک ف الاجتفاء برکندن چیزی و باندا ختن آن الاحتفاء مثله الادفاء
بتسبیدن الاکتفاء نکون کردن اوانی الاستلاء مسک کرا ختن الاکتلاء الاحتراز
و یعدی بمن الامتلاء پر شدن م الالتماء کونه دوی بکشتن یجوز ان یکون
الهمز اصلا و یجوز ان یکون بدلا من العین والماضی التمی ن الاختطاء شرم
داشتن ومن المعتل المهموز اللام ی الالتواء بازده شدن ط فی الحدیث
و اتطا العشاء یقال وطات الشیء فاتطا ای هیاته فتهیا و اراد تکامل ظلام
العشاء و واطا بعض الظلام بعضا ک الاتکاء تکیه کردن و یعدی بعلی
ومن الاجوف المهموز اللام س الاستیاء اندوهکن شدن ٥٥٥
باب الانفعال ب الانثعاب رفتن آب
و خون از بینی الانجذاب کشیده شدن و نیک برفتن الانجلاب دوید نجوی
الانزراب در کمین نشستن صیاد انزرب الجوز فی جحره ای انزوی

الجزو ... الادب موش دشتی ٩

زنعجب

السرب بتحتنیس بنت فی الارض فاو ای له منفذ سمی نفقاه

مغرب

الانسحاب کشیده شدن الانسراب در سرب شدن الانسکاب بد تختنه
شدن آب انسلبت الناقة اسرعت فی سیرها کانها تخرج من
جلدها الانشخاب دمیدن خون الانشطاب السیلان الانشعاب شاخ
زدن و مردن و براکنده شدن و بیوسته شدن الانعصاب سخت شدن
الانقضاب بریده شدن و ستاره ازجای برفتن الانقلاب و المنقلب کردیدن
انکثب الرمل ای اجتمع وکل ما انصبّ فی شیء فقد انکثب فیه ت الانکتات بر
سر افتادن الانسبات بخته شدن خرما الانصلات بکذشتن و یعدی بفی
الانفلات برستن و یعدی بعن فی الحدیث ان ینکفت اهل المغرب ای
ینصرفون الی منازلهم کفت الشیء فانکفت ای ضممته فانضم ث الانبعاث
برانکیخته شدن الانخناث شکسته شدن یاد تا شرف والاسم منه
الخنث الاندناث سر بر رفتن نهادن الانفراث پاره پاره شدن الانقعاث
بیو فتیدن دیوار از اصل ج الانبعاج شکافته شدن الانبلاج صبح بر دمیدن
الانضاج التهاب الرجل غیظا من شاء ان ینضج فلینضج ای ینقد من
الغیظ و ینشق دو قوع الرجل و غیره للجنب ایضا الاندراج الانقراض
نصل مندمج ای مدوّر واندمج اذا دخل فی الشیء واستتر فیه الانزعاج
برانکیخته شدن الانسجاج خراشیده شدن الانشراج شکافته شدن
الانشناج با انجوخ شدن الانضراج شکافته شدن و فراخ شدن الانعراج
الانعطاف انفجت ساقاه فی المشی ای انفتحتا الانفراج انزوه و اشدن
فی الحدیث و هو اشد انفضاجا ای اشد استرخاء و ضعفا ح الانبطاح
برروی افتادن الانسراح ستام یا بر دوی افتادن الانسراح روان شدن
در دفتن و برهنه شدن و المنسرح جنس من العروض انسرح الرجل
امتد علی قفاه و لم یتحرک الانشراح کشاده دل شدن الانصراح هویدا
شدن الانضباح کونه باسوختن انضرح ما بین القوم ای تباعد الانفتاح
واکشاده شدن الانفساح فراخ شدن وکشاده دل شدن الانفشاح میان
بای از هم باز ماندن از درد الانقماح التقمح خ الانسلاخ بیرون آمدن

از چیزی و بکذشتن ماه الانشداخ کوفته شدن الانطباخ بخته شدن
الانفساخ تباه شدن عقد و از هم بشدن چیزی الانفضاخ کوفته
شدن خورده خرما و کوهان اشتر د الانجراد بکذشتن در رفتن و عوری
بنی و کهنه شدن جامه الانجراد الانفراد الانحصاد بر روآمدن الانخضاد
بروی در امدن الانعقاد بسته شدن عمدت الشیء فانعمد ای اقمته
بعماد یعتمد علیه الانفراد تنها شدن الانفصاد فرود و یدن الانقصاد
شکسته شدن ر الانبتار بریده شدن الانبهار دماهراو فتادن فی
الحدیث نفراه منتشرا ای منتفخا الانجبار شریدن خون الانجبار
الجبور الانجحار در سوراخ شدن الانحدار بر آماهیده شدن نو نشیب
فرو شدن الانحسار برهنه شدن چیزی والترکیب یدل علی کشف
الشیء الانزجار بازده شدن الانسجار والانسلاک واشدن بیش سر
از موی الانتشار اشتر شدن الانشمار و شکرده شدن و شتافتن الانصهار
الانصهار کداخته شدن الانعصار شیره شدن الانعفار خاک آلود
شدن الانعقار ریش شدن الانغمار باب فرو شدن الانفجار شریدن
آب و الباب یدل علی التفتح فی الشیء الانفطار شکافته شدن و الترکیب
یدل علی فتح شیء و ابرازه الانقفار دهن و بشکوفه واشدن الانقدار
باندازه شدن الانقشار بوست وا شدن الانقعار از بن بر کنده شدن
الانکدار فرو ریخته شدن و تنک بدویدن الانکسار شکسته شدن الانمار
ریزان شدن آب ز الانجیاز وادا شته شدن و بجاز شدن الانملاز
الانفلات الانماز مطاوع حمز الحرف س الانبجاس الانبجاد فی الحدیث
فانبجست منه ای تواریت عنه و اصل الخنوس الانقباض و التاخر
الانطماس نابدید شدن الانعکاس باشکونه شدن الانغماس
فرو شدن و الانقماس مثله و فرو شدن ثریا الانکباس ابناشته شدن
الانکراس الانکباب و قد انکرس فی الشیء اذا دخل فیه منکبا الانملاس
شدن الانماس بنهان شدن ش الانکماش شتافتن و بدشکردن

الانخناس خویشتن را از میان بیرون کشیدن صح

زنعجب

ص الانحاص بشدن آماس الاندلاص بیو فتیدن حجری از دست
الملص الشیء انملت بسرعة ض الانخفاض فرو دا شدن و خفض
حرف الانغاض الانقضاض الانقباض کرفته شدن و انقبض الشیء
صار مقبوضا الانقراض سپری شدن ط الانبساط بستاخ شدن
و بهن واشدن انخرط الفرس فی سیره ای لج و انخرط علینا فلان اذا
اندرأ بالقول السیء و انخرط جسمه ای دق الانکشاط بیم بشدن
فی الحدیث فامرط قذذ السهم ای سقط ریشه الانغاط بی موی شدن
فی الحدیث الممغط ای لم یکن بالبائن الطول یقال امغط النهار ای
امتد الانهباط فرو آمدن ع الانجلاع الانکشاف الانخلاع فریفته شدن
الانخراع شکافته شدن و ازجای بیامدن کتف الانخزاع بریده شدن
دست ز نیمه الانخلاع ازجای بیامدن کتف الاندراع در بیش شدن
الاندفاع سبوخته شدن و نیک برفتن و در حدیثی خوض کردن الاندلا
ع زفان از دهن بیرون آمدن و شکم بیش بیامدن الانسلاع والانصداع
و الانفلاع شکافته شدن الانقلاع وایستادن الانقشاع باز شدن
میغ الانقطاع بریده شدن و انقطع به فهو منقطع به اذا عجز عن سفره
من نفقة ذهبت او قامت علیه او اتاه امر لا یقدر علی ان لا یتحرک الانقلا
ع بر کنده شدن الانقماع مقهور شدن و فی الحدیث انقمعن ای تغیبن
در روی تقمعن و معناهما و احد الانقلاع زود رفتن الانهزاع شکسته شدن
غ انبزغ الربیع ای جاء اوله الاندباغ برا سته شدن الانصباغ رنکین شدن
الانفشاغ برا کنده شدن ف الانجعاف الانقلاع الانحراف بکشتن و یعدی
بعن و کوز شدن انجسف الشیء اذا تفتت فی یدک الانخساف بزمین فرو شدن
الانصراف و المنصرف باز کشتن الانعطاف بدو درآمدن الانعقاف مثله
الانغراف الانقطاع الانقضاف درکرو شدن الانقصاف سوخته شدن
و منه الحدیث من انقصافهم ای من زحمتهم و دفعتهم انقعف الحایط ای انقلع من
اصله الانکشاف الانحصاد ق الانبثاق رهیده شدن بند آب الانبعاق شکافته

شدن میغ بباران و ان ینبعق علیک الشیٔ مفاجاةً و انت لاتشعر به الانبلاق
کشاده شدن در الانحماق کساد شدن بازار و کهنه شدن جامه الانخراق
دریده شدن الاخناق خوه شدن الاندجاق خروج الرّحم بعد الولادة
الاندفاق ریخته شدن آب الاندلاق شمشیر از نیام و امعا از شکم بیرون آمدن
و دریش شدن و ناگاه سیل و خیل فرو گرفتن کسی را الانرماق الدّموق
الانزیاق الانزقاب الانزراق و ابس شدن بالان اشتر الانزعاق ترسیدن
الانزهاق و ثوب للدّابة من الضرب او النّفار الانسحاق سوده شدن الانسفاق
در فا شدن الانصفاق الانصراف و فی الحدیث فانطبق علیهم الانطباق التطبیق
و معناه انسدّ علیهم الغار الانطلاق بشدن الانعفاق الانعطاف الانغلاق
بسته شدن در الانفتاق از هم باز شدن و منه الحدیث فتنفهق له ای
تنفتح له و تتّسع الانمحاق نیست شدن الانملاق نیس شدن و املق حتی
ای افلس ک الانبتاک بریده شدن الانسلاک در آمدن چیزی در چیزی
الانفراک سست شدن دوش الانهتاک دریده شدن پرده انهمک الرّجل
فی الامر ای جدّ و لجّ ل الانبتال بریده شدن الانبزال شکافته شدن
الانجدال بر زمین افتادن الانجفال شتافتن و گریختن و فی الحدیث
حتی کاد ینجفل ای ینقلب الانخزال سست و وامانده شدن از چیزی و
بریده شدن الاندخال الدخول و لیس بالفصیح الاندمال به شدن از بیماری
الانسجال ریخته شدن آب الانسحال نشو شدن سیم و یقال للخطیب
انسحل بالکلام اذا جری به الانسدال فرو هشته شدن جامه و
موی الانعدال بگشتن و یعدّی بعن الانفتال تافته شدن و الانفصال
ایضاً الانفصال جدا و اشدن الانفعال کرده شدن الانهمال فرود ویدن
اشک م الانثرام دندان سیس بر فتیدن الانثلام رخنه شدن
الانجذام بریده شدن الانجزام جزم شدن حرف الانحسام الانجدام الانحطام
شکسته شدن الانخرام شکافته و رخنه شدن الانسجام ریخته شدن
آب و اشک الانشرام شکافته شدن الانصرام الانقطاع الانظلام ستم

چوب الانحطام شکسته شدن

ز نعاف

فرا پذیرفتن الانعصام نگاه داشته شدن الانفصام شکسته شدن بی جدایی
الانقحام در آمدن الانقدام بشتافتن الانقسام بخشیده شدن الانقصام شکسته
بی جدایی الانکتام نکتام پوشیده شدن انهجمت عینه ای دمعت الانهدام
ویران شدن الانهزام بهزیمت شدن و شکسته شدن الانهضام
گوارنده شدن ن الاندفان انباشته شدن الانعطان کند شدن سست
و من المضاعف ب الانصباب ریخته شدن الانکباب بر روی افتادن
و بر چیزی اقبال کردن ت الانبتات بریده شدن الانفتات خرد مرد شدن
ث الانبثاث پراگنده شدن ج المنفجة القوس التی یبین وترها عن کبدها
الانمجاج باشیده شدن مداد از قلم ح الاندحاج وراخ شدن الانسجاج
ریخته شدن د الانسداد بسته شدن الانقداد شکافته شدن الانلاد
شکسته شدن ذ الانجذاذ بریده شدن ر الانجرار کشیده شدن و جر
شدن حرف س الانبساس پراگنده شدن الانحساس پراگنده و فرو
ریزیده شدن الاندساس در زیر خاک شدن ش الانفشاش آماه
فرو نشستن و بیرون شدن باد از بر بجیدن و الانکسار عن اهل من ص
الانحصاص ریزیده شدن موی الانقصاص الانفصال ض الانفضاض
فرو خوابیده شدن چشم الانفضاض شکسته شدن و پراگنده شدن
الانقضاض بیفتادن بنا و برفتن ستاره و فرو آمدن مرغ و اسب
بر چیزی الانهضاض شکسته شدن ط الانحطاط شتافتن و فرو آمدن
و انحط السعر و غیره الانعطاط شکافته شدن الانغطاط باآب
فرو شدن ظ فی الحدیث فانشظّت ای انکسرت ای صادت ذات
شظیّة ع الانثعاع بیرون آمدن قی از دهن و خون از بینی جدا جنت
ق الاندقاق کوفته شدن الانشقاق شکافته شدن و پراگنده
شدن کار الانعقاق شکافته شدن الانفقاق کشاده شدن الانفکا ک
از جای بشدن عضو و آزاد شدن کردن و ما تنفک تفعل کذا ای ما تزال
انفکّ صلا المرأة اذا انفرج عند الولادة ل الانحلال کشاده شدن الانسلال

انشطیتی پاره از چیزی بازرها پاره ازسنگ جوانه

اذ میان چیزی بیرون آمدن الانشلال روان شدن الانغلال در میان
چیزی شدن و یعدّی بفی الانفلال شکسته شدن الانکلال بکما پیدن
و درفشیدن برق انهلّت السّماءُ صبّت و انهلّ المطر سال بشدّة
و الباب یدلّ علی رفع صوت م الانثمام گداخته شدن تن و انثمّ علیه
ای انثال الانضمام باهم آمدن الانغمام پوشیده شدن الانهمام گداخته
شدن و من الاجوف ب الانجیاب واشدن ابر و نرنم و مانند آن
الانسیاب رفتن آب و مار و آنچه بدان ماند الانقیاب بدرو واشدن
خایه و سوراخی بزمین فرو شدن الانصیات انفعال من الصوت
و منه فوهم دعی فانصات اذا اجاب و اقبل کانه صوّت به فانفعل
و دراز بکشیدن جوانی کسی را ث الانبیاث گداخته شدن چیزی در آب
ج الانعیاج الانعطاف ح الانسیاح فراخ شدن و بگذشتن و
شکافته شدن و منها فی الحدیث فی قوله فانساخت الصخرة و اصله
من انصاحت و الصاد اخت السین و من رواه بالخاء المعجمة فقد
غلط الانصیاح شکافته شدن و روشن شدن خ فی الحدیث
فهو منضاخ سال انضاخ الماء و انضخ ای انصبّ د الانقیاد گشتن
شدن و تن بدادن ر الانصیار چسبیدن الانقیار ویران شدن
چاه الانهیار بیوفتیدن موی الانهیار در بهیده شدن الانحیاز
بگشتن حیرت و یعدّی بعن الانمیاز جدا واشدن س الاندیاس
کوفته شدن خرمن الانقیاس روان شدن بر قیاس و باندازه شدن
ش الانجیاش رمیدن و یعدّی بعن ص الانیاص الانقباض و هو فی الحدیث
الاندیاض انسلال الشیٔ من الید الانقیاص بریده شدن و از بن برکنده
شدن ض الانقیاض کم شدن آب الانقباض شکافته شدن دیوار و
چاه و خایه مرغ و دندان از درازنا الانهیاض شکسته شدن استخوان
پس از جبر ع الانبیاع بازیده شدن الانسیاع السّیع الانصیاع دا
کریدن و پراکنده شدن الانضیاع بر خوشتن پیچیدن چوژه الانطیاع

ز نعاف

منقاد شدن الانهیاع رفتن شراب غ الانسیاغ بگلو فرو شدن و
انساغ له ما فعل ای ساغ ق انباقت علیهم بائقة شرّ مثل انباجت
ای انفتقت و انباق علیهم الدهر ای هجم علیهم بالداهیة کما یخرج الصوت
من البوق قال ابن فارس هذا الترکیب لیس باصل و اری ان القاف
بدل من الجیم الانسیاق روان شدن الانفیاق سوفار تیر شکستن شدن
ل الانثیال ریخته شدن خاک و فرا انغار ریزه شدن مردم از هر جای
الانجیال الجولان الاندیال از جای بجای نقل کردن و انزال بطنه ای
استرخی الانزیال فاتر شدن و جدا و اشدن الانشیال سبک از جای
بر آمدن الانهیال ریخته شدن م الانشیام منظور الیه شدن
و در چیزی شدن و من الناقص ج الانجاء محوذه شدن خ الانخاء
بیزار شدن ر الانبراء بیش آمدن و یعدّی باللام الانسراء واشدن غم
الانفراء شکافته شدن ص الانقصاء بگذشتن سرما ض الانقضاء
سپری شدن و بسر آمدن روزگار ع الانداع جواب باز دادن عن الاخفش
ع یقال انبغی لک ان تفعل کذا ای طاوعک و انقاد لک فعل کذا و ینبغی لک
ای یستسهل لک و اصله من قولهم بغیت الشیٔ طلبته فانبغی لی الشیٔ
ینبغی ای سهل و حصل کما تقول کسرته فانکسر و لم یستعمل من هذه
الکلمة الا الماضی و المستقبل ل الانجلاء و اشدن غم و میغ و آنچه بدان
ماند الانخلاء در روز. شدن الانسلاء بدت اندوه شدن و بی عشق شدن
م الانصماء ریخته شدن و یعدّی بعلی الانکماء پنهان شدن الانثناء
وا گردیدن و بدو در آمدن الانفتاء الانعطاف و من اللفیف المقرون ز
الانزواء باهم آمدن و بیک سو شدن ش الانشواء بریان شدن ط الانطواء
در نوردیده شدن ع الانعواء منطع عویث راس الناقه اذا عجّته ه
الانهواء الهوی و هو السّقوط و من المهموز الفاء ر الانطار برو در آمدن
و من الاجوف المهموز الفاء د الانئیاد بر دو در آمدن و من المهموز العین
ج الانئاج دریده شدن مشک و من الناقص المهموز العین ف
الانفاء الانشقاق و من المهموز اللام ب الانسبا از چیزی بیرون آمدن

ر الاندراء ناگاه در آمدن برکسی و کوژ شدن س الانخساء دور شدن
ف الانطفاء فرو مردن آتش الانکفاء واگشتن و فی الحدیث انکفا
لونه ای تغیر عن حاله

باب الاستفعال

ب الاستجلاب الاجتلاب الاستجاب فرا برده داری کردن الاستحقاب
الاحتقاب الاستحلاب شیر بیرون آوردن از پستان و فا هم آمدن
مردمان و هوای الحدیث الاستخلاب گیاه بریدن الاستزنابه بنال
کسی یا آن حری کردن الاسترهاب ترسانیدن الاستصحاب صحبت کسی
یا آن چیزی خواستن و کل شیء لازم شیئا فقد استصحبه الاستصعاب
صعب شدن و یعدی بعلی و صعب آمدن الاستضراب سپید و ستبر
شدن انگبین الاستطراب بنیک طرب کردن الاستعتاب از کسی خواستن
که ترا خشنود کند و آشتی خواستن و بمعنی الاعتاب ایضا الاستعجاب
شگفتی نمودن و یعدی بمن الاستعذاب خوش آمدن آب و دیگر
چیزها و آب خوش کشیدن الاستعراب بیابانی شدن و فی الحدیث
لا استعرابا ای افحاشا الاستعساب بکشن آمدن اسب الاستغراب
سخت خندیدن و غریب آمدن الاستکتاب نوشتن چیزی خواستن
ت الاستثبات التثبت فی الحدیث استنصت الناس ای طلب منهم
السکوت ث الاستحداث نو گرفتن و نو آوردن الاستنجاث التصدی
للشیء ج الاستخراج بیرون کردن و بیرون کردن خواستن و بیرون
آوردن رای و علم الاستدراج اندک اندک نزدیک گردانیدن خدای بنده
را بخشم و عقوبت خود الاستسماج ناشیرین آمدن الاستغلاج
زفت بوسف شدن الاستنهاج اقتدا کردن بکسی در رفتار و هویدا
شدن راه فی الحدیث فذلک حین استهرج له الرای ای قوی و اتسع
ماخوذ من هرج الفرس اذا اکثر جریه ح فی الحدیث اذا استحنح اللیل
ای یقبل ظلمة اللیل و جنح اللیل اول ما یظلم الاستجلاح تباه شدن
الاستصباح چراغ فرا گرفتن و یعدی بالباء الاستصلاح نیک شدن و نیک
آمدن چیزی را الاستفتاح نصرت خواستن و واز خواستن آنچه بر تو مشکل

باشد از قرآن فی الحدیث استفتحی بامرک ای اظفری و فوزی و استنبری
بامرک الاستقباح زشت داشتن چیزی الاستملاح نمکین و شیرین
آمدن چیزی را الاستمناح عطا خواستن الاستنباح ببانگ آوردن
سگ الاستنجاح روا کردن حاجت خواستن الاستنصاح کسی را
ناصح شمردن و از کسی نصیحت خواستن الاستنکاح النکاح خ
الاستصراخ فریاد خواستن الاستفراخ واگرفتن کبوتر از بهر بچه
الاستنساخ نسخت کردن د الاستبعاد دور شدن و دور شمردن و دوری
جستن الاستحصاد بدرو آمدن و استوار شدن و فا هم آمدن قوم
الاستجداد ستودن خواستن الاسترشاد راه راست خواستن
الاسترفاد یاری خواستن الاستسعاد نیک بختی شمردن و نیک بختی جستن
و یاری خواستن الاستسفاد کشتی کردن خواستن الاستشهاد گواهی خواستن
و گواه کردن و حاضر آمدن خواستن و قیل استشهد فلان فی سبیل الله
ای قتل الاستطراد خویشتن از پیش دشمن بهزیمت برادن برای فریفتن
وی را و یعدی باللام الاستعباد بندگی گرفتن فی الحدیث و تستعضد
البریر ای تجتنیه من شجرة للاکل و اصل العضد القطع الاستفراد تنها وا
شدن چیزی الاستنفاد نیست شدن و نیست شدن خواستن الاستمداد
افزونی گرفتن و افزونی خواستن الاستنجاد یاری خواستن و قوی شدن
پس از ضعف و دلیر شدن بر کسی پس از شکوه الاستنشاد شعر خواندن
خواستن الاستنفاد تمام کار بستن توانائی خویش ذ الاستنقاذ برهانیدن
ر الاستبشار شاد شدن الاستبصار بینا دل شدن و یعدی بفی
الاستثفار مصدر استثفر الرجل بثوبه اذا رد طرفه بین رجلیه
الی حجزته و الکلب بذنبه ای جعله بین فخذیه الاستجمار سنگ استنجا
کردن الاستحجار سخت شدن گل چون سنگ الاستحسار مانده شدن الاستحضار
حاضر آمدن خواستن و دوانیدن اسب الاستحفار بلگدن آمدن زهوک
الاستحقار حقیر داشتن الاستخبار خبر خواستن الاستخبار الاستعبار

الاستعبار از بی فرا شدن الاستذکار یاد کردن خواستن الاستجفار
او سوس داشتن الاستشزار الرفع و الارتفاع جمیعا و منه غدایره
مستشزرات فمن روی بفتح الزای جعله من المتعدی و من روی بالکسر
جعله من اللازم و الباب یدل علی انفتال فی الشیء عن الطریقة المستقیمة
الاستشعار در دل گرفتن بیم الاستصغار خرد و خوار شمردن الاستظهار
یاری خواستن بکسی و یعدی بالباء و از بر کردن الاستعبار اشک فرو
آمدن و خواب با کسی گفتن تا بگزارد فی الحدیث ان النبی صلی الله علیه و آله
استعذر ابا بکر من عایشة رضی الله عنهما ای طلب ان یعذره منها ای ینصفه
منها کانه عتب علیها فی شیء فقال لابی بکر کن عذیری منها ان ادبتها
ای قم بعذرها فیما تاتیه الی من المکروه ای قم بعذری ان عاقبتها علی سوء فعلها
الاستعمار آبادان کردن خواستن و زندگانی دادن و منه و استعمرکم فیها
و قیل جعلکم عمارها الاستغدار آب گیر شدن جای فی الحدیث المستغزر
یثاب استغزر ای طلب اکثر مما اعطی الاستغفار آمرزش خواستن و یعدی
الی المفعول الثانی بمن او اللام و هو الاصل و بنفسه بحذف حرف الجر
و کان الواجب فی القیاس ان یتعدی الی مفعولین بطریق الاصالة لان غفر
متعد و سین الاستفعال یزیده مفعولا کالاستکتاب و الاستنطاق
و غیرهما الاستفسار تفسیر کردن خواستن الاستقدار تقدیر کردن
خواستن الاستقذار چیزی را پلید آمدن الاستقصار کسی را کوتاه
آمدن و مقصر شمردن الاستقطار چکیدن خواستن الاستکبار کردن کسی
الاستکثار بسیار خواستن و چیزی را بسیار آمدن الاستجمار استقبال
الریح بالانف و جاء فی الحدیث یستنثر عند بوله الاستنثار کالاجتذاب
مرة بعد اخری یعنی الاستبراء الاستنثار دمیدن بینی الاستنسار
کرکس شدن الاستنصار یاری خواستن الاستنظار مهلت خواستن
الاستنفار برمیدن و برمانیدن و بیرون شدن خواستن الاستنکار
ناشناختن الاستهتار فراخ شدن الاستهتار مولع کردن یقال استهتر

الانفتال تافته شدن و الانصراف ایضا

فلان فهو مستهتر اذا کان کثیر الاباطیل الهتر الباطل ز الاستعاز
پوشکردن در کاری الاستجاز روا کردن حاجت خواستن س استحلس
اذا غطی الارض بکثرته و الرجل الخوف اذا لم یفارقه و منه الحدیث
استحلسنا الخوف ای استمهدنا الخوف ماخوذ من الحلس الاستیجاس
التنجس فی المعنی و الحکم ش الاستیحاش سخت خشمگین شدن
استکرشت الانفحة لان الکرش تسمی انفحة مالم یاکل الجدی فاذا اکل
تسمی کرشا و قد استکرشت ص الاستخلاص ویژه کردن از بهر خود الاسترخا ص
ارزان شمردن و خریدن الاستفراص طلب الفرصة الاستنقاص کم کردن
خواستن ض الاستعراض عرضه کردن خواستن و هر که در پیش آید
بکشتن و منه الحدیث فاستعرضهم الخوارج و باز عطا دادن و آنچه بدان ماند
الاستقراض وام خواستن استنفضت المکان ای نظرت جمیع ما فیه
و استنفض القوم ای بعثوا النفیضة و هی الطلیعة و فی الحدیث استنفض
بها معناه استنج ماخوذ من النفض الاستنهاض برخاستن خواستن ط الاستغلاظ
کشتی کردن اشتر الاستنباط بیرون آوردن آب و رای و علم و جز آن و
نبطی شدن و منه الحدیث لا تستنبطوا ای لا تشبهوا بالنبط و فی الحدیث
لیستنبطها ای یطلب نسلها و نتاجها و الترکیب یدل علی استخراج الشیء
ظ الاستحفاظ یاد گرفتن و یاد گرفتن خواستن الاستغلاظ سطبر شدن
دانا خریدن جامه از بهر زفتی وی ع الاستبداع بدیع شمردن الاستبشاع ناخوش ش
شمردن چیزی الاستبضاع آخریان فا دادن و نوع من نکاح اهل الجاهلیة
و هو فی الحدیث الاستتباع پس روی خواستن الاستجماع گرد آمدن
خواستن و فراهم آمدن سیل از مرجای الاستدفاع و داشتن بدی خواستن
الاسترجاع انا لله و انا الیه راجعون گفتن در وقت مصیبت و فرا گرفتن
چیزی که فرا داده باشی الاسترضاع دایه گرفتن فرزندان را الاسترقاع
پیاده آمدن جامه الاستشفاع شفاعت کردن خواستن الاستشناع
شنیع شمردن الاستضباع الضبع الاستطلاع دیده ور کردن خواستن
استطعت الشیء وجدته قطیعا الاستقراع کشتی خواستن از کسی و بکشتی

آمدن کاخ و ماده الاستقطاع اقطاع خواستن و هو فی الحدیث الاستقلاع
القلع الاستمتاع برخوردی کرفتن و یعدّی بالباء الاستنقاع بانک بر آمدن
و قائم آمدن آب و بایستادن آن در جای و منه الحدیث اذا استنقعت
نفس المؤمن یعنی خ اجتمعت فی فیه حین تزید تخرج کما یستنقع الماء
فی قراره و النفس الروح هاهنا و چیزی در آب آغشتن و الماضی
اُستُنقِعَ و استنقعت فی الغدیر ای نزلت فیه و اغتسلت کانک
ثبت فیه لتتبرّد و الباب یدل علی استقرار شئ کالمایع فی قراره
او علی صوت غ الاستفراغ همه توانای خویش کار بستن و تهی شدن
تن خواستن از افزونیهای که در طبیعت باشد ف الاستحصاف
استوار شدن الاستخلاف سوکند دادن الاستخلاف ایستیدن
خواستن بجای کسی و خلیفت کردن و آب برکشیدن الاستیراف
ارزی در نشاندن خواستن الاسترعاف التقدم و ادماء الحصی منسم
البعیر الاستسلاف سلف خواستن الاستشراف ان ترفع بصرک نحو
الشئ تنظر الیه و تبسط کفک فوق حاجبک کالذی یستظل من
الشمس و استشرفت ابلهم ای تعیّنتها الاستصراف بکردانیدن
خواستن الاستضعاف ضعیف یافتن و شمردن الاستطراف طرفه
شمردن و نو کرفتن الاستعراف آشنایی فا دادن الاستعطاف
مهربانی کردن خواستن الاستقذاف دشنام دادن خواستن الاستلطاف
الاستخلاط الاستنظاف همه پاک فاستدن و پاک شمردن الاستنکاف
ننگ داشتن الاستهداف نشانه حری شدن و یعدی باللام ق
الاستحماق احمق شمردن الاسترزاق روزی جستن الاستطراق
کشتی عاریة فراخواستن الاستطلاق کشادن شکم الاستغراق
همه را فارسیدن و فا کرفتن الاستغلاق بسته شدن و یعدی بعلی
الاستلحاق دعوی کردن که فرزند از من است و فی الحدیث و الاستملاق
مأخوذ من مَلَقَ الجدی امّه اذا رضعها الاستنشاق آب بابادبینی در
کشیدن الاستنطاق سخن کفتن خواستن و سخن کفتن باکسی ک

الابتراد خویشتن بآب سرد شستن

شمردن بدل

الاستدراک دریافتن چیزی الاستضحاک خندیدن الاستمساک چنک در زدن
یعدی بالباء الاستهلاک هلاک کردن ل الاستبدال بدل کرفتن الاستبسال
تن بر مرگ یا بر زخم بنهادن الاستبعال بی نیاز کشتن خرمابن از آب
دادن مأخوذ من البعل و هو النخل الذی یشرب بعروقه من غیر سقی
و لا سماء و قیل الذی تسقیه السماء و الاول اصح یقال لبنی شیبان استبعلها
السواحل لانهم کانوا نازلین بشط البحر لا یصل الیهم السلطان یفعلون
ماشاؤا الاستثقال کران داشتن و کران شدن الاستجهال بکشتن آمدن
بی ذو ماده الاستجمال اشتر کشتن الاستجهال نادان شمردن و سبک داشتن
و فی الحدیث من استجهل مؤمنا فعلیه اثمه ای حمله علی الجهل یعنی
من حمله علی شئ لیس من خلقه فیغضبه الاستحمال بردا اشتن خواستن
الاستخبال طلب الاخبال الاستدحال اندر آمدن خواستن الاسترجال بیاده شدن
خواستن الاسترحال بار بر کردن خواستن الاسترسال بستاخ شدن
و یعدی بالی و فروهشته شدن موی الاسترعال ازنی بکو بکو فرا شدن
کو سبندان و استرعل ای خرج فی اول الرعیل استعلت المراة صارت
سعلاة اذا صارت صخابة بذیة الاستسهال آسان شمردن الاستعجال
بشتافتن خواستن و در پیش شدن الاستعسال انکبین خواستن
الاستعقال عاقل شمردن الاستعمال بر کاری داشتن و کار بستن
الاستغسال بشوی آمدن جامه الاستفحال بزرک شدن کار الاستفسال
ناکس شمردن الاستفضال افزون آوردن الاستقبال پیش واشدن
الاستقتال قلة المبالاة بالموت للشجاعة الاستکمال تمام کردن
الاستمهال مهلت خواستن الاستنبال تیر خواستن الاستنتال
در پس سدن و ساخته شدن مرکاری را و هذا یعدی باللام
الاستنجال بازه آب شدن جای الاستنزال فرو آمدن خواستن
و استنزل فلان ای حط عن مرتبته الاستنصال بیرون کردن
الاستنفال عطا و غنیمت خواستن م الاستبهام بسته شدن و یعدی
بعلی الاستحرام بکشن آمدن میش و کذلک کل انثی من ذوات الظلف خاصة

الاستجعال بدل

الاستحکام استوار شدن الاستخدام خدمت خواستن الاسترحام بخشایش خواستن
الاستسلام کردن نهادن و یعدی باللام الاستطعام خورش خواستن و منه
الحدیث ان استطعمکم الامام فاطعموه و هذا علی التشبیه و معناه ان استفتح
فافتحوا علیه الاستعجام بسته شدن الاستعصام و ابستیدن و چنک در زدن
الاستعظام بزرک شمردن و تکبر کردن الاستعلام آکاه کردن خواستن
فی الحدیث یابن المستفرمة بحب الزبیب الفرم ان تضیق المراة متاعها
بالاشیاء العفصة و قد استفرمت اذا احتشت فربما تعالجه بحب الزبیب
و هو التفریم و التفریب الاستفهام مفهوم کردن خواستن الاستقدام در
پیش شدن خواستن و در پیش شدن الاستقرام کشن سدن اشتر
جوانه بیش از وقت الاستقسام سوکند خواستن و بخش کردن خواستن
از تیرهای قمار و در کشف الازهری عن معنی الاستقسام فقال هو
طلب ما قسم الله لنا مما هو مغیب عنا من حیوة او موت او شقاوة
او سعادة و هو قسمة ای نصیبه الذی قسم له فطار لکل واحد قسمه
الاستکتام بوشیدن خواستن استکرم فلان ای استحدث علقا کریما
الاستلحام کوشت خواستن و استلحم الرجل اذا احتوشه العدو فی القتال
فلم یجد مخلصا و استلحم الطریق لزمه الاستلهام فال دادن خواستن
ن الاستبطان در نهان داشتن و فی الحدیث لیستبطنها ای یطلب
ما فی بطنها الاستحسان نیکو شمردن الاسترهان کرو خواستن الاستسمان
فربه شمردن و روغن کاو و کوسفند خواستن الاستفزان نرم خوانون
شدن و بسیار شدن خون در رک الاستلبان شیر خواستن الاستکانه
دست یافتن ه فی الحدیث و المستعضهة اراد المستسحرة و الحدیث
لعن الله النائحة و المستفقهة یعنی التی تفقه قولها و تتلقفه لتجیبها
عن ذلک الاستکراه کراهیت داشتن چیزی الاستنقاه الاستفهام
الاستنکاه هه کردن خواستن و من الضاعف ب الاستتباب و استتبوا کار
کار الاستحباب دوست داشتن و برکزیدن فی الحدیث استحبوا معناه
استوفروا الاستطباب الاستیصاف ت الاستشنات برا کنده شدن

الاستعصام بدر

ث الاستحثاث مثل الحث الاستغثاث باک کردن جراحت از بلیدی
و علاج کردن وی ج فی الحدیث اذا استلج احدکم بیمینه فلیبل ان یجّ
فیها و لا یکفّرها و یزعم انه صادق فیها و قیل ان یحلف و یری ان غیرها
خیر منها فیقیم علی ترک الکفارة ح الاستصحاح درست شدن د الاستبداد
بخودی خود بکاری قیام نمودن الاستجداد نو کرفتن الاستحداد تیز کردن
و حلق شعر العانة الاسترداد وا دادن خواستن الاستوراد ساختن
کاری را الاستمداد مدد خواستن ذ الاستلذاذ مزه یافتن و خوش شمردن
ر الاستجرار الجرّ الاستحرار سخت سدن جنک الاستدرار بیرون
آوردن شیر از پستان و باران از ابر و تک از ستور و استدرت المعزی
اذا ارادت الفحل الاستسرار نهان کردن و پنهان شدن ماه و فی حدیث
عایشة و الاستسرار ترید التسری و کان القیاس الاستسرار
من تسررت الا انها ردت الحرف الی اصله و هو تسررت من
السر و هو النکاح فابدلت من احدی الراآت یاء استعر الحرف
ای فشا فیهم و فی الحدیث اذا استعر علیکم شئ ای ندّ و استعصی
من الغرارة و هی الشدة الاستقرار آرام کرفتن الاستمرار استوار
شدن و روان شدن ز الاستحزاز برو آمدن کشتن الاستعزاز
محکم شدن ریک و جزان و سخت شدن درد بیمار و الماضی منه
استعزّ و استعزّ فلان بحقی ای غلبنی و الباب یدل علی شدة و قوة
و ما ضاهاهما من غلبة و قهر الاستفزاز سبک کردانیدن س
الاستخساس خسیس شمردن ش الاستغشاش خایف شمردن
الاستقصاص قصاص دادن خواستن ض استبضّ معروفه
ای استخرج الاستقضاض درشت یافتن خوابکاه فلان یستنضّ
حقه من فلان ای یستنجزه و یاخذ منه الشئ ط الاستحطاط کم
کردن خواستن از بهای چیزی ف الاستخفاف سبک کردانیدن و
سبک داشتن و منه و لا یستخفنک الذین لا یوقنون ای لا یحملنک علی
الجهل و استخفاف کردن و یعدی بالباء و استخففته طلبت خفته

الاستدفاف الاستتباب ويقال خذ ما استدف لك اى خذ ما امكن و
تسهّل مثل ما استطف و الدال مبدلة من الطاء و فى الحديث فاستدف
بها الحلق عانته بالموسى و استاصل حلقها استشففت ما وراءه اى ابصرت
مأخوذ من الشف و هو الثوب الرقيق يقال خذ ما استطف لك اى خذ ما
ارتفع لك و امكن الاستعفاف طلب العفة و منه وليستعفف الذين لا يجدون
و استعف عن المسئلة اى عف الاستقفاف و اهم آمدن بين الاستكفاف
دست بر ابرو نهادن تا چیزی ببینی و دست سوی کسی یازیدن
از بهر گدیه و گرد چیزی در آمدن و منه الحدیث فاستكفوا جنابى عبد
المطلب ق الاستحقاق سزاوار شدن الاستدقاق الدقة الاسترقاق
تنگ شدن و بنده گرفتن ک الاستركاك ضعيف يافتن ل الاستبلال
از بیماری به شدن و یعدّی بمن الاستحلال بحلی خواستن و حلال داشتن
الاستدلال دليل گرفتن الاستزلال بلغزيدن خواستن و بلغزانيدن
و بر گناه واشتن يقال استضل ضلاله اى طلب منه ان يضل فضل كما
يقال جن جنونه الاستظلال سايه گرفتن و یعدّی بالباء الاستغلال
از چیزی غله گرفتن الاستقلال اندک شمردن و برداشتن و بخود
کاری بایستادن و استقل القوم اى مضوا و ارتحلوا و ازجای بر
خاستن و ازجای برداشتن الاستملال الاملال الاستهلال ماه نو دیدن
يقال استهل الهلال و هويدا شدن ماه و گشاده روی شدن و بانگ
کردن کودک و باران در وقت بر زمین آمدن م الاستتمام تمام کردن
الاستجمام بر آسودن و دست بداشتن از آب کشیدن از چاه تا آب گرد
آید و الاستحمام خوی گرفتن و خویشتن بآب گرم نشستن هذا هو الاصل
ثم صار كل اغتسال استحماما باى ماء كان الاستذمام سزاوار ملامت
گشتن الاسترمام عمارت خواستن بنا الاستطعام الاطعام الاستعمام بعم گرفتن
ن الاستحنان الاستتار و الاستطراب ايضا الاستحنان الاستطراب
الاستشنان نزار شدن الاستكنان الاكتنان و نهفت گرفتن
و من المعتل ب الاستيجاب سزاوار شدن الاستيعاب از بن بر

کندن و همه را فا رسیدن الاستیهاب بخشیدن چیزی خواستن
الاستیثاج بسیار شدن مال الاستیلاج در آمدن خواستن ح
الاستیضاح از کسی در خواستن تا چیزی تراهویدا کند و دست بر ابرو
نهادن تا چیزی که هست یا نه الاستیقاح سخت شدن
استوقحت الفاخ غلظت د الاستیراد حاضر کردن الاستیصاد
شبکاه ساختن گوسپند را الاستیفاد آمدن کسی خواستن و لغة
فی الاستیفاز الاستیقاد الایقاد الاستیلاد صحبت کردن با کنیزک
تا اروی فرزند باشد الاستیثار بسیار خواستن چیزی الاستیزار وزارت
کردن و وزارت خواستن يقال استوزر فلانا الاستیعار درشت
یافتن الاستیفار تمام فرا ستدن ز الاستیفاز بر سر پای نشستن
ش الاستیحاش دژم و ناخوش شدن و یعدّی بمن الاستیفاص
شتافتن در رفتن و راندن ع الاستیداع چیزی بزینهار فا کسی دادن
الاستیزاع فادل دادن خواستن الاستیساع فراخ شدن الاستیقاع
التوقع الاستیکاع سخت شدن معده غ الاستیلاغ از کوهش بکاند ا — شتن
ف الاستیداف چکیدن خواستن الاستیصاف وصف کردن خواستن
الاستیقاف و ایستیدن خواستن و وا داشتن ستور خواستن فی الحدیث
و استوکف ثلاثا یرید غسل یدیه ثلاثا ماخوذ من وکف البیت کانه اخذ
ثلاث دفع من الماء و قیل بالغ فی غسل الید حتی وکف منها الماء ق الاستیثاق
از کسی استواری کردن خواستن و استوار کردن الاستیداق الایداق الاستیراق
و رقت کردن خواستن الاستیساق فاهم آمدن و تمام شدن الاستیفاق
توفیق خواستن ل الاستیبال بکشن آمدن گوسپند و استوبلت البلاد اى
ستوخمته و ذلك اذا لم یوافقک فی بدنک و ان کنت تحبه الاستیجال باوجل
شدن جای الاستیصال موکد دموی پیوستن خواستن فی الحدیث فلیستوصل — غل
ای لیغسل المغابن و البواطن الاستیهال بترسیدن م الاستیخام ناموافق
آمدن هوای جای و ناگوارنده یافتن الاستیسام گنده کردن دست و مانند آن
خواستن الاستیضام ستم کردن ن الاستیثان قوی شدن الاستینات

او نا بیدن الاستیطان وطن گرفتن ه الاستیداه فا هم آمدن و روانه
شدن اشتران و مقهور شدن خصم و من الاسم المعروف ا
الاستبحاء الاستصراخ خ الاستحباء الاستجداء د الاستبراء
طلب الابراء يقال فلان يستبرى زناد الضلالة س الاستبساء
فا کسی گفتن که مواساه کن با من ش الاستشاء تنگ خواستن از ستیز
بباشد و منه الحدیث یستوشیه یرید انه کان یستنبطه و یستخرجه
ص الاستیصاء اندرز بذیرفتن ع فی الحدیث و استوعی له حقه
یرید انه استوفاه کله و هو ماخوذ من الوعاء کانه جمعه فی وعائه ف
الاستیفاء تمام فاستدن ک الاستیکاء فربه شدن اشتر ل الاستیلاء
دست یافتن و یعدّی بعلی یقال استولی علی الامد اى بلغ الغاية و المرکب
مع کثرته یدل علی التقرب و من المعتل الیایی ر الاستیسار آسان شدن
و یعدی باللام ط الاستیقاظ بیدار شدن ن الاستیقان بی گمان شدن
ه الاستیداء مثل الاستیداه من بنات الواو الاستیقاه طاعت داشتن
و من الاجوف ب الاستتابه توبه خواستن الاستثابة بادا ش
خواستن الاستجابة پاسخ کردن يقال استجبتک و استجبت لک ستربت بذلك
اذا رایت منه ما یریبک الاستصابة صواب آمدن الاستطابة خوش آمدن
و استنجا کردن و فی الحدیث استطیب بها یرید الاحتلاف الاستنابة
نیابة داشتن خواستن ت الاستراتة روغن زیت خواستن الاستقاتة
قوت خواستن الاستماتة الاستقتال ث الاستباثة و الاستحاثة الاستخراج
الاستراثة درنگی شمردن الاستغاثة فریاد خواستن ح الاستباحة
مباح کردن و مباح یافتن و از بن برکندن الاستراحة بر آسودن و بوی
بردن الاستماحة عطا خواستن و شفاعت کردن خواستن خ الاستناخة
فرو خفتن اشتر د الاستجادة نیک شمردن و نیک آمدن الاستزادة افزون خواستن
و مقصر شمردن الاستعادة سخن باز خواستن و فی الحدیث و استعیدوها
ای اعتادوها الاستفادة فایده گرفتن و الفائده استحداث مال و خیر
الاستقادة منقاد شدن و یعدّی باللام و قصاص خواستن ذ الاستعاذة

باز داشت خواستن و یعدی بالباء ر الاستثارة گرد بر انگیختن و استثار الارنب
و غیرها اذا انهضها من موضعها الاستجارة زینهار خواستن از خدای که
مهربانی الاستحارة الاستنطاق و استحار المكان بالماء و استحیر الشراب
اى اسیغ و المستحیر سحاب ثقیل متردد لیس له ریح تسوقه الاستخارة
خیره خواستن از خدای و مهربانی کردن خواستن الاستدارة گرد شدن
و گرد چیزی در آمدن و فی الحدیث ان الزمان قد استدار اى دار الاستزارة
زیادت کردن خواستن الاستشارة مشاورت خواستن و فربه شدن اشتر
الاستطارة براکنده شدن و فاش شدن و بپرانیدن الاستعارة عاریت
خواستن و منه قولهم کبیر مستعار و قیل مستعار بمعنی متعاور اى
متداول الاستغارة فربه شدن الاستنارة روشن شدن ز الاستجازة
عطا خواستن و اجازة خواستن و جواز خواستن و آن آبی باشد که فراچهارپای
و کشت دهند الاستنازة جدا شدن و یعدّی بعن ش الاستجاشة
لشکر خواستن ص الاستناصة بازپس شدن ض استحیضت المراة
ای استمر بها الدم بعد ایامها فهی مستحاضة الاستراضة فراخ شدن
جایگاه و آب گرد آمدن در وادی الاستعاضة عوض خواستن استفاض
الخبر اى شاع و بعضهم یقول استفاضوه و هو مكروه و استفاض الوادی
شجرا اى اتسع و کثر شجره ط الاستشاطة از خشم بسوختن و فربه
شدن اشتر الاستلاطة با خویشتن گرفتن و منه الحدیث انه استلطتم
دم هذا الرجل اذا استحققتم و ذلك انهم لما استحقوا الدم و صار
لهم الصقوه بانفسهم و منه الحدیث الآخر المستلاط لا یرث یعنی
الملصق بالرجل فی النسب و الباب یدل علی اللصوق ع الاستباعة
فرو ختن چیزی خواستن الاستجاعة گرسنگی نمودن الاستطاعة
توانستن و الماضی استطاع یستطیع و ربما قالوا اسطاع یسطیع و بعض
العرب یقول استاع یستیع الاستناعة فرا پیش شدن در رفتن ف
الاستخافة فراخ شدن الاستضافة طلب الضیافة الاستطافة طواف

کردن امر مستدا ف ای مجرّب معلوم الاستفاقه باهش آمدن و برآسودن
و یقال استفق ناقتک فیدعها فُواقاً ثم یحتلبها ل الاستباله بول فرا کرفتن
الاستحاله محال شدن و از حال بکردیدن و استحلت الشخص ای نظرت
هل یتحرک و الارض المستحیله هی التی لیست بمستویه و منه فی الحدیث
الاستخاله خال کرفتن و فی الحدیث و یستخیل الرهام ای اذا نظرت الیها
خلتها ماطرة الاستطاله کشی کردن و یعدی بعلی و دراز شدن الاستقاله
اقاله خواستن الاستماله سوی خویش جسبانیدن یقال استماله و استمال
بقلبه م فی الحدیث من احب ان یستخیم له الرجال مثول من خام تخیم و
خیم تخییم اذا اقام بالمکان قاله ابن قتیبه الاستدامه مدارا و منت
خواستن و استدمت الامر اذا تأنیت به الاستضامه بیدادی کردن
الاستقامه قیمة کردن و هذه لغة اهل مکة و راست شدن و راست
بیستیدن استلام الرجل الی الناس ای استذم الاستنامه بیارامیدن
و یعدی بالی الاستهامه شیفته کردانیدن ن الاستبانه بجا آوردن و هویدا
شدن الاستدانه وام خواستن الاستعانه یاری کردن خواستن و خلق العانة
ایضاً الاستکانه فروتنی کردن و تن بدادن و اشتقاقها من الکین و هو
لحم داخل فرج المرأة عن ابی علی الفارسی الاستلانه نرم شمردن الاستهانه
استخفاف کردن و یعدی بالباء ه الاستفاهه بنک فاخور آمدن ومما
جاء علی الاصل ب الاستصواب صواب آمدن ح الاستروح بوی بردن
و بیارامیدن و یعدی بالی و دم کرفتن کوشت الاستلواح تشنه شدن
الاستحواذ دست یافتن و یعدی بعلی س الاستعواس کوژ شدن بیر ض
الاستحواض کردن آب ف الاستجواف الاستجافة ق الاستفواق ناقه شدن
ک الاستنواک احمق شدن ل الاستخوال خال کرفتن والاستخبال ایضاً
و من الیائی س الاستتیاس کش شدن و من الناقص ب الاستحباء
خبا زدن و دور شدن ت الاستفتاء فتوی خواستن ح فی الحدیث
و یستحی لحمها استحی اللحم اذا تغیر من المرض العارض لبعیر الاستنجاء غسل موضع

التجو او غسله و نشافتن و کمان کشیدن و رطب چیدن و درخت
از بن بریدن خ الاسترخاء سست شدن و فرو کذاشته شدن د
الاستجداء الاجتداء الاستعداء یاری خواستن و دوانیدن اسب الاستهداء
هدیه خواستن و راه نمودن خواستن ذ الاستحذاء نعلین خواستن
الاستخذاء فروتنی نمودن ر الاستجراء وکیل کردن الاستذراء بنا کرفتن
بکسی و سایه کرفتن و یعدیان بالباء و استذرت المعزی ای اشتهت الفحل
الاستشراء بستیهیدن ستور در رفتن و مرد در کار الاستضراء فرا کرفتن
صید من حیث لا یعلم الاستقراء در شهرها کردیدن و منه الحدیث فا
ستقریتهن ای تجعلت اتتبعهن و منه الحدیث الآخر فخرج یستقری
الرفاق الاستکراء الاکتراء الاستمراء دو شیدن خواستن ز الاستنزاء
شوت خواستن و شیر خواستن اشتر بچه الاستغشاء جامه بسر در
کشیدن الاستمشاء مسهل خوردن الاستشاء بوییدن و منه الحدیث
اذا مضمضت و استنشیت یرید اذا استنشقت مأخوذ من نشیت الریح
ص الاستعصاء نافرمان شدن الاستقصاء جهد تمام کردن ض الاسترضاء
خشنود کردن خواستن الاستقضاء قاضی کردن و الماضی استقضی
الاستعطاء عطا خواستن ع الاستدعاء خواندن الاسترعاء نکهبانی کردن
خواستن الاستنعاء کار کردن خواستن الاستنعاء فرا بیش شدن
و فاش بدن ذکر کسی و استنعی به الشر اذا تتابع به الشر و استنعیت
اذا تقدمتها و دعوتها لتتبعک ف الاستجفاء جافی شمردن الاستخفاء
بنهان شدن و یعدی بمن الاستشفاء شفا جستن بچیزی و یعدی بالباء
الاستصفاء همه مال فاسترد استعفاه من الخروج معه سأله ان یعفیه
منه فی الحدیث فاستعفاه بسیفه ای اتاه من قبل قفاه الاستکفاء
کفایت کردن خواستن ق الاستبقاء برخی از چیزی رها کردن و زنده
بکذاشتن الاسترقاء افسون خواستن الاستسقاء آب خواستن و علت
استسقا کرفتن الاستلقاء ستان خفتن و یعدی بعلی ک الاستبکاء

بکریانیدن ل الاستحلاء شیرین آمدن الاستخلاء خالی خواستن الاستشلاء
برهانیدن و کل من دعوته حتی تخرجه و تنجیه من موضع او مکان فقد
استشلیته الاستعلاء بلند شدن و غلبه کردن کسی را یقال استعلاه
و اذا قیل استعلی علیه فیحمل علی المعنی نحو غلب علیه الاستقلاء سر
و ابجستن خواستن الاستملاء املا کردن خواستن م المستدمی الذی یستخرج
من غریمه دینه بالرفق و المطالی راسه یتقطر منه الدم استدمیت ما عند فلان اذا
تتبعته و اخذته ن الاستثناء ان شاء الله کفتن و استثنا کردن و الباب
یدل علی تکریر الشیء مرتین او جعله شیئین متوالیین او متباینین و
الاستثناء من قیاس الباب و ذلک ان ذکره یثنی مرة فی الجملة و مرة
فی التفصیل لانک اذا قلت خرج الناس ففی الناس زید و عمرو فاذا قلت
الا زیداً فقد ذکرت زیداً مرة اخری ذکراً ظاهراً الاستدناء نزدیک کردن
الاستغناء بی نیاز شدن و یعدی بعن الاستمناء استدعاء خروج المنی
و من اللفیف المقرون ع الاستغواء الاستنباح و استغوی فلان
جماعة اذا نعق بهم الی الفتنة غ الاستغواء بی راه کردن الاستهواء
سر کشته کردانیدن و من الیائی ح الاستحیاء شرم داشتن و یعدی
بنفسه و بمن مذهب اهل الحجاز استحیا یستحیی بیائین و مذهب تمیم
استحی یستحی بیاء واحدة و زنده بکذاشتن و من المهموز الفاء ب
الاستئداب التأدب رجل مستأدب بفتح الدال ای مؤدب کان الذین
احد باربه ای اعضائه الاستئحاد منفرد شدن الاستئساد بجای
رسیدن نبات و دلیر شدن و یعدی بعلی ر المستأخذ المطأطئ راسه
من رمد او وجع استأثر فلان بالشیء اذا استبد به و استأثر الله بفلان
اذا مات و رجی له الغفران الاستئجار مزد فا ستدن الاستئجار بایس
شدن الاستبشار خوشتن فرا اسیری دادن تقول استأسر ای کن
اسیراً لی الاستئمار المشاورة س الاستئناس انس کرفتن و یعدی بالباء
و استأنس الوحشی اذا احس انسیاً فقول حتی تستأنسوا ای تستأذنوا

الاستبداد بکردی خود بکاری ایستادن

قاله الزجاج و قیل تطلبوا و تلتمسوا الانس عن ابن جنی الاستئراض بیخ آور
شدن دار خالع ع الاستئناع التأمع ف الاستئناف نو کرفتن ل الاستئجال
زمان خواستن الاستئصال از بن بر کندن الاستئکال مال کسی بستدن و
بخوردن المستأصل الذی یأخذ الاهالة او یأکلها و هی الودک ن استأتن
الرجل اشتری اتاناً و اتخذها لنفسه و قولهم کان حماراً فاستأتن ای صار
اتاناً یضرب للرجل یهون بعد العز الاستئذان دستوری خواستن
الاستئمان زینهار خواستن یقال منه استأمنه و استأمن الیه ای دخل فی
امانه و من الاجوف المهموز الفاء س الاستئیاس عوض خواستن و
المستاء ابن المستعطی و من الناقص المهموز الفاء ت الاستئتاء در نکی
شمردن و نحل خواستن اشتر د الاستئداء یاری خواستن و مال ستدن مصادره
م الاستئمار بر ستار کرفتن ن الاستئناء حشم داشتن و یعدی بالباء
و من اللفیف المقرون المهموز الفاء الاستئواء رحمت کردن خواستن و من
المهموز العین ر الاستثئار الاستغاثة لیقتل بالمقتول ک استلأک فلان
بفلان ای ذهب برسالته و القیاس استألک لانه من الالوک و هی الرسالة
و سمیت الوکا لانها تولک فی الفم مشتق من الک الفرس اللجام ل الاستلآل
بنور کی شدن بچه اشتر مرغ و استلأل النبات اذا طال شبه بعنق الظلیم
و هی ولد النعام الاستلام زره پوشیدن و من العسل المهموز العین س
الاستیئاس نومید شدن و یعدی بمن و من الناقص المهموز العین ر
الاستراء مرآیی شمردن یقال فلان یستری کما یقال یستحق و من المهموز
اللام ب الاستلباء الانباء الاستنباء الاستخباء د الاستخذاء فروتنی
نمودن ر استبرأت الجاریه استنظفت رحمها بحیضة و الذکر اذا استنطقته
من البول و استبرأت ما عندک الاستمراء کوارنده آمدن الاستهزاء فسوس کاری
کردن و یعدی بالباء س الاستنساء تاخیر خواستن ش الاستنشاء بوی
باز بردن قال ابن السکیت انما هو من نشیت الریح غیر مهموز ای شممتها و منه
الحدیث خلت مستنشئة اذا رویت بالهمزة و التنوین فمعناها کاهنة

نسخ دال الحال درخت کم
نسخه خود نتن شمردن

داد اورویت بغیر الهمز و بعد التنوین فهی اسم تلک الکاهنة
و هی من مولدات قریش و قیل هی بمعنی الاول لقولهم فلان یستنشی
الاخبار و یستنشی الاخبار ای یبحث عنها ط الاستبطاء درنگی شمرده
ف الاستدفاء بتسبیدن و یعدی بالباء الاستکفاء ازیسال الرجل
نتاج ابله سنة و یعدی الی مفعولین ل الاستکلاء الاستنساء د
من معتل الهمز اللام ب الاستیباء ناخوش آمدن هوای جای
ط الاستبطاء نیم شمردن و من الاجوف الهمز اللام ب الاستباءة نمای
کرفتن ض فی الحدیث لاتستضیئوا بنار اهل الشرک ای لا تستشیروهم
ف الاستفاءة مال بغی کرفتن ف الاستقاءة علاج کردن تاقی دفتد

باب التفعل ب التترب

خاک آلود شدن التثقب سوراخ شدن التجنب الاجتناب و جنب شدن
التحدب الحدب و یعدی بعلی التحزب کروه کروه شدن التحسب خبر
خواستن یتحسبون الصلوة ای یتوخون وقتها فیاتونها قبل الاذان
التحطب جمع الحطب التحلب دوشش دادن التخنب التقوس التذنب
عمامه فروکذاشتن الترقب چشم داشتن الترکب استوار شدن
در چیزی و برهم نشستن الترهب راهب شدن التسحب ناز کردن
و یعدی بعلی التسرب الانسراب التسلب جامه سوک پوشیدن
التشرب در خویشتن چیدن التشعب پراکنده شدن التطرب بطرب آوردن
التطلب الطلب مرة بعد مرة التعتب خشم کرفتن التعجب العجب و یعدی
بمن التعرب بیابانی شدن و تشبه کردن بعرب التعزب عزب شدن
التعصب عصبیة کردن و یعدی باللام و بستن عصابه التعقب اذنی
درآمدن و کسی را بکناه وی کرفتن و از چیزی بررسیدن و عاقبت نیک
یافتن التغرب بغربت شدن التغضب خشم کرفتن و از چیزی بررسیدن
التغلب غلبه کردن و یعدی بعلی التقرب نزدیکی جستن و یعدی بالی
و نزدیک شدن و دست بر تهیکاه نهادن التقلب و ذکردیدن و فاوا

التکتب کروه کروه شدن لشکر التکذب تکلف الکذب التکسب تکلف الکسب
تلعب به ای لعب به مرة بعد مرة التلقب بلقب کرفتن تقول لقبته بکذا
فتلقب به التلهب الالتهاب التنسب دعوی خویشاوندی کردن تنصبت الاتن
حول الحمار من الانتصاب التنقب نقاب بستن زن التنکب بتافتن از چیزی
و کمان در بازو افکندن التشبث درنگ کردن و بجای آوردن الترمت آهسته شدن
التسمت التعمد التسنت تزوج الرجل اللئیم المرأة الکریمة لقلة مالها و کثرة ماله
التعنت زلت جستن التفلت برستن و فی الحدیث ان عفریتا من الجن تفلت علی
البارحة ای تعرض لی فلتة ای فجاءة لیغلبنی علی صلوتی التلفت الالتفات
بعد اخری و یعدی بالی التمقت دشمنی نمودن التنتت زستن ث تبعث منی
الشعر ای انبعث کانه سال التحدث حدیث کردن التحنث عبادت کردن و از
کناه حذر کردن و سره القاء الحنث عن النفس التخنث بدو درآمدن و منه سمی المخنث
و نرمی کردن و هو ایعدی بفی یقال تخنث فی کلامه التریث درنگ کردن التزعث
کوشوار در کردن کردن التشبث چنگ در زدن و یعدی بالباء التشعث پراکنده
شدن و شاخ شاخ شدن التلبث و التمکث درنگ کردن ج التبرج خویشتن بر
آراستن تبج السحاب تفرجه من الودق التبلج روشن شدن و خندیدن و
کشاده روی شدن التحرج از کناه بیکسو شدن فی الحدیث لا یتحلجن فی
صدرک طعام ای یتخلجن قلبک منه شیء یعنی انه نظیف و روی بالحاء و الخاء
ای ماشککت فیه التخرج بعلم رسیدن المفلوج یتخلج فی مشیته ای یتفکک
و یتمایل فی الحدیث و تخ حیا یتخلج ای یتحرک التدرج اندک اندک بسوی چیزی
شدن التزج کند شدن التزلج بلغزیدن پای از نسودی التسبج کلیم سیاه
در پوشیدن التسحج نیک خراشیده شدن تسدج ای تکذب و تخلق التشرج
اللحم بالشحم ای تداخل التشنج الجوع کرفتن التضرج خون آلود شدن
و شکافته شدن التعرج باستادن و یعدی بعلی و بچسبیدن بنا التعوج بر
خویشتن بپیچیدن التغنج ناز کردن التفحج پای از هم باز نهادن التفشج انس
جستن و یعدی بالباء التفشج التفحج خوی کرفتن بن موی التفلج بکیاره شدن

تدم و منه الحدیث لعن الله المتفلجات من اللواتی یفعلن تفلجهن لتسبیج
یقال تفلج التکمج کره کرفتن التلنج دوسته ببوردن التلهج
التلمظ التمجج بنبانیدن چیزی التمذج فاهم آمدن و منه مذحج الملهج
بر آماهیده شدن التهدج مهربانی کردن اشتر بر بچه و تقطع
الصوت فی ارتعاش التهزج سراییدن و تهزجت القوس اذا
صوتت عند انباض الرامی عنها ح التبجح شاد شدن التبدح خرامیدن
زن التبرح دشنامی بهن شدن فی الحدیث امر رسول الله بالتجنح
فی الصلوة قال شمر التجنح و الاجتناح فی الصلوة کانه الاعتماد فی السجود علی
الکفین و الادعام علی الراحتین و ترک الافتراش بالذراعین التربح بکراییدن
الترشح تراوییدن الترضح کوفته شدن الترنح کسب کردن الترنح چسبیدن
از مستی و جز آن التسلح سلاح پوشیدن التصبح بامداد خفتن و شراب
بامداد خوردن التصفح نکرستن چیزی باستقصا التفتح کشاده شدن در
و شکفتن کل التفسح فراخ داشتن و یعدی بفی التفصح شیوا زبانی نمودن
التفقح شکفتن کل التقحح سر برداشتن از سیر آبی و منه الحدیث و اشرب
فاتقمح و من روی بالنون فاتقنح الشرب دون الری و انکر الخطابی النون
و یروی فاتنح ای طعم غیری التکدح خراشیده شدن تکلح البرق تتابع
تلمحت الناقة اذا اذنت تهالا لحم و لاتکون کذلک التمدح ستایش خواستن
و ستودکی نمودن التمدح بالذال و الدال تهیکاه برآمدن از سیری و الذال
اعرف التمسح خویشتن در چیزی مالیدن و یعدی بالباء و التمسح ایضا
التوضؤ عن ابن زید التنجح الاستنجاح التنکح بهن واشدن کوسفندان در
چراکاه التنصح نیکی و نیکخواهی نمودن و ثوب متنصح ای مخیط بالتوکید
التنفح اندک بیه شدن اشتر خ التبذخ و التبلخ کردن کشی کردن التنزخ
سست شدن التصرخ آواز برداشتن در عطسه دادن التضمخ بوی
خوش بر خویشتن آلودن و یعدی بالباء التفشخ از هم بریزیدن و تفسخ

التربع تحت الحمل الثقیل و ذلک اذا لم یطقه التلطخ آلوده شدن و یعدی
بالباء التمتخ خویشتن چرب کردن د التبرد خویشتن با آب سرد بشستن
التبلد تکلف البلادة و ضد التجلد و وضع الید علی الصدر عند التحیر
و تلبد ای تردد متحیرا التجرد برهنه شدن و بو شکردن درکار
و یعدی باللام التجسد تناور شدن التجعد جعد شدن التجلد تکلف
التعشد فاسم آمدن التحمد منت بر نهادن الترثد روی ترش کردن و میغ
ناک شدن و تربد وجه فلان ای تغیر من الغضب و الجمیع من الربدة
و هی لون الی الغبرة الترصد چشم داشتن التزبد با کف شدن دهن
تزید فلان اذ اضاق بالجواب و غضب التزهد عبادت کردن التسرد سوال
کردن التشهد بتحیات بنشستن و یعدی بفی و شهادت آوردن التصعد
بر نجانیدن و بر شدن التضمد مطاوع التضمید و مرهم بر جراحت خویش
بستن التعمد قصد چیزی کردن التعقد نکاه داشتن چیزی و
دیدار تازه کردن و تعهدت فلانا و تعهدت ضیعتی و هو افصح من
تعاهدته لان التعاهد انما یکون بین اثنین و فلان یتعقده صرع
التغرد التغرید التغمد کناه بوشیدن و جز آن التفرد یکانه
شدن و یعدی بالباء التفصد الانفصاد التفقد وا جستن کم شده
التقصد مردن و پاره پاره کشتن بین التقعد بنشستن از کار و یعدی
بعن و وا داشتن کسی را از کاری التقلد در کردن خویش کردن کار و کردن
بند و عمل التکبد میان آسمان رسیدن آفتاب و ستبر شدن شیر
التلبد برهم نشستن چیزی و سینه بر زمین نهادن مرغ تلبد الشیء
لزم بعضه بعضا التمرد شوخ و ستنبه شدن و مرتی بی پیش ماندن
پس پیش بر آوردن التمهد التمکن یقال تمهدت له عنده حال لطیفة
التنهد باد سرد بر کشیدن التهبد اخذ حب الحنظل و کسره التهجد خفتن
و بیدار بودن بشب و هو من الاضداد و تحرید تهجد سهر کره الهجود
مثل تاثم و تحوب و تحرج ذ التنقذ مثل الاستنقاذ ر التبشر

بااو له شدن بوست التبحّر دوردوشدن در علم ويعدّي بفي التبحّر
خويشتن رابوى كردن بنجو التبصّر نيك بنكرستن التبقّر التوسع
في العلم والمال التبكّر بكاه خاستن التبتّر كردن كشتى كردن
ورستن نبات بس ازخوردن التبحّر رسن دردمان بستن درووقت جاه
فروشدن التجمّر واداشته شدن لشكردر ثغر التجبّر تنك كردن ومنه
الحديث لقد تحجّرت واسعاً التحدّر بنشيب فرو آمدن التحسّر ارمان
خوردن ويعدى بعلى ومانده شدن اشتر وبيش فتيدن بشم وى التخمّر
حاضر آمدن التخبّر خبر خواستن ويقال تخبّروا خبرة اذا اشترو
شاة فذبحوها واقتسموا لحمها التخدّر پردكى شدن التخصّر
وضع اليد على الخاصرة من التعب وامساك القضيب باليد ايضاً وكلاهما
في الحديث التخفّر شرم داشتن وتخفّرت بفلان اذا استجرت به
وسالته ان يكون لك خفيراً التخمّر خمادبر افكندن التدبّر بانديشه
ازبى كارى فرا شدن والباب يدل على آخر الشيء وخلفه التدثّر جامه
خويشتن دركرفتن وبرستور نشستن وبرشدن ستور بر ستور التذكّر
ياد كردن وبايادآوردن وبندكرفتن ومذكر شدن كلمه كه مؤنث بود
التذمّر افروليده شدن ويعدى بفي وخويشتن راملامت كردن وظلّ
يتذمّر على فلان اذا تشكّى له واوعده التزكّر بر شدن چيزى التستّر در
برده شدن التسحّر سحور خوردن التسخّر سخره كرفتن التسعّر افروخته
شدن آتش التشذّر الاستعداد بالتوب او بالذنب والوعيد والتهيؤ
للقتال وذكوب الفرس من ورائه التشعّر باموى كشتن تشعّر البعير
اذا لم يدع جهلاً في سيره التشكّر سپاس داری نمودن ويعدى باللام
التشمّر شكرده شدن التصبّر تكلّف الصبر التصرّر در پيشكاه نشستن
التطهر سرو تن بشستن ويعدّي بالباء وهم قوم يتطهرون اى يتنزهون
من الادناس التظهّر ظهار كردن ازرن التعثّر بسر درآمدن التعجّر با
شكن شدن شكم التعذّر دشخوار شدن ويعدّي بعلي و عذر خواستن

ومدروس شدن رسم وآلوده شدن بعذره التعسّر دشوار شدن التعضّر بنا
باكسى يا با چيزى دادن وشيره شدن التعطّر خويشتن را عطر بر كردن و في
الحديث كان يكره تعطّر النساء قيل اراد تعطّل النساء واللام والراء
يتعاقبان مثل سمر عينه وسملها كانه كره ان تكون المرأة عطلاً لاحلي عليها
ولاخضاب التغبّر اخذ الغبر وهو البقية من اللبن في الضرع ومنه تغبّرت
من المرأة ولداً وتزوّج رجل امرأة كبيرة فقيل له في ذلك فقال لعلّي
اتغبّر منها ولداً فلمّا ولد له سمّاه غبر تغفّر الناس وتغفّر ايضاً اذا
خرجوا يجتنون المغافير من شجره وهي مثل الصمغ يخرج من الرمث و
غيره حلو يؤكل واكثر العرب يقولون تفعّل تفعلا في هذا وما
اشبهه وهو الصحيح التغمّر التغمير بالمعنيين التفجّر روان شدن آب
التفخّر بزركى نمودن التفرّر ادهم بشدن جامه وآنج بدان ماند التفطّر
شكافته شدن التفكّر انديشه كردن ويعدى بفي التعتر ساخته
شدن جنك را التقدّر ساخته شدن ويعدّى باللام وباندازه شدن
التقذّر كراهية داشتن چيزى التقشّر بوست واشدن التقطّر جايكه شدن
وبر بهلو افتادن والتقتر ايضاً التقعّر دوردر شدن ويعدّى بفي و
في الحديث تقعّر عن مال له يريد انقلع من اصله التقفّر ازپى فراشدن
التقمّر نزديك كسى شدن در ماه تاب وبيرون شدن درماه تاب از بهر
صيد وتقمّر فلان اى غلب من يقامره التكبّر كردن كشى كردن وبزركوار شدن
التكثّر بيشى نمودن بمال كسى وبسيارى جستن التكدّر تيره شدن آب وعيش
وجز آن التكسّر خرد مرده شكستن التلفّر بوشيده شدن در سلاح في الحديث
اذا اراد احدكم البول فليتمخّر الريح اى فلينظر من اين مجراها فلا يستقبلها كيلا تردّ
عليه البول التمدّر خبث النفس التمزّر مكيدن التمصّر بقيته شيره وشيدن
التمضّر خويشتن را مضرها نمودن كردن التمطّر شتافتن ودر زمين بشدن
التمغّر برريزيدن موى وفلون كرديدن ازخشم تنزّر الرجل اذا تشبه بالنزار
او ادخل نفسه فيهم في الحديث اولا تنشّرت ماخوذ من النشرة وهي ضرب من

علاج المصاب مس الجن وعمل السحر التنصّر ترسا شدن التنظّر چشم داشتن
بدو نك التنكّر ازحال بكرديدن تمشن له اى تنكّر له وتغيّر واوعده لان النمر
لاتلقاه ابداً الاغضبان واما قول الشاعر تمرّوا حلقاً وقدّاً فمعناه تشبّهوا
بالنمر لاختلاف الوان القدّ والحديد التهجّر كرم كاه رفتن والتهجر والتهجر
بالمهاجرين ز التبرّز الخروج الى البراز للحاجة هذا هو الاصل ثم يتسع فيقال
تبرّز اذا خرج الى الصحراء التجرّز ساختن ويعدى باللام التحرّز التوقي
التزحّز جنبيدن التعجّز بركونسته ستم نشستن التعفّز التقفّز التقزّز
النشاط التملّز التخلّص التنجّز الاستنجاز س التبجّس التحجّر التترّس سپر
دار شدن ويعدي بالباء تجبّس في مشيته اى تبختر التجسّس بنهان كفتن
التحبّس وا ايستيدن ويعدى بعلى التحدّس خبر خواستن در خفيه ويعدى
بنفسه وبعن التحرّس الاحتراس في المعنى الاول التحمّس التشرّد تحسّس
الشيء اخذه وغنمه التخلّس الاختلاس التدنّس شوخكن شدن التشمّس در
آفتاب ايستادن التطلّس مجوده شدن وطيلسان پوشيدن خوردا التطمّس
ستردن شدن التعبّس روى ترش كردن التعجّس ازبى چيزى فرا شدن
التغطّس التكبّر والنخس التفرّس فراست بردن ويعدّى بفي التقدّس
پاك شدن التقلّس كلاه پوشيدن التكدّس دوس جنبانيدن در رفتن
ومشي الفرس كانه مثقل التكنّس در كناس شدن آهو التلبّس پوشيده
شدن بچيزى يقال تلبّس بالامر وبالثوب التلمّس التطلّب مرة بعد
اخرى التمجّس كور شدن التمرّس خويشتن بچيزى بخاويدن ومنه
الحديث ان يتمرس الرجل بدينه كما يتمرس البعير بالشجرة قيل تعلّب به
تمرس البعير بالشجرة وقيل يمارس الفتن ويخرج على امامه فيضرّ به
ولا ينفعه غلوّه فيه كالجرب من الابل اذا تحكّك بالشجر ادماه ولم يبرئه
التمقّس الغثيان التملّس نسو شدن التنجّس بليد شدن وقيل التنجّس
النجاسة تنجّست الاخبار وعن الاخبار اذا تخبّرت عنها وتتبّعتها الاستجاد
ويكون ذلك سرّاً وعلانية التنكّس التحرّس التنطّس المبالغة في التطهير

وكل من ادقّ النظر في الامور واستقصى علمها فهو متطنّس وتنطّست الاخبار
تجسّستها التنفّس برآمدن نور صبح وشكافته شدن كمان و باد
سرد كشيدن وآب باشيدن موج در روز وو ذبرآمدن ونفس زدن ونحل
ذى ربقة متنفّس ودواب الماء لاريّات لها ومنه الحديث نهى عن
التنفّس في الاناء وفي حديث آخر كان يتنفّس في الاناء والجمع بينهما ان
التنفّس له معنيان احدهما ان يشرب الماء وهو يتنفّس في الاناء من غير
ان يبينه عن فيه وهو مكروه والآخر ان يشرب وغيره من الاناء بثلثة
انفاس يبين فاه عن الاناء في كل نفس والباب يدل على خروج النسيم
كيف كان من ريح او غيرها التنمّس نهانى شدن درخانه صياد ش
التحبّش كرد آمدن التفحّش فحش كفتن ومنه الحديث المتفحش اى
يتكلّف الفحش ويتعمّده ويكون ايضاً الذى ياتي الفاحشة المنهي عنها
التفرّش بروا زدن مرغ التقرّش الاكتساب والتجمع ايضاً تكرّش
وجهه اى تقبّض التمكّش شتافتن وبوشكردن التنعّش التحرّك ومنه
الحديث فتنعّش التنفّش هوى واتيغ خاستن التهبّش التكسّب ص
التحصّص التقبّص وهو في الحديث التخرّص دروغ كفتن التخلّص برستن
التربّص چشم داشتن الترخّص آسان فاكرفتن ويعدى بفي التحوّص
وايشو جيدن ويعدّى بعن التنقّص التجمّع التقلّص باهم آمدن التقمّص
بيرهن در بوشيدن التقنّص صيد كردن التملّص التخلّص تنغّص
خوش شدن عيش التنقّص نقص كردن كسى را التبرّص كسى را فاكرفتن
زن تا موى از روى وى بر كند وهو في الحديث ض التبرّض باندك اندك رود كداد
كداشتن واندك اندك فاستدن التبعّض باده باده شدن التبغّض دشمنى
نمودن التحمّض شوره خوردن الترمّض آهو كرفتن در كرما التعرّض
بيش آمدن يقال تعرّضت معروفهم ولمعروفهم وتعرّض بمعنى تعوّج
يقال تعرّض الجمل في الجبل اذا اخذ في سيره يميناً وشمالاً لصعوبة الطريق
التقبّض باهم آمدن التمخّض جنبيدن شير در كوشه كودك در شكم و

درد و خاستن و آبستن شدن تنفضت المكان اى نظرت جميع ما فيه تنفضت الارض عن الكلاءة اى تفطرت ط التبسط از هر سوى رفتن التبسط و دليرى كردن شدن التحنط حنوط بر خويشتن كردن و يعدى بالباء التخبط تباه و ناقص عقل كردن و بر بصيره نا رفتن التخمط بانك كردن اشتر و آشوب كردن دريا و التغضب و التكبر ايضا التسخط اندك شمردن التسقط خطا جستن التسلط كماشته شدن و يعدى بعلى التشحط در خون كرديدن فى الحديث فتضبطوهم يقال تضبطت على فلان اى اخذته على حبس منى له و قهر فى الحديث تفرط الغزو اى فات و تقدم التفرط بالوشول شدن تقسطنا الشئ بيننا اى اقتسمناه حصصا ماخوذ من القسط و هو الحصة و النصيب التلبط بپهلو و رخاك كرديدن و هو فى الحديث التلقط از هر جاى برچيدن التمخط بينى پاك كردن التمرط و التمعط ريخته شدن موى التنشط نشاط كردن و يعدى باللام و نيك رفتن اشتر التنفط آوله شدن دست ط التحفظ التيقظ و قلة الغفلة و استظهار الكتاب شيئا بعد شئ التلفظ گفتن و يعدى بالباء التلمظ التمظ ع التبرع چيزى دادن كه واجب نباشد دادن آن و يعدى بالباء التبزع ظريف شدن كودك و بزرگ شدن شر التبضع عرق اندك اندك بيرون آمدن التبضع رفتن خوى التتبع از پى فرا شدن التترع شتافتن التتلع كردن بازيدن از بهر خاستن و در پيش شدن التجرع فرو خوردن خشم و آنچه بدان ماند فى الحديث فتجزعوها اى اقتسموها التجشع الجشع التجمع گرد آمدن از هر جاى التخنع و اپس ايستيدن و خزاعة حى من الازد و سموا بذلك لان الازد لما خرجت من مكة لتتفرق فى البلاد تخلفت عنهم خزاعة و اقامت بها و تخزعنا الشئ بيننا اى اقتسمناه و قطعناه التخشع تكلف الخشوع التخضع فروتنى نمودن التخلع التفكك فى المشية و فى الحديث قد تخلع فى الشراب اى شرب الليل و النهار التدرع زره و شبى پوشيدن التدرع مدرعه پوشيدن التذرع بسيار گفتن و باندازه كردن چيزى بدست

رش نزديكى جستن بكسى و التركيب يدل على امتداد و تحرك الى قدام التربع مربع نشستن و يعدى بفى و بهار خوردن و بهاران جاى بودن الترجع الارتجاع الترضع النشاط الترفع بر ترى نمودن الترمع جنبيدن التزبع بدخويى كردن و خشم گرفتن التزلع شكافته شدن التسرع بشتافتن و يعدى بالى التسكع سر گشته شدن التسلع شكافته شدن تسمع اى سمع فى مهلة شيئا بعد شئ فى الحديث المتشبع بما لا يملك كلابس ثوبى زور هو المتزين باكثر مما عنده يتكثر بذلك و يتزين بالباطل قيل ان الثوب مثل و معناه ان المتشبع بما لم يعط صاحب زور و كذب كما يقال فلان طاهر الثوب نقى الجيب و روى عن نعيم بن حماد انه قال كان يكون فى الحى الرجل له هيئة و شارة فاذا احتيج الى شهادة الزور شهد لهم فيقبل لنبله و حسن ثوبيه فيقال قد امضاها بثوبيه يعنى الشهادة فاضيف الزور اليهما فقيل لابس ثوبى زور و الثوب على هذا القول يحمل على نفسه التشجع دليرى نمودن التشفع شفاعت كردن و الباب يدل على مقارنة الشيئين تشلعت الغادة بشتها و الفرس ركبته و علوته و السلاح لبسته التصدع بر اكنده شدن التصلع فراهم آمدن بر تيس از خون التصنع خويشتن بر آراستن التضجع دركارى تقصير كردن و مقام كردن ميغ بجايى التضرع زارى كردن و يعدى بالى تضلع الرجل اذا امتلأ شبعا او ريا التطبع بر شدن مشك و جز آن التطلع چشم داشتن و يعدى بالى التفجع اندوه نمودن و يعدى باللام التفدع بر زور چيزى شدن و شاخ بسياد زدن و مهترى فرو را برنى كردن التفزع بشوريدن التفلع شكافته شدن التقبع واهم آمدن بت اتقدع اى انقلب التقرع آهنگ و بزن كردن اسب التقشع و اشدن ميغ و پراكنده شدن قوم التقطع پاره پاره شدن و تقطعوا امرهم بينهم اى تقسموه و فى الحديث اذا تقطعت الظلال اى قصرت التقلع بركنده شدن و منه الحديث اذا مشى تقلع اى كان قوى المشى التقمع مكس از خويشتن

تعقب

باز داشتن آهوه خر التقنع قناعت نمودن و مقنعه بر افكندن زن التكنع و اسم انجختن التفلع جامه بر تا پاى در كرفتن و سها اشتمال الصماء عند العرب و بابرك شدن درخت و يعديان بالباء و تلفع فلان اذا شمله الشيب فى الحديث فخرق تلمع اى تختطف الشئ فى انقضاضها و يروى تلمع يقال لمع الطائر بجناحيه اذا خفق بهما و الحدق الحداء و هى لغة اهل مكة التمتع برخوردارى گرفتن و يعدى بالباء و منه التمتع و هو ان يعتمر فى اشهر الحج او يطوف اكثر طواف عمرته فيها ثم يحرم للحج من عامه ذلك من غير ان يرجع مما بينهما الى اهله حلالا و انما قيل له متمتع لانه قضى العمرة و الحج فى سفر واحد و كانه تمتع باسقاط احد السفرين عن نفسه و الباب يدل على منفعة و امتداد مدة فى خير التمجع خرما در شير آغشته خوردن التمزع پاره پاره شدن التمشع التمسح فى الاستنجاء و هو فى الحديث التمنع استوار و قوى شدن التنخع نخامه انداختن رايت فلانا متنزعا الى كذا اى متسرعا اليه نازعا التنطع دور در شدن در سخن التهزع لرزيدن و شتافتن و پاره پاره شدن التهمع التباكى ع التبلغ روزگار فا گذاشتن باندك و سخت شدن بيمارى الترفغ فراخ زيستن التفرغ و اپرداختن و يعدى باللام التفشغ بسيار شدن سپيدى در موى و خون در تن و تفشغ الرجل المراة دخل بين رجليها و انتزعها و فى الحديث و قد تفشغوا اى لبسوا اخس ثيابهم و لم يتهيأوا التمرغ در خاك غلتيدن و تمرغ فلان اذا رشح لعابه من فيه ف التجرف التجهف التجنف التجانف التحرف بكشتن التحسف التقشر و هو فى الحديث التحشف جامه كهنه پوشيدن التحنف دين حنيفى بر زيدن و يقال تحنف اختتن و يقال اعتزل الاصنام و تعبد التخطف ربودن التخلف وا پس ايستيدن و يعدى بعن تدلف اليه اى تمشى و دنا الترشف مكيدن الترجف رفتن الترقف التلقف التزلف فرا پيش شدن التسلف سلف فا ستدن و يعدى بمن التشرف بر ديده شدن و تشرف بكذا اى عده شرفا و فى الحديث لا تشترفوا للبلاء اى لا تتطلعوا اليه التشنف با بر گوشى شدن التصرف

يعنى با گوشواره شدن

فا واكشتن و ركار و يعدى بفى التصلف لاف زدن فى الحديث متضعفت رجلا اى استضعفته التطرف نو گرفتن يقال تطرفت الناقة روضة بعد روضة اذا كانت لا تثبت على مرعى واحد التظرف ظرافت نمودن التعرف تعرف چيزى بكردن و فى الحديث تعرف الى الله فى الرخاء يعرفك فى الشدة يقول اطعه و احفظه و قوله يعرفك اى يجازك التعسف ركوب الامر من غير تدبير و المفازة على غير طريق التعطف مهربانى كردن و ردا بر افكندن و بدو در آمدن تغضف عليه اى مال و تثنى و تكسر التغطف غاليه بكار داشتن و يعدى بالباء التعرف بوسته واشدن ريش التقشف التبلغ بالقوت المرقع التقصف شكسته شدن و منه الحديث يتقصف عليه نساء المشركين و ابناؤهم اى يزدحم حتى يسقط بعضهم على بعض و روى يتقذف عليه و هو تصحيف تكنفت الخيل اذا ارتفعت فروع اكتافها فى المشى التكشف برهنه شدن و تكشف البرق اذا املأ السماء التكلف رنج چيزى بكشيدن و از خويشتن چيزى نمودن كه آن نباشد و المتكلف العريض لما لا يعنيه التكنف گرد چيزى در آمدن تلجفت البير اى انخسفت و تلجف البير اذا حفر فى نواحيها التلطف للامر الترفق له التلقف فرو او ربدن و زود فرا گرفتن التلهف ارمان خوردن و يعدى بعلى التنشف آب و جز آن در خويشتن چيدن التنصف سير بر افكندن زن و خدمت كردن التنطف التقرط و التلطخ ايضا التنظف پاكى نمودن ق تبعق السحاب بالماء اى تصبب التحرق سوخته شدن التحزق سخت بخيل شدن و منه الحديث لم تكن اصحاب رسول الله بالمتحزقين اى المتقبضين التحلق حلقه حلقه بنشستن مردمان التخرق دريده شدن و فراخ دستى كردن در عطا و دروغ فرا بافتن التخلق دروغ فرا بافتن و خلوق بر خويشتن كردن و التكلف فى الخلق و يعديان بالباء التدفق ريخته شدن آب التدهق التشبه بالدهاقين عن القتيبى فان صح هذا فالنون فى دهقان زايدة الترفق رفق كردن و يعدى بالباء ترفق الرجل اذا اخذ مرفقه الترنق آب آشاميدن التزلق تزيدن و منه الحديث خرجا من الحمام متزلقين

يقال تزلق الرجل اذا تنعم حتى يكون للونه بصيص التسلق برديوار بر شدن
التشرق لب جيدن در شيوا ز فافى و يعدى بفى التشرق در آفتاب گاه
نشستن التصدق صدقه دادن يقال تصدق بالشئ على المساكين
التصلق فرياد كردن زن از درد زه و فى الحديث تصلق ذات ليلة
اى تلوى التطبق بابوشش شدن و منه قولهم لو تطبقت السماء على
الارض ما فعلت كذا التطرق راه كرفتن التطلق بكذشتن و كشاده
روى شدن التعرق كوشت از استخوان بريدن التعسق در دو سيدن
و يعدى بالباء التعشق عشق نمودن التعلق چنك در زدن و يعدى
بالباء و بنفسه و در آويختن و قولهم ليس المتعلق كالمتانق اى ليس من
يتبلغ بالشئ اليسير كمن يتانق يأكل ما يشاء و هذا مأخوذ من العلقة و هى
البلغة من العيش التعمق دور در شدن التغفق شراب خوردن التفتق
كشاده شدن و شكافته شدن التفرق براكنده شدن التفلق شكافته
كشدن التنوق بناز بستن التحمق بيتنب شدن التمرق خروج الولد فى
قولهم رويد الغزو يتمرق و فى الحديث و راسه متمرق اى متمرط التمزق دريده
شدن التمطق زفان بكام وازدن از خوشى طعام التملق و التملاق چاپلوسى
كردن و يعدى بنفسه و باللام تمطقت الشراب اذا شربته ساعة بعد ساعة
تنطق بالنطاق و المنطقه اى شد مما فى وسطه و تنطق من المنطقة ك
التبرك التيمن و يعدى بالباء التبتك متيم شدن التحرك جنبيدن و يعدى
بعن التحنك عمامه زير زنخ در آوردن التدلك خوشتن مايدن التفرك
باد ريسه شدن بستان زن التلكك التلمظ و تلكك البعير اذا لوى لحيته
التسكك چنك در زدن و يعدى بالباء و منه الحديث فتمسكى و قيل معناه تطيبى
من المسك التمكك در خاك كرديدن التملك بادشاه شدن و خداوند شدن يقال
تملكه اى ملكه قهرا التنسك عبادت كردن التهتك رسوا شدن التهتك
الانهماك و تهتك فى البطالة اذا اهمل نفسه فيها ل التبتل اخلاص
الطاعة لله و اصل ذلك من البتل و هو القطع كانه قطع نفسه عن الدنيا

التبدل بدل كرفتن التبذل باد روزه كردن التبرل شكافته شدن التبعل
خدمت كردن زن شوهر را التبقل كياه خوردن التبكل التخليط فى
الكلام و التغنم ايضا و تبكلوه اذا علوه بالضرب و الشتم التجمل
نيكو حالى نمودن و خويشتن را آراسته شدن التحبل الاحتبال و هو فى الحديث
التحفل زدوده شدن التحمل و التحمال از منزل بر داشتن و بار بر
داشتن يقال تحمل الحمالة اى حملها و هى ما يتحمله من القوم من الدية
او الغرامة التخشل بد شدن چيزى التحمل و ضيعى نمودن التدخل در آمدن
اندك اندك التدكل التدلل و هو ارتفاع الانسان فى نفسه يقال هم يتدكلون
على السلطان اذا كانوا لا يجيبون السلطان من عزهم التذبل فربه شدن و سبز
شدن نبات بس از خشكى الترجل پياده رفتن و روز بفراخ چاشتگاه رسيدن
و موى بشانه بكردن و ترجل فى البئر اى نزل فيها من غير ان يدلى
الترحل از جاى بر داشتن الترحل خداوند برده ماده شدن الترسل باهستكى
خواندن و يعدى بفى و رسالتها انشا كردن الترفل الارفال و فى
الحديث و يترفل على الاقوال الترفل التسود التركل باى بر بيل زدن تا
بزمين فرو شود الترمل آلوده شدن بخون الترحل دور شدن الترمل
خوشتن در جامه پيچيدن التسفل بزير فرو شدن التسهل آسان شدن
التشكل بعضى زميوه بخته شدن التطفل طفيلى كردن التعجل
شتافتن و بشتاب خواستن و المتعجل المعجل و هو الذى ياتى اهله
بالاعجالة و هى ما يتعجله الراعى من اللبن الى اهله قبل الحلب التعزل
الاعتزال التعطل بى زيور شدن و بيكار شدن التعطل كرد
آمدن بر كسى التعقل تكلف العقل التعمل رنج بردن در كارى التغزل
عشق نمودن التغفل غنيمت كرفتن غفلت كسى التفحل جامه درشت
پوشيدن و تشبه كردن بفحل التفشل دويدن آب التفضل فضل
كردن و دعوى فضل كردن بر اقران و يعدى بان بعلى و يكجا مه
پوشيدن براى كار التقبل بذيرفتن التقتل بشكسته رفتن و تقتل

الرجل لحاجته تاتى لها التقتل رثاثة الهيئة و قيل شكوى الحاجه
التكتل ضرب من المشى و قيل هو مقاربة الخطو التكحل الاكتحال
و تكحل الرجل اذا اخذ المكحلة التكفل پايندانى كردن و يعدى
بالباء و تكفلت البعير اذا ادرت كساء حول سنامه ثم ركبته
و هو فى الحديث التمثل داستان زدن و يعدى بالباء و بنفسه
و بر مثال چيزى شدن و يعدى باللام فى الحديث فتمثل فيها اى
امتثلا التمحل حيلت كردن التمدل التمزل التمهل درنك كردن
و التقدم ايضا عن ابى عبيد التنبل مردن و از چيزى بهتر بر كزيدن
و نبيلى نمودن و باتيس شدن التنجل الانتجال و فلان يتنحل مذهب
كذا و قبيلة كذا اذا انتسب اليه التنخل بر كزيدن و اصله من نخل
الدقيق التندل دستار در سر بستن و دست در دستار خوان باليدن
و التمندل مسح اليد بالمنديل و انكره الكسائى التنزل فرو آمدن بدرنك
التنصل از كناه بيزارى نمودن و بيرون كردن چيزى و فى الحديث
تنصلت اى اقبلت و روى تنصلت اى تتصل للطعن يقال انصلت له
اذا تجرد للمتنعل نعلين در باى كردن التنفل التطوع التنقل از
جاى بجاى شدن و حسرى را نقل كردن التهدل فرو هسته شدن
لنج شتر و شاخ درخت و بجز آن م التبرم سيس بر آمدن و يعدى بالباء
التبسم كما ديدن تبهم عليه الكلام اذا ارتج عليه التثلم رخنه شدن
التجرم تمام شدن سال و كسى را جرم نهادن و تجرم الليل ذهب التجشم
تناور شدن و كار بحيث فرا بيش كرفتن و تجشمت فلانا من بين القوم
اى اخترته كانك قصدت جسمه و التركيب يدل على تجمع الشئ التجشم
دنج چيزى بكشيدن التجهم روى ترش كردن يقال تجهمه اذا الحلم فى
وجهه التحتم تاثر ريزه خوردن التحرم حرمت جستن بصحبت كسى
التحزم الاحتزام التحطم التكسر و منه الحديث يتحطم عليه غيظا اى
يتلظى التحلم حلم نمودن و آكنده و فربه شدن التختم انكشترى در كردن

ويعدى بالباء التخوم از بن بكندن و خشم بنشستن و معتقد بن
خرمى كشتن و الخرمية اصحاب التناسخ و الاباحة الترحم وخشنودن
و يعدى بعلى الترذم بوى نك آمدن جامه و زنك در دادن آن الترسم
نشان چيزى نكرستن الترغم خشم كرفتن الترنم ستاييدن و بانك كردن
كمان در كشيدن الترغم التكذب الترخم التغضب مع كلام الترقم
التلقم و افراط كردن در آشاميدن شيئ التسلم فا بذيرفتن تسلم الرجل
اذا كان يدعى زيدا او غيره ثم يسمى مسلما التسنم بر زبر چيزى شدن
التشرم التمزق و التشقق التصرم پاره پاره شدن و جلدى كردن التضرم
خشم كرفتن و يعدى بعلى و زفانه زدن آتش التطعم چشيدن التطهم كراهيت
داشتن طعام التظلم از بيدادى كسى بناليدن و يعدى بمن و تظلمنى فلان
اى ظلمنى مالى التعرم التعوف التعظم بزركى نمودن التعقم چاه كندن
و شد آمد كردن التعلم بياموختن يقال تعلم فى موضع اعلم ولا يقال
تعلمت فى موضع علمت التغذم در الوان خوردن التغنم غنيمت شمردن
التفصم شكسته شدن بى جدايى التفغم شكفتن گل التفهم دريافتن
بدرنك التقحم در كارى شدن بى انديشه التقدم در پيش شدن
و ورستادن بى نهادن و يعدى بالى التقرم القروم التقسم براكنده
كردن و براكنده شدن التقصم شكسته شدن با جدايى التكرم بزركى
نمودن التكلم سخن كفتن و يعدى بالباء و بنفسه التلثم لثام بر
بستن التلجم لجام محكم بكردن التلدم الترقم بالمعنيين التلغم بوى خوش
بر كرد اكرد دهن كردن و يعدى بالباء و قيل لاعرابى متى المسير قال
تلغموا بيوم السبت معناه ذكروه و اشتقاقه من انهم حركوا ملاغمهم
به التلغم لغام بر بستن التلقم لقمه فرو بردن بدرنك التنخم نخامه بيفكندن
التندم بشيمان بودن و بشيمانى نمودن التنسم التنفس و فى الحديث لما
تنسموا روح الحيوة اى وجدوا نسيمها و خبر برسيدن التنعم بناز بستن
و يعدى بالباء و اتيت ارض فلان فتنعمتنى اذا وافقته التنغم سخن نرم كفتن

التهتّم خرد مرد شدن دندان التهدّم ویران شدن و سخت خشمگین
شدن التهدّم شکسته شدن و بانگ کردن رعد التهشّم مهربانی کردن
التهضّم بیداد کردن و بیداد را کردن نهادن التهمّم لقمه بزرگ
فرو بردن التهکّم خندستانی کردن و ویران شدن و سخت خشم گرفتن
و تکبر کردن و سرود گفتن ن التبطّن کسی را در زیر آوردن و کردیدن
در جایگاه تثبّن ای حمل الثبان و هو الوعاء الذی یحمل فیه الشیء بین
یدیک التجبّن ذفت شدن التحزّن اندوهگین شدن التحصّن حصار
گرفتن و عفت نمودن الدخّن دود کند شدن التدسّن پر سر گین
شدن آب و جز آن التدهّن چو سر چرب کردن بروغن و تدهّن
الرجل اذا اخذ مدهنًا الترفّن حنا در بستن خود را الترخّن الزخن
تسخّنت المال فرأیت سخنًا آه خشنة التسکّن و التمسکّن بیچاره شدن
التسمّن فربه شدن و فی الحدیث قوم یتسمّنون ای یتکثرون بما لیس
فیهم من الخیر و یدعون ما لیس لهم من الشرف التسخّن بهم در شدن
درخت التشدّن راست و برستادن و اکسی در رخصت و جز آن و فی
الحدیث تشزّنوا ای تحرّفوا و فی حدیث آخر و تشزّنت باعنتها ای
استعدت بخیلها التضمّن در میان خوش آوردن و بپایندانی فا بذرفتن
تعسّن فلان اباه ای نزع الیه فی الشبه التعکّن و اشکونه شدن التعفّن
التشنّج التمکّن التندّم علی ما فات التغمّن التوجّی التکهّن اختر کویی
کردن التلبّن التلدّن التلجّن دو سیده شدن و تلجّن رأسه ای غسله
فلم ینق و سخه و تلجّن القوم اذا اخذوا الورق و دقّوه و خلطوه بالنوی
بلا بل له لتلدّن در نگ کردن التلقّن تلقّس فا کرفتن التلحّن نهاری
کردن فی الحدیث تمعّن علی بساط ای تصاغر و تذلل مأخوذ من المعن و هو
الشیء القلیل و قیل اعترف مأخوذ من المعن بحقّی و روی تمعّک علی بساط
التمکّن دست یافتن و یعدّی بمن ه التبلّه ابله شدن التسفّه سفاهت
شنوانیدن و یعدّی بعلی و کسی را از چیزی فریفتن و جنبانیدن باد

آوند کردان
چیزی بجای
بردن ه

باد درخت را التسنّه سال زده شدن و کره گرفتن خوردنی و جز آن
التشبّه مانندگی کردن و یعدّی بالباء التعتّه خویشتن بدیوانگی و کالیوی
فا ساختن التفقّه فقه آموختن التفکّه شگفتی نمودن و پشیمان بودن
و برخورداری گرفتن و یعدّی بالباء و منه الحدیث المتفکّهین بالاتهامات
یعنی الذین یشتمون نهس ممازحین به التکرّه روی ترش کردن زخرج
یتکمّه اذا رکب رأسه لا یدری این یتوجه التمدّه التمدّح التنبّه
بیدار شدن التنجّه التجبّه التنزّه دور شدن هذا من الاصل
ثم یقال خرجنا نتنزّه اذا خرجوا الی البساتین و من المضاعف ب
التحبّب دوستی نمودن و یعدّی بالی و سیراب شدن خر الترتّب
پروردن و فراهم آمدن الترتّب الترتّد فی الکلام التصبّب ریخته
شدن التضبّب فربه شدن کودک التطبّب بزشکی کردن التکبّب بهم
نشستن التلبّب سلاح پوشیدن و فی الحدیث متلبّبا به ای بالثوب
معناه متحزّما به عند صدره التهبّب پاره پاره شدن جامه ت
التشتّت پراکنده شدن التعتّت بچیدن در سخن یقال تعتّت فی کلامه اذا
لم یستمر فیه التفتّت ریز ریز شدن ج التدبّج سلاح تمام در پوشیدن
التبجّج پر دود شدن خانه ح التمخّخ مغز از استخوان بیرون کردن د التبدّد
پراکنده شدن التجدّد نو شدن و سر بشدن از پستان التحدّد الجوع گرفتن
و لاغر شدن التردّد آمد شد کردن و یعدّی بالی التشدّد بخیل شدن
و سخت شدن التعدّد زیادت آمدن در عدد التقدّد شکافته شدن
و پراکنده شدن ترکته یتلدّد ای یتلفّت یمینا و شمالا اخذ من اللدیدین
صفحتی العنق التمدّد بیازیدن التهدّد التهدید ذ التلذّذ خوش آمدن
و یعدّی بالباء ر التزرّر باشنده شدن التسرّر التسرّی التضرّر بضرر شدن
التفرّد دوست شدن خبر و قرار گرفتن التکرّر مکرر شدن ز التحزّز پاره
پاره شدن التعزّز عزیز شدن و سخت شدن و تنگ شدن سودا خ
پستان اشتر التقزّز نفرت طبع نمودن از چیزی التمزّز اندک اندک مکیدن

گرفتن

التمرّز جنبیدن س التجسّس و التحسّس خبر جستن الترسّس
دسیسی کردن التقسّس خوشه کردن ش الترشّش در چکیدن و چل
و آخ بدان ماند التمشّش آخ نرم باشد از استخوان بخاییدن و مغز
آن در مزیدن ص التحصّص ای فرا شدن التلصّص دزدی کردن
التمصّص اندک اندک مکیدن ض تبضّضت حقی منه ای استنظفته
قلیلا قلیلا التقضّض پراکنده شدن فی الحدیث یتمضّض ای یمصّ
ط التمطّط التمرّد التلعّع تناول اللعاع و هو نبت ناعم فی اول ما یبدو
یقال منه تلعّیت فابدلوا من العین الاخیر یاء لکراهتهم ثلاث
عینات کتظنّیت ف فی الحدیث و تخفّفت منی ای طلبت الخفة تخلیفک
ایای التعفّف عفت نمودن و بقیّت شیر گرد پستان بچه شیر خوردن
التکفّف کف بیش مردمانی داشتن در گدیه و منه الحدیث یتکفّفون
الناس و فی حدیث آخر و کان الناس یتکففونه ای یأخذونه بأکفهم
التلفّف خویشتن در جامه پیچیدن ق التحقّق درست شدن و درست
بدانستن الترقّق و خشایش نمودن و یعدّی باللام التشقّق شکافته
شدن تمقّقت الشراب ای شربته شیئا بعد شیء ک التحکّک بالکسی و الکوشیدن
و یعدّی بالباء التشکّک بگمان افتادن التفکّک از هم واشدن و فلان متفکّک
اذا لم یکن به تماسک من حمق التمکّک التمشّش و منه الحدیث لا تمکّکوا علی
غرمائکم ای لا تستقصوا ل التبلّل تر شدن تجلّله ای علاه و تجلل الدراهم
اخذ الجلال منها و تجلّل لبس الجل التحلّل استثنا کردن در سوگند
و تحلی خواستن و معنی التحلّل التفصّی من عهدة الیمین و الخروج من حرمتها
الی ما یحل له منها و قد یکون ذلک مرة بالاستثناء مع العقد و مرة بالکفارة
عند الحنث التخلّل خلال کردن و بر سیدن چیزی در میان گروهی در شدن
و تخلّل المطر اذا خص و لم یکن عاما التذلّل نا زکردن التزلّل فروتنی نمودن
و یعدّی باللام التسلّل از میان گروهی بیرون آمدن التعلّل روزگار
گذاشتن بچیزی و بهانه کردن و یعدّیان بالباء التغلّل غالیه بکار داشتن

الاستنظاف همه پاک ستدن ه
المص
مکیدن

التفلّل رخنه شدن تیغ التکلّل گرد در آمدن التملّل التململ التهلّل
گشاده روی شدن و ریزان شدن اشک و درخشان شدن میغ
ببرق م التحمّم در گرما به شدن التوأم دشنگ داشتن و یعدّی
التشمّم بوییدن بهر درنگ التعمّم عمامه در سر بستن و عم خواندن
التقمّم خاشه روبی کردن التهمّم طلب کردن ن التحنّن بر
فا ساختن بدیوانگی التخنّن خشود ن و یعدیان بعلی التشنّن
خشک شدن پوست و کهنه شدن مشک التفنّن نوع نوع شدن
و من المعتل الواوی ب التوثّب مستولی شدن بر چیزی بظلم
ج التولج الولوج التوهّج افروخته شدن ح التوزّح اندک خوردن از شراب
التوشّح وشاح در کردن افکندن و ربما قالوا توشح بثوبه و سیفه و منه
الحدیث و منه الحدیث یتوشحنی ای یغشانی التوضّح بجای آوردن و هویدا
شدن خ التوسّخ شوخگن شدن د التوجّد اندوهگین شدن التوحّد
یگانه شدن و توحّده الله بعصمته ای عصمه و لم یکله الی غیره التورّد
با آب آمدن و گل گون شدن و تورّدت الخیل البلدة ای دخلتها التوسّد
چیزی را بالش کردن و منه الحدیث لا یتوسد القرآن یکون هذا مدحا و یکون
ذما فالمدح انه لا ینام اللیل عن القرآن فیکون القرآن متوسّدا معه لم
یتهجد به و الذم انه لا یحفظ من القرآن شیئا فاذا نام لم یتوسد معه القرآن
القعود التبات التوعد بیم کردن التوقد افروخته شدن التوکد
استوار شدن التولد پدید آمدن چیزی از چیزی ر التوزّر وزیری
کردن التوعّر درشت شدن راه التوفّر حق کسی و یا حق حرمتی تمام بدادن
التوقّر و قار نمودن التوکر بر شدن ز التوجّز التنجّز التوهّز وطی
البعیر المتثقل س التوجّس بیم اندر دل داشتن و نغوشه کردن التودّس
الابلاس التوهّس مشی المتثقل ش التوحّش در ثم شدن و تهی شدن شکم
التوقّش جنبیدن ص التوقّص نزو الفرس مع مقاربة الخطو و هو فی العدو
ط التورّط در هلاکت افتادن التوسّط در میان چیزی شدن و میانجی کردن ع
التوبّج

یشتن
التحنن مهربانی
کردن ه
ب
د
تسد
ن
س

بخشودن و اندوه نمودن فی الحدیث فقد تُوُدِّع منهم ای تُرِکوا و هما استحقوه من المعاصی حتی یضروا فیها فیستوجبوا العقوبة فیعاقبوا و اصله من التودیع و هو الترک التورع برهیز کاری کردن التوزّع وانخشیدن و وانخشیده شدن التوسع فراخی کردن و فراخ بنشستن توشعت الغنم فی الجبل اذا ارتقت فیه ترعاه التوقح چشم داشتن ف التوخف التبختر و قیل الاسراع التوسف برستادن چیزی و اشدن التوقف درنگ کردن در چیزی التوکف چشم داشتن
ق التوثق باستواری فرا کرفتن و یعدی بفی التورک بر سرون نشاندن مادر کودک را و بر یک سرون خفتن و بر یک سرون نشستن در زین قال الازهری التورک فی الصلوة ضربان احدهما سنة و الآخر مکروه اما السنة فانه ینحی رجلیه فی التشهد الاخیر و یلزق مقعده بالارض و اما المکروه فان یضع یدیه علی ورکیه فی الصلوة و هو قائم و قد نهی عنه وکان مجاهد لایری باسا بتورک الرجل علی رجله الیمنی فی الارض المستحیلة فی الصلوة قال ابو عبید معناه وضع الورک علیها و فی حدیث آخر کره ان یسجد الرجل متورکا یعنی ان یرفع ورکه اذا سجد حتی یفحش فی ذلک و قیل ان یلصق الیتیه بعقبیه فی السجود و اما حدیث ابرهیم انه کان یکره التورک فی الصلوة فانما یرید وضع الالیتین او احدهما علی الارض ل التوسل بر نکی جستن و یعدی بالی و دزدیدن التوصل بحیلت فا جیزی رسیدن و یعدی بالی التوعل التوقل التوغل دور در شدن در زمین التوقل بر کوه شدن و فی الحدیث لیس بلهد فیتوقل التوقل الاسراع و قیل الصعود فی الجبل التوکل اعتماد بر کسی کردن و یعدی بعلی و الحدیث فتوهلاک فی قبر ک توهلت فلانا ای عرضته لان یغلط ای یغلط م التوخم ناکوار آمدن التوذم بر اماهیدن التوسم فراست بردن و وسمه بر کردن و توسم الرجل طلب کلأ الوسمی و فی الحدیث الشیخ المتوسم ای المتحلی بسمة الشیوخ التوضم مجامعت کردن التوغم خشم کرفتن التوقم کشتن التوهم کمان بردن ن

بعد غزنین الابل الخلق السمک بحیل

توشنها ای اتاها و هی نائمة یریدون به اتیان الفحل الناقة التوطیح ای کرفتن التوعن غایت فربه شدن التوکن التمکن التوهن سست شدن
ه التوجه روی فرا کردن و منه المثل احمق ما یتوجه ای لا یحسن ان یاتی لغایط و پیر شدن و الباب یدل علی مقابلة لشیئ التوله الاتلاه و من اللفیف المفروق ج التوجی الوجی ح التوحی شتافتن خ التوخی جستن و منه الحدیث فتوخیا ای اقصدا الحق ف التوفی تمام فاستدن و جان بر داشتن یقال توفی فلان و توفی اذا مات فمن قال توفی فمعناه قبض و اخذ و من قال توفی فمعناه توفی اجله و استوفی اکله و عمره و علی هذا تتوجه قراة من قرأ یتوفون بفتح التاء ق التوقی حذر کردن
ل التولی بر کشتن و یعدی بعن و منه ثم تولیتم و ان تتولوا و دوستی داشتن با کسی و منه و من یتولهم منکم و بکاری کسی قیام کردن و منه و الذی تولی کبره منهم و ولایت راندن و حکی عن ابی زیاد فلان یتمولی علینا ای یروم ان یکون مولی و من المعتل الیائی ب التیسر آسان شدن و یعدی باللام ظ التیقظ بیدار شدن م التیمم قصد کردن هذا هو الاصل ثم کثر استعمالهم لهذه الکلمة حتی صار التیمم مسح الوجه و الیدین بالتراب ن التیقن بی کمان شدن التیمن بفرخندکی کرفتن و التنسب الی الیمن ایضا و من الاجوف الواوی ب التجوب دروان کرفتن التحوب التحوب التحرج و التحزن و از کناه بر هیزیدن و تحرج القاء الحوب عن النفس التصوب بنشیب فرو شدن التغوب سست شدن و حری از بن بر کنده شدن و شکافته شدن خایه مرغ ت التخوت کم کردن التفوت فرو ور شدن و تفوت علیه فی ماله ای فاته به التقوت قوت کرفتن ج التبوج التکشف فی البرق التتوج تاج بر نهادن التزوج زن کردن و شوی کردن و یعدی بنفسه و ازدوجوا یعدونه بالباء التعوج کژ شدن ح التروح شبانکاه رفتن و نمروحه باد کردن و بوی کسا وردن و رخت درخریف و دراز شدن نبات و آب در چیزی کرفتن التصوح خشک شدن کیاه و شکافته شدن موی

ه جز آن التطوح هلاک شدن و سر کشته شدن تتوح الشیئ اذا تحرک و هو متدل خ التجوخ ریحیده شدن چاه التنوخ در زیر افکندن فحل ماده را د التزود توشه بر داشتن فی الحدیث تفقهوا قبل ان تسودوا ای تعلموا قبل ان تزوجوا فتصیروا ارباب بیوت التعود خو کردن التهود جهود شدن و توبه کردن ذ التشوذ عمامه در سر بستن التعوذ باز داشت خواستن و یعدی بالباء
ر التجور بر پهلو او فتیدن و سر کشته شدن در کار التسور بر دیوار بر شدن و دست او رنجن در دست کردن التشور تشویر خوردن التصور صورت شدن و چیزی صورت کردن با حس و صورت بستن و طعنه فتصور ای مال للسقوط التضور بر خوشتن بیچیدن از کرسنکی یا از زخم یقال یتعورون العواری بینهم ای تداولون التعور چشم و ور فرو شدن التکور بر پهلو او فتیدن التهور کردیدن و بیو فتیدن موی التنور از دور باتش نکرستن و آهک بکار داشتن التهور ریحیده شدن و در کاری شروع کردن نا باک وار و تهور اللیل مضی اکثره ز التجوز آسان فرا کرفتن و مجاز سخن کفتن و یعدی بفی و یقال اللهم تجوز عنی و تجاوز عنی بمعنی التحوز فا هم آمدن و بر خوشتن بیچیدن و از سوی که باشی بر دیکر سوی کردیدن در جنک التکوز فا هم آمدن س التحوس التسجع و الاقامة مع ارادة السفر و ذلک اذا عرض له ما یشغله و منه الحدیث یتحوس فی الکلام ای یتاهب له و یتردد فیه التطوس التزین التقوس کمان در بازو افکندن و بر و در آمدن ش التحوش دور در شدن التشوش بشولیده شدن التهوش الهوش ص التحوص التنقح و تحوص منه الشیئ بعد الشیئ التعوص عوض فاستدن ض التقوض بیو فتیدن خانه و بر کنده شدن و تقوضت الحلق و الصفوف انتقضت و تفرقت و الحلق جمع حلقة من الناس و فی الحدیث و هی تقوض ای تجیئ و تذهب و لا تقر ط التعوط الاعتیاط التغوط حدث کردن ع التجوع تعمد الجوع التخوع التنقص

التزوع التفزع التصوع بر اکنده شدن و خشک کیاه التضوع بوی خوش دمیدن التطوع تکلف الاستطاعة و چیزی که فریضه نباشد کردن و یعدی بالباء التکوع خرد دست از سوی انکشت سترک کژ شدن و هو فی الحد بث
التنوع نوع نوع شدن التهوع قی کردن غ التبوغ شوریدن خون و یعدی بالباء ف التجوف در میان چیزی شدن التحوف از کناره چیزی بکاستن التخوف بترسیدن و یعدی بعلی و کم کردن التشوف خوشتن آراستن و چشم داشتن و یعدی بالی التطوف کرد بر آمدن تکوف الرمل و القوم ای استداروا و تکوف الرجل ای تشبه باهل الکوفة او تنسب الیهم ق تذوقته ای ذقته شیئا بعد شیئ التسوق بازار جستن و خرید و فروش کردن التشوق آرزومند شدن و آرزومندی نمودن و یعدیان بالی التطوق طوق در کردن خوش کردن التعوق التثبط تفوق المبرای شربه فواقا فواقا و منه الحدیث اما انا فاتفوقه تفوق اللقوح ای لا اقرأ وردی من القرآن مرة و لکنی اقرأ منه شیئا بعد شیئ فی اناء اللیل و النهار ماخوذ من فواق الناقة التنوق التأنق و بعض العرب لا یقول تنوق ک التسوک مسواک کردن التشوک باخار شدن التهوک سر کشته شدن و الوقوع فی شیئ بقلة مبالاة ل تقول علیه القوم ای علوه بالشتم و الضرب التحول ادهای جای شدن و یعدی بعن و بشتواره بر کرفتن و حیلة کردن و احوال کسی طلب کردن و هذا فی الحدیث التخول تعهد کردن و فراست خیر بردن و در کسی التطول الفضل کردن و یعدی بعلی التغول از حال بکردیدن و منه الحدیث اذا تغولت الغیلان التقول سخن فرا بافتن بر کسی التمول مالدار شدن م التسوم خویشتن را نشان کردن در جنک التلوم درنک کردن و چشم داشتن و فی الحدیث و الشاب المتلوم ای الذی یاتی القبیح فیحق اللائمة ن التخون کم کردن و تعهد کردن التصون تکلف الصیانة التکون

هست شدن التلوّن رنگ شدن • التشرّه کوسبند صید کردن
ویقال لاتشوّهْ علیّ ای لاتقل ما احسنک فتصیبنی بعین وتشوّه
له ای تنکّر له و تغوّل التفوّه سخن کفتن و فی الحدیث فلمّا تفوّه
البقیع ای دخل فم البقیع ومن الاجوف الیائی ب التطیّب
خویشتن را خوش بوی کردن التعیّب عیب کردن التغیّب غایب
شدن التهیّب ترسیدن یقال تهیّبتُ الشیءَ و تهیّبنی الشیءُ ای
خفته و خوّفنی و شکوه داشتن ت التریّث درنگ کردن التمیّث
نرم شدن زمین ج التهیّج برخاستن باد وکرما و آخ بران ماند
ح التصیّح التصوّح فی الحدیث انّ امتصیّحا هو الذی یرد الحوض
آخر الناس بعد ما شرب ماء الحوض الّا قلیلا مختلطا بغیره واصله
من الضیح و الضیاح وهو اللبن الذی مُزج بالماء حتی کاد یغلب سواد
الماء بیاضه التطیّح التطوّح التفیّج ریم کرفتن خ التشیّخ پیری
نمودن التطیّخ آلوده شدن د التزیّد در سخن افزون کردن وکرانه
شدن نرخ و التزیّد فی السیر فوق العنق التصیّد الصید التفیّد
خرامیدن التقیّد خویشتن را بند کردن ر التحیّر سرکشته شدن
و تحیّر المکان بالماء امتلأ التخیّر بر کزیدن التدیّر سرای کرفتن
تصیّر فلان اباه اذا نزع الیه فی الشبه التطیّر فال بد کرفتن ویعدّی
بالباء ومن و بالی التغیّر از حال بکشتن ویعدّی بعن التهیّر
در بعید شدن ز التحیّز بر خویشتن پیچیدن یقال ما لک تتحیّز تحیّز
الحیّة وقال سیبویه هو تفیعل من حُزتُ الشیءَ التمیّز از یکدیکر جدا
شدن س التقیّس التشبّه بقیس و التمسّک منهم بسبب اما بحلف او جوار
او ولاء التکیّس زیرکی نمودن التمیّس خرامیدن ش فی الحدیث تجیّشتْ
انفس اصحابه منه ای جاشت وخبثت وروی ایضا بالحاء ومعناه
نفرت التعیّش بحیلت زیستن ض التحیّض حایض شدن
زن و تحیّضت ای قعدت ایام حیضها عن الصلوة و منه الحدیث

تعیّن

تحیّضی فی علم الله ستّا او سبعا التقیّض مانندکی کردن بکسی و
بیوفتیدن دیوار و پاره پاره شدن خایه مرغ ط التغیّط الاغتباط
ظ التغیّظ خشم کرفتن التقیّظ القیظ ع التریّع شد آمد کردن
مایع التشیّع دعوی شیعه کردن التصیّع خشک شدن کیاه التضیّع
التضوّع تبیّع الشیء اذا جری علی وجه الارض غ المبیّغ التبوّغ
التریّغ التزیّغ ف التحیّف التحوّف التصیّف تابستان جای مقام
کردن التضیّف مهمان شدن و پسیبیدن التغیّف چسبیدن
التهیّف در باد کرم مقام کردن ق التریّق در فشیدن سراب التریّق
التزیّق ل التخیّل خیال بستن یقال تخیّلته متخیّل لی و سزاوار شدن
آسمان بباریدن و تخیّلت علی الرجل اذا اخترته و تفرّست فیه الخیر
التزیّل براکنده شدن التغیّل انبوه شدن درخت التقیّل اقتدا کردن
و مانندکی کردن بکسی و شراب خوردن وقت قیلوله التکیّل التکلّی
التهیّل ریهیده شدن م التخیّم خیمه زدن التشیّم آتش بجای
در شدن التغیّم میغناک شدن ن التبیّن بجای آوردن و هویدا
شدن و درنک کردن التحیّن هنکام جستن یقال تحیّن الوارش اذا
انتظر وقت الاکل لیدخل و منه الحدیث تحیّنوا نوقکم التعیّن ان
تحلبوها مرّةً واحدةً فی وقت معلوم التدیّن دین دار شدن ویعدّی
بالباء و وام خواستن التزیّن آراسته شدن ویعدّی بالباء التعیّن نیسه
فراستدن و ان یکون فی الجلد دوایر رقیقة و ذلک عیب فیه و بچشم کردن
و تعیّن علیه الشیء لزمه بعینه التقیّن آراسته شدن التلیّن نرمی کردن
ویعدّی باللام ه التریّه شد آمد کردن میغ وکود آب ومن الناقص ب
التخبّی خبا کردن التربّی پروردن التزبّی کوی ساختن صیاد خویشتن را
تا در آنجا نهان شود التصبّی دل بردن التقبّی قبا پوشیدن التکبّی الاکتباء
فی الحدیث جاء یتکبّی ای ینفض مذرویه ت التشتّی زمستان جای مقام کردن
ویعدّی بالباء التعتّی نافرمانی کردن التفتّی جوان مردی بر زیدن و جوانی نمودن

التمطّی فی نزع القوس مدّ الصلب ج التجّی التعمّل والتحرّی والاقامة
بالمکان ایضا والایلاع بالشیء واللزوم له و فی الحدیث وتجّی ای زمزم ماخوذ
من الجاء و هو الزمزمة التدجّی الدجو التدرّجی الرجاوة التزجّی
باندکی روزکار کذاشتن التهجّی بهجا کردن سخن ح التدحّی الانبساط
التزحّی کرد شدن التضحّی چاشت خوردن التلحّی دستار در سر بستن
چنانک زیر زنخ در آید التنحّی وایک سو شدن و فی الحدیث فتنحّی قبل
وجهه معناه قصد الجهة التی الیها وجهه من قولک نحوت الشیء
انحوه خ التسخّی تکلّف کردن در سخاوت و یعدّی بعلی التمخّی بیزار شدن
د التبدّی ببادیه مقیم شدن و بدید آمدن چیزی التحدّی نبرد
کردن باکسی التردّی رد ابر افکندن و هلاک شدن و از جای در او فتادن
یا در چاهی افتادن التسدّی بر زور چیزی شدن التصدّی پیش آمدن
یقال تصدّی له ای تعرّض و هو الذی تستشرف ناظرا الیه التعدّی
فاکذاشتن و از و نجستن بر کسی التغدّی چاشت خوردن التندّی
التسخّی و چرا کردن اشتر میان نهل و علل و فی الحدیث لم یتندّ یقال
ما ندیت شیء تکرهه ای ما اصبت و ما ندیت هذا الامر ای ما قربته
ر التبرّی التصدّی و التعرّض التحرّی صوابترین جستن و منه قوله
فاولئک تحرّوا رشدا ای توخّوا و عمدوا و درنک کردن التذرّی ذریفتن
و موی فرو کردن زن التزرّی بر زور چیزی شدن و التزوّج فی
اشراف القوم التزرّی الزرایة التسرّی سریّت خریدن یقال تسرّی
الرجل و اصله تسرّر من السرّ النکاح او ضدّ العلانیة او السرور
فابدلوا من احدی الراءات یاء و قیل الیاء اصل و هی بدل من الواو فی
التسرّو و هو الشرف هذا القول اصحّ لقولهم تسرّاها ولایقولون تسرّرها
و تکلّف التسرّو ایضا و فی الحدیث یرد متسرّیهم المتسرّی الذی یخرج
فی السریّة باذن الامام و فی حدیث آخر الیوم تسرّون ای یقتل سریّکم
التشرّی خوارج شدن التعرّی برهنه شدن التفرّی واشکافته شدن

الحجاز زمزمة
کبرکان
صدرت

تعیّن
خویشتن را خوار کرده

وا شدن التفرّی از هم فرا شدن التهرّی بعصا زدن ز التعزّی
شکیبایی کردن و انتساب کردن التنزّی التوثّب و التسرّع
س التحسّی آشامیدن بدرنک التکسّی کلیم پوشیدن ش الترشّی
نرمی کردن با یک دیکر التعشّی شام خوردن التغشّی پوشیده شدن
و مجامعت کردن و منه فلمّا تغشّاها التفشّی فراخ شدن و تباه
شدن ریش التمشّی برفتن نوش شراب و آخ بران ماند در انداهم
ص التقصّی از دشخواری و تنگی بیرون آمدن و کوشت را استخوان باز
شدن التنقّصی الاستقصاء و فی الحدیث تقصّیتها ای صرت فی اقصاها
التنصّی موی شانه کردن زن و هو فی الحدیث و التزوّج فی خیار القوم ض
الترضّی خشنود کردن سوال نجهد تقضّیت من القضة و اصله تقضّضت
التقضّی از هوا در آمدن باز و آخ بران ماند و اصل هذا التقضّض فابدل
من احدی الضادات یاء و سبری شدن التمضّی بکذشتن التنضّی نزار
کردن اشتر ط التخطّی فاکذشتن التعطّی عطا خواستن و بمعنی التعاطی التغطّی پوشیده
شدن و یعدّی بالباء التمطّی خوسش بازیدن و خرامیدن و قیل الیاء بدل
من الطاء ظ التشظّی شوشو از هم برخاستن نی و آخ بران ماند چوب بشکند
التلظّی زبانه زدن آتش ع التفعّی بدخو شدن و تفعّی الرجل صار کالافعی فی
الشرّ یقال خرجنا نتلفّی و اصله نتلعّع فابدلوا و قد مرّ و تلقّی العسل تعقّد
غ التبغّی جستن ف التحفّی بمبالغت کردن در کرامی کردن و در بر رسیدن از
حال کسی و یعدّی بالباء التشفّی شفا جستن و یعدّی من التعفّی مدروس
شدن التکفّی از هم فرا شدن فی الحدیث اذا مشی تکفّی تکفّیا ای تمایل الی
قدّام کما تتکفّی السفینة فی جریها والاصل فیه الهمزة ثم ترکت ق التبقّی البقیه
التدقّی بیالا بر شدن التسقّی خون و مانند آن در خویشتن چیدن التلقّی
پیش واشدن و خبری از کسی فاکرفتن التنقّی بر کزیدن ک التزکّی
صدقه دادن و پاکی کردن التشکّی کله کردن التمکّی التوضّؤ و اصله من
تمکّی الفرس اذا حکّ عینه برکبته ل تتلیّتُ حقّی ای تتبّعته حتی استوفیته

التجلّي هويدا شدن التحلّي التحلّي پيرايه بر كردن ويعدى بالباء التخلّي خالى شدن ومنه الحديث وتخلّيت اى تبرّأت من الشرك والانقطاع عنه

التدلّي فرو آويخته شدن وسخت نزديك شدن ويقال تدلّى فلان علينا من ارض كذا اى اتانا ولا يكون التدلّي الا من علو الى سفل التسلّي سلوت او فتادن وواشدن اندوه وتاريكى وآخ بدان التصلّي گرم شدن بآتش التطلّي اندوده شدن ويعدى بالباء التعلّي بلند شدن بلدرنگ ومنه الحديث يتعلّى عنّى اى يترفّع علىّ وپاك شدن از نفاس وبه شدن از بيمارى التغلّي غاليه بكار داشتن التقلّي بريان شدن ودشمنى نمودن التكلّي در آخر صفوف ايستادن در حرب وهو مقلوب من التكبّل التملّي روزگار دراز برخوردارى گرفتن م

التّرمّي تير در نشانه وجز آن انداختن التسمّي نام نهادن خويشتن را ويعدى بالباء التغشّي پوشيده شدن وتغشّت الفتنة الناس اذا غشيتهم وقيل الالف بدل من الميم التنمّي الارتفاع ن التبنّي كسى را پسرى گرفتن وفى الحديث اقعدت تبنّت اى فرّجت رجليها التثنّي دوتا شدن وبر دو دو آمدن التجنّي جنايت نهادن ويعدى بعلى التحنّي مهربانى كردن وبر دو در آمدن التدنّي نزديك آمدن اندك اندك التسنّي بر كوه برآمدن قيل الياء بدل من النون وقيل بل الياء منقلبة عن الواو فى الاصل فيكون على هذا الاصل القول ماخوذا من السنة فمن اخذها من الواو التظنّي اعمال الظنّ واصله التظنّن التعنّي رنجانيدن ورنجور شدن والتطلّي بالعنية وهى اخلاط تنقع فى ابوال الابل ثم تطلى بها الابل من الجرب وهو فى الحديث التغنّي سرايدن ومنه الحديث كاذنه لنبىّ يتغنّى بالقرآن وبى نياز شدن وفسّر من لم يتغنّ بالقرآن بكليهما فمن ذهب الى الاستغناء فيكون ماخوذا من الغنى ومن ذهب الى التطريب والتحزين فيكون ماخوذا من الغناء وسرّه ان الصوت الحسن اوقع فى النفوس وانجع فى القلوب وقيل كانت العرب تولع بالغناء والنشيد فى اكثر احوالها فلمّا

نزل القرآن احبّ ان يكون القرآن هجّيراهم مكان الغناء فقال ليس منّا من لم يتغنّ بالقرآن وفى الحديث ربطها تغنّيا وتعفّفا اى طالبا بنتاجها الغنى والعفة التكنّي كنيت گرفتن التمنّي آرزو خواستن ودروغ گفتن وخواندن وهذا الباب يدل على تقدير شىء ونفاذ القضاء به ﻫ التشهّي آرزو كردن ويعدى بعلى التلهّي بازى كردن ودو زكار كذاشتن بچيزى ويعدى بالباء وقوله فانت عنه تلهّى اى تتشاغل ومن اللفيف المقرون ح التحوّى گرد شدن وفا هم آمدن ر التروّي سيراب شدن س التسوّي راست شدن ومنه لو تسوّى بهم الارض اى تستوى بهم ط تطوّت الحيّة تزحّفت ق التقوّي نيرومند شدن ك فى الحديث اكوى بجاريتي اى استدفئ بها ل التلوّي پيچيده شدن ومن اليائى ب التبيّي قصد چيزى كردن ح فى الحديث فتحيا منى يريد تحوّى والتحوّى التلوّى ز التزيّي التزيّن يقال فلان تزيّا بزى الصالحين ع تعيّا عليه الامر اى اعيا عليه ومن المهموز الفاء ب التأدّب ادب گرفتن التأرّب التشدّد والتأنّي وخردمند شدن تأشّب القوم اختلطوا التألّب جمع شدن التأهّب ساختن ويعدى باللام ث التأنّث مونث شدن اسم د التأبّد دژم شدن وخالى شدن منزل وعرب بنشستن التأكّد استوار شدن ر التأبّر كشن بذير فتن خرما التأخّر واپس شدن ويعدى بعن التأزّر ازار پوشيدن خود را وبهم در شدن نبات وقوى شدن آن التأطّر بود در ماندن وملازم شدن زن خانه را التأكّر گوها بزمين فرو بردن در رخت نشاندن را تأمّر عليهم اى تسلّط س التأبّس بگرديدن التأكّس التعوّج ض التأنّس انس گرفتن ويعدى بالباء التأبّض شتر را بأباض بستن وبسته شدن وى يقال تأبّض البعير وتأبّضه غيره والاباض حبل وهم آمدن نسا التأرّض فادر وآمدن نبات وبيش آمدن والتثاقل الى الارض ايضا ط التأبّط چيزى در زير بغل گرفتن وردا بزير دست راست در آوردن وبر دوش چپ افكندن وكان ابو هريرة

ردّيته التأبّط ع التأمّع قول الرجل لكل احد انا معك ف التأثّف چيزى در آمدن وبجاى مقام كردن التأسّف اندوه خوردن ويعدى بعلى التألّف دل بدست آوردن وباهم پيوسته شدن ق التأبّق پنهان شدن وگفته وا داشته شدن التأرّق دل تنگ شدن التألّق بدرفشيدن التأنّق نيك نگرستن در كارى تا نيكو بكنى ل التأبّل باايستادن از مجامعت التأثّل فرو بردن چاه واصلى گرفتن يقال تأثّل اى اتّخذ اصل مال التأجّل كله كله شدن گاو وحشى وآخ بدان ماند وگرد آمدن آب در آبگير وفى الحديث فتأجّل متأجّل اى استأذن فى الرجوع الى اهله وطلب ان يضرب له الاجل التأزّل التأرّق التأصّل التأثّل فى المعنى الثانى التأكّل خورده شدن دندان وآخ بدان ماند ودرخشيدن شمشير از تيزى التأمّل نيك نگرستن التأهّل زن كردن م التأثّم از گناه بر هيز بودن وتحقيقه التفادى الاثم عن النفس التأجّم افروخته شدن آتش وسخت گرم شدن روز وسخت خشم گرفتن تأدّم القوم دارهم اذا اطالوا الاقامة بها التأطّم التأجّم فى المعنى الثالث التألّم درد مندى نمودن ن التأذّن بيا گاهانيدن ودانستن التأسّن بگرديدن آب وبها نه آوردن ودرنگى شدن وخوى كسى گرفتن ﻫ التأبّه التكبّر التأتّه مبدل من التعتّه والكبر والجبلّة ايضا التألّه التعبّد والتنسّك التأمّه مادرى گرفتن فالهاء لام الفعل عند قوم والصحيح انها زايدة ومن المضاعف المهموز الفاء ث التأثّث بسيار كالا شدن ج التأجّج افروخته شدن آتش ذ فى الحديث تأذّذ اى تموج فيه الناس ماخوذ من أذىّ البحر ف التأفّف اف كردن م التأمّم قصد كردن ومادر گرفتن ومن الاجوف المهموز الفاء ب التأوّب الاوب د التأوّد بدو دوا مدن ل التأوّل تاويل كردن ﻫ التأوّه آوخ كردن ومن اليائى د التأيّد نيرومند شدن التأيّم بى شوهر شدن زن وبى زن شدن مرد ومن الناقص المهموز الفاء ب التأبّي بيدى گرفتن وگردن كشى كردن

ت التأتّي بيش بشد نه كار ورفق كردن ويعديان باللام خ التأخّي ببرادرى گرفتن والتحرّى ايضا د التأدّي رسيدن يقال تأدّى الىّ الخبر ذ التأذّي آزرده شدن ويعدى بالباء ر التأرّي جاى اقامت كردن ويعدّى بالباء والتحرّى ايضا س التأسّي صبر كردن ل التألّي سوگند خوردن م التأمّي داه گرفتن ن التأنّي درنگ كردن ومن اللفيف المقرون المهموز الفاء د التأوّي التجمّع ومن اليائى التأيّي قصد چيزى كردن ودرنگ كردن ومن المهموز العين ب التذأّب جستن باد از هر سوى د التردّد الارتداد التكأّد رنجا بردن ر التزأّر بانگ كردن شير س الترأّس رئيس شدن التأفّل التفاءل ل التفأّل اختر نيك گرفتن ويعدى بالباء م التدأّم پوشيدن آب چيزى را وكشتن بزور ماده در آمدن التشأّم شوم داشتن ويعدى بالباء وتشأّم الرجل انتسب الى الشام مثل تقيّس وتكوّف ومن المعتلّ المهموز العين د التوأّد الاتّئاد ومن الناقص المهموز العين ر فى الحديث انه صلى الله عليه قال لا يتمرّأى احدكم بالدنيا اى لا ينظر فيها والاصل فيه راى م التمأّى فراخ شدن پوست وتباه شدن ميان قوم ومن المهموز اللام ب التنبّأ دعوى پيغمبرى كردن ت التفتّأ گفته وپاره پاره شدن ج التجبّأ مولع ونجبل شدن بچيزى ويعدّى بالباء التجشّأ بجشم كردن ذ التبذّأ ابتدا كردن د تفقّأت القرحة اذا انفسدت وتقطّعت ر التبرّأ بيزار شدن ويعدّى بمن التجرّأ دليرى كردن ويعدّى بعلى تدرّأ عليه اى تطاول التقرّأ قرائى كردن التمرّأ تكلّف المروءة وفلان تمرّأ بنا اى يطلب المروءة بتنقّصنا وعيبنا التهرّأ از هم بريدن گوشت ز التجزّأ پاره پاره شدن وبسنده كردن بچيزى التهزّأ الهزء س التفسّأ التفتّأ ش التجشّأ بر زآروغ شدن التفشّأ بر آكنده شدن التكشّأ قديد خوردن وپوست باز شدن اديم ط التخطّأ التخطّأ

نمودن از خویشتن باز آنک تو بر صواب باشی و تخطّأت له فی المسئلة
ای اخطأت **ف** التدفّأ بتسبیدن التکفّأ فاوا شدن **ف**
التفتّأ شکافته شدن **ک** التلکّأ التباطؤ والتوقّف و یعدّی
بعن **ل** التکلّأ تا خیر خواستن التملّأ پر شدن **م** التمّأ جمع
الشیء بعد الشیء التکمّأ اجتنآء الکمأة تلمّأت الارض علی فلان
استوت علیه و وارته التوصّأ التهنّأ **ن** التهنّأ گوارنده شدن
و من المعتلّ المهموز اللام ج التوجّأ دست فاکسی زدن **د** تودّأ
علیه ای اهلکه **ض** التوضّأ دست و روی شستن و یعدّی باللام
و اما قوله صلی الله علیه توضّؤا ممّا غیّرت النار قیل معناه نظّفوا ایدیکم
من الزهومة **ط** التوطّأ بپای اسپردن **ک** التوکّأ تکیه زدن و یعدّی
بعلی **و من الاجوف المهموز اللام ب** التبوّء جای گرفتن اخذ
من المباءة و هی المحلّة و یتعدّی الی مفعول واحد و قال ابو علی یتعدّی
الی مفعولین ایضًا **و من الیائی ذ** تذیّأ مطاوع ذیّأ **س** التسیّأ شیر
فرو گذاشتن اشتر بی دوشیدن **ف** التفیّأ فاواکشتن سایه
و در سایه چیزی شدن **ق** التقیّأ تکلّف القیء **ه** التهیّأ ساخته
شدن و یعدّی باللام

باب التفاعل

ب التجاذب از یکی دیگر در کشیدن التجانب التجنّب التحاصب الترامی
بالحصبا و هو فی الحدیث التجادب الاحتراب تجادب لها یرید انها
کانت تعرّضها لان تغرّی بی من حرّبت فلانا اذا حرّشته علی آخر
و اغریته به التراکب بر هم نشستن التضارب بایکدیگر شمشیر زدن
التشاجب بهم در شدن کار التعاتب با یک دیگر عتاب کردن التعاقب
از پی یک دیگر درآمدن التقارب بیک دیگر نزدیک شدن و منه الحدیث
اذا تقارب الزمان قیل اقتراب الساعة و قیل اعتدال اللیل و النهار
و قیل قصر مدّة الازمنة و نقصها عما جرت به العادة فیها و ذلک اذا
طلعت الشمس من مغربها و قیل قصر ازمنة الاعمار و قیل تقارب

النجم بوی ناخوش عوض نهاد بد النعم چربش کهار سر جرب شدن ؟ علم

بایکدیگر حرب کردن

احوال الناس

نعاعن

احوال الناس و غلبة الفساد علیهم التکاتب بیکدیگر نامه نبشتن
التکاذب بایکدیگر دروغ گفتن التکالب التواثب التناسب بایک
دیگر خویشی داشتن تناشبوا ای تضامّوا فنشب بعضهم ببعض ای تعلّق
ت التخافت بایکدیگر پنهان راز گفتن التهافت بپایی در او فتادن و الترکیب
یدلّ علی سقوط شیء **ث** التحادث بایکدیگر حدیث کردن الترافث بایک
دیگر فحش گفتن **ج** تباهج الروض اذا کثر نوارده التخادج التناهد فی
حدیث ابن عباس یتخادج الشریکان و اهل المیراث قال ابو عبید
یعنی اذا کان المتاع بین ورثة او شرکاء لم یقتسموه و هو فی ید بعضهم
دون بعض فلا بأس ان یتبایعوه و ان لم یعرف کلّ واحد منهم نصیبه بعینه
و لم یقبضه و لو اراد اجنبیّ ان یشتری نصیب بعضهم لم یجز حتّی یقبضه
البایع قبل ذلک و قد روی عنه عطاء مفسّرًا فی الحدیث قال لا بأس ان
یتخادج القوم فی الشرکة تکون بینهم فیأخذ هذا عشرة دنانیر نقدًا و
یأخذ هذا عشرة دنانیر دینًا التخالج در دل خلیدن التدامج بایکدیگر
یار شدن التعادج خویشتن لنگ ساختن التعالج بهم واکوشیدن التمازج
بهم آمیخته شدن **ج** فی الحدیث یتبادخون بالبطیخ ای یترامون
بها التداخ همری لخوی بهم برداشتن و هو فی الحدیث التناخ یکدیگر
را گلو بریدن التسامح آسان فرا گرفتن بایکدیگر التصافح دست یکدیگر
فرا گرفتن در سلام التصالح الاصطلاح و هو متعدّ التفاسح در مجلس
فراخ وانشستن التفاضح شیوا رفانی نمودن کی نباشد التفاتح بشت
بپشت یکدیگر بانهادن التمادح یکدیگر را ستودن تناجحت احلامه
ای تتابعت بصدق التناصح یکدیگر را نصیحت کردن و الباب یدلّ
علی ملاءمة بین الشیئین و اصلاح لهما التناطح یکدیگر را سرو زدن
و بیکدیگر واکوفتن **خ** التبازخ التقاعس و اخراج المرأة عجیزتها ایضًا
التراضخ الترامی بالحجارة التناسخ فی المیراث ان تموت ورثة بعد ورثة
و اصل المیراث قایم لم یقسّم و منه الحدیث لم تکن نبوّة الّا تناسخت ای

کیب

تحوّلت من حال الی حال یعنی امر الامّة **د** التباعد از یکدیگر دور شدن
التجالد التضارب التجاهد بذل الوسع و المجهود التحاسد یکدیگر را
حسد کردن التراقد یکدیگر یاری دادن التسافد بر یکدیگر
کشنی کردن و اکثر ما یستعمل فی السباع التساند بپشت وا
گذاشتن و منه یقال خرج القوم متساندین ای علی رایات شتّی
و لم یکونوا تحت رایة امیر واحد و الباب یدلّ علی انضمام الشیء الی
الشیء التعاقد و ایکدیگر عهد کردن و تعاقدت الکلاب تعاظلت
التعاهد التعاقد و کسی را تعهّد کردن التفاقد کم کردن یکدیگر را
تقاعد به فلان اذا لم تخرج الیه من حقّه التماجد و ایکدیگر فخر کردن
التناشد بهم شعر خواندن التناکد التعاسر التناهد توزّی کردن
ر التبادر بهم بشتافتن التباشر یکدیگر را مزدگان دادن التجاسر
چیرگی کردن فی حدیث الاستسقاء حتّی رأیت المطر یتحادر علی لحیته
یرید ان سقف المسجد قد وکف حتّی تحلّل الماء الیه التحاقر حقیر
آمدن بچشم کسی و یعدّی بالی تحازر الرجل اذا ضیّق جفنه لیحدّد
النظر کقولک تعامی و تجاهل التخاصر دست یکدیگر فرا گرفتن در
رفتن التدابر بپشت در یکدیگر کردانیدن التداثر فرسودن بایکدیگر
التذاکر بهم یاد کردن التذامر یکدیگر را بر جنگ افزولیدن التکاسر مستی
نمودن بی مستی التشابر نزدیک کشتن در حرب بیکدیگر کانه بینهما
شبر او مدّ کلّ واحد منهما الی صاحبه الشبر التشاجر بایکدیگر خلاف کردن
و بایکدیگر نیزه زدن تشازر القوم ای نظر بعضهم الی بعض شزرًا
و هو نظر الغضبان مؤخّر العین التشاعر شاعری نمودن کسی که
شاعر نباشد التصابر بایکدیگر صبر کردن دو گروه در جنگ التضاغر
التحاقر التضافر و التظاهر هم پشت شدن و منه یقال تظاهر لحمه
و تیّته و التظاهر التدابر کانه ولّی کلّ واحد ظهره الی صاحبه التعاسر با
یکدیگر دشخوار فرا گرفتن التعاشر بهم زیستن التعاقر یکدیگر را کشتن

دور شدن

تعاعن

و نبرد کردن بایکدیگر و زنی کردن اشتر تعاکر القوم اختلطوا التفاخر با
یکدیگر فخر کردن و الباب یدلّ علی عظم و قدم التقاطر بپایی شدن التقامر
بهم قمار بازیدن التکاثر بایکدیگر نبرد کردن بیسیاری قوم و مال
التکادر بپیوسته سوی چیزی نگرستن التناثر بهم باشیده شدن
التناجر فی القتال التشاجر علیه و یقال منازلهم تتناجر ای تتقابل التناذر
یکدیگر را بیم کردن التناصر یکدیگر را یاری کردن التناظر بهم نظر
کردن و یقال دور تتناظر ای تتقابل و تناظر القوم بینهم الحقوق ای
تسامحوا فیها التنافر بهم محاکم شدن تا اصل که بزرگتر است التناکر
التجاهل التهاتر بر یکدیگر دعوی باطل کردن التهاجر از یکدیگر بریدن
ز التبارز بروی یکدیگر بیرون شدن در جنگ التحاجز از یکدیگر باز
شدن دو گروه در حرب التغامز یکدیگر را اشارت کردن التنابز
یکدیگر را لقب نهادن و یکدیگر را بلقب خواندن و منه یتناهزون
امارة بلد کذا ای یتبادرون **س** التجالس بهم نشستن التحارس خویشتن را
کنگ ساختن التخالس از یکدیگر در ربودن التدارس بهم درس خواندن
التشاخس بسا بیش شدن دانها و تباه شدن میان قومی التشارس
بایکدیگر دشمنی کردن التشاکس بایکدیگر بدخویی کردن التضارس با
دندانه شدن چیزی التعامس خویشتن غافل ساختن و تعامس علیّ
فلان ای تعامی علیّ و ترکنی فی شبهة من امره التقاعس بازپس شدن
فی الحدیث غدر تناغس ای یغضب بعضها فی بعض کانّ الواحد
ینحس الاخر ای یدفعه التنافس رغبت کردن و یعدّی بفی **ش**
التعاطش التعامی عن الشیء التفاحش سخت زشت شدن و بایکدیگر
فحش گفتن و هو فی الحدیث التقارش بنیزه بهم در شدن در حرب
التناجش بر یکدیگر افزودن بهای بیّنت خریدن و هو فی الحدیث و
الترکیب یدلّ علی اثارة شیء التهارش در یکدیگر او فتادن سگان **ص**
التخالص التصافی التراقص و التقارص بنوبت کردن کرومی چیزی را

بچشم

قیل کل واحد منهما اصل برأسه و قیل التراقص مقلوب التناقص
یک دیکر را دشمن داشتن التراکض بهم ستور دوانیدن التعارض
یکدیکر را بیش آمدن التقارض بوام فرا دادن یکدیکر را و یستعمل
فی الخیر و الشر و الفرزدق یتقارضان الثناء اذا اثنی کل واحد
منهما الی صاحبه شیئا و اصل القرض القطع و منه الحدیث و
یتقارضون یقال قرض الشاعر الشعر اذا قطع بعضه و امضی من قصیدته
شیئا التمارض خویشتن بیمار ساختن التناقض ضد یکدیکر شدن و
الباب یدل علی نکث شیء التناهض فرا یکدیکر خاستن در حرب ط
التباطط التضارب التساقط بیوفتیدن و بیوکندن و خویشتن بر چیزی
فکندن التضاغط یک دیکر را فشردن در زحمت التفارط بر یکدیکر
بیشی کرفتن و منه الحدیث تفارط الغزو ای تباعد و ابتشمس
اللحاق بالنبی و کل شیء سبق فقد فرط التحارط التشاتم ظ التلاحظ
در یکدیکر نکرستن التقارظ یک دیکر را ستودن ع التتابع بیاپی شدن
التجادع المجادعة التخادع فریبش نمودن از خویشتن التخالع بایک
دیکر خلع کردن التدافع یکدیکر را دفع کردن التراجع وا بس آمدن
التراقع بهم چیزی بر داشتن التسادع بهم بشتافتن التسامع از کسی
بر کفتن و یعدی بالباء فی الحدیث و ان تفاقعت عیناک ای رمصتا
ما خود من الفقاقیع التقادع التهافت فی الشیء و التطاعن بالرماح
و یعدیان بالباء و موت البعض فی اثر البعض التقارع بهم قرعه
زدن و بهم شمشیر زدن التقاطع از یکدیکر بیریدن التماجع التماجن
و التهافت التنازع کی سوی یکدیکر فرا کرفتن و بهم خصومت کردن
فی الحدیث و اذا تباعقت قریش معناه تقاتلت ف التحانف
چسبیدن و یعدی باللام التحالف بهم سوکند خوردن و بایکدیکر
عهد بستن التخالف بایکدیکر خلاف کردن الترادف بیاپی شدن
و بهم بشت شدن التراصف تنک در بر یکدیکر آمدن التعارف

یک دیکر را شناختن فی الحدیث بما تعارفت الانصار یوم بعاث یحتمل
ان یکون من عزف اللهو و ضرب المعازف علی تلک الاشعار للتحریض
علی القتال فیحتمل ان یکون من العزیف و من اصوات الوغا العزیف
الریاح و عزیف الجن و من جرش اصواتها التعاطف بر یکدیکر مهربانی
کردن التقاذف بهم انداختن و بهم انداخته شدن التکاثف کثیف
شدن یقال تکاشفتم ما تدافنتم ای لو انکشف عیب بعضکم لبعض
التنانف الانتناف التناسف راز کردن با یکدیکر التناصف انصاف
یک دیکر بدادن از خویشتن التهانف الاهتناف ق التحامق حمق
نمودن ای احمقی الترافق همراهی کردن و بهم یار بودن التسابق
بر یکدیکر بیشی کرفتن التصادق با یکدیکر راست کفتن و دوستی
و بثره داشتن التصافق دست بر دست یکدیکر زدن در بیعت
التطابق اتفاق کردن التطارف از یکدیکر مراسد ل اشتر
التعانق دست بکردن یکدیکر فرا کردن و یستعمل فی المودة التلاحق
در یکدیکر رسیدن التلافق التلاؤم ک التبارک التعالی و التعاظم
و الباب یدل علی ثبات الشیء التدارک دریافتن و در یکدیکر رسیدن
التراعک بایکدیکر کاویدن در حرب التشارک الاشتراک التضاحک
خندیدن التلاحک التداخل التماحک بایکدیکر لجاج کردن التماسک
خویشتن فرو داشتن و منه الحدیث بادن متماسک ای معتدل الخلق
تمسک بعض اعضا به بعضا التمالک بر خویشتن بادشاهی داشتن
التهالک در فتادن بر طمع نهاد و تهالک الرجل علی الفراش ای سقط
ل التبادل بایکدیکر بدل کردن التثاقل خویشتن کران ساختن
التجادل بایکدیکر پیکار کردن التجاهل نادانی نمودن بی نادانی التحامل
و المتحامل بر کسی چسبیدن در خصومت و آنچ بران ماند و یعدی بعلی
و تحاملت علی نفسی اذا تکلفت الشیء علی مشقة التخاتل التخادع
التخاذل یک دیکر را فرو کذاشتن و وا بس شدن و ضعیف شدن

و تخاذلت الوحشیة اذا اقامت علی ولدها التخاصل بایکدیکر کرو بستن
در تیر انداختن التداخل بهم در شدن و یقال تداخلنی منه شیء التراسل
بیک دیکر بیغام و رسول فرستادن التراکل پای بیکدیکر زدن التسلسل
بیاپی شدن التساجل التفاخر التساهل التسامح التشاغل خویشتن را
مشغول کردن از چیزی التشاکل التشابه التعاجل شتافتن بایکدیکر
التعادل بایکدیکر راست شدن التعاظل المعاظلة التعاقل خردمندی نمودن
بی خرد و فی الحدیث یتعاقلون بینهم معاقلهم الاولی ای یکونون علی ما کانوا علیه
فی الجاهلیة فیما یاخذونه من الدیات و یعطون و منه حدیث عمر انا لا نتعاقل
المضغ بیننا ای لا یاخذ بعضنا من بعض العقل و هو الدیة و المضغ جمع مضغة
و هی القطعة من اللحم التغازل عشق بر زدن بایکدیکر التغافل غفلت نمودن
بی غفلت التفاضل از یکدیکر افزون آمدن التقابل بایکدیکر همبر شدن
و روی فرا روی کردن التقاتل بایکدیکر کارزار کردن التکاسل خویشتن کاهل ساختن
التکامل تمام شدن التماثل از بیماری به شدن و مانند یکدیکر شدن
فی الحدیث اموره متماحلة ای متطاولة التماقل التغاط تماثل النبت ای التف
و صار بعضه اطول من بعض و تماثل الناس الیه ای انصبوا التناجل بکاد
کردن بایکدیکر التنازل مثل التقاتل التناسل از یکدیکر بزادن التناضل
بایکدیکر تیر انداختن م التحاکم بهم حاکم شدن و یعدی بالی التحالم حلم نمودن
بی حلم التخاصم بهم خصومت کردن التراجم بیکدیکر سنک انداختن التراحم بر
دیکر بخشودن التراکم بر هم نشستن التزاحم انبوهی کردن و یعدی بعلی فی الحدیث
یتزاحمان ای یتراعیان شیئا یختلفان فیه التسالم بایکدیکر صلح کردن
التسانم بهم قرعه زدن التشاتم یک دیکر را دشنام دادن التصادم بهم وا
کوفته شدن التصادم التقاطع التضاجم کژ شدن دهن و مختلف شدن کار
التظالم مظلومی نمودن بی مظلومی فی الحدیث ما کنا نتعاجم ای نکنی و نوری
التعاظم بزرکی نمودن و بزرک آمدن التعالم بهم بدانستن التفاقم بزرک داشتن
کار التقادم دیرینه شدن التقاسم بهم وا بخشیدن و بهم سوکند خوردن

التکاتم از یک دیکر بوشیدن التکادم کرم نمودن بی کرم التکالم بایکدیکر سخن
کفتن بس از برش التلاحم با هم بیوستن و تنک اندام شدن زن التلاطم
بایکدیکر طپانچه زدن التلاکم بایکدیکر مشت زدن التنادم بایکدیکر
ندیمی کردن التهادم بهم بیوفتادن التهادم خویشتن بیهوش ساختن ن
التحاتن برابر شدن التحاسن نیکی کردن التدافن التکاتم و یک
دیکر دفن کردن التراطن بهم لوترا کفتن نه بلغت عرب التراهن
بهم کرو کردن التشاجن بهم در شدن التصافن بهم وا بخشیدن آب
التضاغن بر یکدیکر کین کرفتن التطاعن نیزه زدن بایکدیکر التغابن
بر یکدیکر غبن آوردن التلابن بایکدیکر شیر خوردن التماجن مسخرکی نمود
تهادن الامر استقام ه التباده بایکدیکر بدیهه کفتن التباله خویشتن
ابله ساختن التشابه و التشاکه بهم مانیدن و من المضاعف ب
التحاب یکدیکر را دوست داشتن التساب یکدیکر را دشنام دادن
و از یکدیکر بریدن التصاب باقی آب که در انا باشد آشامیدن ت
التحات فرو ریزیدن ث التحاث یکدیکر را بر افزولیدن ج التجاج التحاصم
التفاج پای از هم باز نهادن التلاج بایکدیکر بستیهیدن ح التشاح
حریصی نمودن د التباد متای خویش فرا کرفتن در حرب التحاد بایک
بایکی دیکر خلاف کردن التلاد بر یکدیکر رد کردن التضاد بایکدیکر
دشمنی و ناهمتایی کردن التعاد التعدد التناد از یکدیکر رمیدن ر التبار
بایکدیکر نیکویی کردن التسار بایکدیکر راز کفتن التضار باهم آمیز کردن
التعار بسبب بیدار شدن و لا یکون ذلک الا مع کلام التغار از یکدیکر
بکرنختن التقار بایکدیکر قرار کرفتن س التماس یکدیکر را بسودن ص
التحاص وا یکدیکر وا بخشیدن التراص تنک در بر یکدیکر بایستادن
التقاص قصاص از یکدیکر بستدن یقال تقاص القوم اذا قاص کل واحد
منهم صاحبه فی حساب و غیره ض التحاض التحاث التعاض یکدیکر را
کزیدن ط التغاط سر یکدیکر به آب فرو بردن ظ التکاظ از حد درکذشتن

در دشمنی بایک دیکر التماظ بایک دیکر بیکار کردن ف التلاق بریک
دیکر نشستن التشاق هرچه درا نا باشد از شرا بها بخورد ن
التصاف بهم رسته زدن یقال تعاف یا هذا ناقتیک ای اجلبها
بعد الحلبة الاولی ق التحاق التخاصم التداق الملاقة
التشاق التحاذ ک تباک القوم ای ازدحموا فی الحدیث حتی اذا
تباکت الرکب معناه حتی اذا تسا وینا فی الشرف التداک التباک
ل التجال التعاظم التخال التحاب التضال خوشتن کم راه ساختن
التطال کردن بیفرا ستن تا چیزی که دو باشد بینی تعاللت الناقة اذا
استخرجت ما عندها من السیر ماخوذ من العلالة وهی البقیة التقال
اندک شمردن و هو فی الحدیث م التتام بهم تمام شدن یقال تتاموا ای
جاؤا کلهم و تموا التشام بهم انبو بیدن التصام خوشتن کر سلختن
التضام واهم آمدن ن التجان خوشتن را دیوانه ساختن التشان
التنشن ومن المعتل ب التواثب بهم برجستن التواهب بیکدیکر
بخشیدن ث التوارث میراث کرفتن ازیکدیکر ج التواشج بهم درشدن
ج تواشجوا الشر فیما بینهم ای تداولوه د التوارد بهم باب آمدن التواعد
بایکدیکر وعده نهادن در خیر التوافد بهم بجای شدن التوالد بهم
بزادن و توالدوا ای کثروا و ولد بعضهم بعضا ر التواتر پیاپی شدن
التوافر بسیار شدن ص فی الحدیث ثم تواقصت علیها لا تسقط یقول
امسکت علی البردة بعنقی وهو ان تحنی علیها عنقه ع التواضع التصالح
التواضع فروتنی نمودن و وضیع شدن ف التواصف بهم وصف کردن
التواقف بایستادن دو کروه بهم در جنک و جز آن ق التوافق بایک
دیکر استواری کردن فی الحدیث فتواشقوه باسیافهم ای قطعوه کما یقطع
اللحم اذا قدد التوافق الاتفاق والتظاهر التواهق بهم رفتن ل
التواصل بایک دیکر پیوستن فی الحدیث فتواکلا الکلام ای اتکل کل واحد
منهما علی الاخر فیه ن التوازن بهم سنک آمدن ومن المضاعف المعتل العین

د التواد بایک دیکر دوستی کردن ومن اللفیف المفروق ر
التواری بنهان شدن وبعدی بعض و من ص التوصی اندرز
کردن یک دیکر را و بیوسته شدن نبات بیکدیکر ف التوفی بهم تمام
شدن ل التوالی پیاپی شدن ن التوانی سست کردن ومن المعتل
الیایی ب التیاسر بچپ شدن و رده بعضهم و فی الحدیث تیاسروا
فی الصداق یقول تراضوا بما استیسر و لا تغالوا به التیامن
براست شدن و رده بعضهم و منه الحدیث فامرهم ان یتیامنوا عن
الغمیم ای یأخذوا یمینا عنه ومن الاجوف الواوی ب التجاوب یک
دیکر را جواب دادن التناوب بنوبت کردن التفاوت فرو و رشدن
وحکی ابو زید بکسر الواو و فتحها ایضا و هو علی غیر قیاس التهاو ت
مردکی نمودن و خوشتن فا هم کشیدن از پادشاهی نمودن بدروغ ج
التزاوج بایک دیکر هم جفت شدن ح یقال ان یدیه لتتراوحان بالعود
ای تأخذ هذه مرة و هذه مرة التطاوح بیندا ختن یقال تطاوحت
بهم النوی ای ترامت تکاوح الرجلان اذا تمار [illegible] و تعالجا الشر
بینهما التناوح التقابل د التعاد فی الحرب و غیره اذا عاد کل فریق
الی صاحبه التقاود الانقیاد ر التجاور بایک دیکر همسایکی کردن
التحاور التجاور التزاور یک دیکر را زیارت کردن و بخشیدن
و منه قریش تزاور عن کهفهم التساور التواثب التشاور بایکدیکر
مشاورت کردن التعاور از یکدیکر فرا کرفتن التعاور یکدیکر را عادت
کردن ز التجاوز فاکذاشتن از کناه کار و بعدی بعن و فاکذاشتن
از چیزی و هذا متعدی التحاوز از یک دیکر و اکشتن در جنک س
التشاوس بکوشه چشم نکرستن از کبر التکاوس التراکم ش
التناوش فرا کرفتن فی الحدیث بتنهاوشون ای یدخل بعضهم فی
بعض ص التعاوص بدنبال چشم نکرستن ض التخاوض فی الحدیث
مثل الخوض فیه التفاوض مثل التشاور یقال تفاوض القوم

العیم اسم موضع بحر الاسلام
التفاوت فرو بر
آمدن و بالا و نشیب شدن و هموار نشدن

فی الامر ای فاوض فیه بعضهم بعضا و تفاوض الشریکان فی المال اذا
اشترکا فیه اجمع و الترکیب یدل علی اتکال الامر علی اخر ع یقال
تطاوع لهذا الامر حتی یستطیعه غ التراوغ بایک دیکر دستان آوردن
ک تداوک القوم ای تضایقوا فی حرب او شر التساوک حسبیدن در
رفتن از ضعف ل التجاول بایکدیکر بکشتن در حرب التداول از یک
دیکر فرا کرفتن التزاول بهم واکوشیدن التشاول یکدیکر را فرا کرفتن در
حرب بنیزه التصاول بر یکدیکر حمله بردن التطاول کردن کشی کردن
و منه الحدیث کانا یتطاولان علی رسول الله صلی الله علیه و آله ای کل واحد
من الحیین کان یذب عنه و لم یرد به تطاول الکبر علیه نفسه و لکن
کان یتطاول علی عدوه و التطاول التطال ایضا و منه الحدیث تطاول
علیهم الرب بفضله ای اشرف التقاول بایکدیکر سخن کفتن التناول
فا کرفتن م التداوم کرد برآمدن مرغان بر چیزی التساوم بر یکدیکر بها
کردن التقاوم بایک دیکر بایستادن در جنک التلاوم یک دیکر را ملامت
کردن التناوم خویشتن خفته ساختن ن التضاون التضون التعاون
هم پشت شدن و بودن و بعدی بعلی التهاون خوار داشتن و بعدی
بالباء ومن الیایی التعایب یک دیکر را عیب کردن التغایب بهم غایب شدن
ج التهایج وایکدیکر آغالیده شدن ح التصایح بانک بریک دیکر زدن
تصایح الغصن و السکران تمایل د التزاید افزون شدن التسایر بهم رفتن
فی الحدیث فتسایره الناس یقول اشتهروه بابصارهم و الشارة الهیئة
و اللباس التطایر بهم بریده شدن و پراکنده شدن و دراز شدن چیزی
و منه الحدیث خذ ما تطایر من شعرک التعایب التعایر التغایر غیر
یک دیکر شدن فی الحدیث التماین و هو ان تتحزب الناس احزابا
بوقوع العصبیة فیما بینهم التهایط خلاف التمایط ظ التغایظ خشم
کرفتن بر یک دیکر ع التبایع بایک دیکر بیع یا بیعت کردن التتایع بیابی
درا و نشیدن و لا یکون الا فی الشر التشایع بایکدیکر یار شدن

التطایح بچسبیدن ف التسایف بایکدیکر شمشیر زدن التضا یف
تنکل شدن ق التضایق تنک شدن یقال تضایق القوم اذا لم
یتسعوا فی خلق و مکان ل التخایل باشکوفه شدن نبات
و بغایت رسیدن آن التزایل التباین التسایل روان شدن
مایع و لشکر از هر سوی التکایل بر یکدیکر پیمودن التمایل
چسبیدن و منه الحدیث التمایل و التماین و هو میل البعض
علی البعض بالغارة ن التباین جدا شدن از یک دیکر التداین
بیک دیکر فروختن بوام التماین دروغ شدن ب التصابی
عشق نمودن التغابی التغافل ت التفاتی جوان مردی بر زید
و فتوی نمنی بردا شتن و منه الحدیث تفاتوا الیه معناه تحاکموا
ث التجاثی بهم یاد کردن ج التحاجی بایک دیکر پرده برداشتن تفاجی
الشیء صار له فجوة التناجی بایک دیکر راز کفتن التهاجی یک دیکر را
هجا کردن ح التلاحی بایک دیکر پیکار کردن و دشنام دادن یک
دیکر را خ التراخی سست کردن و تراخی ما بینهما ای تباعد د
التبادی المبادات و تشبه کردن باهل بادیه التعادی بایکدیکر
دشمنی کردن و تباری شدن میان قومی و کفته اند از یکدیکر دور شدن
و تعادوا اذا اصاب هذا مثل داء هذا من العدوی او یموت بعضه
فی اثر بعض و فی الحدیث فی المسجد تعاد ای امکنة مختلفة غیر
مستویة التغادی یک دیکر را فرا خواندن و بایک سو شدن از چیزی
و از حری دعا جستن التمادی دور رشدن در بیراهی التنادی
یک دیکر را آواز دادن و بهم در انجمن نشستن التهادی نرم رفتن
و یک دیکر را هدیه فرستادن ذ التحاذی فی اشاله الحجر مثل التحاثی ر
التباری بایک دیکر نبرد کردن التجاری بهم رفتن و بهم و ارانزن جد یث
التکاری بکرا فرا ستدن التماری بشک شدن و بایک دیکر ستیهیدن
ز تبازی ای رفع موخره التجازی تقاضا کردن س التحاسی بهم آشامیدن

ومن الناقص بهم

تفاسبت المتفسنا آ اد انغرعنت راسنها للتسبآ التفاسي فراموش کم ایدن
و فراموشی نمودن س التفاشی بیک سو غدن التعاشی شب کوری نمودن
التعاشی بهم دنتن ص التناصی ناصیه یک دیکر کرفتن و دو برابر یکدیگر
او فتادن ض التراضی از یکدیکر خشنود شدن ض التقاضی التکلف ولزادنان
الجفون التقاضی و ام باز خواستن ط التعاطی فرا کرفتن و در جیزی
خوض کردن التناطی بایک دیکر کاو بدن ع التداعی ببرد برفادن
بایک دیکر و تداعت الحیطان للخراب ای تهادمت ومعناه سقط واحد
و آخر بعده کان الاول دعا الثانی تداعی بنو فلان اذا تعوّا تلد هم لحرض
بعضهم بعضا غ التباغی بریک دیکر افزون جستن التداغی بایک دیکر بانک کردن
فی الحدیث حتی یتشاغون حوله ای یصوتون بالبین ف التجافی مطاوع
الجافاة و تجافا جنبه عن الفراش ای نبا تجافینا الی الحکام ای تخاصمنا
الیدانی التدارک التصافی بایک دیکر دوستی و برزه داشتن التلاقی و دارسانیدن
التنافی بیک دیکر دانی کردن ق التباقی بهم باقی ماندن التساقی بکدیکر را
آب و جز آن دادن التلاقی بیک دیکر را دیدن و قایم رسیدن ک التباکی
کریستن نمودن التشاکی فایکدیکر کله کردن ل التبالی بیاد مود و التبالی
بیاد شدن تجالنا ای انکشف حال کل واحد منا لصاحبه التحالی شکی
و شیرینی نمودن التعالی بلند شدن و بیامدن یقال تعال ولا یجوز ان یقال
منه تعالیت ولا ینهی عنه و یقال قد تعالیت و الجائب شیء تعالی التغالی
بلند شدن و نزار شدن اشتر التمالی سرخویش با خوشی و نرم یکدیکر جستن
التالی یک دیکر را دشمن داشتن م التعامی با یک سو شدن التراعی بهم
ستکی با تیر انداختن و انداخته شدن خیری یقال تراحی الجرح الی الفساد
التشامی التباری التناجی خویشتن کور ساختن و یعدی بعن ن التدانی دیک
دیکر نزدیک شدن التعانی از یکدیکر تباین شدن التغانی بهم قانع شدن
ه التناهی التناخی التلاهی بهم لهو کردن التناهی و ایستیدن و یکدیکر را نهی کردن
و بغایت رسیدن و تناهی الخبر ای بلغ و تناهی الماء اذا وقف فی الغدیر و سکن

فالبابیکل الی علو غالیه و بلوغ عن ابیه فارس ه من اللفیف المقرون ج
فی الحدیث ما تجاوت تعاملت من حوّیت الشئ اذا جمعته د التداوی
خویشتن را علاج کردن دارو کردن و یعدی بالباء س التساوی برابر و یکسان شدن
ع فی الحدیث تتعاوی علیه المشرکون ای تعاونوه فیما بینهم حتی قتلوه غ
التغاوی در ام آمدن برزی ق قال ابو زید اذا کان الغلام و الجاریه او
الدابة او الدار بین الرجلین فقد یتقاوینا ها و ذلک اذا قومّاها فقامت علی
ثمن فهما فی التقاوی سوآء واذ اشتراها احدهما فهو المتقوی دون صاحبه
و قد اقواه البایع و التقاوی والاقوآء لا یکون من الشرکاء فاما فی غیر
الشرکاء فلا ه التهاوی از یک دیکر در غار افتادن و من الیایی ع تعایا
علیه الامر بمعنی اعیا علیه غ فی الحدیث فاذا حاذتم تدغایا فوق روسنا یعنی
الغراب الاسود و تغایا یا من الغیابه و هی کل شیء اظل الانسان فوق راسه
مثل السحابة والغبرة و الظلمة و نحو ذلک و من المهموز الآخر ای یقال قوم متمارون
ای متجاورون مأخوذ من الاصاد وهو المطنب ای ... و یکره و افرمون و التشادر
ایضا ف التآنف نزدیک سر برسکو یک ک تاکلت الابطال فی الحرب اذا
اکل بعضهم بعضا و من الناقص المهموز العالة التآنی براذی کودن
بایکدیگر د التاذی ساذ روزگان فاکر فتن ح التآسی بیک دیکر را بصیر فرمودن
و من اللفیف المقرون المهموز العامة التآخی التعید و من المهموز العین ب
التنآب آشنا کشیدن التذائب التراب ح التکاآد دیناییدن ر التراآبا
یکدیکر بانک کردن ر شیر ش التناآی التباعد و التأخر من النش و هو
الحرکه فی الابطاه و قیل من النش و هو الطلب ل التسآل یکدیکر را پرسیدن
و از یکدیکر خواستن التضاآل ای نزار شدن م التراّم ابو موکردن کار یکی فی
الحدیث ثم تنشأ منه ای اخذت نحو الشام الدآم قایم آمدن و من الناقص
المهموز العین ر التراأی یکدیکر را دیدن و در برابر یکدیکر او فتادن
و فلان بترأای ای ینظر الی وجهه فی المرآة او فی السیف و ترأای له
شئ من الجن ای عرض له و فی الحدیث یترآءون اهل علیین ای ینظرون

و فی حدیث آخر تراآینا الهلال ای تکلفنا النظر هل نراه ام لا ش
المتشالی التباعد ن التنائی مثله و من المهموز الارج التفاجؤ ح
س التدارؤ با یک دیکر خلاف کردن ص تفاسؤا بالحجارة ای تراموا بها ط
التباطؤ درنگی شدن در دیرکردن التخاطؤ خطا کردن و از خویشتن نمودن
که بر خطا ام و ناشی ف التکافؤ با یک دیکر برابر آمدن ک تدکأ القوم
ازدحموا ل التبالؤ بهم بشت شدن م تجانا علیه اذا اکب علیه
التشانؤ التباغض و من المعتل المهموز اللام ط تواطئوا علی الامر ای توافقوا
باب الافعلال ب الاحسباب سیاه و
سپید و سرخ شدن چنانک این سه رنکها در بادیانی الاشهباب
سپید شدن اسب ث الاعتثاث خاک رنکی شدن الارشاث پراکنده
شدن الاعثیاب الابقثاث و قیل مقلوب منه ج الاعلاج سیاه سپید شدن
ج الامثلاج سیاه سپید شدن کوسپند د الارمداد خاکستر کون شدن
الادقداد و الازبداد شتافتن ر الاحمرار سرخ شدن الاخضرار
سبز شدن الاصفرار زرد شدن الاغبرار کرد آلود شدن س
الادعساس بسیاهی بدن کاسرخی زند الادساس سیاه سرخ شدن
اسب و مرغ چنانک لون او با سفرو زند ادرنیت القوم ذهبوا ش
الارشاش دعش شدن اسب ض الارفضاض شیره شدن اشکر
و آب و آنچه بدان ماند ط الارقطاط سیاه و سپید شدن ظ الاهطاط
سپید شدن لب زیرین اسب ق الابلقاق ابلق شدن و آن سپید کوکه
آن رنکی دیگر باشد الارمقاق ضعیف شدن الازرقاق کرکه چشم شدن
ک الارمکاک سخت سرخ شدن اشتر چنانک با سیاهی زند ل الاخضلال
تر شدن الاشعلال سپید شدن برخی از دنبال اسب الامدلال الشوار
و الاسترخاء م الادلهام سیاه شدن الادمام سیاه شدن اسب
الادهمام سپید شدن لب زیرین اسب فی الحدیث فان لم یه فبلام حب
به و قیل تبعض الاقتام کرد رنکی شدن کا سرخی زند و من المعتل اللام ج

الاعوجاج کژ شدن د الاسوداد سیاه شدن الاقوداد دراز کردن خلق
ض الابیضاض سپید شدن و سیاهه چشم سخت سیاه و سپید سخت
سپید شدن الازورار بسپیدن الاعورار یک چشم شدن الاقورار
انجمع کرفتن و با دیکی میان شدن ل الاحولال احول شدن و
من الیایی ض الابیضاض سپید شدن و من الناقص ب
الاقنوآء خرمنه کردن اذا عرّ من هذا الباب یکون مأخوذ من القنو
ع الادعواء و ابستیدن و یعدی بعن و من اللفیف المقرون ح
الاحوآء سیاه شدن و تصریفه کتصریف ارعوی
باب الافعیلال ب الاشهیباب الاشهباب
الاخشیشاب فرو نشستن آماه جراحت الاکتیاب الاکتاب
الابلیجاج هویدا شدن الاخریجاج الاخجاج الفاج اللبن اذا
خثر حتی یختلط بعضه ببعض و لم یتم خثورته و کذلک کل مختلط
الاربعداد الابهیاج د الاجبیرار درازشدن شب و اسفار
اللیل اذا تم طلوع النجوم و استنارت و ذهب معظمه او اکثره
و ذلک بعد ان تذهب فحمه اللیل و منه الشیء الباهر ای الضیء
و یقال ابتصف اللیل و هذا کانه اصح لان بهرة اللیل وسطه
الاحمیرار الاحمرار الاخضیرار الاخضرار الاصبیرار ام را شدن
کشت الاسبیرار کندم کون شدن الاصحیرار خشک شدن نبات الاصفیرار
الاصفرار الاغبیرار بابرزه شدن جامه اقطار البیت تخساتیس ن
الارمیدار جنبیدن س الاملیساس نشو شدن ط الادرقیطاط الادقطاط
ق الادهیقاق الارمقاق الازریقاق الازرقاق ل الاخضیلال سپا
شاخ و برک شدن درخت م الادلیهام سیاه شدن آدمی و غیر الادهیمام
سیاه شدن و منه قوله مدهامتان ای سوداوان من شدة الخضرة من
الری الازرهیام خشم کرفتن الاصیمام زرد شدن تره و من الاشعیعان
کاینده موی شدن و من المعتل ح تتول ابراد الفرس صار وردا

إِنُو رَادَّ صارت الواو يآء لكسرة ماقبلها ومن الاجوف الواوی د
الاسويداد الاسوداد ف الازويدار الازورار ومن اليايی ض الابيضاض
الابيضاض ن الازيينان آراسته شدن ومن اللفيف المقرون الاجوواء
الاحوواء باب الفعللة ب الجردبة چيزی
كی پيش تو باشد بر خوان دست بر و نهادن تاكسی از آن نخورد الجرشبة
به شدن از بيماری الحظربة سخت بزه كردن كمان و سخت خلق
كردانيدن في المثل دَرْدَبْ لما عضه الثقاف ای خضع وذل و
الثقاف خشبة تسوی بها الرماح و هو فعلل من درب وقالوا من حيك
الله من الرحب و الميم زايدة الشرعبة ببريدن بدراز نا الشغزبة
بای بپای كسی برپيچيدن در كشتی الصعنبة ميان ثريد برآوردن
الطحلبة بنرع نمه كرفتن آب الطرطبة خواندن كوسپند نوی مُعَثْلَبٌ
ای مُهَدَّمٌ مكسور العرقبة پی كردن ارض معقوبة كثيرة العقارب
و ضَرْعٌ مغترب بفتح الراء ای معطوف التحطبة سمسم بزوركسی
دراوردن و بيو كندن كسی القرضبة ببريدن ومنها سمی اللصوص قراضبة
القرطبة برقفا افكندن التعظبة ازبن بركندن ث الشبثة آوختن
عشق باد ل و النون زايدة عن ابی عمرو الهنبثة الاختلاط في القول مثال
الامر الشديد ج في الحديث أتي بجراب لولو بَهْرَجٍ ای رَدِيٍّ وقال
القتيبي احسبه بجراب لولو بُهْرِجَ ای عدل به عن الطريق المسلوك خوفا
من العشار و اخذ به في الطريق المنبهرج وفي حديث آخر انا اذا ما اذ
بَهْرَجَتْنِي معناه اهْدَرَتْنِي باسقاط الحد عني الحَدْرَجَة نيك محكم تافتن
الحشرجة بحسب كردن كسی كه در جان كندن باشد الحملجة سخت تافتن
الخرفجة خوش عيش كردانيدن الدحرجة و الدحراج در كردانيدن
الدعلجة شد آمد كردن المُدَمْلَجُ المدرج الاملس الدهمجة بدی وار
رفتن بيب الزبرجة آراستن الشمرجة تحمه دو زادو رزدن الصهرجة
بصاروج كردن بركه و آبخ بدان ماند العذلجة نيكو پروردن العسلجة

شاغهای نازك بياوردن درخت العلهجة احمق و بيهوده كوی شدن
الهَرْمَجَة الاختلاط في الخبر و المشي الغملجة راه وار رفتن ح البلدحة
خو افكندن بر زمين افكندن الجلمحة سر ستردن الطرمحة بلند
كردن بنا الفرشحة پای ازهم وانهادن الفرطحة و الفلطحة و الفلطحة
و الطلفحة پهن كردن القرزحة القرار على الضيم و سمي في الحديث
الكرنجة و الكردحة و الكرمحة عدو التصير يَقْرِمِطُ و يَشْرَعُ خ الدربخة
مطيع شدن كوتر ماده نر را د السرهدة نيك پروردن العرجدة برهنه
كردن العربدة نديم را آزردن العكهدة السرهدة الترمدة نخست تختد
بنا كردن الطرمدة لاف زدن و ليست من كلام اهل البادية ر البحثرة
البعثرة و بحث اللبن تقطع و تحبب البعثرة شورانيدن و اشكارا كردن
النجمرة التعجير الشجرة ريختن خون و جز آن جَمْعَرَ الجمار ای جمع نفسه
ليكلم الجمهرة بطرفي از خبر آگاه كردن و في الحديث جَمْهِرُوا قبره
جَمْهَرَةً ای اجمعوا عليه التراب و لا تطينوا الجندرة نو كردن نبشته و نقش
الدعثرة بيو كندن و ويران كردن الدغمرة شوريده كردن و آميختن
الدمثرة نرم شدن الزعفرة بزعفران رنك كردن الزنجرة باخويشتن
ديدن الزمهرة چشم سرخ شدن باخشم الزنجرة قرع الابهام
على الوسطى بالسبابة و الاسم الزنجير الشنترة در يدن جامه الشنبرة
باديك شدن بن درخت با پوست باشد ن وی الطحمرة كمان فاده
كردن و بر كردن مشك العبقرة درفشيدن شراب العسكرة لشكر
ساختن العصفرة مكاثيره رنك كردن الغذمرة باخويشتن ديدن و
ازين بستدن و فاران دادن و بكراف فروختن الغشمرة اتيان الامر
من غير تثبت القمطرة سر مشك ببستن القنطرة نيك بيستن بل و
آنچ بدان ماند و في الحديث قنطر في الجاهلية ای صار له قنطار من المال
الكعبرة شمشير پاره كردن ومنه سمي المكعبر الضبي لانه ضرب قوما
بالسيف ز الجرمزة كريزی كردن و هو معرفة الجرمز الاجتماع الی

الجيدرة بكشتن د سرز

ناحية و جرمزت جدت عن الطريق و نكصت العرطزة العرطشة
العلهزة نيك نا ختن كوشت الهندزة اندازه كردن الا انهم صيروا
الزای سينا فقالوا مهندس لانه ليس في كلام العرب دال بعدها
زای س الحنفسة خواميدن خلبس قلبه ای فتنه و ذهب به
الدعكسة لعب المجوس يدورون قد اخذ بعضهم بيد بعض كالرقص
يسمونه الدستبند في الحديث امن اهل القريش و الرهمسة انتما بقال
هو يرهمس و يرهمسهم اذا كان يساور و يساد الطرمسة الانقباض و
النكوص العرطسة بايك سو شدن از بيكار العركسه برهم افكندن
العمكسة تاريك شدن ومنه الحديث اتغترسدو رواه [illegible] بغيرهم
بيتة و هو اغلاط الفردسة جفته كردن القرطسة برنشانه زدن
الكردسة كروه كروه كردن و بند بر نهادن كسی و بندی وار رفتن الكركسة
ترديد الشي الهندسة مهندسی كردن و اصلها الزای لانها مشتقة من الهند
الا ان الزای قلب لما ذكرت ش البرقشة رنكارنك كردن ماخوذة من ابي براقش
الخرابشه انساد الكتاب و نحوه و مي الحديث ص الحلبصة بكريختن القرفصة
ان تجمع الانسان و تشد يديه و رجليه و يشد اليدين تحت الرجلين ايضا
القرفصة بسر ما يه كرفتن ض العرمضة بناخن سه كرفتن سرآب العلمضة
كاويدن در سر شيسه و جز آن بركشيدن و كسی با ينك علاج كردن و قيل هذه
الكلمه بالصاد و الضاد تصحيف وقع من جهة الليث ط البرقطة باس
نكرستن در كريختن و كام خرد نهادن الدعمطة الذبح و الميم زايدة عن
الجوهري القرسطه ان تفرج بين رجليك قايما او قاعدا القرمطه خرد
نبشتن و كام خرد نهادن ط في الحديث لفظها الملفاظ من الذي يسوی
الشفة و يصلحها اللعمظة كوشت از استخوان باز كردن ع البرقعة
روی پوش بر شانيدن البركعة بر چهار دست و پای بايستادن و انكدوف
الدرقعة شتافتن در كريختن زهنعت الجاريه ای زينتها بطرقه
مُشَرْجَعَة ای لا حروف لنواحيها الصلقعة بالقاء و القاف حنيفا كردن زدن

الكرسوع كناره خرد دست از سوی خنصر الكراسيع سه هزار

و مفلس شدن الصلمعة موی ستردن و مفلس شدن و چيزی ازبن بركندن
الفرقعة تنك از انكشتان بياوردن القرصعه زشت رفتن و الانقباض و
الاستخفاء ايضا القنبعة در غلاف شدن بشكوفه در درخت كرسعت الرجل
ضربت كرسوعه ف خظرف البعير في سيره لغة في خذرف اذا اسرع و
وسع الخطو بالظاء المعجمة الخندفة شيبة كالهرولة ومنها سميت خندف
و اسمها ليلی و قد خندف الرجل اذا مشى مناجايتدلب قدميه كانه
يقتو فيهما الزحلفه كالدحرجة و الدفع الزخرفة آراستن السرعفة
و السرهفة نيك پروردن الغطرفة التكبر الفرتفة لرزانيدن ق حولق
الرجل اذا ادار حد قته في النظر حزلق الرجل بالذال و زيادة اللام عن
الجوهري اذا اظهر الحذق و ادعى اكثر مما عنده الحزرقة و اداشتن
كسی و تنك فرا كرفتن بر وی و يقال مى الحرزقة بتقديم الذال على
الزای البحلقه چشم باكشادن و نيك نكرستن الخبرقه و الخربقه پاره
پاره كردن و خربق عمله ای افسره مالوا مخرق الرجل و الميم زايدة ماخوذ
من اختراق المتول الكايف معنى الاختلاق و هي مولدة الرجل المحرق
و الصحيح متخرق لانهم يقولون تخرق فلان بالمعروف الدغرقة تيره
كردن آب الدغفقة آب ريختن الدملقه كرد و نرم كردن الدهدقة
و الدهمقة بزيادة الميم عن الجوهري الدهق و الدهمقة طعام و جز آن
چرب و نرم كردن و منه الحديث لو شئت ان يدهمق لي لفعلت
الزهرقه زرد كردن الزحلقة كالدحرجة الزهزقة نيك خنديدن الشرودقة
سرای پرده كردن الشبرقة و الشبراق و الشبرقة پاره پاره كردن
ك الدملكة كرد و نرم كردن ل البسملة بسم الله كفتن الثرملة دژالوان
خوردن الجدلة بيفكندن الحندلة بيفكندن و انداختن و انداختن و الجعفلة
مثلها الخردلة و الخردلة پاره پاره كردن كوشت الخزعلة لنك وار رفتن
الرعبلة پاره پاره كردن السبحلة سبحان الله كفتن السربلة پيرهن پوشانيدن
الشعبلة چرب كردن سر و طعام السنبلة بيرون آمدن خوشه كشت و قالوا

حسكل الله من السهولة والميم زايدة شهعلة اليهود قرأتهم طربل بوله
اذا مدّه الى فوق العبهلة مهمل كراشتن الغشكلة هودج بياراستن
والماضي غشكل الغند له بانك كردن بلبل الغربلة بغربال كردن وكشتن
وياده يان كردن الغرقلة لندا شدن خايه في الحديث فشكلتني
أُمّكم أخذ من الفشكل وهو الفرس الذي يجيء في الحلبة آخر الخيل
الفصملة بريدن الكربلة رخاوة في القدمين وتهذيب الحنطة المرطلة
بيالودن بكل وجزآن الفغشلة الخندفة النهبلة بيس شدن الهمله
سخن نرم كفتن الهرجلة الاختلاط في المشي الهرملة موى بركندن
الهنبلة مشية الضبع القرنجاد والنون زايد عن الجوهري الدرشمة علت
سام كرفتن يقال برسم الرجل فهو مبرسم البرشمة بيوسته نكرستن
وبرشم الرجل اذا وجم واظهر الحزن البرطمة خشم كرفتن البرغمة
بيرون آمدن غلاف شكوفه درخت البرهمة ادامة النظر وسكون الطرف
البلعمه الابتلاع بلعم الرجل اذا فرق بدال غير معجمة ترجم كلامه اذا فسّره
بلسان آخر الجرجمه بيوكندن ومنه في الحديث الجردمة الجرد بذا الجرشمة
الجرشبة وتيز نكرستن الحضرمة سخت بزه كردن كاف حضرم الرجل
اذا لحن وخالف الاعراب في كلامه الحلقمة حلقوم بريدن المخضرم الشاعر
الذي قد ادرك الجاهلية والاسلام مثل لبيد والرجل الدعي واللحم الذي
لا يدرى من ذكر هو اد انثى والمخضرمة المرأة المخفوضة والناقة التي قد قطع
طرف اذنها السرطمة فراخ كلو شدن الصلقمة تصادم الانياب
التحرز منه شدة العض والتصميم عليه الطرخمة الطحمرة الطرسمه
والطلسمة سر در پيش افكندن الغلصمة سر حلقوم بريدن في الحديث
جفافهم منرطمة اي لها منقار القرقمة بد پروردن الكرهمة بنم زدن
خوردن الكلثمة كرد روى كرد اميدن في الحديث فلبست فيه لعثمة معناه
لا توقف في ذكر مناقبه وعد محامده الدهذمة بريدن التهزمة سيده
اندر موي آمدن الهذرمة بشتاب خواندن وكفتن ن الحلقنة دو
برخ ازا خكوك خرما رطب شدن البرهنة اقامة البرهان على الشيء

دعك

ومن الحجة النون اصلية عند ابن الاعرابي وعند الازهري النون زايدة قال
والصواب ان يقال أبرهه مكان برهن والبرهنة كلمة مولدة زرتف
صدعه كلمة مولدة ماخوذ من الزرقين السحنة كلو بريدن العوسنة
لبون فرادادن اديم معرتن اذا كان مدبوغا بالعرتن وهو نبت العرب جنه
بشاخ خرما زدن وصورت وى برجامه كردن والنون زايده في قول الزجاج
وفي قوله غيره اصلية وجعل الزجاج الكلمة من الانعراج الغرتنة
تشقيق الكلام والاهتمام فيه القرجنه بشانه زدن ستور ومن
الملحق بها بتكرير اللام ب الجلببة چادر بر كسى پوشيدن ر
الصعررة كرد كردن ل الشملة شتافتن هلممت بالرجل اذا قلت اهلم
ومن الملحق بها بزيادة واو بين الفاء والعين ب الجورب
جورب پوشانيدن السوجره ساجور در كردن سگ كردن العومرة رفع
الرجل صوته بالصراخ ع الصومعة بلند كردن بنا يا باديكى كردن سرآن
النوزعة بكرختن خروه ق الحوقلة لا حول ولا قوة الا بالله كفتن ل التولة
ديگ افزار و دو ديك كردن الحوصلة بر كردن حوصلة الحوقلة والجيقاد سخت
شدن وعاجز شدن از جماع ومنها مثل الحولقة دو قيل فلان اذا اختص
بشيء من ماكول النوول له سست رفتن الهوذلة لرزيدن ومن الملحق بها
بزيادة ياء بين الفاء والعين ر البيطرة بيطارى كردن البيقرة ملازم
شدن وارزمينى بزمينى شدن واسراع يطاطئ الرجل فيه راسه و
إقامة الرجل بالحضر مع تركه قومه بالبادية السيطرة كماشته شدن
الغيزرة الشر غيزره احليله وشره شديد الاشر ع الخيضعة بانك كردن
در حرب الهيقعة بانك كردن شمشير در زخم ل الحيعلة حيّ على
الصلوة كفتن الخيعلة بيراهن بى آستين پوشانيدن الهيللة لا اله الا
الله كفتن هـ الهينمة باخوشتن سخن نرم كفتن ن شيطن الرجل اذا صار
كالشيطان وفعل فعله ومن الملحق بها بزيادة واو بين العين واللام ج
الدهوجة رادار رفتن التهوجن كوشنده تمام نابختن وتمام بريان ناكردن

وحكم بنا كردن كار الدهورة لقمه بزرك كردن ودهور الشيء اذا
ثم قذفته في مهواه ز الهروزة بمردن القعوطة بر كندن خيمه
وبيفكندن آن ع الهلوعة شتافتن ق الهروقة كل مالم يبالغ فيه من كلام
او عمل وتيل هي ان تحتش بالشيء وان تظهر شيئا باطنك على خلافه
كالتسجي والتحلم ونحوهما ل السرولة شلوار پوشانيدن فعول الرجل
اي مشى مشية من يمشي التراب باحدى قدميه على الاخرى لقبيل فيهما
الهرولة پويدن الهلونة والعلونة كتاب راعنوان كردن ومن
الملحق بها بزيادة ياء بين العين واللام ب العثيرة برانكيختن كرد
ط العذيطة مصدر العذيوط ومن الذي يحدث عند الجماع ف الشريفة
افزونى بركهاى كشت ببريدن ل الجبيلة زرا اندود كردن ومن الملحق بها
بزيادة نون بين العين واللام س القلنسة كلاه برشانيدن ومن
المضاعف ب الجنجبة نماز بيشين وجز آن خنكى كردن ورخاوة الشيء
واضطرابه الذبذبة فاواكر و انيدن وشتافتن در رفتن ومنه قراءة
من قرأ مذبذبين بكسر الذال الثانية ومعناه يخفقون تارة الى هؤلاء وتارة
الى هؤلاء القبقبة بانك كردن شير وشكم الكبكبة نكو سار كردن اللبلبة
مهربانى كردن ويحدى بعلى ت الكتكتة في الضحك مثل الخنين ث البثبثة
آشكارا كردن خبر وكرد برانكيختن الحثحثة برافروختن الثلثلة متهم
شدن وشد آمد كردن وداشتن المثمثة التخليط والمزمزة ايضا ج
البجبجة نواختن كودك الحجحجة واحم آمدن از سر و نهان داشتن
اندسه حوس ونا سخت جستن الدجدجه مرغ خانكى را خواندن
ويعدى بالباء وتاريك شدن شب الرجرجه جنبان شدن الجعجعة
بانك كردن وبا ما جيم كرداسون حرف باعين باشد وابن تبيلة قضاعه
كنند كوسد هذا راع خرج معه اي راعي ومعي الجلجلة لقمه در دهن فاوا
كردانيدن وسخن شوريده بكردن المجمجة بنشتنى مشوش كردن
ومجمج الرجل في خبره اذا لم يبينه النجنجة جنبانيدن وترديد الرأي

دعك

والابل على الحوض والجولة عند الفزع الفهفهة بانك بر سباع زدن ويعدى
بالباء ح البحبحة بانك كردن بالرفتكى كلو النخفخة صوت فيه بحة عند
التصاق في الى ريشام مجه اي كافة الترخرحة دور كردن الشحشحة
بريدن زود الضحضحة ترقرق السراب الطحطحة شلستن و پراكنده
كردن وطحطح بهم طحطحة وطحطاحا اذا بدّدهم البلجلة النجلجة
التخنخ خ البخبخة بخ بخ كردن او را و بانك كردن اشتر مست فخيخوا
عنكم من الظهيرة اي ابردوا مثل فخفخوا التختخة حكاية صوت
بانك كردن ومنه الحديث فخ في جشمه اي افع بها تنا خرمعك و يحكى و سكندرن
كسى و فخ اضطجع وتمكن واستثقل في نومه الحديث بهذا ايضا الدخدخة
فام كردن وخوار كردن النخنخة فرو خوابانيدن اشتر د الكركدة آواز
دادن شمشير در وقت روشن كردن آن الهدهدة بانك كردن مرغى كه
طوق دارد واشتر فحل جنبانيدن كودك تا بخسبد ر البربرة الصوت
وكلام في غضب الترترة جنبانيدن الثرثرة كثرة الكلام وترديده
الجرجرة بانك كردن وتخنيف وبكليهما فسّر قوله صلى الله عليه
انما يجرجر في بطنه نار جهنم فمن رفع النار من القار حمله على المعنى الاول
ومعناه ان الذي يدخل جوفه هو النار والاكثرون على الرفع ومن نصب
حمله على المعنى الثاني الخرخرة صوت النايم والمختنق الزرزرة جنبا شدن
الزرزرة بانك سار الشرشرة پاره پاره كردن الصرصرة بانك كردن باز
وچرغ و آنچه بدان ماند الغرغرة شير شيشه بر كشيدن الغرغرة
كردانيدن جان در كلو ومنها الحديث مالم يغرغر اي مالم يبلغ روح
حلقومه وكردانيدن شبانكاه را در حلق ويعدى بالباء وشكستن
ناي بينى وشير شيشه الفرفرة شكافتن ومنها الحديث بفرفراد دنيا
اي تخرفها بالذم لها كما يفرفر الذئب الشاة وجنبانيدن يقال فرفر
الفرس لجامه اضرب بناس لجامه اسنانه وحرك راسه ونامن يروونه
بالقاف وسعا امرى التيس في الخنقة والطيش ايضا القرقرة بانك كردن

شکم و نیکی خندیدن و آواز کردانیدن الکرکرة آسیا گردن و منه فی الحدیث
و اصلها من الکر ضوعف لتکرار عود الرحا و رجوعها فی الطحن مرة بعد
أخری و غایت خندیدن و خواندن مرغ و گردانیدن باد ابر را از بهر
گرد کردن و کرکرته عنی ای دفعته و رددته الهزهزة جنبانیدن
و خواندن کو سپند ز البزبزة سرعة السیر المزمزة و الهزهزة
جنبانیدن س الجسجسة گوشت بر اخگر افکندن رسرس البعیر
ای تمکن للنهوض العسعسة گردیدن دد کان بشب و عسعس اللیل
ای اقبل ظلامه و یقال ادبر فعلی هذا الکلمة من الاضداد و منه واللیل
اذا عسعس و یدل علی ان الاختیار ادبر قوله والصبح اذا تنفس و قیل
مقلوب من عسع و هذا الترکیب سعسع یدل علی ذهاب الشیء و هذا قول
ابن فارس الغسغسة گربه را غس کردن الفسقسة دج اللیل الا آیب
المسمسة شوریدن شد ف کاد النسنسة شتافتن مرغ در پریدن ش
الخشخشة آواز بیاوردن از سلاح و جامه و گیاه خشک و کاغذ و آخ
بدان مانند القشقشة بیزار کردن الکشکشة بانگ کردن مار بپوست
و کاف خطاب را بشین بدل کردن در موضع تانیث و این قبیله
بنی اسد کنند الشنشنة زود بوسن بان کردن ص البصبصة دنبال
جنبانیدن الحصحصة هویدا شدن حق و منها آلان حصحص الحق و
تحریک الشیء فی الشیء حتی یستمکن و یستقر فیه و منه الحدیث
کان احصحص کحصحص حجر بین اجب الی من احصحص کعبتین و
الاسراع فی السیر الدصدصه دست بماشوی باز زدن حرکات
بجنبانیدن المصمصة مثل المضمضة أن المصمصة بطرف اللسان و
فی الحدیث القتل فی سبیل الله ممصمصة ای مطهرة غاسلة
للذنوب یقال مصمص اناه اذا جعل فیه الماء و حرکه و مضمضة
کذلک عن الاصمعی النصنصة جنبانیدن و منها الحدیث و هو ینصنص
لسانه و قد روی بالضاد و المعنی واحد ض الضخضخة جنبانیدن

الدؤب بوسته کاری کردن بجد و جهد

العسان تعتبین نطویح

آب و آخ بدان مانند و الاستنجاء بالید و هذا فی الحدیث الرضرضة شکستن
الغضغضة کم کردن آب الفضفضة فراخ شدن جامه و زره و عیش
القضقضة صوت کسر العظام و الاعضاء عند الاخذ و القوس التضلضة
کشه تنقلب الدلیل یمینا و شمالا المضمضة جنبانیدن آب در دهن
و یقال ما مضمضت عینی بنوم ای ما نمت النضنضة جنبانیدن مار زفان
خروش را و بانگ کردن او ط العطعطة نعره زدن غوغا البطبطة باران
خرد باریدن الطنطنة کشیدن ظ الشظشظة فعل ذنب الغلام عند البول
العظعظة بپیچیدن تیر در انداختن ع التعتعة فی الکلام التردد فیه
من حصر او عی و ربما قالوه فی الدابة اذا ارطمت فی الرمل الجعجعة بانگ
کردن آسیا و وا داشتن کسی بجای بد و از جای بانگیختن و بکلیهما نشر ان
جعجع بحسین علیه السلام و قیل معناه ضیق علیه و فرو ختن اشتر و دزو
خوابانیدن آن الدعدعة خواندن گوسپند و پر کردن جفنه و کسی را که بر وقد
دع دع گفتن و معناه و منه قم فانتعش ای دع السقوط و العثار
و جنبانیدن بمانه تا سود و بنجد الذعذعة پراکنده کردن و آشکار کردن
راز الزعزعة بر بالیدن کودک الزعزعة جنبانیدن الشعشعة آمیختن
شراب با آب الصعصعة و الصعصاع پراکنده کردن و جنبانیدن الضعضعة
ویران کردن تا بزمین و خوار کردن القعقعة بانگ بر گوسپند زدن
القعقعة و القعقاع بانگ سلاح و کاغذ و پوست خشک و آخ بدان مانند
و بشدن در زمین الکعکعة واداشتن العلعة شکستن استخوان
المعمعة بانگ کردن آتش در سوختن نی و جز آن و مرد کارزاری
در حرب و در گرمای گرم رفتن غ البغبغة حکایة صوت من الهدیر
التغتغة حکایة صوت او ضحک المتغتغ الذی اذا تکلم حرک اسنانه فی فیه
و اضطرب اضطرابا شدیدا فلم یبین کلامه الدغدغة لتنو کردن
التغرغة ان ترد الابل الماء کل یوم متی شاءت و رفاغة العیش ایضا
الزغزغة السخریة الشغشغة نیک حرب کردن و پنهان کردن در خاک

الدغدغة دست در دو بغل کسی کردن تا خنده آید

الشغشغة جنبانیدن سنان در مطعون الضغضغة لوک الدرود آء
المغمغة الاختلاط ف الدفدفة الاسراع و منه فی الاثر الرفرفة
پر واه زدن مرغ بر چیزی که خواهد که بدان فرو آید الزفزفة حنین
الریح و صوتها فی الشجر و الحشیش السفسفة بیختن و المسفسف
اللئیم العطیة الشفشفة نزار کردن الخفخفة لرزیدن و لرزانیدن
الکفکفة واداشتن الهفهفة باریک میان کردن ق البقبقة بانگ
کردن کوزه چون آب دروی شود و کذلک کل صوت یشبهه الحقحقة
نیک نیک رفتن و گفته اند باول شب رفتن الخقخقة صوت اضطراب
القنب و الفرج اذا ضوعف الدقدقة آواز دادن سم ستوران در رفتار
شدن الرقرقة آب راندن الزقزقة بر چهانیدن کودک السقسقة
دیدن بنجشک و منه فی الحدیث الشقشقة بانگ فحل و بنجشک الطقطقة
الدقدقة الفقفقة نباح الکلب عند الفرق القلقلة شدة الصوت
و کذلک کل صوت فی حرکة و اضطراب و لتقلقل الشیء ای قلقلته ای حرکته
النقنقة بانگ کردن بنوع الهقهقة نیک رفتن ک الضکضکة ضرب
من المشی فیه سرعة ل التلتلة جنبانیدن الجلجلة بانگ کردن رعد
و جساددن زنگ و آخ بدان مانند الجلجلة از جای بر انگیختن و حلحلة
بالناقة اذا قلت لها حل بالتسکین و هو زجر للناقة الدلدلة جنبانیدن
حرکت آویخته الزلزلة و الزلزال جنبانیدن المسلسلة پیوسته کردن و منها
سلسلت الماء فی الحلق ای صببته الشلشلة چکانیدن الصلصلة بانگ
کردن آهن و آخ بدان مانند الغلغلة زود رفتن و المغلغلة الرسالة
المحمولة من بلد الی بلد الفلفلة پلپل در طعام یا در شراب کردن القلقلة
بانگ کردن و القلقلة و القلقال جنبانیدن الهلهلة سست بافتن م
التمتمة باتا گفتن زفان کسی الجمجمة هویدا ناکردن سخن من غیر عی
الحمحمة بانگ کردن اسب در وقت علف خواستن الخمخمة الخنخنة
و هو ان یتکلم الرجل کانه مجنون تکبرا و هی ایضا نوع من الاکل

القنب غلاف ذکر اسب و کنار فرج هزار

تیبیس الدمل به هلاک کردن و خشم گرفتن و بعد یان و بکلیهما فسر
فدمدم علیهم ربهم و قال النجاج و الازهری اطبق علیهم العذاب
یقال دممت علی القبر و غیره اذا اطبقت علیه فاذا کررت الاطباق
قلت دمدمت علیه و دممت الشیء اذا الزقته بالارض و طحطحته
و الترکیب یدل علی غشیان الشیء الشیء من ناحیة ان یطلی به الدرمرمة
تحریک الشفتین الزمزمة بانگ کردن رعد و دندان گبرکان بر
نان خوردن الغمغمة بانگ کردن مبارزان در جنگ و کاروان در
حال ترسیدن الفمفمة گرد کردن و فاسد آوردن یقال فقمم الله
عصبه ای جمعه و قبضه الململة گرد کردن التمتمة اراستن
چیزی و نیکو نشستن الهمهمة آواز کردانیدن در سینه
بانگ کردن با گرفتگی گلو الخنخنة سخن گفتن بیینی چنانک پیدا بنا شود
و بانگ کردن خرگ الدندنة سخن گفتن چنانک مخ شنوند و در بنا بند
و منها الحدیث حولها ندندن العنعنة همزه را بعین بدل کردن
و این قبیله بنی تمیم کنند یقولون عن فی موضع أن ه التهتهة
مثل اللکنة الجهجهة الجهجهة الدهدهة از جای در کردن
و یبدل الیاء من الهاء الاخیرة فیقال دهدیته دهداء و دهداه
و الاصل الهاء لقولهم دهروهة الجعل لدحروجته صهصهت
الرجل قلت له صه صه و یقال صهصیت معناه القهقهة
بآواز خندیدن و مقلوب القهقهة ایضا الکهکهة نزیدن شیر
الفهفهة الهلهلة المهمهة زجر کردن و یعدی بالباء نهنهت
الرجل عن الشیء اذا کففته و زجرته و من المعتل و الوجوجة
بانگ کردن با گرفتگی گلو س الوسوسة و الوسواس وسوسه کردن
یعنی بوسه او کندن و تعدی بالی و فیه فوسوس لهما الشیطان
یرید الیهما و رجل موسوس بکسر الواو و لان نفسه توسوس له
قال تعالی و نعلم ما توسوس به نفسه و لا یقال موسوس ش

الوشوشة كلام في اختلاط الوصوصة نزديك كردن ابدى
بند چشم ع الوعوعة بانگ كردن گرگ و سگ ق الوتوقة بانگ
كردن سگ چون بترسد ل الولولة والولوال گريستن با آواز
و ويلاه گفتن ح دهوه الاسد في زئيره مثل كهكهه وهوهة — الكهكهة نزيدن شير
الجماد حول عانته اشفاقا عليها مثله ومن الناقص يهيهت
بالابل اذا قلت يا ه يا ه اي قبل ومن الناقص ب الجعباة — العانه كله گور خران
والجعباء پيو كندن خنذى به بالحاء والخاء اى ندد به واسمعه
المكروه س التلساة كلاه پوشانيدن خنظى بالحاء والخاء و
غنظى به بالعين والغين مثل خنذى ق الترتاة بر چنبر كردن
زدن السلقاة والسلقاء بر پشت افگندن العرفاة خوب
ولو بستن ومن المضاعف الواوي ز الزوزاة مصدر زوزى
الرجل وهو ان ينصب ظهره ويسرع ويقارب الخطو وزوزيت
به اذا طردته ض الضوضاة بانگ كردن ق القوقاة والقيقاء
بانگ كردن ماكيان ومن اليائي ح الحيحاء والحيحاة خواندن بز
بعال حاحيت بها ه الهيهاء والهيهاة خواندن اشتر يقال
هاهيت بالابل ومن المهموز الفاء الملحق بالواو ق الاولقة مصدر
المألوق ومن المجنون الهمزة اصل وهذا القول هو الصحيح لقولهم
مألوق ولم يقولوا مولوق وقيل يجوز ان تكون الهمزة بدلا من الواو
فيكون اصله وولقة ومن المهموز العين ز زأبر الثوب فهو
مزأبر ومزابر اذا خرج زئبره ز البلأزة گريختن ص البلأصة
بگريختن ق الزابقة بسيماب بكردن و درهم مزابق والعامة
تقول مزبق ل البراله سوى كردن برانگيختن خود ن الطأمنة
والطمأنينة [illegible] قال ابن السراج واما طأمن فليس
احد يقول [illegible] ومن المهموز اللام ف
كرفأ الله السحاب اى [illegible] وبزيادة ياء [illegible] الرجل
لحيته اذا صبغها [illegible] يفعل ويفعل

تفعلل

وهذا مثال غريب عن ابن جني ومن الناقص المهموز اللام الرهيأة يك
تيكه از ديگر گران تر كردن و راى خويش محكم ناكردن و ريزان شدن
اشكل ورهيأت السحابة اذا تمخضت للمطر قال ابو علي رهيأ فعيلل
وان كان هذا من الشواذ في امثلة الفعل قال لانا لو جعلنا الياء اصلا
والهمزة زايدة لادى الى شيئين مكروهين احدهما مثال فعلاة والثاني
زيادة الهمزة غير اول وفي القول الاول المكروه شيء واحد وكلاهما قل
المستكره كان اقيس فيكون على هذا من العشيرة ومن المضاعف المهموز اللام
ب بأبأت الصبي اذا قلت له بابي وامي تأتأ الرجل اى غلب على لسانه
التاء ث الثأثأة سير آب كردن اشتر و ذهب كردن از كسى ج الجأجأة
شتر را بآب خواندن د الدأداة والدئداء اشد عدو البعير ر رأرأ السراب
لمع ورأرأت المرأة اذا حركت حدقتيها س السأساة خر را بآب خواندن
ص صأصأ الجرو اذا التمس النظر قبل ان تنفتح عينه وهو في الحديث
ط الطأطأة سر فرود اشتن ف الفأفأة ان يغلب على لسان الرجل الفاء
ل اللألأة دنبال جنبانيدن آهو ن النأنأة سست شدن ه الهأهأة
اشتر را بعلف خواندن

باب التفعلل

ب التذعلب
الانطلاق في استخفاء التشغرب التشغربة يقال تشغرب [illegible] التعرقب
در بياد راه شخولب رفتن ج التدحرج [illegible] ر البختر
خراميدن البخترة [illegible] شدن التزعفر [illegible] خرشنق عيران
رنگ كردن وهو في الحديث [illegible] ذ التقذرم — يشتر
وندويدن التغشمر [illegible] كردن ومنه الحديث لقد تغشمرها اى اخذها
بجفاء و عنف و [illegible] راه رفتن ز التحرمز [illegible] شب و [illegible] آمدن
و [illegible] ص البرنس [illegible] وهو قلنسوة طويلة
وكان النساك يلبسونها في صدر الاسلام التبهنس التبختر الدربس
[illegible] شدن التغطرس [illegible] كردن كسى كردن [illegible] تقبص م
اجتمع ص التقرفص [illegible] شدن [illegible] ة

ع التجعجع [illegible] بر زمين افگندن از درد التذعذع پراگنده شدن
الترعرع بر باليدن كودك التزعزع جنبيدن التشعشع سخت بير شدن
وبيشتر ماه بگذشتن و چال در نشيب افتيدن والباب يدل على — كسى صحح
ذهاب الشيء التصعصع پراگنده شدن و جنبيدن التضعضع خوار
شدن و جنبيدن التكعكع بر دل شدن و وا ايستيدن التلعلع از — ديوانه شدن
گرسنگى بپيچيدن و شكسته شدن استخوان التمعمع دور شدن — التتعتع صح
غ التسفسغ الدخول يقال تسفسغ في الارض اى دخل ف
التجفجف خشك شدن چنانك اندكى نم دارد ق الترقرق فا وا
شدن آب و اشك در چشم و درفشيدن چيزى التقلقل القلقل
ك التدكدك بالا يكها شدن از كل و خاك ل التبلبل شوريده شدن
لغتها التجلجل بزمين فرو شدن التحلحل التحرك يقال تحلحل عن
مكانه اى زال التدلدل جنبيدن چيزى آويخته التزلزل جنبيدن
التسلسل جرى الماء في صبب يقال تسلسل الماء في الحلق جرى ويقال
معنى تسلسل انه اذا جرى وضربته الريح يصير كالسلسلة والباب
يدل على مد الشيء في رفق و خفاء التشلشل سخت ابخوخ گرفتن
گوشت وفى الحديث يتشلشل دما اى يتقاطر التصلصل الصلصله
التغلغل در شدن يقال تغلغل الماء في الشجر اذا تخللها التفلفل
سر پستان سياه شدن وفى الحديث فاذا هو متفلفل اى پستان
وورد التقتيب هذا وقال لعله يتقفل لان من اهنا ك تقفل التقلقل
جنبان شدن التململ نى آرام شدن بر بستر و سره كانه على ملة
ويعرى بعلى م التجمجم سخن هويدا ناكردن التحمحم الحمحمة التزمزم
تحريك الفم للكلام ومنه الحديث فلم يترمرم اى لم يتحرك
التغمغم التجمجم التكمكم كلاه پوشيدن يقال تجمجمه عنى اى
انتبه التدهده در گرديدن و يبدل الياء من الهاء الاخيرة تدهدى
تدهديا التهتهه والبستيدن ومن المعتل ه الاسر يتوهوه في

زيتره

تفعلل

ارتبين و هو مثل الكهكهه او نحوها ومن الناقص ب التجعبى او نيبل
شدن س التقلسى كلاه بوشيدن شدن ق التسلقى بر پشت او فتيدن
و من المهموز العين ل فلان يتزأبل اي يغيب على الناس و يفعل فعل
الاسد اختلف في هذه الهمزة فعدها بعضهم اصلا و بعضهم بدلا ن
التطأمن سر او كنده شدن ومن الناقص المهموز اللام ترهيأت السحابة
اذا تمخضت للمطر والمرأة ترهيأ في مشيتها اى تكفأ لما ترهيأ النخلة
العيدانه و الباب يدل على قلة اعتدال في الشيء ومن المضاعف ث
يقال لقيته فتثأثأت منه اي هبته د في الحديث ترادأ من قدوم ضان
اى تدهدى قلبا الهاء همزة ز التزأزأ بترسيدن از كسى التطأطأ
التطأمن ك التكأكأ بر دل شدن ل التلألأ درفشيدن ن التنأنأ
سست شدن

باب الافعنلال ج

الادرنماج الدخول
في الشيء و الاستتار فيه ج الابلنداج [illegible] شدن جايگاه و و برابر شدن
حوض و بهن و دراز گشتن الاسلنطاح بر روى افتيدن و بهن و اشدن
نبات ر الاثعنجار ريخته شدن ح اجبنجر اى انتفخ من الغضب الاسحنفار
بگذشتن و بعدى بالى الاصعنفاد پراگنده شدن گروه ر الاجرنماذ و ايم
آمدن الاقعنفاذ الاسقنفاذ س الاخرنماس خاموش شدن الاعرنكاس
فاسم آمدن و سياه شدن موى الاعلنكاس سياه شدن ع الابرنداع
للامر الاستعداد له الافرنقاع و ابرا كندن الاقرنباع قاسم آمدن الاحقنفاع — ع
بر سر انگشت باى نشستن اهرنمع الرجل اى اسرع في مشيته وكذلك
اذا كان سريع البكاء ق الابرنشاق شاد شدن الاخرنباق الاطراق
مع السكوت الادرنباق بشتافتن م در رفتن م الاجرنثام الاجتماع الاحرنجام — نجام
مثله و الازدحام ايضا الاخرنطام الغضبان المتكبر مع رفع راسه الاعرنزام
الاجتماع ومن الملحق به بتكرار اللام س الاقعنساس و ابس شدن ك
الاحلنكاك و الاسحنكاك باريك و سياه شدن الاعلنكاك انبوه شدن الشعر و اجتماعه

يستكن صد الانسان من البرد ط التغطمط بانك كردن بالكرفتكى كلو ع
التبرقع برقع پوشيدن التبكع الوقوع على الاسنت التبلتع زبان آورى
كردن و المتبلتع الذى يتظرف ويتكيس التفرقع پرك از انكشتان
بيامدن ف الترحلف مطاوع الرحلفة التجرفف كوژ رفتن شتر
از قوت و نشاط در رفتن و فلان يتجرهف على اذا كان يركبه
بمايكره ولا يهاب شيئا التغترف و التغطرف كبر كردن ق تحذلق
الرجل اذا اظهر الحذق و ادعى اكثر مما عنده التزحلق التدحرج
التزندق زنديق شدن و هو معرب من الزند و هو كتاب لهم و فى
الحديث و لو ترنقت اى و لو استغنيت بالاجر و قيل و لو تعيشت
عيشة للزاد و الراحلة التقرطق كرته پوشيدن ك التدملك كرد و
نسو شدن التصعلك درويش شدن ل التجحفل فاهم آمدن التسربل
پيراهن پوشيدن التعثكل بسيار شاخ شدن خرما بن م تبرطم
اى تغضب من كلام تجرثم الشئ اى اجتمع يقال من تحذلم اذا امر
كانه يتدحرج التلعثم درنك كردن التلهجم موليه شدن چيزى
ن التدهقن دهقانى كردن و النون اصل التقرعن نافرمانى كردن
ومن الملحق به بتكرار اللام ب التجلبب مطاوع الجلببة د
تمعدد الرجل اى تزيا بزى معد او تنسب اليهم او قصير على عيشهم
و تمعدد الغلام اى شب و غلظ و اليم اصل ر التصعرر كرد شدن
ز فى الحديث تمعززوا اى كونوا اشداء صبرا من المعز و هو الشدة فان
ذهبت به الى العز فالميم زايدة فيكون من باب تمدرع و تمسكن ص التنعضض
جنبان شدن ومن الملحق به بزيادة واو بين الفاء و العين ب
التجورب جورب پوشيدن ر التكوثر كرد بسيار شدن وبزيادة ياء ر
التبيطر البيطرة يقال تبيطرت على اى تحويت على ق التعيهق بى سامان
شدن ق تفيهق الرجل اى توسع فى كلامه و فتح فاه ل التخيعل مطاوع
الخيلعة ن التشيطن الشيطنة وبزيادة الواو بين العين و اللام ج

تفعلل

التلهوج التهوجه فى اللحم يقال تلهوجت اللحم س التفعوس سخت
بيو شدن مردم و ويران شدن خانه التلهوق سخاوتى
نمودن كه در طبع نباشد ك الترهوك التحرك فى رخاوة و من فلان
يترهوك كانه يموج فى مشيته تسهوك اى ادبر و هلك يقال سهوك كلبه
فتسهوك ل التسرول شلوار پوشيدن وبزيادة ياء ع التلهيع
بسيار كفتن وبزيادة نون س التقلنس كلاه پوشيدن
بزيادة تاء ت قالوا تعفرت الرجل اذا صار عفريتا اى خبيثا
و هذا مثال غريب لان وزنه تفعلت عن ابن جنى ومن المضاعف
ب التجبجب توبه كردن التذبذب جنبيدن التصبصب رفته
شدن و تصبصب الشئ انمحق و ذهب ث التلتلث شرآمر كرد ن
ج الترجرج التحرك تلجلج التردد فى الكلام و منه الحديث فيما
تلجلج اى تردد و فى حديث آخر تتلجلج اى تحرك التنجنج سست كوشت
و بسيار شدن آن ح التبحبح جاى فراخ كرفتن در رفتن و آمدن
ترحرحت الفرس اذا فحجت قوايمها للبول الترجرج دور شدن
التسحسح دويدن آب التضحضح رفتن سراب التلحلح بازايستادن
التنحنح خفيدن خ التبخبخ كم شدن كرما التطخطخ سياه شدن ميغ
التنخنخ فرو خفتن اشتر ر تخرخر بطنه اذا اضطرب مع العظم
فى الحرث مثل البضعة تدردر اى ترجرج معناه تجيء و تذهب
التغرغر كشتن آواز در حلق التكركر شد آمد كردن در كارى التمرمر
لرزيدن تن از نازكى و فربهى ز التخزخز التزحزح التهزهز جنبيدن
س التغسغس انبوه بودن و جستن صيد بشب ش التبشبش شادى نمودن
التحشحش بالجاد و الحاء التحرك و الحاء فى الحرث التعشعش از بيمارى به
شدن و تطلب الاكل من ههنا و ههنا ص التبصبص البصبصة و
التملق بصاص ض التخضخض جنبيدن آب و آخ بدان ماند الترضرض
شكسته شدن التغضغض كاسته شدن لب و منه الحدث لم يتغضغض
التقضقض التفرق التمضمض آب در دهن كردن و تمضمض النعاس فى عينه

افعيعال

ومن الملحق بزيادة ياء آت الاخرنباء سوى بانيغ خاستن الاعلنباء
ان يشرف الرجل ويشخص بنفسه كما يفعل عند الخصومة و الشتم ث
الابرنثاء للامر الاستعداد د الاسرنداء غلبه كردن خواب بر مردم وچيز
آن اعلنداء الجمل اى غلظ و اشتد الاغرنداء الاسرنداء ق الاسلنقاء
ستان باز خفتن الاعبنقاء داهى شدن ومن الملحق باللام ط الاجبنطاء
برحشم شدن و بزرك شكم شدن و يقال احبنطيت بالياء ايضا
الاطلنفاء دو سبيده شدن باز مين باب الافعيعال ب
الاحديداب كنج شدن الاخشيشاب درشت شدن الاعذيذاب
خوش آمدن آب الاعشيشاب باكياه بسيار شدن زمين الاعصيصاب
فاسم آمدن قوم اغلوب العشب بلغ و التف الامليلاح شود شدن
ر الاخضيضار سبز شدن س الاعيناس دفود هلب ذنب الناقة
و طول ص الاحميضاض ترش شدن ع الاقطيطاع مصدر قولك
جاءت الخيل مقطوطعات اى سراعا بعضها فى اثر بعض ف الاحريراف
بكشتن الاجقيقاف كوژ شدن الاغريراف بابش شدن اسب و بر
بيامدن موج و ساخته شدن شر را ف الاخريراق دريده شدن
جامه الاخليلاق كهنه شدن جامه و مدروس شدن رسم سراى
د بجز آن و اخلولق السحاب استوى و يقال صار خليقا للمطر
الاعريراق ريزان شدن اشك ك الاحليلاك سياه شدن ل الاخضيلال
تر شدن م الاقميعام بپر شدن جوى ن الاخشيشان بنك درشت شدن
و خوى كردن بد رشت پوشيدن الاسعينان كاليده شدن سر و كرد
ناك شدن موى رجل شعان و شعر شعان اى ثائر متفرق مغبر
و شعر مشعوف مثله الاعديان دراز تمام شدن و سبز شدن نبات
حشانك باسياهى زند ومن الناقص ت اكتوتى الرجل اذا بالغ فى
نفسه من غير عمل و اكتوتى اذا تقنع د الاحديذاء ملازم چيزى شدن

افعوال
افعلال

ر الاطريراء تاكوار و كرفتن و بر اما هيدن الاعريراء بر اسب بى جهنه
نشستن و هو منعت و يقال اعرورت منه امرا قبيحا اى ركبت ط
الاقطيطاء التطوى ل الاجليلاء شيرين شدن و قد عدى فى الشعر
اللاو يلاء شتافتن الاذ يلاء الانطلاق فى استخفاء المقولى المتجافى فى
المستوفز و هو فى الحدث و اقلولى اى ارتفع و اقلولى اى اشرف
م الاحمياء سياه شدن الاثنيناء دو تا شدن باب الافعوال ه
ذ الاجلواذ بشتافتن يقال اجلود بهم السير اجلواذا اى دام مع السرعة
و هو من سير الابل و فى الحرث و اجلوذ المطر اى امتد وقت تاخره
ط الاخروط الاجلواذ اعلوط بعيره اعلواطا اذا تعلق بعنقه
و علاه و اعلوطنى فلان لزمنى باب الافعلال ب
الاجلعباب بسيار شدن سيل و جز آن الازلغباب بر آمدن پر
جوزه و قبل اللام زايدة الاسلحباب راست شدن يقال طريق
مسلحب اى ممتد اقرعنت تقبض من برد او نحوه د الاجرهداد د
شتافتن الاسمغداد بر آميدن الاصلهداد بر پاى بايستادن الاصمعداد
الانطلاق السريع اقلعد شعره اى لا يطول و لا يكون الا مع صلابة الراس
ر الابقعرار پراكنده شدن الابذعرار ازبيم فرا شيدن اذ معر اللون
و امذقر تعلق و تقطع حمصا و امذقر الدم اجتمع ثم انقطع قطعا و لم
يختلط و الفرق فى الماء و اقشعر الاقشعرار سيخ شدن خشم از
خشم و دوشيدن ستاره الاسبطرار يازيده شدن و بعض واشدن
الاسبكرار تمام بالاى شدن جوان الاسبطرار ايضا الاسمهرار سخت
شدن الاسمدرار ضعيف بصر شدن نزديك مستى و خواب و سكر او ن
نوم مسمقر و مصمقر شديد الحر ز الاسمهرار سخت و راست شدن
الاشمعزاز پراكنده شدن الاشمخرار بلند شدن المقرنجر بالدال و اللام ل
المتمهتج للسباب و اشترنلاه الدهر مقشقشا شبه الغضبان و المتذع

الاقشعرار و التقشعر بد الاشیدن والصحیح انها اسم اقیم
مقام المصدر الاقمطرار بر اکنده شدن و سخت شدن و بکرفتن
و فا... شدن و اقمطرت العقرب اذا عطفت ذنبها وجمعت
نفسها الاکفهرار سخت ترش روی شدن و بدهم نشستن
ابر سیاه الامذقرار آمیخته شدن و بر کنده شدن خون وغیره
ومنه الحدیث دما امذقر لم بالماء وفی لغة ای ما تفرق
ابرغشش قام من مرضه یذهب ویجیئ ای تماثل الاطرغشاش از
بیماری به شدن الاضرعطاط از خشم برجهیدن اقلعط شعره
اقلعط فی الحدیث مال زلحف ای ما تنحی وما تباعد اشرعف
له تهیئا له محاربا الاکرهفاف قلب الاکفهرار الانمهلال دراز
شدن و قیل انمهل اعتدل الارمعلال لعاب از کودک و
چربش از بریانی دویدن الارمغلال بالعین والغین بیلو شدن
اشک و المرمعل الراشد الاربغلال تر شدن جامه الاسبغلال مثله
الاشمعلال الاسراع مع التفرق یقال اشمعل القوم فی الطلب اذ
بادروا فیه وتفرقوا الاضمحلال نیست شدن و واشدن میغ الاقذعلال
و شوار شدن الاقفعلال از سرما واسم آمدن الامضحلال قلب
الاضمحلال الانفهلال الضعف والسقوط م الاجلهمام الاجتماع
الادرهمام برآمدن الادلهمام سخت تاریک شدن الاسلهمام
بکردیدن لون و بوی الاصلخمام بر پای بایستادن الاطرخما
کردن کشی کردن الاطرمهام راست و نیکو قد شدن جوان الاطلخمام
الاطرخمام و الاسمکاک ایضا ن الارثعنان سست شدن الاجحنان
چسپیدن و چیزی بیکبار بیفتادن و ارجحن الشیء اهتز ورحی
من محمه ای ثقیلة ومن الملحق بزیادة الواو د الکوهداد الفرخ
الکوهداد ... ارتعاده الی امه لتزقه ومن المهموز اللام ب

بجنه دهد

باب الافعیلال

الاثبیباب راست بایستادن الاشریباب کردن بافراشتن د
الاسمیداد ازخشم بر ماهیدن ر اتمار الشیء طال واشتد الازبیرار
موی واتیغ خواستن ز الاشمیزاز فاسم آمدن و رمیدن ش الاجریاش
مصدر قولک اجرأش اذا ثاب الیه جسمه بعد هزال ک الاضمکاک
سخت شدن و خشم کرفتن و ستبر شدن شیر خون ... اصماکت
الارض واضماکت ایضا اضمکاکا اذا اخرج نبتها ل الاجئلال
موی سر بانبغ خاستن واجأل الرجل اذا غضب وتهیأ للقتال
الاخرئلال الارتفاع وفی الحدیث وعمر رضی الله عنه مخرئل فی
المجلس ای منضم بعضا الی بعض الاسمئلال باریک میان شدن
وکوتاه شدن سایه و منه اذا اسمأل الشیء ای رجع الظل الی
اصل العود و سخت شدن الاصمئلال سخت شدن و بهم در شدن
نبات اغصان الشجرة بالهمزة اذا کثر اغصانها والتفت م
الازرئمام بانهم آمدن الازلئمام بانهم آمدن و روز دو بر آمدن
و برکشتن زود و باد سرکرفتن از جای ن الاقیئنان رمیدن از کس
بیارامیدن الاطیئنان و الاطمئنان و الطمأنینة بیارامیدن ن
والابثاء بدل من المیم عند بعضهم والصحیح انهما بمنزلة اسم
انیم مقام المصدر الابئنان الاکبئنان الاقشئنان سخت تاریک
شدن شب اقشأن الرجل کبر وعسا الاکبئنان واسم آمدن
نوع منه الاکویلال کوتاه شدن و اکوال الشیء از غش

والله اعلم

قد تم کتاب المصادر بتوفیق الله العلی
علی ید العبد الضعیف ... رحمه الله ...
... شوال ... ثمان واربعین ...